



مراد العارفين

در شریعت و طریقت و حقیقت

صوفی الله یار بن تیمور

مقدمه و تصحیح و تعلیق : دکتر عباسعلی وفایی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



سرشناسه	: صوفی‌الله یارین‌الله قلی، ۱۱۳۲ - ق.
عنوان و نام‌پدیدآور	: مرادالعارفین (در شریعت و طریقت و حقیقت) / تألیف صوفی‌الله یارین تیمور؛ مقدمه، و تصحیح و تعلیق عباسعلی وفایی.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۴۷۲ ص.
شابک	: 8 - 324 - 372 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
موضوع	: عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: طریقت و شریعت.
موضوع	: آداب طریقت.
شناسه افزوده	: وفایی، عباسعلی، ۱۳۴۳ -
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ م ۴ ص ۹ // BP۲۸۴/۲
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۰۴۲۰۹

مرادالعارفین

(در شریعت و طریقت و حقیقت)



تالیف

صوفی‌الله‌یاربن‌تیمور

مقدمه و تصحیح و تعلیق

دکتر عباسعلی وفایی

دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی



انتشارات سخن،

تهران

129790



انتشارات سخن

مرادالعارفین

تألیف: صوفی الله یاربن تیمور

مقدمه و تصحیح و تعلیق:

دکتر عباسعلی وفایی

چاپ اول: ۱۳۸۷..

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: چاووشگران نقش

شابک ۸-۳۲۴-۳۷۲-۹۶۴-۹۷۸

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شماره ۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۶۲-۶۶۴۰۵۰۶۳

فهرست مطالب

یک تا چهل و دو	مقدمه‌ی مصحح
۱	در سبب تألیف کتاب
۲	مناجات منظوم
۳	در نعت نبی (ص) و اصحاب
۵	فصل اول: در تسمیه و صفات صوفی
۸	در فواید عزلت و معاصی مخالطت
۱۰	در آفات عزلت
۱۱	در آداب عزلت
۱۶	خلاصه‌ی فصل در نظم
۱۹	فصل دوم: در علوم صوفیه و حقیقت ایشان
۱۹	در معنی و حکمت درستی احوال
۲۰	در نشان محبت و معنی جذب

	در علوم اعمالی و حالی و ارثی و نسبت میان شریعت، طریقت و حقیقت
۲۱	
۲۲	در فضیلت نماز
۲۳	در معنی قرب و معرفت غلم
۲۴	در آثار قرب و بعد عهد [حضرت رسول (ص)].
۲۵	در آموختن علم و انواع سلوک
۲۶	در علم توحید و معرفت نفس
۲۷	در عجایب تن و غرایب صفات آدمی
۲۷	در شناخت خدای تعالی
۳۱	در قرب و بُعد به خلق و به حق و در معنی اتصال
۳۲	در ظلم و علت آن
۳۲	در صفات خدای تعالی
۳۴	در قضای خدای تعالی نسبت به طاعت و معاصی و سمع و بصر
۳۵	در کلام خدای تعالی و معنی ایمان
۳۶	در ایمان به ملائکه و انسان و سجده ی فرشتگان آدم را
۳۷	در تأویل غیر صحیح آیات قرآنی و قصه های پیامبران
۴۵	در دین و امت حضرت رسول (ع)
۴۶	در تفضیل انبیاء بر ملائکه و تفضیل ملائکه بر اتقیاء
۵۰	در رؤیت خدای تعالی
۵۱	در انواع تجلی
۵۵	در آثار یقین و غیب و شهود
۵۶	در اقسام شهود و یقین

۵۷

در دیدن خدای تعالی در خواب

۵۹

خلاصه‌ی فصل در نظم

۶۱

فصل سوم: در بیان شناختن حقیقت خود

۶۲

در حقیقت دل

۶۳

در شناخت روح

۶۵

در انواع نفس و صفات روح و نفس

۶۶

در ادراکات ظاهر و باطن و شناخت لشکر دل

۶۸

در اخلاق و ترکیب درون آدمی

۶۸

در خواطر و جوهر دل

۷۳

در صفات دل و عجایب تن

نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی که کلید معرفت صفت الوهیت

۷۴

است

۷۵

در بازجستن دل

۷۶

در پیشه‌ی دل (ذکر)

۷۷

در معنی ذکر

۸۰

خلاصه‌ی فصل در نظم

۸۳

فصل چهارم: در بیان شناختن دنیا

۸۴

در حاجت آدمی در دنیا

۸۵

در جادویی دنیا و دیدن حضرت عیسی (ع) دنیا را در مکاشفه

۸۶

در ظاهر شدن دنیا به شکل پیرزن زشت در قیامت

در مذمت دنیا و بیان این نکته که در دنیا چیزهاست و نه از

۸۷

دنیاست



- ۸۸ آثار علم در آدمی و لذت‌های غیر مذموم آن
- ۸۹ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۹۱ فصل پنجم: در مقوله‌ی معرفت راه دوستان
- ۹۱ در عوامل تفرقه‌ی همت
- در ریاضت و تکلف مرید برای رهایی از پراکندگی شغل غیر حق
- ۹۲
- در تفرقه و جمع و قرب و بُعد و طریق عابدان و زاهدان و عارفان
- ۹۳
- در نفوس عابد و زاهد و عارف
- ۹۴
- در ردّ اباحه‌گران و انتساب آنان به الحاد و زندیقی
- ۹۵ سخن جنید در ردّ اسقاط عمل و التزام بنده به اعمال قلب و قالب
- ۹۶
- در تجرید و تفرید و کمال تجرید
- ۹۸
- در تفرّد احوال
- ۱۰۰
- در ارکان هفتگانه‌ی توحید
- ۱۰۲
- در صفات خدا و دور داشتن وی از شباهت و مماثلت
- ۱۰۳
- در تفسیر توحید و شرط سه‌گانه‌ی آن در نزد عارفان
- ۱۰۴
- توحید اخص و بی‌اختیاری بنده
- ۱۰۵
- در وجد و غلبه و اهل استغراق
- ۱۰۶
- در مثل قطره و دریا و فنا
- ۱۰۶
- در شطحیات مستان و سخنان مستحیل ایشان
- ۱۰۷
- در مذمت «انا الحق و انا غیر مخلوق» گویندگان
- ۱۰۸

- ۱۰۸ در معنی توحید اخصراً
- ۱۰۹ در معنی فنا و بقا
- ۱۱۰ در معنی فنا و عدم اسقاط و ظایف شریعت از فانی
- ۱۱۱ در تفسیر حدیث «فَاذْأَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصِراً»
- ۱۱۱ مراتب انبیاء علیه السلام
- ۱۱۲ فانی فی الله، فانی فی رضاء الله است
- ۱۱۳ در معنی دست شستن از هر صفتی که مذموم است
- ۱۱۴ وجوه فنا و بقا
- ۱۱۴ در رد اسقاط امر و نهی از آدمی
- در این معنی که فنای از خویش نه به معنی دیوانه گشتن و بیهوشی است
- ۱۱۵
- ۱۱۵ در معنی فانی از خلق و باقی به حق
- ۱۱۶ در معنی از دنیا و عقبی فانی شدن
- ۱۱۷ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۱۱۹ فصل ششم: در بیان سلوک در راه طریقت
- ۱۲۰ در تمسک به شریعت و استقامت کرامت بر شریعت
- ۱۲۰ در آزمایش شیخ حقیقی و شیطانی
- ۱۲۱ در بازیسته بودن عبادات ظاهری و باطنی به یکدیگر
- ۱۲۱ در عارف حقیقی
- ۱۲۲ در صفت عارف و عارفت‌ترین کس
- ۱۲۳ سخن ذوالنون در درجه‌ی عارف
- ۱۲۴ در صفت عارف

- ۱۲۶ در خصال ناپسندیده و مقامات پسندیده
- ۱۲۷ در اهمیت تقوی
- ۱۲۹ در درجه‌ی مؤمنان خاص و عام
- ۱۳۰ در فواید شیخ جویی و صحبت او
- ۱۳۳ در معنی ارادت
- ۱۳۴ در آداب عالم و شیخ
- ۱۳۵ در نفی بدعت و مبتدع
- ۱۳۷ در مرشدان غیر حقیقی
- ۱۳۹ در شریعت و طریقت و حقیقت
- ۱۴۲ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۱۴۵ **فصل هفتم: در بیان موصول مقصود**
- ۱۴۵ در معنی توبه و کار فرشتگان و آدمیان و مؤمنان
- ۱۵۱ اسباب اصرار بر معصیت
- ۱۵۲ در اقسام توبه
- ۱۵۵ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۱۵۷ **فصل هشتم: در بیان اسباب موصول زهد و فقر و صبر**
- ۱۵۷ در بیان زهد و اینکه اول مقام از مقامات مریدان زهد است
- ۱۵۸ در فقر و غنا
- ۱۶۱ در صبر و درجات و اقسام آن
- ۱۶۷ مقام صابری و اقسام آن
- ۱۶۸ در خوردن حلال به مقدار و دور شدن از حرام
- ۱۷۳ خلاصه‌ی فصل در نظم

فصل نهم: در بیان اسباب موصل شکر و تمکین و

- ۱۷۵ فضیلت شکر و درجات آن
- ۱۷۶ شکر هفت اندام
- ۱۷۷ در حقیقت نعمت
- ۱۸۰ وجوب پنجگانه‌ی شکر بر بلا
- ۱۸۳ در خلق نیکو
- ۱۸۷ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۱۸۹ فصل دهم: از اسباب موصل مجاهده و تواضع
- ۱۹۰ اقسام حجاب
- ۱۹۲ اندر احوال و حکایت مجتهدان برای عبرت و ذکر
- ۱۹۶ در تواضع
- ۱۹۸ در کبر و اقسام آن
- ۲۰۰ در علاج تکبر از راه علم و عمل
- ۲۰۸ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۲۱۱ فصل یازدهم: از اسباب موصل یقین و اخلاص
- ۲۱۱ در معنی یقین و اقسام آن
- ۲۱۳ در معنی اخلاص و اقسام آن
- ۲۱۵ در صفت نماز خاشعان
- ۲۱۷ در معنی حقیقی روزه و اقسام آن
- ۲۱۹ در ریای عبادات و طاعات
- ۲۲۱ در غرض ریاکار از ریا

- ۲۲۲ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۲۲۵ فصل دوازدهم: از اسباب موصل توکل
- ۲۲۵ در توکل
- ۲۲۶ در درستی توکل و قول سهل تستری در آن
- ۲۲۷ در توکل و اسباب کسب و طلب منفعت
- ۲۳۱ در توکل و علاج و ازاله ضرری که حاصل آمده است
- ۲۳۲ قول رسول (ص) در علاج علت
- ۲۳۲ در اسباب ناخوردن دارو
- ۲۳۴ در طمع و توکل
- ۲۳۵ در سؤال و توکل
- ۲۳۷ خلاصه‌ی فصل در نظم
- فصل سیزدهم: از اسباب موصل صدقه و وفا و تقوی و خوف و
- ۲۴۱ رجا
- ۲۴۲ در دروغ و دروغ مصلحتی
- ۲۴۳ در معنی تقوی
- ۲۴۴ در معنی تقوی نزد صوفیان و در بیان خوف و رجا
- ۲۴۵ در بیان خایف و اسباب و ثمرات خوف
- ۲۴۶ در نسبت علم و خوف
- ۲۴۷ در درجات خوف و خوف عامیان و عارفان
- ۲۴۸ در خوف انبیاء و ملائکه
- ۲۴۹ در خوف انبیاء و صحابه

- ۲۵۰ در خوف بزرگان و صالحان
- ۲۵۱ در این سخن که «از خوف و رجا کدام فاضلتر که غایب بود؟»
- ۲۵۲ خلاصه‌ی فصل در نظم
- ۲۵۵ فصل چهاردهم: از اسباب موصل محبت
- ۲۵۶ در درجات محبت
- ۲۵۷ در قول اهل اصول در محبت خدا و بنده
- ۲۵۸ در قول اهل معرفت در محبت
- ۲۵۹ در معنی استهلاک در خالق
- ۲۶۰ در دعوی محبت و محبت حقیقی
- ۲۶۱ در انواع محبت
- ۲۶۳ در نهایت احوال محبان
- ۲۶۴ در وجد و سماع و تواجد
- ۲۶۵ در وجد و غلبه
- ۲۶۶ در غلبه و مغلوب
- ۲۶۷ در سکر
- ۲۶۸ در صحو
- ۲۶۹ در غیب و شهود
- ۲۶۹ در انواع شهود
- ۲۷۰ در رضا
- ۲۷۱ در رضا و نسبت آن با دعا
- ۲۷۳ خلاصه‌ی فصل در نظم

فصل پانزدهم: در فهمیدن معنی سخنان صوفیان، رحمهم الله،

- ۲۷۷ که به رمز و اشارت گفته‌اند
- ۲۷۷ در شرح یک بیت از عطار
- ۲۷۸ در ردّ این سخن که : «علم ظاهر با حال صوفی زیان دارد»
- ۲۸۰ در تمثیل رسول و کتابت پادشاه
- ۲۸۱ در ردّ این سخن برخی مشایخ که «فلان دیار را به من بخشید»
- ۲۸۲ در مذمت افتراء بر اولیاء در نقل سخن ایشان
- در شرح یک رباعی با مطلع «تا روی تو دیده‌ام من ای شمع
طراز / نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز»
- ۲۸۴ در شرح دو بیت
- ۲۸۵ در شرح این سخن که «بهشت نمی‌باید، دیدار می‌باید»
- ۲۸۷ در شرح این سخن که «ولی هر که را خواهد به راه اندازد...»
- ۲۸۸ در ردّ سخن آن مشایخ که قضای الهی را کرامت خود می‌دانند
- در شرح این بیت که: «علم حق در علم صوفی گم شود / این
سخن کی باور مردم شود؟»
- ۲۸۹ در ردّ این سخن که «اگر حاضری، مؤمنی و اگر غافلی، کافری»
- ۲۹۰ در ردّ این سخن که «ایمان از مشاهده زیاد می‌شود و او را ایمان
بعد از ایمان می‌گویند»
- ۲۹۱ در شرح یک بیت و ردّ این سخن که «ولی از نبی افضل است»
- ۲۹۳ در ناروایی ترجمه‌ی لفظ به لفظ برخی لغات قرآن و حدیث به
فارسی
- ۲۹۵ در ردّ این سخن که «همه اوست و خدای تعالی در هرجاست»
- ۲۹۶ در عجایب زبان
- ۲۹۷

۲۹۹	خلاصه‌ی فصل در نظم فصل آخر (شانزدهم): در بیان آخر از احوال آدم که به مردن چاره
۳۰۱	نیست
۳۰۱	در وجوه یادکرد مرگ
۳۰۲	در علاج دل مشغولی به دنیا
۳۰۳	در طول آمل
	در حالات مرده در گور و پاسداری کردارهای نیک از بنده‌ی
۳۰۵	شایسته
۳۰۸	نظم در ختم کتاب
۳۱۱	نسخه بدل‌ها
۳۷۹	فهرست‌ها
۴۳۹	منابع و مأخذ

زندگی نامه

صوفی‌الله‌یار، به نقلی، به سال ۱۱۳۳ هـ ق در محله‌ی صوفی از توابع شهر تاریخی سمرقند، چشم به دنیا گشوده است. برخی وی را به قبیله‌ی «مینگیه» ازبکستان نسبت می‌دهند و برخی دیگر با انتساب وی به نژاد «اونارچی»، او را از منطقه‌ی «کنه» ی فرغان می‌دانند. محققانی نیز زادگاه او را روستای «مینگ لار» در نزدیکی شهر سمرقند ذکر کرده‌اند. در مقدمه‌ی کتاب ثبات‌العاجزین صوفی‌الله‌یار، چاپ عربستان سعودی، آمده است: «مؤلف کتاب حاضر (یعنی کتاب ثبات‌العاجزین) انسانی کامل و صاحب مهارت در شریعت و طریقت و ادب و هنر و افتخار ترکستان، متولد سمرقند، علامه صوفی‌الله‌یار فرزند تیمور یارالله قلی نام دارد. این علامه‌ی عرفانی در سال ۱۱۴۳ هـ ق به دنیا آمده است.» لیکن در میان ازبکان تاریخ ۱۱۳۰ به سال تولد وی مشهورتر است.

صوفی‌الله‌یار، تحصیلات مقدماتی را در نزد والدین خویش آموخته و در ده سالگی به بخارای شریف عزیمت می‌نماید و پانزده سال در این شهر در کسب علم و دانش

می کوشد و با علمای بسیاری می جوشد. بعد از پایان تحصیل، مأمور گمرک بخارا می گردد و در این پست سختگیری های فراوانی می نماید و با درشتی با مردم معامله می دارد تا جایی که نارضایتی مردم به خاطر زورگویی های وی، در هر جای شهر به گوش می رسد. شیخ حبیب الله - از مشایخ شهر بخارا - نیز با شکایت و گله ی دردمندان از زورگویی وی آگاه می شود. نقل است که روزی صوفی الله یار به محضر شیخ حبیب الله می رسد. شیخ که از پیشینه ی وی آگاه است با نگاهی بر وی، از او می خواهد که حضورش را ترک گوید و چنین خطاب می دارد: "برخیز! این جایگاه، محل وقوف مأمورین نیست. اینجا آمدگاه طالبان علم و غربا است." صوفی الله یار از سخن شیخ متأثر می شود و کلامی با این مضمون بر زبان جاری می سازد: "توفیق از خداست. عنایت از کبریا و هدایت از ذوالجلال است." شیخ حبیب الله با شنیدن این سخن درمی یابد که در سرشت وی، تمایل به هدایت و راه حق وجود دارد بنابراین او را فرا می خواند و بعد از این، صوفی الله یار در حلقه ی شاگردان شیخ قرار می گیرد. حضور در محفل مرشد و استاد چنان کارگر می افتد و آتش در جان مشتاق وی می افکند که طی مراحل سلوک، به سرعت و شتابی تمام انجام می گیرد و صوفی الله یار به درجه ای از کمال و پختگی می رسد که پس از دوازده سال کسب دانش و سیر و سلوک، خطاب انسان کامل بر وی اطلاق می شود. صوفی الله یار، در بخارای شریف - که ملجا و مأوای بسیاری از مشتاقان و عالمان آن روزگار بوده - ازدواج می کند که حاصل آن، پسری به نام محمدصادق و دخترانی به نام های امینه و حلیمه است. ده سال بعد از ازدواج، شوق اقامت در مهبط وحی و ایمان و قبله مسلمانان وی را به آن سمت می کشاند تا در کنار خانه ی خدا و خوان کرم گسترده ی آنجا، قوت معنوی یابد و خورشید شهود و اشراق بر جان وی تابد.

اطلاع دقیقی از زندگی او در دیار وحی گزارش نشده است اما بی شک، تأثیر معنوی این سفر بر شیخ فراوان بوده است و تألیفات او در باب مسایل عرفانی و اعتقادی، می‌تواند نتیجه‌ی این حضور باشد.

محل وفات

در مقدمه‌ی کتاب ثبات‌العاجزین آمده است که صوفی‌الله‌یار در اسکندریه بدرود حیات گفته است و در تاریخ وفات او، شعری چنین نقل شده است:

چراغ کلبه‌ی اسرار توحید ز صاف مشرب صوفی الله یار
اگر جویند تاریخ وفاتش ز قاف و جیم و عین و لام بردار
نظر دیگری وجود دارد که صوفی‌الله‌یار، در یکی از روستاهای نزدیک شهر دیانا از استان سرخاندریا، تسلیم مرگ گشته است.

چهره‌ی دینی

آثار به جای مانده از صوفی‌الله‌یار می‌نماید که چهره‌ی دینی و مذهبی وی، بر دیگر چهره‌های او برتری داشته است. اگرچه در اواخر عمر، گرایش جدی به حوزه‌های معرفتی پیدا می‌کند تا جایی که در برخی از آثار غیر معتمد، او را به نقشبندیّه منتسب می‌دارند، لیکن تألیف مخزن‌المطیعین و مسلک‌المتقین و ثبات‌العاجزین - که هر سه در حوزه اعتقادی است - میزان توجه وی را به تعلیم اندیشه‌های مذهبی و دینی می‌نماید. در کتاب مرادالعارفین، این چهره نمودی فراوان می‌یابد و علت تألیف این کتاب نیز، آشتی دادن بین شریعت و طریقت است. او در پی آن است که بین تفرقه‌ای که برخی افکندند و راه اباحه‌گری و بدعت را پیش گرفتند و دیگران را نیز دنبال خویش کشانند و آسیب‌های جدی به اهل طریقت راستین وارد آوردند، و

آنچه اصل تصوف و شریعت و طریقت است، تمییز دهد. در این باب از نوشته‌های صوفی‌اللهیار که میزان عنایت او را به موضوعات دینی می‌رساند، بهره می‌جوییم:

«حقیقت، نتیجه‌ی طریقت است و طریقت، نتیجه‌ی شریعت است تا بدان‌که اصل شریعت است و باقی نتایج و ثمرات. پس هرکه طریقت و حقیقت را در غیر شریعت داند و طلبد، البته گمراه است، خصوصاً آن کس که معاملات شریعت را حقیر بشمرد و ناقص داند و گوید: این کار ضعیفان و بی‌همتان است. علمای دین، این چنین کس را کشتنی گفته‌اند، چراکه مسلمانی را به زیان مسلمانی می‌اندازد.^۱»

در جای دیگر، در اهمیت اعمال دینی، به نقل می‌آورد که:

«چون دانستی که ترک کردن و رد کردن اعمال ظاهر و دعوی کردن صفای باطن، باطلی و زندیقی است، بدان‌که نیز رد کردن احوال باطن، باطلی است و تعطیلی.^۲»

از این عبارت دریافت می‌شود که صوفی‌اللهیار چون بسیاری از اهل تصوف، بر آن است که ظاهر و باطن مکمل یکدیگرند و گزینش ظاهر و رد باطن یا برگزیدن باطن و رد ظاهر، هردو در بندگی و معرفت نارساست و ره به جایی نمی‌برد. او در مبحثی دیگر، در اهمیت شریعت می‌آورد: «پس شریعت، صراطی است بالای جهنم معاصی؛ هرکه قدم بی‌صرفه نهادی، بر وی افتادی؛ سلطان کونین، امیر شریعت فرستاد [و] همه را در قید فرمان کشید.^۳»

در جای دیگر از جامع ابی‌خسرو نقل می‌کند: «عبادت ظاهری و باطنی هر دو، وابسته به یکدیگرند چنانچه زندگی آدمی، که اگر بدن نباشد، تنها [به] دل و جگر و سپرز و غیر اینها، انسان زنده نمی‌شود.^۴»

^۱ - مرادالعارفین ص ۲۱

^۲ - مرادالعارفین ص ۹۶

^۳ - همان ص ۱۰۷

^۴ - همان ص ۱۳۶

ظاهراً در میان افرادی که خود را به تصوف منتسب می‌داشتند، سخنانی متداول بوده که نشان عدم پایداری به شریعت بوده است و اسقاط عمل از آن جمله است. صوفی‌الله‌یار در مرادالعارفین، آنان را مذمت و رد می‌کند و در رعایت شریعت در باب نماز، حرام، حلال، نکاح و غیره، مطالبی از خویش و آثار دیگران می‌آورد. در تأکید بر نماز صحیح و درست که در جای‌های فراوان بدان اشاره داشته است، نقل می‌کند: «رسول، علیه‌السلام، شخصی را دید که نماز گزارید و رعایت ارکان نکرد؛ فرمود که آیا می‌بینید [اگر] که این مرد به این حال بمیرد، در غیر دین محمد مرده باشد.^۱»

ردّ اباحت و مذمت بدعت آوران

تاریخ گواه این مطلب است که در دوره‌های گوناگون، گروهی به جهات سیاسی و اجتماعی که ریشه در منافع فردی و گروهی داشته است، به بدعت در دین پرداخته، و طی طریق اباحت در اعمال دینی را جایز داشته‌اند. صوفی‌الله‌یار، زبان شکایت به این گروه باز می‌دارد و چنانکه آمده است؛ شکایت به پیامبر خاتم (ص) می‌برد و اوضاع نابسامان دینی را در این عرصه، عرضه می‌دارد. در کتاب مرادالعارفین، به جهت علاقه و یسه‌ای که در وجود او به امور شرعی دیده می‌شود، در نفی اباحت و بدعت مطالبی آورده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود: «در این آخرالزمان که به سبب بسیاری بدعت‌های گوناگون که پیدا شده است، سنتها که راه راست بود، پوشیده شده است و دین غریب گشته، چنانچه در حدیث است که: "إِنَّ الدِّينَ بَدَاءٌ غَرِيبٌ وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَاءَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ"، در این وقت، عامه‌ی خلائق روی به دنیا دارند و دین را پس پشت

انداخته؛ یعنی رضای خلق را در پی رضای حق گزیده و شریعت را بر هوای نفس خود، راست کرده و متابعت هوا را متابعت شریعت نام کرده، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ.^۱ در جای دیگر نقل می‌کند که: «بدان که هیچ بدعتی از این عظیم‌تر نیست که گفتیم که مردمانی پیدا شده‌اند و خود را مرشد نام کرده‌اند و عامه‌ی خلائق را در راه خود به این طریق می‌خوانند و می‌گویند که طاعات و عبادات و سایر اعمال شریعت، کار ناقصان است و مقلدان؛ ریاضت نفس و مجاهده تن، رنج بی‌حاصلی است؛ عمدہ و مقصود، یاد دل است؛ بنده‌ی عالی همت آن است که دل خود را به یاد حق تعالی دارد، دیگر هر کجا که خواهد، روزگار گذارد و هر معامله که بکند از مباحات دنیا، بکند، که کار داشتن با دنیا و اهل دنیا، سالک را مانع نیست؛ و احتیاج نی آنکه به مسجد نشیند و به عبادت بدنی مشغول شود؛ چون به یاد حق، جَلَّ وَعَلَا، است؛ بلکه مرید مبتدی را عبادت، مانع سلوک است، زیرا که سبب تفرقه‌ی دل است و درازی راه است، کار مردان، توجه دل است و نزدیکترین راه‌ها این است؛ در مسجد نشستن و به عبادت بدنی مشغول شدن نیز حق است، ولیکن راه شریعت است و شریعت در جنب طریقت، ناقص و مختصر است، از خوف دوزخ و به امید بهشت بندگی کردن، سهل است؛ از برای این، احکام شریعت را ناقص می‌بینند و مختصر می‌دانند و میان حلال و حرام فرق نمی‌کنند؛ اگر شریعت را نزد ایشان قدری بودی، هرگز این چنین حشو و لغو نگفتندی و در میان حلال و حرام البته فرق کردندی؛ بدان که این گفتن‌های بدعت چه بود بلکه اینها، تخم زندقه بود و راه اباحت و الحاد بود.^۲»

چهره‌ی عرفانی

چنانکه گفته شد غلبه‌ی فکری صوفی‌الہیاری در شریعت است و عمدہ مطالب گردآمده در کتاب مرادالعارفین، در استحکام شریعت و تلفیق آن با امور طریقت است لیکن او در

^۱ - مرادالعارفین ص ۱۱۰

^۲ - مرادالعارفین ص ۱۳۶

عرفان نیز پرمایه است که تألیف این کتاب و پرداخت به موضوعات عرفانی، جنبه‌ی درونی وی را می‌نماید. مرادالعارفین بر جوینده‌ی راه حقیقت و طریقت، مساعد نیکی است تا با بسیاری از اصطلاحات عرفانی و اقوال اهل آن آشنا شود و نظرات گوناگون صاحب ذوقان را در این‌باره دریافت دارد. اساس کتاب مرادالعارفین بر تألیف شریعت و طریقت نهاده شده است و فصول کتاب در موضوعاتی است که غلبه‌ی کمی و محتوایی مسایل عرفانی را بر دیگر مفاهیم نشان می‌دهد. از فصل نخست که در وجه تسمیه‌ی صوفی و علوم صوفیه نهاده شده است تا فصل پانزدهم که تبیین و شرح ابیاتی از شاعران در این عرصه است، خود گواه نیکی است که صوفی‌الله‌یار توانسته است غرض خویش را از اراده‌ی به تألیف محقق سازد. از آن جهت که این اصطلاحات و مفاهیم در فهرست موضوعی کتاب آورده شده است، از ذکر دگرباره اجتناب می‌نماییم.

اندیشه‌های کلامی

بی شک، در حوزه‌های اعتقادی، مباحث کلامی نیز ورود می‌یابد و کتاب مرادالعارفین نه تنها در اندیشه‌های عرفان و تصوف و امور شریعت، بلکه در اندیشه‌های کلامی نیز از اقوال مشایخ در این حوزه سود جسته است. مباحثی چون: رؤیت الهی در قیامت و در خواب، ایمان مخلوق، حدوث و قدم، صفات خدا؛ عصمت پیامبران، اقسام توحید، سمع و بصر و ... در این کتاب دیده می‌شود.

صوفی‌الله‌یار و اهل بیت علیه السلام

مذهب وی حنفی است و در جاهای مختلف مرادالعارفین، این موضوع به صراحت یافته می‌شود، لیکن همانند بسیاری از اهالی ترکستان، به اهل بیت ارادت می‌ورزد. در آسیای مرکزی کتب فراوانی به نثر و نظم تألیف شده که مقام و جایگاه بلند معنوی اهل بیت در

آنها نمود یافته است. سرودن چندین روضه‌الشهدا در این منطقه - که نسخ خطی آن در انستیتو ابوریحان بیرونی تاشکند و در شهر دوشنبه نگهداری می‌شود - ارادت اهل این منطقه را به خاندان عصمت و طهارت نشان می‌دهد. روضه‌الشهدای صابر صقیلی در هفتصد صفحه به نظم، یکی از آن بی‌شمار است. اعتقاد به آوردن سر سیدالشهدا به دامنه‌ی کوهی در شهر سبز - که اینک به همین جهت ارادتگاه آنان است - یا نسبت قبر مولا علی (ع) به فرغانه و ساخت بنایی به همین ارادت، و نام‌گذاری دوقلوهای پسر به نام حسن و حسین و یا دوقلوهای دختر به نام فاطمه، نشان از این ارادت تاریخی است. صوفی‌الهیاری نیز از همان دیار است. او در کتاب مرادالعارفین به نقل از جامع‌المعتقدات می‌نویسد: «شش ماه دیگر، امام حسن، رضی‌الله‌عنه، خلیفه شد سی سال به امام حسین، رضی‌الله‌عنه، تمام شد.»^۱

در این کتاب، در مظلومیّت امام حسین (ع) آمده است:

«ای عزیز! همه چیزها را از خدا باید دانست لَحَوْلَ وَ لِقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛ به این معنی است که اگر در دست بنده بودی امیرالمؤمنین حسین، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نیره‌ی مصطفی، علیه‌السلام، بودند و پسر علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، بودند، چه جفاها که در دشت کربلا دیدند و اگر اختیار در دست ارواح بودی اهل بیت را با جفای ظالمان نگذاشتندی.»^۲

صوفی‌الهیاری در این کتاب از علی اصغر و جعفر بن محمد و فاطمه زهرا و از روز عاشورا مطالبی ذکر می‌دارد که به جهت عدم تطویل به فهرست موضوعی و اعلام کتاب ارجاع داده می‌شود.

در حسن ختام مطلب اشاره می‌رود که صوفی‌الهیاری قصیده‌ی بلندی با عنوان حَجَّیْه دَرْد که در میان آثار وی مشهور است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی ابوریحان بیرونی تاشکند نگهداری می‌شود. او

^۱ - مرادالعارفین ص ۴۷

^۲ - مرادالعارفین ص ۲۸۷

در این قصیده به دوستی که عازم سفر است گوشزد می‌نماید که آداب حج را نیکو بجای آور و همواره مرا در آن سفر یاد و دعا کن. در پایان این قصیده سفارش می‌کند که در هنگام بازگشت از خانه‌ی خدا، در کربلا، حج خویش را به کمال رسان و با حضور در کنار قبر آن مظلومان، ارادت مرا ابلاغ دار و دعاگو باش. با نقل چند بیت از این قصیده، سخن را در این موضوع پایان می‌دهیم:

شاید که وقت رجعت خود کربلا روی
با خاک او به آه و فغان و بکاروی
بینی به چشم البته از خویش واروی
آن‌گه به قبر جمله‌ی مظلوم‌ها روی
با خاک هر یکی به هزار التجاروی
با دیده پر آب و رخ کبریا روی
با او سپرده‌ایم تو را هر کجا روی
تو زاشتیاق کعبه چو باد صبا روی
همچون تو نور دیده که از چشم ما روی
تو شیرمرد باره‌ی دار رضا روی
چون توتیا به دیده اهل فنا روی
اول قدم ز عقده‌ی ما و شما روی
خود را که نیست ساختی با او بقا روی
تا در پناه حضرت مشکل گشا روی

وقتی که از مدینه بگردی به صد الم
آنجا حسین‌نام یکی شاهزاده است
ظلم و ستم که در حق آن شه گذشته است
چون ساختی وسیله‌ی خود آن کرام را
آن جمله نور چشم جگر گوشه‌ی رسول
با این طلب که دعوت مظلوم نیست رد
هر جا که خوش رسی ز من خسته یادکن
من از فراق روی توام در سموم غم
دلها چگونه خون نشود صد هزار بار
بی‌طاقتم ز هجر ولیکن چه جای منع
مردانه رو که از سر مردانگی خویش
اول ز خویش گم شو و آنکه اراده ساز
فانی شوی تمام زهستی خویشتن
الله یار خسته دعا می‌کند دعا

زبان مادری

بسیاری بر این پندارند که صوفی‌الله‌یار ترک ازبک بوده است. قوت این انتساب را وجود آثار او به زبان ترکی - که چندین برابر آثار فارسی است - بیشتر می‌کند و

دیگر آنکه محله‌ای که وی در آن به دنیا آمده است، مینگه ی سمرقند است که محل زندگی ازبکان است. اگرچه ویژگی‌های نثر ترک زبانان فارسی نویس در مرادالعارفین به چشم می‌خورد اما تسلط وی بر صنایع بدیعی و آرایه‌ی سجع چنین می‌نماید که وی باید در یک خانواده یا محیط ادبی فارسی، رشد یافته باشد زیرا صلابت زبانی در اشعار فارسی وی کاملاً مشهود است و در اوزان شعری او نسبت به دیگر ترکان فارسی‌گوی آن منطقه، مشکل کمتری دیده می‌شود. با این اوصاف، بعید نیست که پدر و مادر یا جدی تاجیک زبان داشته باشد. به هر حال صوفی الله یار، افزون بر تسلط کامل به زبان فارسی، بر زبان عربی نیز اشراف دارد و از منابع آن زبان در تألیف این کتاب، بهره‌ی فراوان جسته است.

آثار :

۱- مرادالعارفین

کتاب مرادالعارفین از آثار مشهور وی است و با وقوفی که به آثار عرفانی و اعتقادی داشته است، این کتاب را به زبان فارسی تألیف نموده است. این کتاب از شانزده فصل تشکیل شده و در پایان هر فصل، خلاصه‌ی فصل به صورت نظم آورده شده است.

۲- ثبات العاجزین

کتاب ثبات العاجزین از کتب مشهور صوفی‌الله‌یار در ترکستان است که به جهت در برگرفتن فتاوی دینی و اعتقادی، مشتاقان فراوانی یافته است.

این کتاب، درباره‌ی انسان و روح و معرفت و قدرت حق تعالی و همچنین درباره‌ی خالق هستی و صفات کریم و مقام صاحب شریعت است. کتاب ثبات العاجزین به جهت اهمیت در اواخر قرن ۱۹ م و اوایل ۲۰ م در شهر غازان روسیه و باکو و تاشکند و بخارا بارها به چاپ رسیده است. لیکن پس از تسلط روس‌ها بر مناطق

مذکور و کمرنگ شدن مسایل دینی و ممانعت‌های فراوانی که در نشر آثار دینی انجام گرفته، اندک اندک به افول گراییده است.

صوفی الله یار، در این کتاب انسان را در برابر جلالت حضرت باری عاجز می‌داند. فرار از عوامل نیروبخش نفس انسانی چون کبر و غرور و طمع و عدم توجه به دنیا و اموری از این دست، از مسائل اصلی کتاب به شمار است.

کتاب ثبات العاجزین بارها مورد شرح و تحلیل قرار گرفته است که کتاب «هدایه الطالبین» حبیب الله ابن سید یحیی خان، یکی از آنهاست، در این کتاب به اصطلاحات و مفاهیم دینی و تصوف پرداخته شده است.

۳- مسلک المتقین

این کتاب از جهت کمی از بزرگترین آثار وی به شمار است که سرودن آن در روز جمعه از ماه ذی‌الحجه به سال ۱۱۱۱ هـ ق به پایان رسیده است و بیش از ۱۲۰۰۰ بیت را شامل می‌شود.

دوران حیات صوفی الله یار، روزهای نابسامانی در اعتقاد و باورهای دینی بوده و بدعت‌ها و خرافات، وی را می‌آزرده است. صوفی الله یار از وضع موجود جامعه - که فاصله زیادی از آرمان شهر اندیشه‌ی وی دارد - در رنج بوده است، به همین جهت، خویش را در بیان مسایل و طرح مشکلات اعتقادی مردم، صاحب نظر می‌یابد و در محل رهبر و مقتدا ظاهر می‌شود. اساس تألیف مسلک المتقین بر همین اندیشه است.

وی در کتاب مذکور، وجود مبارک حضرت صاحب رسالت را خطاب می‌کند و از روزگار شکایت می‌نماید و می‌گوید: «اگر در جهت پیاده شدن اوامر شما جان خود را فدا سازم، سزاوار است. اگر نه این کنم چگونه در روز قیامت چشمان خود را به سوی شما نشانه دارم. ای حبیب خدا! من کمر خویش را برای مبارزه‌ای سخت، تنگ بسته‌ام لیکن در کام ازدها؛ و آنکه در کام ازدها گرفتار شود چه چاره دارد؟ ولی من امیدوار به نجاتم.» این

خطاب و نجوای درونی، عمق احساس مسؤولیت وی را بیان می‌دارد. او کتاب مسلک‌المتقین را بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن در بحر خفیف، در جهت اصلاح اجتماع و برقراری احکام شریعت و تقویت اعتقاد مردم سروده است که بارها در کشورهای افغانستان و پاکستان و هند و آسیای مرکزی به چاپ رسیده است.

موضوعات کتاب عبارتند از: طهارت، تیمم، نماز، روزه، زکات، قربانی، صید، قرائت، سجده سهو، سجده تلاوت، غسل میت، کفن میت، حکم شهدا، احکام آب‌ها، حیض و نفاس و سایر احکام فقهی.

۴- مخزن المطیعین

یکی دیگر از آثار صوفی الله یار، مخزن المطیعین گزارش شده است که در موضوعات اعتقادی است.

صوفی الله یار و خواجه احمد یسوی

وجود ظاهر نمایان ریایی، صوفی الله یار را به چاره اندیشی وا می‌دارد تا با طرح موضوعاتی به آگاهی مردم بیفزاید و آنها را به شناخت صوفیان حقیقی از مدعیان دروغین ترغیب نماید. در آن زمان گروهی به نام رهروان حقیقت و معرفت ظاهر می‌شوند و اقوال و افعال از خویش می‌نمایند که با اصول اهل حقیقت سازگاری ندارد. صوفی‌الله‌یار از ظهور ریاکارانه و انتساب غیرواقعی اینان به خواجه احمد و اهل حقیقت، سخت دلگیر می‌گردد و با اقوال خویش، به انتباه مردم می‌افزاید.

صوفی‌الله‌یار از خواجه احمد به نیکی یاد می‌کند و در آثار خود، وی را به عنوان پیشرو در عرصه‌ی معرفت می‌ستاید. او در کتاب ثبات العاجزین از وی با نام سلطان العارفین نام می‌برد و وی را دوست خدا، ستاره‌ی درخشان و خورشید تابان شریعت توصیف می‌نماید.

صوفی‌الله‌یار در ابیاتی با استناد به سخنان خواجه احمد یسوی، می‌گوید: «در آخر زمان یک گروه ملعون ظاهر می‌شوند و با نام اولیای خدا، موجب فریب مردم می‌گردند.» چنانکه در فقرنامه‌ی خواجه یسوی نیز آمده است:

«بعد از ما در آخرالزمان، گروهی از مشایخ پدید آیند که به ابلیس نیز درس می‌آموزند. مردم دوستدار آنان می‌گردند و به راه آنان پویند. آنان بدعت‌ها از خویش نمایند و بدعت را خوش می‌دارند و با افرادی که به شریعت واقعی می‌پردازند، مخالفت و دشمنی نمایند. به نامحرم چشم دوزند و هر بدی را به خویش مباح دارند. از رحمت خدا ناامید باشند و مشایخ واقعی را خوار و زیون دارند. آنان مرتد و پیروان آنان کافر خواهند بود.»^۱

علت تألیف مرادالعارفین

صوفی‌الله‌یار، پس از شاگردی در محضر عالمان روزگار به ویژه شیخ حبیب‌الله در بخارا و کسب درجات؛ در میان عوام و خواص شهرتی می‌یابد و شاگردان و پیروانی به حلقه‌ی ارادت او می‌پیوندند و از وی درخواست می‌دارند که کتابی در باب تصوف و رشاد تألیف دارد. پیش از تألیف مرادالعارفین، اغلب آثار وی در موضوعات اعتقادی و دینی در نظم و نثر بوده است و این کتاب، تنها اثر وی در حوزه‌ی عرفان است. صوفی‌الله‌یار در باب این تألیف می‌نگارد: «محبان دینی نیز استدعا کردند که در باب تصوف و رشاد، موافق اعتقاد، نسخه‌ای سواد کرده شود. هرچند که این ناقابل در طریق تصوف و رشاد بی‌حاصل و از تحقیق آنها غافل بوده، به استدعای محبان رشید، از خداوند عرش مجید طلبید که این گوهر امید به دست آید»^۲

^۱ - به نقل از مجموعه مقالات صوفی‌الله‌یار چاپ ماورالنهر تاشکند

^۲ - مرادالعارفین ص ۱

از عبارت کتاب نکاتی بدست می‌آید: یکی آنکه کتاب، به ضرورت و با توجه به مسایل موجود زمان تألیف می‌شود چراکه آثاری در عرفان و تصوف، خارج از حوزه اعتقادات شریعت در میان مردم ترویج می‌گردد؛ دوم آنکه به جهت اشراف نویسنده در موضوعات دینی، آنهایی که دغدغه دینی دارند، از وی می‌طلبند تا آن یافته‌ها را در خدمت گیرد و کتابی نگارد تا پاسخی به بدعت‌ها و گفته‌های غیر دینی باشد.

ویژگی‌های سبکی - زبانی مرادالعارفین

۱- کاربرد «مر» با «رای» مفعولی:

خصوصاً مر عوام خلق را ص ۱۲۹

صلوات و رحمت جمع کرد مر صابران را ص ۱۵۹

مر طبع انسان را است ۱۳۱

این آیت تعلیم است از حق مر اصحاب را ص ۱۳۳

۲- کاربرد صفت تعالی به همراه ضمیر «او» برای حضرت باری:

در پنهانی که مردان باشند او تعالی داننده‌تر است. ۱۳۳

جواب آن که هر که او تعالی را بی چون و بی چگونه و بی شبهه و بی نمونه و یگانه و

قدیم... ص ۱۲۱

صفت او نیست و او تعالی موصوف به صفت خود است نه به صفت مخلوقان ص ۱۰۴

۳- کاربرد «چنانچه» به جای «چنانکه»:

چنانچه در کتب معتقدات نوشته‌اند ص ۱۲۱

پس ظاهر، عنوان باطن است چنانچه عبادت باطن ... ص ۱۳۹

چنانچه در حدیث آمده است ص ۱۳۷

چنانچه علاج علتی که از گرمی برمی‌خیزد سردی خوردن است ص ۱۳۸

۴- کاربرد «حالا» به جای «حال»:

حالا آنکه از آداب شریعت غافل است. ص ۱۲۰

و حالا آنکه یکی از هوای نفس که حَب دنیا است ... ص ۱۲۵

و حالا اینکه از اصل دین خبری نی ص ۱۲۸

و تا به حالا آن حدیث هست ص ۲۸۲

۵- کاربرد قیده‌های نشانه‌دار عربی:

القصه مرید ضعیف که محبت با شیخ دارد ص ۱۳۱

خصوصاً در اثنای سخن شیخ اصلاً سخن نگوید ص ۱۳۳

سخن نگوید مگر به امر شیخ صراحتاً و دلالة ص ۱۳۳

۶- کاربرد فعل امر با پیشوند صرفی «می»:

در معاملات دنیا با اهل دنیا می‌باش ص ۱۲۸

ملازم همین مقام می‌باش ص ۱۳۷

۷- کاربرد «باید» در معنی اصل خود به معنای لازم و یا سزاوار است:

پس از ایشان گریختن باید چنانچه از شر گریزند ص ۱۲۹

و نیز تأمل در عواقب امور باید ص ۱۰۲

قیاس را دو باید. ص ۱۰۲

۸- کاربرد پیشوند فعلی «فرا» در افعال:

خویش را به پارسایی فرا نماید ص ۲۱۷

اندوه فرا می‌نماید ص ۲۲۰

و چون فرا رود ص ۲۲۰.

۹- کاربرد صفت مفعولی با فعل «تواند»:

همچون معجون فروشان که بنگ را در بازار مسلمانان فروخته نمی‌توانند. ص ۱۳۶

عاجزی کہ این چنین گرفتاری را از خود دور کرده نتواند، چگونه خود را عین واجب داند؟ ص ۱۰۹

۱۰- کاربرد «ی» استمراری در افعال:

اگر شریعت را نزد ایشان قدری بودی هرگز این چنین حشو و لغو نگفتندی و در میان حلال و حرام فرق کردندی. ص ۱۳۵

هر گاہ کہ رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی. ص ۱۶۱

چهل سال ہر شب ختم قرآن کردی. ص ۱۹۰

۱۱- کاربرد عنصر فعلی نفی «ن» با عنصر زینت و تأکیدی «ب» در افعال:

او را ضایع بنگذاشتی. ص ۱۰۹

۱۲- کاربرد افعال بہ جای یکدیگر:

اگر جز او را دوست داری از محبت او بریده گشتی (می گردی). ص ۱۰۴

و اگر جز بہ او طمع داری از رجای او بریده گشتی. ص ۱۰۵

خصوصاً دلت شیخی کہ گرفتی شیخ تو را با خدا رساند ص ۱۲۸

تا رقعہی اخبار از دست ہر یکی می ستاند و نگاہ می دارد.

۱۳- کاربرد فعل در نقش اسمی:

آنها کہ بہ خدا رسیدیم گویند. ص ۱۰۷

بندهی حادث و عاجز را با خدای قدیم و قادر، متصل شد گفتن روانیست. ص ۱۰۷

از روزبہان بقلی نقل کرده اند کہ دیدم گفته باشد. ص ۵۲

آنانی کہ در دنیا نیز ہست می گویند از سہ فرقہ اند. ص ۵۰

۱۴- کاربرد «م» در پایان فعل در نقش نهادی:

اگر خبر دوست نگیرم دولت از من بیزار شود ص ۵۲

۱۵- بہ کارگیری حروف بہ معنی یکدیگر:

- شیخ تو را با خدا رساند. ص ۱۲۸
- با ایشان گویند که این حرام است. ص ۱۲۹
- شیطان مرید را حسد و آتش به جان افتد. ص ۱۳۷
- ۱۶- کاربرد «را» ی نهادی در جمله:
- لطف و رحمت و عنایت وی را به بندگان هیچ نهایت نیست. ص ۷۴
- حاجی را به ضرورت ستور را تعهد می باید کرد. ص ۸۴
- ۱۷- کاربرد «را» با مصدر:
- پاک داشتن او را از تمیز کردن و از تأمل کردن. ص ۱۰۳
- نگاه داشتن خود را از کارهای خسیس. ص ۶۸
- ۱۸- کاربرد ضمیر با نشانه جمع:
- به سبب این، شمایان حسد و دشمنی ورزیدید. ص ۹۶
- ۱۹- هنجارگریزی نحوی:
- ملازم دل را با حق تعالی دارد. ص ۷۷
- به مجرد دیدن بیمار دارو را شفا نیابد. ص ۹۴
- این حدیث را هیچ امامی از ائمه‌ی حدیث... نقل نشده است. ص ۴۳
- پس از پیغمبر، علیه السلام، که پدید آید بنا کردن به کج بود. ص ۱۳
- ۲۰- کاربرد «بو» به جای «ب» در آغاز فعل:
- خدای تعالی گناه بنده بوپذیرد پیش از آنکه جان به گلو رسد. ص ۱۴۵
- ولیکن بو باید دانست. ص ۷۳
- عجایب صنع حق تعالی بویند. ص ۷۴
- علاج بو باید دانست ص ۱۹۷
- چشم او بو باید دوختن. ص ۹۲

۲۱- کاربرد فعل آغازین:

اوامر و نواهی را خوار داشتن گیرد. ص ۱۳۵

بوی‌های خوش آمدن گرفتن. ص ۸۷

۲۲- کاربرد مصدر «گزاریدن» به جای گزاردن:

بلکه گزاریدن هیچ فریضه و ترک هیچ معصیت بی صبر راست نیاید. ص ۱۶۱

در گزاریدن حق عاجز است. ص ۱۲۳

و نشان نیکخویی و صبر کردن و شکر گزاریدن بود. ص ۱۶۰

۲۳- کاربرد «آن» در نقش مسندی به صورت مکرر با مسند الیه «آن»:

آن، آن است که گر جز او را دوست داری... ص ۱۰۴

آن آن است که گویند وجود واحد است ص ۲۹۵

آن، آن است که خود رابه قدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیّه متوقف می‌دارند. ص ۲۵

۲۴- جمع. ن، و بر، در عنصر پیشین فعل:

چون ولی به هر درجه برسد از بندگی نبرآید. ص ۱۰۸

۲۵- کاربرد او برای غیر جاندار:

معنی او چنان است که پادشاه، امیر بزرگی را ولایت بزرگی داد. ص ۱۱۰

طلب دنیا چندانی رواست که حق شریعت را بی‌وی نتواند گزارید. ص ۱۵۶

۲۶- کاربرد «گاه» با تنوین:

و به خود باقی بود گاه خلاف آید و گاهاً موافقت. ص ۱۱۰

۲۷- کاربرد «تا» به معنی اگر:

در یک هفته یا دو بار بیش تا نخورد از درجه‌ی زهد به کلیت نیفتد. ص ۱۳

۲۸- مقدم داشتن «می» بر پیشوند فعل یا عنصر مفعولی:

زیرا که شیطان می در آید. ص ۲۰

بہتر از آن متکافات برای تو می ساخته باشد. ص ۱۶۲

۲۹- بکارگیری واژگان خاص:

نمودکاری- بسندہ کاری- بزرگ خویشتنی - تُنک - مُرند- جادوتر

۳۰- به کارگیری فکّ اضافه:

وحلم را لازم داشتن. ص ۱۳۲

ریویّت را خلاف وجهی نباشد. ص ۱۱۳

۳۱- مقدم داشتن متمم بر عامل:

حیات کامل که از او مراد بقای بعد از فنا است، حاصل گردد. ص ۱۳۵

بلکه به خدای تعالی رسیدن گوید. ص ۱۳۶

۳۲- مؤخر داشتن متمم به دیگر ارکان:

معنی ارادت به حقیقت اقتباس است از اقوال و افعال و احوال. ص ۱۳۱

۳۳- کاربرد «مگر» در معنی تأکید:

مگر راه عقل بر وی مسدود است. ص ۱۰۵

۳۴- مؤخر داشتن نهاد موول:

شرط است که اول حجاب میان خود و میان حق تعالی بردارد. ص ۱۸۷

اشعار پایان فصول

در متن کتاب مرادالعارفین چند بیتی به زبان عربی آمده است که شمار آنها زیاد نیست و از اشعار دیگران است. در فصل پانزدهم نیز ابیاتی که تفاسیر گوناگونی از آنها ارایه داده‌اند، آورده شده، و نویسندہ نظر خویش و دیگران را دربارهٔ آنها طرح نموده است. مهمترین بخش شعری کتاب، سرودہ مؤلف است و چنانکہ در مقدمہ آورده است بہ جهت لطافت و آراستگی، در مقدمہ با عنوان مناجات و در پایان ہر فصل نیز خلاصہی آن، بہ نظم آورده

شده است: « در هر فصل نظمى وصل کرده شود و از حضرت باری، عزّ اسمہ، یاری خواسته به حلیه‌ی لطافت آراسته شود؛ باشد که سینه‌ی این کمینه را با گفتن این نظم بگشاید و جمال این گفتار را چون اشعار اهل اعتبار آراید»^۱

صوفی الله یار در آثاری ویژه، طبع شعری خویش را آزموده است و کتاب مسلک‌المتقین از جمله‌ی آنهاست که در اعتقادات سروده شده است. اشعار کتاب مرادالعارفین دارای ویژگی‌هایی است که به اختصار به آنها اشاره می‌گردد:

۱- ابیات بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل در بحر هزج مسدس محذوف سروده شده و قالب شعری آنها مثنوی است. از قالب و وزن پیداست که به تقلید از پیشینیان - به ویژه عطار - سروده شده است چراکه عطار در آن دیار از شهرتی خاص برخوردار بوده و پند نامه‌ی وی از مجموعه‌ی چهار کتاب تعلیمی در مکاتب و مدارس بوده است.

۲- اشعار کتاب مرادالعارفین، نسبت به شعرهای تعلیمی آن دوره از صورخیال بیشتری بهره‌مند است اگرچه اغلب تصاویر شعری آن از مکررات است.

۳- اشعار از اصطلاحات عرفانی و اعتقادی پرمایه است و واژگان زیر در آن، فراوان دیده می‌شوند: هدایت، شرع، حشر، حوض شفاعت، عرش، عصمت، هادی، مناهی، فیض، فصل، فنا، بقا، شریعت، طریقت، وادی، مکاشفه، مجاهده و ...

۴- شمار تلمیحات و تأثیرات قرآنی و حدیثی اشعار قابل توجه است و به جهت وقوف شاعر به زبان عربی و قرآن و حدیث، در جای جای اثر دیده می‌شود؛ نمونه‌ها: شده پروانه وش چندان مشبک به نور شمع اقراء باسم ربک

به سیف جاهد الکفار آن شه
 دوام الدهر بود آن سرور خیل
 چنان سیری که از وی نیست اعلی
 معین مقتدر در سیر آن مه
 نماندی کوهها را قوت که
 به خلوتخانه راز قم اللیل
 فکان قاب قوسین او آدنی
 فسبحان الذی اسری بعبده

۵- از برجسته ترین ویژگی های شعری صوفی الله یار، به کارگیری اقسام جناس به ویژه جناس مرکب است. شاعر در خلق این نوع بدیع شعری، تممّد دارد و کمتر شاعری است که دامنه ی جناس آن به این مقدار بوده باشد به ویژه در زمانی که شعر و زبان فارسی، دوران فترت خود را در آن ناحیه طی می کرده است. او بیست سال در خارج از منطقه زیسته و از شعرای چند زبانی بوده که با زبان عربی نیز انس داشته است. نمونه ها:

تابنده / تا، بنده	مانند / مانند	چندان / خندان	گاهی / گاهی
مراهم / مرا، هم	می داند / میدان	فضه / قصه	ناسی / ناسی
مارانی / ما، رانی	زردار / زر، دار	درسیم / درسیم	تنهاست / تنهاست
ره این / رهین	مادام / ما، دام	دردست / دردست	نمک / نمک
کی دست / کیدست	باید / باید	روزی / روزی	کسافت / کس آفت
شرافت / شرافت	آرا / آرا	دیدارم / دیدارم	سراپا / سرا، پا

۶- بازی با واژگان:

دل عارف محلّ خاص حال است	دخول یک الف در وی محال است
سبک روحی که از پستی جوف است	به او یک نقطه بالا گشت خوف است
زباده نقطه ای گشته زیاده	ز خود رفتند درویشان ساده
خلاف جنگ عاقل گنج دارند	حجاب قهر دفع رنج داند
حرم محفوظ حصن اهتمام است	دخول یک الف در وی حرام است

مشو نومید ہم چندین ستمگر نقوط شر تمام افتاد شد سر

۷- کاربرد واژگان با ساخت یا معنی متفاوت:

فرستان	زعلین به فصل کردگاری	فرستان نامہی امیدواری ^۱
نماندی	به سیف جاہد الکفار آن شہ	نماندی کوه‌ها را قوت کہ ^۲
قمچین	دلا حالا تو ہستی بر سواری	بزن قمچین به مقصودی کہ داری ^۳
فہمیدہ درکان	چہ خوش می باشد از فہمیدہ درکان	تواضع با زبان و قلب و ارکان ^۴
	به حلت‌ها شود لرکتش لرکان	نمی بازد ز خود فہمیدہ درکان ^۵

۸- در برخی ابیات به جهت کاربست واژه‌هایی خاص و کاربرد تلفظ خاص

منطقہ‌ای، پیچیدگی معنایی وجود دارد:

بود طامع دوام الدھر غمگین	گرفتاری قین ایسر از این قین
ز بی درمان بی درمان خانہ	سگ خاین در آید در میانہ

۹- آوردن حکایت در پایان مثنوی‌های هر فصل با اختصار و کوتاهی، مانند:

حکایت لیلی و مجنون^۶

حکایت دشنام دادن جاہل بزرگ کامل را^۷

^۱- مرادالعارفین ص ۲

^۲- همان ص ۳

^۳- همان ص ۱۷

^۴- همان ص ۲۰

^۵- همان ص ۲۲۲

^۶- مرادالعارفین ۱۷

^۷- همان ص ۱۸

حکایت پرسیدن علت زیبایی و خوش خلقی سید^۱

حکایت مفلوج راضی به مقسوم^۲

حکایت غلام و خواجه عبدالله انصاری^۳

حکایت ناک دادن پادشاه به عزیزی^۴

۱۰- این کتاب، در عین بهره‌مندی از اصطلاحات و آیات و جناس‌های مختلف، ایات فراوانی به صورت ساده و روان دارد، مانند:

الهی چون نکوپرودگانت بیرجان امانت در امانت
به انواع کرم در حشر مردان به نور بنده بودن زنده گردان
و یا:

مرا باشد هنوز امیدواری به رحمانی از این مهلک برآری
تو را آسان بود از مهربانی به مقصودی که من دارم رسانی

منابع مرادالعارفین

در آغاز کتاب بیان می‌دارد که این کتاب را از کتب معتمده که موافق معتقدات است، تألیف می‌نماید. مهمترین کتابی که صوفی‌الله‌یار از آن بهره می‌جوید کتاب کیمیای سعادت امام محمد غزالی است و برخی دیگر از کتاب‌هایی که هنوز در گنجینه‌های نسخ خطی است و نسخه‌های دقیقی از آنها به چاپ نرسیده است. مشهورترین کتابهایی که صوفی‌الله‌یار در تدوین این کتاب از آنها استفاده نموده است، عبارتند از:

^۱- همان ص ۲۰۶

^۲- همان ص ۲۲۰

^۳- همان ص ۲۶۹

^۴- همان ص ۱۰۷

انجيل	اصول صفار
آداب المريدين	انوار الاربعين
تحفة الفقهاء	تبصره
ترجمه شرعيه	تحفة المتكلمين
ترغيب الصلوة	ترجمه كفايه
تفسير قاضى	تفسير امير حسين واعظ
جامع ابى خسرو	تنبيه الضالين
حصن الايمان	جامع المعتقدات
ذخيرة الملوك	خالصه الحقايق
رساله نوريه	رساله اسماعيليه
رساله منخدومي	رساله سيد محمد بشاغرى
شرح تعرف	سيرت الصالحات
عقايد امام اسماعيل	شرح خواجه ابوالمكارم
عقايد مسعودى	عقايد شيخ الاسلام علاء الدين
عمدة الاسلام	عقايد نسفى
كشف الرموز	كافى
مختصر المعتقدات	كيمياى سعادت
مفتاح الهدايه	مرآة الطالبين
نصايح المسلمين	منهاج الرشاد

نسخه‌ها و روش تصحیح:

در طول مدتی که در آسیای مرکزی بودم از نزدیک با منابع و نسخ خطی آن دیار آشنا شدم و با اهل تحقیق و استادان زیادی در پیوستم. در یکی از همایش‌ها - که در معرفی اندیشه و آثار صوفی - الهیار بود - با آثار و اندیشه‌ی وی آشنایی نسبی پیدا کردم و پس از آن بر این پندار که مرادالعارفین را تصحیح نمایم، با دوستان زیادی مشورت کردم تا با یافتن نسخ و تصحیح و چاپ آن، این کتاب را به علاقه‌مندان ایرانی این عرصه معرفی نمایم. این کوشش‌ها پس از ماه‌ها به نتیجه رسید و چند نسخه‌ی خطی به دستم رسید و نسخه‌ی سنگی دیگری از این کتاب، به آن نسخه‌ها پیوست داده شد. اما نسخه‌ها:

۱- نسخه‌ی الف - که نسخه‌ی اصل و اساس این تصحیح است - خط نسبتاً خوشی دارد و در آن افتادگی دیده نمی‌شود و به همین دلیل نسبت به دیگر نسخه‌ها، دقیق می‌نماید. تاریخ کتابت ندارد و در ۴۷۶ صفحه نگارش شده است.

۲- نسخه‌ی ب: این نسخه، خطی نازیبی دارد و بسیار فشرده و تودرتو، در ۳۳۹ صفحه نگارش یافته است. در برخی موارد افتادگی‌هایی نیز دارد.

۳- نسخه‌ی ج: از نسخه‌های چاپ سنگی است که ظاهراً قریب یکصد سال پیش در ۴۰۰ صفحه، در ترکیه چاپ شده است. این نسخه با نسخه "ب" همانندی‌های فراوانی دارد اما نسبت به نسخه "الف" افتادگی‌های فراوانی در آن دیده می‌شود.

در تمام نسخه‌ها، فصول کتاب به خوبی از یکدیگر تفکیک نشده و موضوعات آن طبقه بندی نشده اند و اختلاف در حروف و پیشوند افعال و یا همکردهای فعلی زیاد است. پس از شمار این اختلافات، نسخه بدل‌ها خود در مقدار، بیش از وزن کتاب گردید لذا در نهایت از ذکر اختلاف در حروف - که اختلاف معنایی ایجاد نمی‌نمودند - صرف نظر شد. مطالب کتاب با فصل بندی منظم، در شانزده فصل از یکدیگر تفکیک شد و فهرست موضوعی نیز بر اساس متن، تهیه و در ابتدای کتاب نهاده شد که کار پژوهش و دسترسی به موضوعات مورد نیاز آسانتر شود.

سخن آخر و قدردانی

زبان و ادبیات فارسی سرشار از منابع نسخ خطی ارزشمندی است که در سطح جهان گسترده و کوشش و تلاش پژوهشگران و مصححان تنها نقاب از چهره‌ی بخشی از آنها برگرفته و به علاقه‌مندان عرضه داشته است.

آسیای مرکزی هم به دلیل اینکه زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی در آن، روزگاری دراز رونقی به سزا داشته است، در دامن خویش نسخه‌های فراوانی از این میراث گرانسنگ جای داده که بسیاری از آنها در فهرست‌ها احصاء و شمار نشده است و نسخه‌هایی در دست مردم، نسل به نسل، گردان، بی‌آنکه در گنجینه‌های دولتی قرار گیرد. شبه قاره نیز این‌گونه است که اگرچه بسیاری در فهرست‌ها به شمار و معرفی آمده است، اما هنوز این امر مهم به‌طور کامل انجام نشده و دست پژوهشگران، نقاب از چهره‌ی مبکر آنها برنداشته است. تلاش اهل پژوهش و تحقیق در نمایدن آنها، هم خدمتی بایسته به زبان و ادب و میراث ارزشمند این سرزمین تاریخی است و هم تجلیل از مؤلفان و نویسندگانی است که در زمانی خاص، با شیفتگی و علاقه، همت به خلق آن آثار ارزشمند گمارده‌اند.

مرادالعارفین از جمله آثاری است که در زبان و محتوا اهمیت فراوانی دارد اما در خاستگاه خود - یعنی آسیای مرکزی - و در دیگر بلاد چندان شناخته شده نیست و به جهت عدم معرفی در خفا مانده است. کوشش یکباره‌ی چند دهه‌ی گذشته و چاپ سنگی محدود آن نتوانست این اثر - آنگونه که باید - معرفی نماید.

مصصح با این پندار که احیای نسخ فارسی موجود در دنیا، ضمن تبیین بالندگی تاریخی آن؛ خدمتی سزاوار بدان خواهد بود، چند سال وقت خویش را به یافتن نسخ و تصحیح این کتاب سپری داشت و اینک این اثر را به شکل حاضر، که از حیث زبانی و محتوایی و شعری درخور مطالعه است، به علاقه‌مندان و پژوهشگران به ویژه بر ارجمندانی که عمر خویش را به پژوهش و تدریس در این عرصه گذرانده‌اند، تقدیم می‌دارد. در پرداخت این اثر از مساعدت و همراهی عزیزانی بهره‌مند بوده‌ام که یادکرد زحمات و تشکر از آنان بایسته است؛ از آقایان نوید فیروزی و سیدمهدی طباطبائی دانشجویان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی و سرکار خانم حوریه تیرگر، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد که در بازخوانی و بیان اشارات، کوشش داشته‌اند، و از خانم‌ها قنادی و گلشاهی برای حروف‌چینی و صفحه‌آرایی کتاب، تشکر می‌نمایم. از دوست فرزانه‌ام، جناب آقای دکتر محمد حسن حسن‌زاده‌نیری که در بازخوانی عبارت‌های عربی مساعدت داشته‌اند، سپاسگزاری می‌کنم. از جناب آقای علی‌اصغر علمی؛ مدیر فرهیخته و ادب دوست انتشارت سخن که قوت و توان خویش را در نشر و گسترش آثار ادبی و غیر آن نهاده‌اند و با دقت و جدیت در این عرصه گوی سبقت می‌ربایند، کمال امتنان دارم و توفیق ایشان را از خداوند بزرگ خواهانم.

در پایان از همسر ادب دوست و فرزندانم که در انجام چنین کارهایی همراهی شایسته‌ای دارند و با تخفیف بسیاری درخواست‌ها، میدان کار علمی را بر من فراخ می‌دارند، قدردانی می‌نمایم و این کار را هم به آنان پیشکش می‌کنم.

عباسعلی وفایی

مرداد هشتادوهفت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^١ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَهُوَ خَاتَمُ
النَّبِيِّينَ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ أَجْمَعِينَ.

اما بعد؛ می گوید این فقیر الحقیر^٢ الموصوف بالتقصیر، خاک پای مردان توکلی، الله یار ابن الله قلی - غفر الله عصیانها و تجاوز نقصانها - با وجود دونی و زیونی، به مشاورت دوستان، کتاب مسلك المتقین، آنگاه ثبات العاجزین و آنگاه^٣ مخزن المطیعین سواد کرده شد و محبان دینی نیز استدعا کردند که در باب^٤ تصوف و رشاد، موافق اعتقاد، نسخه ای سواد کرده شود. هرچند که^٥ این ناقابل در طریق تصوف و رشاد بی حاصل و از تحقیق آنها غافل بوده، به استدعای محبان رشید، از خداوند عرش مجید طلبید که این گوهر امید به دست آید و نیز^٦ این کتاب از کتب معتمده^٧ که موافق معتقدات است، جمع کرده شود^٨ اگر دانایی گشاید گوید که به اعتمادی شاید و گاهی در هر فصل، نظمی وصل کرده شود و از حضرت باری عز اسم^٩ - یاری خواسته به حلیه لطافت آراسته شود، باشد که سینه ی این کمینه را با گفتن این نظم بگشاید و جمال این گفتار را چون اشعار اهل اعتبار آراید و اولوالالباب که با نوشتن این کتاب رخصت داده اند [و] پیشنهاد، دست توجه با خواندن فاتحه ی فایحه^{١٠} گشاده اند، نام این نسخه را مرادالعارفین نهاده اند^{١١}.

از خواننده و نویسنده امید آن است به نقصان این مسکین از خداوند دنیا و دین
مغفرت طلبند.

مناجات

الهی نور مقصودم ز درگاه
به توفیق هدایت دین ما را
سلامت دار ایمانم همیشه
اگر چندی بدستم ده به دستم
صراط‌شرع چون کردی کرامت
هدایت از تو عالم را که آراست
سر میزان توفیقم گران ساز
دل ما را به خود کرده گرفتار
الهی چون نکو پروردگانت
به انواع کرم در حشر مردان
ز نیکی‌های آنکه نیکبخت است
در آن لب تشنگی و طول ساعت
به ظلّ عرش عصمت ده پناهم
ز علیین به فضل کردگاری
ز فردوس حقیقت نور مقصود
ده^۵ از تسنیم قربت شربت شوق
طهوری که شراب سروران است^۶
عطا فرما که تا دلها بشویم
اگر چندی که در نفس سبک‌بار
به این مقصودهای دل‌گشایی

بکن تابنده تا بنده رود راه
چنان آرا، به اعدا نبود آرا
چو نخل خلد کن با^۱ شاخ و ریشه
چراغ علم، در هر جا که هستم
نلغزانی قدوم استقامت
اگر ما راست می‌کردیم ما راست
ز گنج معرفت فضلی بدان^۲ ساز
بری کزده بری از کلّ اغیار
بیر^۳ جان امانت در امانت
به نور بنده بودن زنده گردان
بکن روزی مرا روزی که سخت است
بکن سیرابم از حوض شفاعت
نگاه^۴ لطف کن هادی راهم^۴
فرستان نامه‌ی امیدواری
درخشانی به چشم بنده‌ات زود
نماند در چنان هولی بجز ذوق
رضای ذات پاکت اندر^۷ آن است
از آن پس از تو غیر از تو نجویم^۸
به دید آرم به دیدارم گرفتار
طریق دانش و پیش‌نمایی

اگر عون تو نبود ای خداوند
 حبوب علم اگر چینیم تا چین
 به نام بندگی سازی خطابم
 خداوندا به توفیق هدایت
 چو زخم سینه‌ها کردی فراهم
 الهی ده به فضل خود پناهی
 اگر ناکردنی^۱ کرد این ستم کوش
 خطر افزون و ره باریک باریک
 ز فیض صبح خورشید ترخم
 منم در بر حیرانی فتاده
 نه در دستم بود قوت نه در پای
 رسید از تشنگی جان بر دهانم
 در اطرافم سباع و اژدها پر
 ز ما رانی ز مارانی که باشد
 اگر چندی که در سجن بلایم
 مرا باشد هنوز امیدواری
 تو را آسان بود از مهربانی

کلید علم نگشاید از این بند
 که بی عون تو نگشاید ز ما چین
 منور می‌شود آنجا کتابم
 به لطف و رأفت و جود و عنایت
 مرا هم بخش یارب این مرا هم
 ز دود شبهه^۱ و نار مناهی
 به ستاری حجاب مغفرت پوش
 هوا ابرست و شب تاریک تاریک^۲
 نمایی تا نگردد ره به ما گم
 سواد کاروان از چشم داده
 ندارم طاقت^۳ جنبیدن از جای
 ز کام افتاد بر غبرا زبانم
 ندارم جز تو کس یا کاشف الضر^۴
 و فنجیران^۵ که دلها می‌خراشد
 به صد آلودگی‌ها مبتلایم
 به رحمانی ازین مهلک برآری
 به مقصودی که من دارم رسانی

فِي نَعْتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

محمد را که خلق الله امین گفت
 رسل را او بود خاتم و خاتم
 ز هر^۶ رفعت محل، قدرش رفیع است
 شده پروانه‌اش چندان^۷ مشکک
 خدایش رحمة للعالمین گفت
 شیاطین را از این فضل است ماتم
 عصاة امتانش را شفیع است
 بنور شمع اقرء باسم ربک

به سیف جاهد الکُفَّارَ آن شه	نماندی کوه‌ها ^۱ را قوت کَه
دوام‌الدهر بود ^۲ آن سرور خیل	به خلوتخانه‌ی راز قَم السَّیْل
به کلی کرد خود را خالی از غیر	به خلوتگاه کبری ساختی سیر
چنان سیری که از وی ^۳ نیست اعلی	فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْتِی
معین مقتدر در سیر آن مه	فَسُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ
کدامین وصف آن سلطان کند کس ^۴	خدا کرده‌است اوصافش همین بس
درود بی‌عدد بر جان او باد ^۵	به فرزندان و بر یاران او باد

گفتار در منقبت چهار یار^۶

ابوبکر آن امام ثانی اثنین	عمر ملک عدالت را بود زین ^۷
مُعَزَّ ^۸ شرع عثمان امین است	علی علاّمه‌ی عین‌الیقین است
هر آن فضلی که از پروردگار است	به جزء نور نبوت در چهار است
بحمدالله محب ^۹ هر چهاریم	همه صَحَبِ نَبِی را دوست داریم

چون این کتاب در بیان اسم صوفیه و قسم صوفیه و علوم ایشان و رسوم ایشان است، بر چند فصل بنا نهاده شد^۹.

فصل اول

[در وجه تسمیه و صفات صوفی]

در بیان اسم ایشان است که چرا صوفی نامیده‌اند و قسم ایشان است که چگونه انجامیده‌اند؟^۱ و در شرح تعرّف است که صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند^۲ که سرّهای ایشان صاف و پاکیزه بود و آثار ظواهر آراسته و پاکی سرّ ایشان آن است که دل خویش را از غیر حق پاک دارند^۳ و جز به^۴ خدای امید ندارند و جز از خدای نترسند و جز او را دوست ندارند و جز او با کسی نیارامند و جز با وی اعتماد نکنند و هر چه از ایشان فوت شود دل به او مشغول ندارند.

صفای اسرار این است و لقای آثار، پاکی ظاهر است و نیز صوفی آن باشد که آنچه کند به آن ریا نخواهد^۵ و عجب نفس نیارد و نیز به عوض آن طمع ندارد. هر چند خدمت بیشتر کند خویشتن مقصّرتر داند و مقصّر را خوف باید نه طمع و هر که خدمتی کند و از خود بیند که من کرده‌ام، آن عجب باشد که نزدیک به شرک است و بعضی گفته‌اند که صوفیان را از بهر آن صوفی گویند که در صف اول‌اند و صوفی آن است که طرفه‌العینی دل خویش را از حق تعالی غافل نگرداند. نماز که خدمت است و توجه در نماز، سوی قبله است و التفات از قبله‌ی کعبه^۶ در وقت

نماز حرام است و گشتن تمام روی، فساد نماز^۱ است و دل که محل مشاهده است و قبله‌ی او خداوند کعبه است، التفات از وی^۲ حرام‌تر و اعراض از وی فسادتر و بعضی گفته‌اند که ایشان را از بهر آن صوفی گویند که اوصاف ایشان به اوصاف اهل صفه نزدیک است و ایشان در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم^۳ بودند. صفت ایشان را حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده که قَوْلُهُ تَعَالَى: "لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ" ایشان بیرون کردگان بودند^۴ از خان ومان و از اهل و اولاد خویش. و دیگر صفت ایشان آن بود که خدای تعالی گفت: "لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ" بازداشتگانند در طاعت خدای تعالی، هیچ جای رفته نتوانند و نیز گفت که: "لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ الْحَافَاءَ" و از کسی چیزی نخواهند یعنی با خلق انبساط نکنند پس هر که به حقیقت صوفی باشد اوصافش چنین باید تا این نام را مستحق گردد و آنکه ایشان را به اهل صفه موصوف کرد و منسوب کرد^۵ از بهر آنکه ایشان گروهی بودند از وطن‌های خود بیرون شدند، شکم خود را گرسنه و لب را تشنه داشتند^۶ الا به مقدار سدّ جوع^۷ و تن خود را برهنه داشته‌اند الا به قدر^۸ ستر عورت و دفع کراهت، تا در دنیا بودند بی دنیا بودند، زیرا^۹ دنیا کسی را باید که به او تکاثر جویند و تفاخر، و از بسیاری سفر، ایشان را سیاحان گویند^{۱۰} و خدای تعالی سیاحت را در قرآن ستود و گفت: قَوْلُهُ تَعَالَى: "التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ" و نیز گفت: "فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ" و چون کافران مکه به مؤمنان جفا کردند، خدای تبارک و تعالی عتاب کرد به ترک سیاحت و گفت: "أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا" و این طایفه گروهی‌اند، خواری را بر عزت اختیار کرده‌اند و فقر را بر غنا. قَوْلُهُ تَعَالَى: "قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ" و هر که به قلیل، قناعت کند قلیل‌تر باشد.

در حکایت آورده‌اند که حاتم اصم، رَحِمَهُ اللَّهُ، در^{۱۱} بغداد آمد، خلیفه را گفتند: "فلان مرد آمده است." خلیفه کس فرستاد تا ببیند^{۱۲}، حاتم گفت: "السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا زَاهِدٌ"،

خلیفه گفت: "من زاهد نیستم که دنیا زیر فرمان من است، زاهد تویی." حاتم گفت: "لا بل زاهد تویی که خدای تعالی گفت: **"قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ"**. زاهد آن باشد که به قلیل، قناعت کرده باشد. تو به قلیل قناعت کرده‌ای، من تا مقصود اصلی نیابم قناعت نکنم، چگونه زاهد باشم؟" این طایفه را از اوطان بیرون آمدن از بهر آن باشد که مردم را با وطن، التفات باشد و این طایفه را جز با حق، **سُبْحَانَهُ، الْفِتْ**^۱ نباشد و نیز از وطن بریدن ایشان^۲ موافقت رسول، **علیه السلام**، و صحابه‌ی کرام باشد. ایشان از وطن‌های خود بریده بودند^۳ و به غربت زندگانی کردند و در غربت مرده‌اند^۴ و فایده دیگر^۵ آن است که در غربت حدّ خود بشناسد و بدخویی نتواند کرد^۶ و هر که دعوی کند که به راه رسول **علیه السلام** و صحابه‌ی کرام می‌روم از موافقت کردن ایشان چاره نباشد و بریدن از دوستان و خویشان از بهر آن باشد که دوست و خویش سبب اعتماد است و با مخلوق اعتماد کردن درست نباشد^۷ و با مخلوق اعتماد کردن چگونه درست باشد که در وقت حاجت او را بر جای نیابی؟ و از این گفت خدای تعالی: **"و تَوَكَّلْ عَلَىٰ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ"** و توکل بر زنده باید کرد که هرگز نمیرد و هرگز دیگر نشود^۸. و چون تو با هر که صحبت کنی از تو مراد خویش بجوید چون مراد خویش نیابد از تو^۹ بازگردد و دنیا را از برای آن اختیار نکرده‌اند که دنیا باشد^{۱۱} مذموم است، مگر آن قدر که دست بازداشتن از آن^{۱۲} روا نباشد مثل **سدّ جوع** یا **ستر عورت**^{۱۳} توان کرد و دنیا گرفتن بر سه وجه است: وجهی از او حرام و وجهی از او مباح و وجهی از او فریضه. پس حرام نگرفتن^{۱۴} از ترس عذاب است و مباح نگرفتن از خوف حساب و آن قدر گرفتن که از او فریضه است **ستر عورت** و **سدّ جوع** است، بر این نه عقاب است و نه حساب، بلکه ثواب^{۱۵} است و قومی گفته‌اند که ایشان را از بهر آن صوفی گویند که ایشان صوف پوشند و در خبر است از پیغامبر^{۱۶} که **"مَنْ لَبَسَ الصَّوْفَ رَقَّ قَلْبُهُ"** پوشیدن این طایفه در قدیم نه^{۱۷} چنین بود که امروز می‌پوشند و^{۱۸} نامیدن به این اسم را وجه بسیار است اینجا مختصر کرده شد.

هم در این کتاب است بعضی از سیاحان این طایفه، گشتن^۱ ایشان در بیابانها و باز آمدن ایشان با غارها در وقت تنگی‌ها^۲ از این معنی است که از خلق گریزان باشند تا دین خویش را سلامت نگاه دارند^۳ چنانچه پیغمبر علیه‌السلام گفتند: "يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلِمُ لِلرَّجُلِ دِينُهُ حَتَّى يَقْرَأَ مِنْ شَاهِقِ الْإِلَى شَاهِقٍ وَ مِنْ جَبَلِ الْإِلَى جَبَلٍ" و اختیار کردن غار، اصلش از اصحاب کهف گرفته‌اند. ایشان از قوم خویش دلتنگ شدند و بگریختند و به غار رفتند و خدای تعالی نام^۴ ایشان را جوانمرد نهاد و گفت: "وَ أَنَّهُمْ فَتِيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ"^۵ و نیز اصل این را از پیغمبر علیه‌السلام گرفته‌اند^۶ [که] همراه ابوبکر صدیق، رضی الله عنه، به غار رفت چنان که حق تعالی گفت: "ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ".

در کیمیای سعادت است: بدان که در عزلت شش فایده است: فایده‌ی اول: فراغت ذکر و فکر، بزرگترین عبادت فکر است در عجایب صنع الهی و در مملکت آسمان و زمین و شناختن اسرار دنیا و آخرت، بلکه بزرگترین [عبادت] آن است که همگی خود را به ذکر حق تعالی دهد تا [از] هرچه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر شود و جز محبت او، تعالی، نماند. و این به خلوت و عزلت حاصل گردد از بهر آنکه هرچه جز حق است شاغل است از حق، خصوصاً کسی را که آن قوت نباشد که در میانه‌ی خلق به حق بود چون انبیاء صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و از این بود که رسول علیه‌السلام در ابتدای حال خویش عزلت گرفت با کوه حرا و از خلق ببرد تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که با تن با خلق بود و با دل با حق. هم در این کتاب است: فایده‌ی دویم آن است که به سبب عزلت، از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت در مخالطت خلق است: یکی غیبت و یا شنیدن آن و آن هلاک دین است. دویم امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی شود و اگر انکار کند در بسیاری‌ای در خصومت و وحشت افتد. سیوم آنکه نفاق و ریا در مخالطت آید. اگر با خلق مدارا کند از مدهانت و ریا خلاصی نیابد و اگر نکند از دشمنی انسان خلاصی نیابد و کمترین آن باشد که هر که را ببیند، می‌گوید که مشتاق و آرزومندم. غالب آن بود که دروغ می‌گوید و اگر مثل

آن نگویی متوحش شوند و اگر بگویی دروغ باشد و کمترین، آن بود که از کسی می پرسند که چگونه ای و قومت چگونه اند و به باطن از چگونه بودن فارغ. هم در این کتاب است که [چون] سلف یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی. حاتم اصم؛ حامد لفاف را گفت "چگونه ای؟" گفت "سلامت و عافیت." حاتم گفت: "سلامت آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آن بود که در بهشت شوی." ربیع هیشم را گفتندی "چگونه ای؟" گفت که "گناهکار ضعیف، که روزی خود می خورم و اجل خود را چشم می دارم." ابودردا را گفتندی "چگونه ای؟" گفت: "چگونه باشد حال کسی که بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه؟" مالک دینار را پرسیدند: "چگونه ای؟" گفت: "چگونه بود کسی که عمرش می کاهد و گنااهش می افزاید." حکیمی را گفتندی که "چگونه ای؟" گفت "چنانکه روزی از خدا می خورم و فرمان دشمن وی می برم" یعنی ابلیس. و ابن سیرین کسی را پرسید که چگونه ای؟ گفت: "چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ ندارد" و ابن سیرین در خانه شد و هزار درم به او بداد و گفت "پانصد درم با وام ده و پانصد درم با عیال نفقه کن" و عهد کرد که کسی را نگوید چگونه ای و این نفقه از آن کرد که پرسید که بعد از پرسیدن اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن نفاق کرده باشد. معصیت چهارم آن است که با هرکه نشستی، صفت وی بر تو سرایت کند چنانکه تو را خبر نبود و طبع وی از طبع تو بدزدد و چنانکه تو ندانی هرکه اهل دنیا را بیند حرص او مثل وی در وی پدید آید و هرکه اهل فسق بیند - اگرچه منکر آن بود - چون بسیار بیند در چشم او سبک نماید و هرکه معصیت بسیار بیند انکار آن از دل او بیفتد. فایده ی چهارم آنکه چون عزلت گرفت از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان مردمان باشد از رنج غیبت و گمان بد بر ایشان خالی نباشد و از طمع ها نیز خالی نباشد و اگر خواهد که به حق خود پردازد از تهنیت و تعزیت و مهمانداری همه روز در آن شود و به کار خود پردازد و اگر خواهد که بعضی به تخصیص کند دیگران متوحش شوند و چون گوشه گرفت یکبارگی از همه خلاصی یابد و همه از او خوشنود باشند و یکی بود که

همیشه از گورستان و مطالعه خالی نبودی و تنها نشستی. دیگری گفت: "چرا چنین کنی؟" گفت: "هیچ به سلامت تر از گورستان و تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گورندیدم و هیچ مونس چون دفتر ندیدم." فایده‌ی پنجم: از دیدار احمقان و کسانی که دیدار ایشان به طبع مکروه باشد، برهد. [اما] آفات عزلت: بدان که مقاصد دینی و دنیوی بعضی آن است که جز به مخالطت راست نیاید و در بعضی، عزلت فوت آن است و آن شش است: اول باز ماندن است از علم آموختن و تعلیم کردن. بدان که هر آن علم که بدو فریضه است نیاموخته، عزلت گیرد؛ عزلت بر وی حرام است. اگر فریضه نیاموخت و علم دیگر نمی‌تواند آموخت و فهم نمی‌تواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت، روا باشد که اگر علوم شریعت نیاموزد وی را عزلت گرفتن خسران تمام بود و هر که پیش از علم حاصل کردن، عزلت گیرد به بیکاری و اندیشه‌ی پراکنده ضایع کند و اگر همه روز به عبادت مشغول بود چون علم محکم نکرده باشد، از غرور و مکر خالی نباشد و از اندیشه‌ی خطا و محال در اعتقاد که در خاطر وی درآید. باشد که کفر باشد یا بدعت و وی نداند و جمله عزلت، علما را شاید نه عوام را زیرا که عوام چون بیمارند نشاید که از طیب بگریزند. و اگر خود طیبی کند شاید که هلاک شود اما تعلیم کردن؛ درجه‌ی آن بزرگ است که عیسی علیه‌السلام گفت: "هر که علم دارد و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد وی را در ملکوت آسمان عظیم خوانند" و تعلیم در عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولی‌تر و این به شرط آن بود که نیت وی نیت متعلم علم دین بود نه طلب مال و جاه. باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع باشد و آنکه محکمت‌تر بود بیش داند. هم در این کتاب است آفت دوم: از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند اما منفعت گرفتن بی‌مخالطت و کسب، درست نیاید و هر که عیال دارد و به کسب مشغول نشود و عزلت گیرد، نشاید که ضایع گذاشتن عیال، از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی‌تر. اما منفعت رسانیدن، صدقه دادن بود به حق مسلمانان. اگر عزلت گیرد، جز به عبادت مشغول نخواهد شد کسب اولی‌تر و اگر در باطن وی راه

گشاده است به معرفت خدای تعالی و انس مناجات یافته، این از همه فاضل‌تر صدقات که مقصود همه عبادت است. آفت سوم آن است که از مجاهده و ریاضتی که به سبب صبر کردن بر اخلاق مردمان جاهل است، بازماند و خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان^۱ صبر کند. آفت چهارم آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند^۲ و باشد که دل نفور شود^۳ از ذکر و ملال افزایش و آن جز به موانست با مردمان برنخیزد^۴ و ابن عباس، رضی الله عنه، گوید: "اگر از وسواس نترسیدی با مردمان نشستمی"^۵. حضرت علی، کرم الله وجهه، گوید: "هر روزی یک ساعت کسی باشد که به موانست وی استراحتی بود و آن در نشاط بیفزاید و لیکن باید که به موانست با وی، هم حدیث دین رود و هم احوال خویش در تقصیر در دین و در تدبیر رود، شاید [که اگر] در تدبیر رود بیشتر از اسباب دین گویند. اما با اهل غفلت نشستن، اگر یک ساعت بود زیانکاری^۶ بود و آن صفاتی که در جمله‌ی روز پدید آمده باشد، تیره گرداند." آفت پنجم آنکه ثواب بعضی عبادت، چون تشییع جنازه و رفتن به دعوت و حقوق مردمان^۷ فوت شود و اندر این کارها نیز آفت است و رسم^۸ نفاق؛ و تکلف با وی راه یافته است و کسی بود که خود را از آفات آن نگاه نتوان داشت و به شرط آن قیام نتواند نمود، آن کس را عزلت اولی‌تر. بسیارکس از سلف چنین کرده‌اند.^۹ آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام^{۱۰} به حقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر بود و باشد که باعث بر عزلت، خواجگی بود و تکبر آنکه به زیارت مردمان نشود^{۱۱} و مردمان نیز به زیارت وی نشوند.

اما آداب عزلت: چون کسی خواهد که زاویه گیرد باید که نیت کند که بر این عزلت شرّ خویش از مردمان بازدارد و طلب سلامت کند از شرّ مردمان و طلب فراغت کند به عبادت حق تعالی، و باید که بیکار نباشد بلکه به ذکر و فکر و علم مشغول باشد^{۱۲} و مردمان را به خود راه ندهد و اخبار اراجیف^{۱۳} شهر نپرسد و هر چیزی که بشنود تخمی^{۱۴} باشد که در سینه افتد [و] در میان خلوت، سر از سینه بزند. و مهم‌ترین کار در خلوت، قطع حدیث^{۱۵} نفس است تا ذکر، صافی شود و اخبار

مردمان، تخم حدیث نفس است. و باید که از قوت و کسوت به اندک قناعت کند و اگر از مخالطت مردمان مستغنی نباشد صبور باشد و هرچه در حق وی گویند و کنند، گوش ندارد و دل در آن نبندد و در خالصه الحقایق است: وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ "أَفْضَلُ الْمَجَالِسِ مَجْلِسٌ فِي قَعْرِ بَيْتِكَ لَا تَرَى وَلَا تُرَى" وَ عَنِ أَبِي دَرْدَاءٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: نِعَمَ الصَّوْمَةِ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ يَكْفُ نَفْسَهُ وَ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ." هم در این کتاب است "وَ عَنِ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ كَانٍ لَا يَخْرُجُ عَنْ مَنْزِلِهِ إِلَّا الثَّلَاثَةَ لِصَلَاةِ الْجَمَاعَةِ وَ الْجُمُعَةِ وَ عِيَادَةِ الْمَرِيضِ وَ حُضُورِ الْجَنَازَةِ." و در کیمیای سعادت است در تفصیل آنچه زاهدان را^۱ بدان قناعت باید کرد: بدان که خلق در هاویه و زاویه^۲ دنیا افتاده‌اند و وادی‌های دنیا را نهایت نیست و لیکن مهم دنیا شش چیز است: خوردنی و پوشیدنی و مسکن و اسباب خانه و زن و مال و جاه. و مهم اول طعام است کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگرچه^۳ سبوس بود و میانه نان جوین و نان جاورس^۴ بود و مهین^۵ نان گندم نابیخته^۶، چون بیخته شد از زهد بیرون شد و به تنعم رسید. اما مقدار کمترین^۷ ده استار بود، میانه نیم من و اقصر، کم از من. و تقدیر شرع در حق درویش این است و اگر بر این زیادت کند زهد^۸ در معده فوت شود. اما نگاه داشتن به^۹ مستقبل بزرگترین^{۱۰} آن است که بعد از گرسنگی دفع کند، هیچ چیزی نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است^{۱۱} چنانکه اصل حرص درازی امل است و میانه آن بود که قوت یک ماه یا چهل روز نگاه دارد، کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیاده از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند و هر که امید بیش از یک سال دارد زهد از وی^{۱۲} درست نیاید و رسول، علیه السلام، برای عیال یک سال بنهادی^{۱۳} که ایشان طاقت یک ساله صبر نداشتند^{۱۴} اما از برای خویشان شبانگاه هیچ چیز نگاه نداشتی، اما نان خورش زاهد، کمتر سرکه و تره بود و میانه روغن و آنچه از وی کنند و مهین، گوشت و اگر گوشت بر دوام خورد زاهد نبود و در یک هفته یک یا دو بار^{۱۵} بیش نخورد تا از درجه‌ی زهد به کلیت نیفتد، اما باید که در روزی یک بار بیش نخورد و اگر دو روز یک بار خورد این تمام‌تر بود اما چون در روزی دو

بار خورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال پیغمبر، علیه‌السلام، و صحابه‌ی کرام، رضوان‌الله علیهم اجمعین، بداند و عایشه‌ی صدیقه، رضی‌الله‌عنها، می‌گوید: "وقتی بودی که چهل شب و روز در خانه‌ی رسول، علیه‌السلام، هیچ طعام و چراغ نبودی جز خرما."

عیسی علیه‌السلام گفت: "هر که طالب فردوس بود نان وی جو و خفتن او در خاکدان بود." مهمّ دوم جامه است، زاهد را باید که از یک جامه بیش نداشته باشد^۱ که چون بشوید، برهنه بماند و در جامع ابی‌خسرو است: چون جامه بشوید به سراویل اکتفا کند که آن ستر عورت است یا چیز دیگر که پوشش عورت می‌کرده باشد^۲ در برگیرد یا عاریت جوید. در کیمیای سعادت است: کمترین پوشش، پیراهنی و کفشی و کلاهی بود و بیشترین آنکه با این ازار پای و دستار بود اما جنس کمترین، پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه‌ی درشت؛ و چون نرم و باریک بود زهد نبود. در آن وقت که رسول، علیه‌السلام، فرمان یافت عایشه، رضی‌الله‌عنها، گلیمی و ازاری سطر بیاورد، گفت: "این بوده است جامه‌ی رسول علیه‌السلام."

در خبر است که هیچ کس جامه‌ی شهرت درنپوشد الا که خدای تعالی^۳ از وی اعراض کند تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه‌ی نبی علیه‌السلام، پانزده درم بیش نبود و گاه بود که جامه‌ی او بودی که^۴ جامه‌ی روغنگر است. یک بار نعلین^۵ نیکو آوردند. پوشید و بیرون آورد و اول درویشی را که دید به‌وی داد^۶ و گفت: "در چشم من نیکو آمد ترسم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد" و عایشه را گفت رضی‌الله‌عنها: "اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا به قدر زاد مسافر قناعت کن." و [مهمّ سیوم] مسکن؛ آن است که سرما و گرما را بازدارد^۷ و جز این طلب نباید کرد و گفته‌اند از طول امل بود پس از پیغمبر، علیه‌السلام، که پدید آید بنا کردن به کج بود و بعد از آن امیرالمؤمنین عمر، رضی‌الله‌عنه، به راه شام کوشکی دید از خشت پخته، گفت: هرگز ندانستم در این امت چنین بنا کنند که هاما برای فرعون بنا کرد^۸ و گفت: "فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ"^۹

در خبر است که چون بنا از شش گز بالا رود فرشته‌ای ندا کند از آسمان که ای فاسق‌ترین فاسقان^۱ کجا می‌آیی؟ حسن، رضی الله عنه، می‌گوید که در خانه‌های رسول، علیه‌السلام، دست به سقف رسیدی. مهم^۲ چهارم آن خود خانه است، درجه‌ی اعلی آن درجه‌ی عیسی، علیه‌السلام، است که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه و کسی را دید که محاسن با انگشتان جدا شانه می‌کرد، شانه بینداخت و کسی را دید به دست آب می‌خورد کوزه نیز بینداخت و اعلی درجه‌ی زهد^۲ آن است که از هرچه مهم^۳ بود از چوب و سفال یکی را نگاه دارد. اگر برنج و مس بود زهد نبود و سلف^۳ جهد کرده‌اند تا یک چیز به چند کار بدارند^۴. رسول علیه‌السلام را بالش، ادیم بود و حصیر، لیف خرما بود^۵ زوجه، او (ع) را در کنار گرفت و بگریست. گفت: "چرا می‌گریی؟" گفت: "قیصر و کسری - که دشمنان خدای تعالی است - در نعمتهاست و رسول، علیه‌السلام، و دوستان خدای تعالی در دشواری؛" گفت: "خرسند نباشی بدان که ایشان را در دنیا باشد^۶ و ما را در آخرت؟" گفت: "باشم." یکی در خانه ابی‌درداء، رضی الله عنه، درآمد و هیچ چیز نبود و گفت: "چرا در خانه‌ی تو هیچ چیز نیست؟" او گفت: مرا دو خانه است که هرچه به دست آید آنجا فرستم گفت: یعنی آن جهان. در این چاره نباشد از متاعی، گفت: خداوندی این منزل ما را هم نخواهد ماند.

مهم پنجم، نکاح است، سهل تستری و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان گفته‌اند نکاح با زهد کار ندارد و زاهدترین خلق^۷ رسول علیه‌السلام بود [و] وی نه زن داشت^۸ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه با زهدی^۹ چهار زن داشت و دوازده سریه، فضل^{۱۰} نکاح را فرزند است و تناسل است. در وی فائده بسیار است اگر نکاح از خدای تعالی نامشغولی باشد^{۱۱} ناکردن اولی^{۱۲}. مهم ششم، مال و جاه است و این هر دو زهر است مگر اندکی و آنقدر که حاجت است تریاق است^{۱۳} و از دنیا نیست و هر چه لابد این است هم از دنیا است^{۱۴}.

خلیل صلوات‌الله از دوستی وام خواست. وحی آمد که چرا از حبیب خود نخواستی؟ گفت: "بار خدایا دانستم که دنیا^{۱۵} دشمن داری و ترسیدم که از تو دنیا خواهم." گفت: "هر

چه بدان حاجت تست آن دنیا نیست^۱ چون شهوت‌ها و زیادت‌ها را بگذاشت و از مال و جاه به قدر لابد کفایت کرد و دل از آن گسسته شد، دنیا نبود. مقصد آن است که چون بدان جهان رود سرش نگوسار نشود و روی او به آتش نبود و کسی که به دنیا بازنگرد چنان داند که آرامگاه و آسایشگاه وی باشد اما چون در حق عاقل، دنیا طهارت جای باشد که جز به وقت حاجت وی را نخواهد، چون بمرد از این حاجت برست^۲ کجا به وی التفات کند؟ در نصایح المسلمین است؛ دنیا را در خیال نباید گذاردن که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از مال دنیا بسیار داشتند و این چنین از متقدمین و متأخرین. اما باید که دانست ایشان از برای فایده‌ی خلق الله جمع کرده بودند^۳ که قوت اسلام است نه برای نشاط نفس، چون وقتی که مصرف او را یافتند ذره‌ای فرو گذاشت نکردند. پس حالت این مردم را به آن مردم دوران نباید درکردن. در شرح تعرف است: شامیان، صوفیان را جوعیان خوانند از آنکه ایشان عمر خود را به گرسنگی گذرانیده‌اند اگر خوردنی می‌خوردند چون بیماران و اگر خسپیدندی می‌خسپیدند چنانکه غریقان. از ابراهیم ادهم پرسیدند که "الْفَقِيرُ إِذَا جَاعَ يَوْمًا مَا يَصْنَعُ؟ قَالَ يَصْبِرُ فَإِنْ جَاعَ يَوْمِينَ قَالَ يَصْبِرُ وَقِيلَ جَاعَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَإِنْ غَلَبَ أَنْ يَمُوتَ ثُمَّ قَالَ مَنْ كَانَ قَاتِلُهُ مَوْلَاهُ فَدَيْتُهُ لِقَاتُهُ".

معنی این سخن آن است که اگر خدای تعالی خواستی نان بدادی چون خزینه‌ی او را از نان نهایت نیست^۴، چون نداد، مرادش کشتن بود و دیت او راست. درویشان از برای آن گرسنگی اختیار کرده‌اند که حیوان سیری خورد^۵ فربه شود و طاغی گردد خاصه آدمیزاد، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: "كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ" و همه‌ی فسادها از سیری خیزد. پس پیوسته نفس را گرسنه دارند^۶ تا به طاعت و خدمت منقاد باشد و فضولی دیگر او به‌یاد او نیاید. غرض از این سخن آن است که هرکه مرد است و به نام خشک قناعت نکند چون صورت مانند این طایفه شد، سیرت را نیز موافق باید کرد. چون قدم در طریق عالی نهاد اول مرتبه سر خود را باید باخت فکیف دیگران را.

ایا ساعی شو الله یار عازم
 بنه گامی اگر طالب به نامی
 به اندیشه^۲ نباشد قطع وادی
 که بگذشتن ز سر عید سعید است
 به خدمتکارگی هر سرکه با شد
 به خاموشی و شیرینی و پاکی
 اگر تو پر دلی همچون نی قند
 اگر خوانند یا رانند یاران
 اگر فرمان بری اسباب فرمان
 به اموال و خدمت^۳ چون باشی فاخر
 به این نسبت اگر از دل^۴ زدی گام
 به نام خشک، مغروری^۵ تو تاکی؟
 به غفلت می رود حیف این فواصل
 ز نوم ار دل گنی نم دیده باشی
 مرور کاروان شد^۶ این چه خوابست
 کجا در عاشق صادق بود خواب
 ز بیداری نبات التجایت
 تلذذهای این میدان چو می، دان
 معیشت بهره ی بی اعتماد است
 زبرجد رفت زین طاق زبرجد
 بود آخر تو را در آن سرا جا
 تو بیضات طلب مگذار سروا
 در این ویران اگر وی را نبینی

ملازم را که سر بخشی است لازم
 منامی خویش را راحت منامی
 گذشت از سر^۳ جهادی گشت هادی
 وگرنه طالب از مقصد بعید است
 گذشت آخر ز جانش بعد جا شد
 به خرم چهرگی و شوقناکی
 میان خود میان خادمان بند
 نشین همچون مگس با شهدخواران
 برآ درمان طلب نه پیش در، مان
 که فردای لحد فرد آبی آخر
 موافق ساز نام^۶ خود به این نام
 ره مریدان دریادل بکن طی
 به غل پُر شد بغل از وی چه حاصل
 امید آن است هم بگزیده باشی
 که را در خواب اندازد خرابست
 مگر همچون غریقی^۴ در سر آب
 به قدر صدق می بخشد خدایت
 ز عیشش بیشتر درد سر آن
 دمی بادست بر دل، نیست با دست
 ز آتش هم نماند کس مخلد^۱
 چرا جا می کنی در این چرا جا
 بکن پروا، کند شهباز پر وا
 نه ای عاشق اگر فارغ نشینی

به نور عشق، اسب دل تو زین ساز
 بده از چشمه‌ی خوف ورجا آب^۱
 کش از اخلاص تقوی تنگنایش
 رکاب جهد را نه پای طاعت
 توکل ساز بر فرق هوا تاز
 هوا در دل تبرای کلان است
 تو مسلم باش در سراء و ضراء
 چو مُرد این دشمن از فیض الہی
 خداخواهد از این پس خازن روح
 نگار شوق اینجا در خرام است
 کند شوق شراب معرفت مست^۲
 به کلی خویش را با او سپارش
 نه دل ماند نه جان اندر میانت
 نماند هیچ از این فانی آخلًا
 وجود خود ندانی قدر یک خس
 به این حالت اگر در زیر چاهی
 ره قصر امیدت گر چه بیم است
 دلا حالا تو هستی بر سواری
 اگر نبود تو را از خود زیاده
 اگر او خم شود^۳ ناچار گردی
 اگر این جنب جنبی شد بریده
 ضیای سِرِّ^۴ و دَ از سر مکن محو
 به چندین ترسکاری تخم کاری

لجام عشق نه، زینت به دین ساز
 علف ده از ریاض درد نایاب
 زن از زهد^۵ و ریاضت نعل پایش
 نشین درخانه‌ای از این شجاعت
 سر سرخیل دشمن‌ها جدا ساز^۶
 بدی‌هایی که باشد فرع آن است
 تبر را کوب بر فرق تبراً
 هزیمت می‌شود چند مناهی^۷
 کند دیباچه‌ی سر بر تو مفتوح
 که رام او شود آنکه کرام است
 به سلطان رضا آنکه دمی دست
 برد آنجا که باشد اختیارش
 تو را یکسان شود سود و زیانت
 طلب بالا بکن از بهر الّا
 بود ذوق عبودیت از این پس
 کجا گاهی از این زحمت چوکاهی
 طلب آر مانی ارمانی عظیم است
 بزن قمچین به مقصودی که داری
 فرس دورانی و دوران پیاده
 به پهلو رو اگر ناچار گردی
 فکن با راه مردم دیده، دیده
 برآید جان مهمانت به این نحو^۸
 طلب کن میوه‌ی امیدواری

فصل دوم

در علوم صوفیه و حقیقت ایشان

این مقوله در علوم صوفیه و حقیقت ایشان است. در شرح تعرّف است^۱: علوم صوفیه علوم احوال است و احوال، موارث^۲ اعمال است و احوال نباشد مگر از کسی که اعمال را درست کرده باشد و معنی اعمال اقامت شریعت است و معنی احوال، صفوت سّر است و مراد از این سخن آن است که^۳ کسی را که معاملات ظاهر پاک نباشد احوال باطن نیز^۴ درست نباشد و اگر کسی در باطن خویش چیزی می‌یابد و یا می‌بیند گمان برد که این کرامت است باید که آن را به سنگ معامله‌ی شریعت زند. اگر شریعت قبول می‌سازد، آنچه در باطن می‌یابد کرامت است و [اگر] از نگاهداشت آداب شریعت غافل،^۵ آنچه در باطن می‌یابد غرور و خداع بود که ظاهر او را ویران کرده، قصد باطن کرده است تا او را چیزها نماید که او را حقیقت نیست و چون باطن او درست نباشد تخیلها افتد [و] تخیل همچون سحر است.

چنانکه حق تعالی گفت: "يُخِيلُ^۶ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهُمْ تَسْعَى" و آن را که حال باطن درست باشد، حقیقت است همچنانکه عصای موسی، علیه‌السلام ثعبان گشت^۷ و در تخیل هیچ چیز حاصل نباشد و اگر بیننده را بصیرت باشد از تخیلات به حقیقت

بازآید^۱ چنانکه جادوان فرعون باز آمدند، اما چون بصیرت نباشد بر آن تخیلات مغرور گردد و در ضلالت بماند^۲.

در کشف‌الرموز است: بنده در هیچ وقت از فریب شیطان دور و غافل نباید بود^۳. از این است که حضرت رحمن بر رسول انس و جان، در خواندن قرآن فرمان کرد^۴ که "فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ". ای عزیز؛ آنها که دعوی محبت می‌کنند، نشان محبت، متابعت مصطفی، علیه‌السلام، است و متابعت او، پاس داشتن شریعت است و دلیل صحت محبت باطن در متابعت ظاهر نهاد، پس صحت باطن نباشد مگر به صحت ظاهر. چون مصطفی علیه‌السلام را فرستاد، دعوت به تصحیح باطن - که اعتقاد دینی و صفای قلبی است - با دعوت اقامت احکام ظاهر جفت گردانید همچون زندگی آدمی که مرکب به اعضای ظاهر است و باطن^۵. اگر تنها به تصفیه‌ی باطن می‌شد^۶ چرا در خلاف شریعت در بعضی، حد فرموده است در دنیا و در بعضی وعید عقوبت در آخرت؛ و در عمل صالح که به آوردن او وعده‌ی جنت و دیدار کرده است مثل قوله تعالی "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ" و مثل قوله تعالی "فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا". پس درست گشت که صحت ظاهر دلیل صحت باطن است^۷. نمی‌بینی که انبیا علیه‌السلام از همه‌ی خلق صحیح باطن‌تر بودند^۸ و به ظاهر شرع نیز باادب‌تر^۹.

در کشف‌الرموز است: حرکت وجدنما که از بعض صوفی‌صورت‌ها ظاهر می‌شود،^{۱۰} آن را جذب می‌گویند [و] نزد محققین معنی جذب، کشیدن است، اگر کشش از حق تعالی باشد چنانکه ابدان ایشان را لایق حقیقت گردانیده باشد افعال ایشان را موافق شریعت گرداند^{۱۱} هرکه را جذب قوی است، تابع شرع نبی است. اگر چنین باشد، فضل^{۱۲} خداوند است که در دل بنده افکنده است. اگر افعال ایشان مذموم است، آن حرکت از دیو مرجوم^{۱۳} است؛ زیراکه شیطان می‌درآید و در رگهای آدم همچون خون می‌رود پس اقوال و افعال را موافق شرع باید کرد و از شر شیطان پناه

باید طلبید که آن مخالفت را به برکت توبه و عمل صالح، تبدیل به موافقت گردانند.^۱ کَمَا قَالَ جَلُّ جَلَالِهِ: "إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ" و در رساله‌ی اسماعیلیه است:^۲ شیطان بر تخت نشسته، دعوی خدایی کرده باشد و نادان او را باور کرده باشد و خدای، تعالی و تقدس، از آن منزّه است که مغروران می‌گویند.

در رساله‌ی نوریّه سید محمد بشاغری است که رسول علیه السلام گفت: "فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ عَلِيٍّ عَلَى أُمَّتِي" وَ فِي رَوَايَةٍ "عَلَى أَدْنَاكُمْ" و بر همه‌ی مؤمنان فرض است که عالم به علوم اعمالی گردند و اگر علوم اعمالی ندانند و عمل نکنند فاسق باشند نه عابد. چون علم بی‌عمل و بیال [بود] و عمل بی‌علم ضلال، لاجرم علوم اعمالی باید و عمل به آن سازد تا عابد گردد. باز علم دگر باید تا درجه‌ی او گذرد و فضل او ثابت گردد و آن علم ارثی^۳ است که از برکت عمل یافته باشد و نیز خشیت که حق تعالی علما را به آن وصف کرده و گفته است که "إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ" از لوازم این علوم ارثی است. بدانکه شریعت، آن است که علوم اعمال کسب کنند^۴ تا چندان که علوم حالی میراث به دست آید و در طریقت بر موجب^۱ و مقتضای علوم عملی، معاملات به جای آرد تا چندانکه حق تعالی از برکت این اعمال آن احوال^۵ که ارباب حقیقت راست، پدید آرد، زیرا که شریعت از برای ترک طبیعت است و طریقت از برای یافت حقیقت است. چه؛ طریقت مجاهده است و حقیقت مشاهده و مشاهده‌ی طبیعت به مجاهده است.^۶ قَالَ اللَّهُ "تَعَالَى" وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" از آنجا که حقیقت است تا آنجا که شریعت است و هر یکی ثمره و نتیجه‌ی آن دیگر است. حقیقت، نتیجه‌ی طریقت است و طریقت، نتیجه‌ی شریعت است تا بدانی که اصل شریعت است و باقی نتایج و ثمرات. پس هر که طریقت و حقیقت را در غیر شریعت داند و طلبد البته گمراه است، خصوصاً آن کس^۷ که معاملات شریعت را حقیر بشمرد و ناقص داند و گوید: این کار ضعیفان و بی‌همتان است، علمای دین^۸ این چنین کس را کشتنی گفته‌اند،

چرا که مسلمانی را به زیان مسلمانی می‌اندازد. پس فساد او^۱ در اسلام عظیم‌تر از فساد کافران است و در دار اسلام این همه فساد^۲ از آن است که به شریعت جاهلند. اگر عالم بودندی یقین دانستندی که سعادت اولین و آخرین در شریعت است. جهل ایشان به حدی است که مجرد علوم قلبی را منتهای درجات علما^۳ می‌دانند و اعلا مناصب^۴ اهل یقین می‌شمارند.

و هم در این کتاب است: نماز وسیله‌ی همه دولت‌ها است^۵ و سعادت‌های ابدی و کرامت‌های سرمدی است و فاضلترین شرایع اسلام است بلکه فاصل میان کفر و اسلام است^۶ و ستون دین و مستجمع جمیع عبادت‌های آدمی و ملائکه‌ی سماوات و ارضین است و [اگر] همه‌ی فرشتگان و آدمیان جمع گردند و همت بر بندند، نتوانند فضیلت نماز را به تمامی^۷ بیان فرمودن^۸. طایفه‌ای از غایت جهل، نماز را سبب تفرقه‌ی دل گویند و نمی‌دانند که مقصود از شریعت چیست زیرا که «تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و مافیها» است چون توانند بیان فرمود؟ و طایفه‌ای از غایت جهل، نماز را سبب تفرقه‌ی دل گویند و نمی‌دانند که مقصود از شریعت چیست و اسرار^۹ معاملات کدام است؟^۹ و کمال سعادت ابدی و دولت سرمدی در ایمان و شرایع اسلام است چون شبهه‌ی تفرقه‌ی دل باشد^{۱۰}؟ و هم در اول این کتاب است: رسول علیه‌السلام فرمودند "سَتَفْرِقُ أُمَّتِي ثَلَاثَةَ وَ سَبْعِينَ^{۱۱} فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً". یاران سؤال کردند که^{۱۲} آن یکی که در بهشت‌اند کیانند؟ گفت: "اهل سنت و جماعت" گفتند: "اهل سنت و جماعت کیست؟" گفت: "آنکه معامله‌ی ایشان مانند معامله‌ی ما و شما است."^{۱۳}

حق تعالی خبر می‌دهد و امر می‌کند به متابعت راه رسول و منع می‌کند^{۱۴} از متابعت راه‌های دیگر. کَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرُقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكَمُ وَصِيَّتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ". پس هر که غیر راه سنت و جماعت می‌رود از اهل ضلالت بود اگرچه بر روی آب رود و بر هوا پرد.

و هم در این کتاب است: مرد باید که به ظاهر، شریعت را ملازمت نماید. پس از آن به باطن شریعت که کمال زهد و تقوی است، باطن خود را عمارت نماید^{۱۵} تا

درجات بیفزاید و به سر شریعت که حقیقت است، سر خود را آراید. در شرح تعرف است که شریعت، آداب نگاهداشتن است و صحت باطن [در] قرب حق، و هر که را ادب در شریعت بیشتر^۱، قرب به حق بیشتر. و معنی قرب زود است که می آید ان شاء الله تعالی. پس تصحیح باطن نباشد مگر به تصحیح اعمال؛ و تصحیح اعمال نباشد مگر به معرفت علم یعنی معامله^۲ آنگاه درست تواند کرد که علم آن معامله بداند.

چنانکه در خبر است^۳ که "التدارسُ فی الفقه ساعةٌ خیرٌ من عبادة سنة" و نیز در خبر است که "عالمٌ واحدٌ اشدُّ علی الشیطان من ألف عابد" و نیز پیغمبر علیه السلام در تأویل این آیت گفت: "أولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها فوت علماست." و باز در بیان این معنی گفت: "ان الله لا یقبض العلم انتزاعاً تنتزعه من الناس و لكن یقبض العلم بقبض العلماء و اذا لم یبق عالم اتخذ الناس راساً جهالاً فسئلوا ففتوا بغير علم فضلوا و اضلوا" و در جامع ابی خسروست: که صوفیه که علم را حجاب گویند، غرور و پنداری که به سبب علم حاصل شود حجاب گفته باشند نه اصل علم را. غرور و پندار و طاعات و مجاهدات و مکاشفات که در ناقصان است از غرور علم زیاده تر است و ضرر این غرور از غروری که^۴ به سبب علم است بسیارتر است و در هر چیزی که ذره ای غرور است از منفعت دور است و یا آن علم مزخرفاتی، [که] تعلق به دین اسلام ندارد^۵، او را حجاب گفته باشند و علم دین را چگونه حجاب گویند که اگر کس نداند و نشناسد^۶، عبادت نکند و اگر عبادت کند - چنانکه نوشته اند - کرده نتواند و در دانستن امر و نهی عاجز ماند و اگر کسی امر را نهی و نهی را امر داند - والعیاذ بالله -^۷ دین بر باد دهد و جهل در اسلام عذر نباشد^۸ پس باید که علم آموزد. در کشف الرموز است: از صوفیه که گفته اند کسی که علم حال یابد علم قال در ضمن او حاصل است^۹؛ جواب این است که مراد از حال، حال رسول علیه السلام است و پیغمبر علیه السلام پیش هیچ دانشمندی نرفته بود^{۱۰} که علم اولین و آخرین را حق تعالی در دل او ریخت و فصحا و بلغا انگشت حیرت

به دندان می‌گزیدند و هم صحابه^۱، رضی الله عنهم، از برکت صحبت سید کاینات نیز از نشاط علم بانصیب بودند^۲ و نیز تابعین و تبع تابعین از برکت قرب عهد نصیبی یافتند چه قدر قرب عهد از نصیب بیشتر بود^۳ و در این زمان که بُعد عهد شده است از آن فیض بی‌کران، نصیب به بعض آدمیان شود^۴ چه عجب! و لیکن در یافتن آن حال، دلیلی می‌باید چون خود^۵ می‌گویند که هر که حال یابد قال به او موجود است پس پرسیده شود از مسایل دینی در باب اعتقادات و عبادات، اگر دانسته جواب گویند؛ گوئیم که بهره از آن حال یافته‌اند^۶ و الا در دعوی خود صادق نیستند و بعضی جهلا که مسایل اعتقادی^۷ را که اصول دین است، نیک نمی‌دانند و قرآن منزل که همه علم‌ها وابسته به این است، موافق فرموده‌ی قرآ خوانده نمی‌توانند و باز دعوی حال می‌سازند و اگر حال داشتندی^۸ خود را به این جهل نگذاشتندی.

و در کیمیای سعادت است: فضل اهل حال علما، چنان^۹ کسی را روا بود که اندر آن حال، چنان کامل شده باشد که هر علم که به دین تعلق دارد، دیگران را به تعلیم بود و وی را بی‌تعلّم باشد و بداند^{۱۰} و این خود سخت نادر باشد. و [باید که] به اهل راه تصوف و به فضل ایشان تصدیق کنی و به سبب مطوقان^{۱۱} روزگار، اعتقاد بر ایشان تباه نکنی و هر که طعن علما کند، از بی‌حاصلی است.

در جامع‌المعتقدات^{۱۲} است: استخفاف علم دینی و انکار آن کفر است و در مرآة الطالبین است: رسول علیه‌السلام گفت: "إِنِّي أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي [مِنْ] رَجُلٍ مُتَعَبِّدٍ جَاهِلٍ يَدَّعِي الْعِلْمَ وَ لَيْسَ عِنْدَهُ الْعِلْمُ" و حق تعالی فرموده است^{۱۳}: "هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ" و می‌گوید: "شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ". به یگانگی خود، علما را به گواهی می‌آرد و به رسالت مصطفی علیه‌السلام گواهی از علما در می‌خواهد. قوله تعالی "وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ" و بزرگان گفته‌اند: "الْعِلْمُ رُوحٌ وَ الْعَمَلُ جَسَدٌ وَ الْعِلْمُ أَصْلٌ وَ الْعَمَلُ فَرْعٌ" نیز گفته‌اند: علم بر عقل فضل دارد. "لِأَنَّ الْعِلْمَ حَاكِمٌ عَلَى الْعَقْلِ وَ لَا يَحْكُمُ الْعَقْلُ عَلَى الْعِلْمِ".

و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری^۱ قدس سره گفت: علم بی عقل دیوانگی است و عقل بی علم، بیگانگی است و رسول علیه السلام^۲ گفت: "طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٌ" مردمان علم آموزند تا به جهل فریفته شده در کفر نیفتند^۳ و بزرگان گفته‌اند: "الْجَهْلُ مَطِيَّةٌ مَنْ رَكِبَهَا ضَلَّ"^۴. دوست داشتن علما ضرورت است که رسول علیه السلام گفت: "الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ". بدانکه سگ مُعَلَّم که کشته‌ی وی در شرع مباح آمده؛ بنا برآنکه علم توحید می‌داند و دست کش^۵ کافر با تشریف "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" حرام آمده است، از آن سبب که علم توحید ندارد و هر کسی که علم توحید ندارد، ذبیحه‌ی وی حرام است^۶.

در کیمیای سعادت است: چون معلوم شد که بر هرکس، آموختن آن علم واجب باشد که بر راه معاملات است، چون چنین بدانستی بدان که عامی همیشه در خطر باشد زیرا که [چون] وی را کاری پیش آمد^۷ آن را به نادانی کند و نداند که اندر آن حکم هست یا نیست^۸. پس باید که بداند و بدین معذور نباشد. فردا با وی گویند گفته بودیم که طلب علم فریضه است و از این فریضه چرا دست برداشتی تا در حرام افتادی؟ مگر واقعه نادره باشد که افتادن آن متوقع نباشد. چون بدانستی که عامی به هیچ وقت از خطر خالی نباشد [بنابراین] علم هر چیز فاضل‌تر از جهل آن چیز است.

در رساله‌ی مخدومی است: بدان که طریقه‌ی این طایفه‌ی علیّه آن است که همه در راه صدق و صفا و مخالفت طبع و هوا و متابعت شریعت و سنت و به مجانبت ضلالت و بدعت^۹ کوشیده‌اند و این روش پاک رسالت پناهی است علیه السلام. و از یار غار ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرناً بعد قرن، به این طایفه‌ی علیّه رسیده است و سلوک ایشان بر دو نوع است: سلوک ظاهر و سلوک باطن و سلوک صحیح ایشان آن است که خود را به قدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیّه^{۱۰} متوقف می‌دارند و هوای نفس^{۱۱} را مخالفت می‌نمایند و زبان و خلق را از حرام و شبهت پاک می‌دارند. و سلوک باطنی ایشان آن است که همگی همت بر آن مصروف می‌دارند که دل از مجموع تعلقات صاف شده^{۱۲}، صفات ذمیمه از سینه رخت بر بسته،

طهارت باطن حاصل آید و همچنین در احیای طریق اصحاب و تابعین و سلف صالح^۱ هیچ دقیقه را مهمل نمی گذارند و از کتاب و سنت پای بیرون نمی نهند. در کشف الرموز است: هیچ هنری از علم محمودتر و هیچ عیبی از جهل شوم تر نیست^۲. کسی که اکثر خصلت های ذمیمه را هنر پنداشته و علم که افضل خصلت های حمیده است، نداشته باشد چگونه صاحب حال است^۳؟ بلکه می گوئیم که محال است. درجات، درجات علم است "وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ" قول خدای تعالی است و اگر گویند که در ایام گذشته بعضی از اهل ولایت بوده اند که منسوب به علم نبوده اند، گوئیم آنها در زمانی بودند که از برکت قرب عهد، عامیان آن زمان، از علمای این دوران علم فراوان داشته اند کاشکی در این عهد^۴ مدعیان ولایت از علم به طریق کفایت داشتندی چون از علم کفایت ندارند می گوئیم که ولایت ندارند.

در شرح تعرف است: علم شریعت که بر بنده واجب کرد و طلب کردن پس از آن واجب کرد؛ [باید] نخست علم توحید و معرفت محکم کرده باشد از بهر آنکه علم توحید و معرفت اصل است و علم شریعت فرع است و فرع را بر اصل بنا کنند و هم در این کتاب است؛ بنده را اصل درست باشد به تقصیری که در فرع شده باشد امید است که تجاوز افتد و به تقصیری که در اصل است هیچ تجاوز نیفتد، هم در این کتاب است؛ هر که علم شریعت را مقدم ندارد و قدم در علم این طایفه نهد، دین بگذارد و چون دانستی که طلب علم فریضه است، بدان که اول مرتبه؛ علم توحید است و معرفت که فریضه است، فصل جداگانه ای است و این مقوله در بیان علم توحید و معرفت آنچه اعتقاد کردن به آن واجب است.

در کیمیای سعادت است: بدان که در کتب پیغمبران گذشته علیهم السلام معروف است، این لفظ که "أَعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ"^۵ و در اخبار و آثار معروف است که "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ"^۶ و هم در این کتاب است و شرح این آن باشد که چون اولاً خود را به نیستی بشناخت^۷ و نمی داند که پیش از این به سالی چند نیست

بودی. از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه در قرآن مجید گفت: "هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً" و آنچه آدمی به آن^۱ راه پی برد و از اصل آفرینش خویش و از هستی خویش که نطفه‌ای بود از قطره‌ای آب گنده و در وی نه عقل و نه سمع و نه بصر و نه دست و نه پای و نه سر و نه زبان و نه چشم و نه پی و نه استخوان و نه پوست بلکه آب سفیدی که بدین صفت بود.^۲ پس این همه عجایب که در وی پدید آمده است وی خود به خود^۳ اینها را نیاورده است، بلکه وی را کسی پدید آورد، چون چنین داند به ضرورت شناسد که آفریدن او همه چیزها را به درجه‌ی کمال است و خود را چنان بیند که به آفریدن موی عاجز است و چون داند آن وقت که قطره‌ی آبی بود عاجزتر و ناقص‌تر از این بود، پس وی را به ضرورت از پیدا شدن ذات هستی^۴، ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجایب تن خویش نگردد از روی ظاهر و باطن، قدرت آفریدگار خویش را روشن‌تر از این بیند و شناسد که به کمال، هر که^۵ خواهد بتواند آفرید، قدرت کامل‌تر از این چه باشد که از آن چنان قطره‌ای آب حقیر، چنین شخص با کمال، پر بدایع و عجایب بیافریند؟ چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگردد، بیند که هر یکی را برای چه حکمت آفریده است؛ از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن، علم آفریدگار خویش را بشناسد که بی‌نهایت^۶ و با کمال است و به همه چیز محیط است و بداند که از چنین حال علم^۷ هیچ چیز غایب نتواند بود و هم در این کتاب است: در هر جزو از اجزای آدمی همچنین حکمتها است، هر چند کس این حکمتها را بیش^۸ داند، تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود و چون آدمی به حاجت‌های خویش نگردد، اول به اعضا، آنگه به طعام و لباس و مسکن و حاجت، طعام وی به باران و باد و میغ و به سرما و گرما و صنعت‌هایی که آن را به صلاح آورد و حاجت صنعتها به آلات؛ از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن چون نگاه کند، این همه آفریده و ساخته بیند و بر تمام‌ترین وجهی و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبود می‌بیند. اگر نیافریدی در

خاطر هیچ کس آن باز آمدی؟ و یا نتوانستی خواست و ناخواسته^۱ و نادانسته همه را به لطف و رحمت او ساخته بیند. آمدیم به معرفت علم توحید حق تعالی.

در عقاید مسعودی است؛ قال النبی علیہ السلام: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" یعنی هر که خود را به مخلوقی شناخت، خدای تعالی را به خالقش شناخت و هر که خود را به عاجزی بشناخت خدای تعالی را به قادری بشناخت.

در شرح تعرف است: از امام اسماعیل بخاری^۲ است که خدای تعالی یگانه است به ذات خویش. معنی ذات، هستی بود. پس هستی او به هستی کس نماند زیرا که همه‌ی هستی‌ها به جسم‌اند، یا جوهر و هستی حق جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و همه‌ی ذات‌ها در مکانند یا در زمانند و ذات حق، سبحانه و تعالی، در مکان و در زمان نیست و همه ذاتها را ابتدا و انتها است و ذات خدای تعالی را ابتدا و انتها نیست و از، علی کرّم الله وجهه، پرسیدند که توحید چیست؟ گفت: "هر چه بر سر تو بگذرد خدای تعالی جز آن است".

هم در این کتاب است: "الْقَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ" گفت تا بدانند که خدای تعالی قدیمی است که او را اول نیست "الْبَاقِي الَّذِي لَا يَزَالُ" گفت تا بدانند که خدای تعالی باقی است که او را آخر نیست. هم در این کتاب است که راه نماینده‌ی خلق است خود را بر یگانگی خویش به نشان‌ها و جهت‌ها. در این سخن بیان آن است که راه نماینده خداست^۳ نه آیات و علامات. از بهر آنکه اگر آیات و علامات راه نماینده بودندی هر که آیات و علامات بدیدی راه یافتی. چون کافر آیات و علامات بیند هم چنانکه مؤمن^۴ می بیند و مؤمن راه می یابد و کافر نی؛^۵ درست شد که نفس آیات و علامات ره نماینده نیستند بلکه سبب‌اند. در کیمیای سعادت است: خدای تعالی منزّه است از آنکه در وهم و خیال آید از برای آنکه^۶ وی را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و منزّه است از رنگ و صورت و به همه حالها^۷ در خیال ناید و در خیال، چیزی در آید که چشم آن را دیده باشد و یا جنس آن را دیده بود و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال بیش نیست. آنی که طبع^۸ تقاضا کند،

چگونه چیز است؟ معنی آن بود که چگونه است یا چه شکل دارد؟ خرد یا بزرگ؛ بدان که این جمله صفات را به وی راه نبود.

در شرح تعرّف است فی قولہم فی التّوحید^۱: هرچه به چیزی ماند در حکم مشارکت باشد او را؛ اگر قدیم به محدث مانند شود محدث به قدیم، لازم می آید که یک ذات، هم محدث باشد و هم قدیم و این محال است از بهر آنکه قدیم لم یزل باشد و محدث لم یکن ثم کان و بودن یک شیء این سه چیز محال است. در کیمیای سعادت است: آنچه به دل دریابند و به عقل شناسند خدای تعالی از آن منزّه است و منزّه از جمله‌ی حواس چونی و چگونگی. و هم در این کتاب است: حواس ظاهر پنج است، چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطنی است و آن نیز پنج است و منزلگاه دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم، و هم در این کتاب است: وی در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست. وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و وی به هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست. او را صورت نیست. چندی و چگونگی و چونی را به وی راه نیست^۲ و هرچه در وهم و خیال و در خاطر آید از کمیّت و کیفیت؛ وی از آن پاک است. آن همه صفت وی است^۳ و وی به صفت هیچ آفریده‌ای نیست، بلکه هرچه در وهم و خیال گنجد آفریدگار وی است و خردی و بزرگی و مقدار را بر وی راه نیست^۴ که این صفات اجسام عالم است و وی را جسم نیست. وی را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه اصلاً خود جاگیر و جای‌پذیر نیست^۵ و هرچه در عالم است همه در زیر عرش است و عرش در تحت قدرت وی مسخر است، نه چنان که جسمی فوق جسمی باشد و عرش و حاملان عرش بردارنده‌ی وی نیست بلکه عرش و جمله‌ی عرش؛ جمله محمول لطف و قدرت وی‌اند. الان - کماکان - بدان صفت است که در ازل بود [و] تا ابد همچنان بود. تغییر و گردش را به وی و به صفات وی راه نیست که [اگر] گردش را به صفت وی راه بودی نقصانی بودی و وی را به صفات کمال حاجت بودی و پیش از این ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بود. پس محتاج به آفریده باشد، پس او خدایی را نشایستی^۶

و حضرت حق تعالی از همه‌ی صفات آدمیان و حاجت؛ منزّه است و در این جهان دانستنی و در آن جهان دیدنی است چنانکه در این جهان بی‌چون و بی‌چگونه دانند فردا او را در آن جهان بی‌چون و بی‌چگونه بینند و آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست و در ذخیره‌الملوک است: جناب اعزّ او از تمکّن^۱ و استقرار و حلول [و] قرب و بُعد و زمان و مکان و تغیر حدثان و عوارض و زوال و تحوّل و انتقال، منزّه و مبرّاست. در کشف‌الرموز است؛ او تعالی منزّه است از مقایست و از مخالطت و از مقابلت و از مماثلت و از مشارکت و از مشاکلت و از ملازمت^۲ و از اجتماع و از افتراق و از قرب و از بُعد. و آنچه^۳ در چشم مخلوقان می‌نماید و از آنچه در دل می‌گذرد از آن منزّه است.

در رساله‌ی نوریّه است: اقرار به عجز از ادراک^۴ ذات، نهایت ادراک صدیقان است چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت: "العجزُ عنِ الإدراکِ ادراکٌ".

در شرح تعرّف است فی قولهم فی التوحید: بدان که حق تعالی از آن پاک‌تر است که محدثان^۵ او را دریابند از بهر آنکه ادراک، کیفیت را تقاضا می‌کند. چون حق تعالی را و صفات حق را کیفیت نباشد^۶، ادراک روا نباشد. در جامع ابی خسرو است: معنی الله اکبر بزرگتر از آن است که به قیاس آدمی او را توان شناخت. در تبصره است: خدای تعالی را نور نشاید گفت و عبارت این است: قَالَتِ الْمُشَبَّهَةُ يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ بَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نُورٌ وَقَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ لَا يَجُوزُ بَلْ هُوَ خَالِقُ النُّورِ لِأَنَّ النُّورَ لَوْنٌ وَ لَوْ قُلْنَا أَنَّهُ نُورٌ يَلْزَمُ التَّشْبَهُ وَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْزَهُ عَنِ التَّشْبَهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ حُجَّةُ الْمُشَبَّهَةِ^۷ قَوْلُهُ تَعَالَى «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ» فَسُمِّيَ نَفْسُهُ نُورًا وَ الْجَوَابُ عَنْهُ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَي مَنُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ تَحْفَةُ الْمُتَكَلِّمِينَ است: "لَا يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ اللَّهُ تَعَالَى نُورٌ لِأَنَّ النُّورَ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ وَ الشَّيْءُ الَّذِي يَكُونُ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ لَا يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ رَبًّا وَ قَوْلُهُ يَا نُورُ أَي مَنُورُ النُّورِ". و آن لفظ که قربت به خدا یافت می‌گویند در شرح تعرّف است؛ "القربُ هُوَ الطَّاعَةُ" قرب به خدا، اطاعت داشتن است خدا را؛ اما

معنی قرب به خلق، ملازمت و معنی بُعد به خلق، بعد مسافت است و قرب و بعد میان حق و بنده - که در شریعت آمده است - از صفات متشابه بود از بهر آنکه میان حق و بنده نه بُعد مسافت و نه قرب ملازمت است. از بهر آنکه این هر دو در مکان باشند^۱ تا بُعد، بُعد مسافت گردد یا هر دو در مکانی باشند تا قرب، قرب ملازمت گردد و این صفت بر بنده رواست و به خدای تعالی روا نیست و این اعتقاد، کفر است و چون بعد مسافت باشد باز قرب ملازمت انتقال یابد تا قرب بعد گردد و بعد قرب گردد و روا داشتن انتقال بر حق تعالی کفر است و هر که مطیع تر، قریب تر یعنی مکرم تر. قریب به معنای کرامت است نه به معنای ملازمت و هر که عاصی تر بعید تر؛ بُعد بنده اینجا به معنای اهانت است نه بعد مسافت، پس هر که عاصی تر مهان تر. هم در این کتاب است قولهم فی الاتصال: هر چیزی که قرب به وی روا باشد اتصال روا باشد و هر چیزی که به او بعد روا باشد از او انقطاع روا باشد و همچنان که قرب حق گفتن در معنی قرب مخلوقان^۲ نیست و بعد گفتن چون بُعد مخلوقات نیست، این چنین نیز اتصال به حق چون اتصال مخلوقات نیست و انفصال گفتن چون انفصال مخلوقات نیست. هم در این کتاب است: الْأَنْفِصَالُ بَعْدَ الْإِتِّصَالِ وَالْإِتِّصَالُ بَعْدَ الْإِنْفِصَالِ از علامات حدوث است و بر قدیم؛ علامات حدوث روا نباشد و هم در این کتاب است: معنی اتصال به حق، مکاشفات قلوب است و مشاهدات اسرار و معنی مشاهده را خواهیم گفتن^۳.

در خالصة الحقایق است؛ "المواصلة ملازمة على العبودية مع قطع القلب عما سوى الله تعالى" در تحفة الفقها در اعتقادات است: "قال في المعتقد الأقصر لا يجوز أن يقول القائل إن العبد صار هو الرب وإن الرب حل في العبد والعبد في الرب^۴ و نعوذ بالله عن قول الظالمين يجرى اللسان بأمثال هذا المحالات" در ذخيرة الملوك است: و هر چه از انواع عذاب و بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مضرت و گرفتاری و مصیبت^۵ که در عالم می رود، همه آثار عدل اوست و هر چه از اصناف

راحت؛ به آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش که بر خلق می‌گذرد، همه فضل اوست.

در شرح تعرف است: هیچ چیز از وی ظلم و جور نباشد. ظلم و جور از بهر آن ظلم گشت که ظالم از او منهی باشد. علت ظلم نهی است و چون خدای تعالی از هیچ فعل منهی نیست محال باشد^۱ فعل او ظلم باشد از برای آنکه نهی را ناهی باید و ناهی، برتر از منهی باشد تا نهی درست آید و ما منهی باشیم از بهر آنکه برتر از ما ناهی است که آن خدای تعالی است. پس نهی درست آمد و به ترک نهی، ما ظالم آمدیم و چون برتر از خدای تعالی ناهی‌ای نیست و فعل او زیر هیچ نهی نیست، پس باطل است آنکه فعل او را ظلم گویند، و هیچ چیز به عینه ظلم نیست.^۲ ظلم ارتکاب نهی است، قتل مؤمن ظلم آمد زیرا که منهی است و قتل کافر طاعت آمد و نه ظلم؛ از بهر آنکه امر است. پس درست گشت که قتل به عینه ظلم نیست و قتل انعام به جهتی که از وی آید، مباح است به اطاعت.^۳ و مجامعت کردن با منکوحه حلال است و طاعت است و با غیر منکوحه و یا با غیر ملک به معنی زناست و معصیت.

و از این روشن‌تر آن است که کار کردن به منسوخ قبل از نسخ، طاعت است و ظلم نیست و کار کردن به عین همان چیز بعد از نسخ، معصیت و ظلم است و درست گشت که علت ظلم نهی است.

در جامع‌المعتقدات است که او، تعالی، را صفاتی است قدیم و قایم به ذات او تعالی است و آن صفات علم است و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و آنکه در صفات الله فعل و تخلیق و ترزیق آمده است آن را تکوین می‌گویند و این صفتهای او تعالی نه ذات است و نه غیر ذات و حیات او تعالی به جسم نیست و به جان نیست و به هیچ چیز^۴ محتاج نیست و هرچه در مخلوق^۴ است از آن منزّه است و همه‌ی صفات او تعالی، خلاف صفات مخلوقات است و می‌داند نه چون دانستن ما و می‌کند نه چون کردن ما و می‌بیند، نه چون

دیدن ما و می‌شنود، نه چون شنودن ما^۱ و کردن او به جارحه نیست و هرچیزی را چون خواست؛^۲ چون «شو» گفت، همان لحظه^۳ آن می‌شود. در خالصه الحقایق است:
 "فَالْخَيْرُ يَأْتِي بِهَ الْمُشْتَرَى وَ لَا الشَّرَّ يَقْضِي عَلَيْنَا رَجُلٌ وَ مَا الْأَمْرُ إِلَّا بِرَبِّ الَّذِي هُوَ الْخَالِقُ
 الْخَلْقِ عَزَّ وَجَلَّ."^۴

در کیمیای سعادت است؛^۵ قادری که مانند وی هیچ چیز نیست و بر همه چیزها قادر است و توانایی وی به کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بدو راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد بکند،^۶ هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در دنیا است، همه در قبضه‌ی قدرت او مقهور و مسخرند^۷ و به دست هیچکس چیزی نیست و وی را در آفرینش چیزها بدو انباز نیست. در علم، وی داناترست به هرچه دانستنی است و علم وی به همه چیزها محیط است و از اعلی تا ثری هیچ چیز بی‌دانش وی نرود و همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید به عدد ریگ‌های بیابان و برگ‌های درختان و اندیشه‌ی دلها، و ذره‌ی هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها. در شرح تعرف است: و پاک باید داشت، او تعالی را از تمیز کردن و از تأمل کردن، یعنی او را تمیز و تأمل حاجت نیست^۸ از بهر آنکه تمیز صفت نیازمند است و تأمل صفت جاهلان است و هرکه را از نفع و از شرّ مضرت باشد، تمیز کند و چون حق تعالی را به خلق نیاز نیست، تمیز محال است و تأمل در چیزی باید که وی پوشیده باشد^۹ تا پدید آید و چون بر حق تعالی هیچ چیز پوشیده نیست، تأمل محال است و نیز تأمل در عواقب امور باید و چون عواقب امور نابود را می‌داند،^{۱۰} او را تأمل به کار ناید. و در کیمیای سعادت است: اراده‌ی هرچه در عالم است همه به خواست و ارادت او است. هیچ از اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شرّ و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیاده و نقصان و رنج و راحت و تندرستی و بیماری نرود الا به تقدیر و مشیت و به قضا و حکم وی، و اگر همه‌ی عالم فراهم آیند از ملائکه و انس و جنّ و شیاطین تا یک ذره از عالم بجنابند یا بر جای آرند^{۱۱} یا کم کنند یا بیش کنند

بی‌خواست وی همه عاجزانند^۱ و نتوانند، بلکه آنچه او نخواهد در وجود ناید و هر چه خواست، باشد و هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نکند^۲ و هرچه بود و هرچه باشد به تدبیر و تقدیر وی است.

در جامع‌المعتقدات است، از فقه اکبر است: جمیع طاعتی [که] هست - خواه واجب و خواه حسنه^۳ - به امر حق تعالی است و به اراده‌ی او و به قضای او و به تقدیر او و به علم او و به محبت او^۴ و به رضای اوست و هر معاصی که باشد به تقدیر او تعالی است و به علم او و به قضای او و مشیت او و به اراده‌ی او و نه به رضا و محبت او، نه به امر اوست^۵. در بیان سمع و بصر در کیمیای سعادت است: چنانکه داناست به هرچه دانستنی است، بینا و شنوا است و به هرچه دیدنی است و شنیدنی؛ و از دور^۶ و نزدیک در شنوایی وی برابر بود، تاریکی و روشنایی در بینایی او برابر بود و آواز پای مورچه‌ای که در شب تاریک برود از بیتایی و شنوایی وی بیرون نرود^۷، صورت کرمی که در تحت‌الثری بود از دیدن وی پوشیده نبود و دیدن وی به چشم و شنیدن به گوش نبود چنانکه دانش وی به اندیشه نبود و آفریدن او را حاجت به آلت نبود و کلام و فرمان او بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده است، درست است^۸ و وعده و وعید وی حق است، چنانکه زنده و توانا و دانا و بینا و شنواست و گویاست که با موسی علیه‌السلام سخن گفت بی‌واسطه و سخن وی به کام^۹ و به لب و زبان و دهان نیست و کلام وی حروف و صوت ندارد، سخن او تعالی منزّه است از این صفت و قرآن و تورات و انجیل و زبور و کتب پیغمبران صلوات الله علیهم أجمعین، سخن وی است و سخن وی صفت وی است^{۱۰} و همه‌ی صفات او قدیم است و همیشه باشد و همیشه بود، چنانکه ذات خدای تعالی قدیم است در دل ما معلوم و در زبان ما مذکور است و علم ما آفریده شده است، معلوم قدیم؛ و ذکر ما آفریده شده است مذکور قدیم و ذات سخن وی همچنانکه قدیم است و در دل ما محفوظ و به زبان ما مقروء و در صحف ما مکتوب و محفوظ

نامخلوق و حفظ ما مخلوق و قرائت نامخلوق^۱ و کتابت ما مخلوق و اصل مکتوب نامخلوق.

در جامع‌المعتقدات است از فقه اکبر: چون موسیٰ علیہ‌السلام را او تعالیٰ سخن کرد^۲ به آن کلامی که صفت او تعالیٰ است در ازل. و هم در این کتاب است از تبصره است: او تعالیٰ مذکور است به زبانها و معروف است در دلها و نه ذات اوست در دلها، چنانکه در کلام مجید گفت: "الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ" و این یافتن در تورات و انجیل، نعت رسول علیہ‌السلام و صفت اوست نه شخص او و خدای تعالیٰ سخن کرد^۳ با جبرئیل علیہ‌السلام از ورای حجاب و شنید رسول علیہ‌السلام در شب معراج، کلام حق تعالیٰ را از ورای حجاب و سخن کرد آدم و موسیٰ علیہ‌السلام را از ورای حجاب و هر چه که امر کرد جبرئیل علیہ‌السلام به آوردن آیتی و سوره‌ای از قرآن، همه‌ی این عبارت از کلام قدیم است و حادث نیست و کلام او تعالیٰ غیر محدث است.

در فقه اکبر است: "و إِذَا أَشْكَلَ عَلَى الْإِنْسَانِ شَيْءٌ عَنِ دَقَائِقِ عِلْمِ التَّوْحِيدِ فَيَنْبَغِي أَنْ يَعْتَقِدَ فِي الْحَالِ مَا هُوَ الصَّوَابُ^۴ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى أَنْ يَجِدَ عَالِمًا فَسَأَلَهُ مِنْهُ وَ لَا يَسْأَلُهُ تَرَكَ الطَّلَبِ وَ لَا يَعْذِرُ بِالْوَقْفِ وَ يَكْفِرُ أَنْ وَقَفَ".

در جامع ابو‌خسرو^۵ است که ایمان و اسلام یکی است اگر پرسند که ایمان مخلوق است یا غیر مخلوق؟ جواب آن است که آنچه عطای باری تعالیٰ است چون توفیق و هدایت، صفت اوست و صفت حق تعالیٰ غیر مخلوق است و تصدیق و اقرار که به بنده آن مقدار داده است، آن مخلوق است. چون بنده مخلوق است، اختیار وی نیز مخلوق است. معنی ایمان آن است که تصدیق کنی به آنچه از خدا تعالیٰ آمده است و اقرار کردن به زبان، شرط ایمان است.

در تحفة الفقها که در اعتقاد است: "الْإِيمَانُ هُوَ التَّصَدِيقُ بِمَا جَاءَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَ بِمَا جَاءَ بِهِ نَبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ وَ الْأَقْرَارُ بِاللِّسَانِ". در جامع‌المعتقدات است که "الْإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنْ

اللہ تعالیٰ و البعث بعد الموت". و معنی آمنتُ باللہ بیان کردیم و آنچه صفت او تعالیٰ نیز بیان کرده شد و ایمان به ملائکہ آن است کہ ملائکہ را بندگان خدای حق تعالیٰ دانی و ایشان را نیز معصوم دانی، اگر چندی ہاروت و ماروت کہ دو فرشته‌اند چیزها گفته‌اند؛ آن روایت را غیراصح دانی و ہمہی فرشتگان را معصوم دانی و ابلیس را از جماعت جنّ دانی و فرشته‌ها را از شہوت نفسانی بری دانی و بر نری و مادگی وصف نکنی و از این صفتها پاک دانی.

در جامع‌المعتقدات است: ایمان آوردن بہ کتابهای خدای تعالیٰ آن است کہ جمیع کتابهایی کہ بہ انبیا علیہ‌السلام فرستادہ است ہمہ حق است و ہمہ، کلام او تعالیٰ است و صفات او را قدیم دانی و بہ تفصیل، دانستن کلام را قبل از این نوشتیم. ہم در این کتاب است: ایمان آوردن بہ انبیا علیہ‌السلام آن است کہ ہمہی انبیا علیہ‌السلام را فرستادہی او دانی. از کفر و از گناہ معصوم دانی و از جمیع صفات ذمیمہ چون دروغ گفتن و لہو و طرب و لعب و چیزی کہ از آن تنفر خلق باشد؛ چون جذام، برص و جنون و از چیزی کہ مخلّ باشد بہ اداء رسالت، چون کری و گنگی، ایشان را پاک دانی بہ خلاف ناپینایی [کہ] آن را درست دانی. [چون] زلت از پیغمبری در وجود آید، توبہ و رجوع ایشان از آن قطعی دانی و خدای تعالیٰ ایشان را از اول بہ استدلال و حدائیت خود قادر گردانید تا بہ اختیار خود صفت ایمان را دانستند؛ هیچ پیغمبر در خوردی و طفلی^۱ و بلاغت از ایمان استدلالی خالی نباشد. اول ایشان آدم علیہ‌السلام بود و آخر ایشان محمد رسول‌اللہ صلی‌اللہ علیہ وسلم کہ افضل ہمہی ایشان است.

در اصول صفار است: سجدهی فرشتگان، خاص آدم را دانی؛ نہ آن کسانی را کہ از پشت وی آمدہ‌اند و سجدهی فرشتگان آدم علیہ‌السلام را از برای تفضیل و کرامت^۲ دانی. در مجموعہی ملکی است کہ عزل از پیغمبری درست نیست و آنکہ جہال می‌گویند بہ یعقوب علیہ‌السلام وحی آمد کہ اگر ذکر یوسف علیہ‌السلام کنی پیراہن نبوت از تو برکشم، محض خطاست و گفتن آن را نشاید^۳.

در اصول صفّار است که هیچ پیغمبری به حکم جان از تن وی بیرون آمدن^۱ معزول نی^۲ ولیکن وحی آمدن به ایشان و رسانیدن احکام شرایع در حال موت منقطع دانی و پیغمبران را از خوف خاتمت ایمن دانی. هیچ بنده - هر چند بزرگ شود - مقام و مرتبه‌ی او از خوف جلال و عظمت خدای تعالی خالی نیست و سهو و فراموشی اندر فروع دین و معاملات بر ایشان رونده دانی و همان ساعت ظاهر شونده دانی و از اصول، ایشان^۳ را از سهو و خطا و فراموشی معصوم دانی و همچنین به وقت شنیدن وحی و رسانیدن وحی، ایشان را از سهو و زلت و فراموشی معصوم دانی و ایشان را از سبکساری^۴ و خفته دلی و احتلام و افعال ناستوده معصوم دانی.

و هم در این کتاب است: بدان که قصه‌های بعضی پیغمبران علیهم‌السلام چون داود و سلیمان و ایوب و یعقوب و یوسف و برادران او و قصه‌ی پیغمبر ما علیهم‌السلام در نکاح زینب و قصه‌ی شب معراج و خبر ایشان، بعضی مردمان افتراها کرده‌اند؛ به وجوه غیر صحیح [و] آیات قرآن را به هوای نفس تأویل کرده‌اند و بعضی اهل علم به غیر تحقیق، از آن وجوه غیر صحیح بر سبیل حکایت آورده‌اند و در بعضی تفاسیر ذکر کرده‌اند و عوام و جهّال و قصه‌خوانان و بعضی مردمان دیگر که خود را به لباس علما آراسته‌اند، میان خلق به اسم مذکران و اهل علم مشهور شده‌اند و به مجرد تقلید و سماع، به مطالعه‌ی این وجوه غیر صحیح اعتقاد می‌کنند^۵ و عوام را بر آن اعتقاد باطل می‌خوانند و این معنی، سبب خلل در اعتقاد دینی شده است. پس بر مسلمانان^۶ واجب است که از این اعتقاد باطل احتراز کنند و به مجرد گفت آنان که در قول ایشان شرایط صحّت اعتماد^۸ نیست، اعتقاد نکنند و ضابط در این باب آن است که هر وجهی و تأویلی و قصه‌ای که در آن خلف در وعده و یا وعید شارع و محذور دیگر باشد و یا از آن نسبت، معصیت میان پیغمبران^۹ و زوال عصمت از پیغمبری لازم آید و یا نسبت زنان پیغمبران به فاحشه باشد و عزل از پیغمبری و یا موجب تحقیر و اهانت و یا سبب تنفّر باشد، صحیح نیست بلکه افتراست.

در مختصرالمعتقدات^۱ است: اگر گویند خلیل الرحمن صلوة الله علیه از اولوالعزم بود؛^۲ چون بهر پدر کافر استغفار خواست؟ جواب: سبب وعده‌ای که وی را داده بود، لقوله تعالی "حکایة عنه لاسْتَغْفِرَنَّ لَكَ" و در آن وقت نمی دانست که او دشمن خداست؛ چون دانست که دشمن خداست از وی بیزار شد، لقوله تعالی: "وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ" و هم در این کتاب است: و آنچه از یوسف علیه السلام نقل کرده‌اند که وی قصد زلیخا کرد از ابن عباس، رضی الله عنه، نقل کرده‌اند؛ قبول آن از وجوه درست نیست اول آن کسانی که این قصه را در کتب یاد کرده‌اند به ابن عباس، رضی الله عنه، می‌رسانند، [که] به اسناد درست، یافته نمی‌شود و آنها که یاد کرده‌اند به حدیث آحاد می‌گویند و آحاد موجب علم نیست؛ دگر آن که موقوف است به ابن عباس و غالب آن است^۳ که این قصه از اهل کتاب رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد را نشاید؛ زیرا که حق تعالی تکذیب اهل کتاب را در قرآن یاد کرده است. ایشان تحریف کرده‌اند و می‌گویند این را نزد خداست. لقوله تعالی: "وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ" و معنی آیت "لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ". به درستی که طمع کرد زلیخا بر یوسف علیه السلام و یوسف علیه السلام طمع کرد در زلیخا اگر ندیدی برهان پروردگار خود را، پس تقاضا نمی‌کند که یوسف علیه السلام قصد کرده باشد؛ زیرا که یوسف علیه السلام قصد وی کردی اگر برهان پروردگار خود ندیدی و چون قصد وی معلق گشت پس این قصد ممتنع باشد. بعضی از اهل عربیت تقدیرش چنان کرده‌اند "لَوْلَا أَن رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَفَعَلَ" جواب آن است که این تقدیر کردن بی‌بیان از صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم که مبین قرآن است، تحکم است و اقدام بی‌بیان، روا نباشد و اما آنچه تمسک ساخته‌اند، از قول علمای نحو چند لفظ در قرآن می‌بینیم که اختیار علمای عربیت غیر آن است و این هم از آن جمله باشد؛ آنچه نصوص بر آن دلالت می‌کند از سوره یوسف علیه السلام خلاف آن است که یاد کرده‌اند، بیان این سخن آن است که حق سبحانه و تعالی بعد از "لَوْلَا أَن رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" می‌فرماید که "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ"

و الفحشاء" و اگر اثبات آن کنند چنانکه می گویند نوعی سوء و فحشاء بر وی ملحق کرده باشند و حجت ظاهرتر آن است که وقتی که یوسف علیه السلام را از زندان می برآوردند، مردی آمده، گفت بگرد و درخواست کن از ملک تا پرسد چه بود حال آن زنانی که در مجلس زلیخا بپریدند دستهای خویش را؟ چون پرسیده باشد آن زنان گفتند ندانستیم بر یوسف هیچ بدی و زن عزیز گفت: من جستم از نفس او و به درستی که او هر آینه از صادقان است که در آنچه با عزیز گفت: "هی راودتتی عن نفسی لقوله تعالی و قالت امرأتُ العزیزِ الآنَ حصَّصَ الحقُّ أنا راودتُهُ عن نفسه و أنه لمن الصادقین" و یوسف علیه السلام گفت: این تفتیش از بهر آن کردم تا عزیز بداند که من^۱ پوشیدگی و خیانت نکرده‌ام. قوله تعالی حکایة عنه "ذَکَ لَیَعْلَمَ اَنی لَمْ اَخْنَهُ بِالْغِیْبِ و اَنَّ اللهَ لَیَهْدِ کَیْدَ الْخَائِنِیْنَ" و خدای تعالی وی را صدیق خواند^۲ و تصدیق کسی که حق تعالی صدیق خوانده باشد بر ما فرض است^۳ که او را صدیق دانیم^۴ و دگر آنکه زلیخا پیش از این دعوی کرد که یوسف قصد من کرد. حق تعالی بر صدق یوسف و بر کذب زلیخا اقامت برهان کرد چنانکه طفل صاحب گهواره گواهی داد بر حقیقت صدق یوسف علیه السلام. هم در این کتاب است؛ اگر گویند برادران^۵ یوسف از جمله ی پیغمبران بودند و آنچه حق تعالی به نص صریح یاد کرد که آنچه به یوسف علیه السلام کردند؛ جواب آن است که نبوت برادران یوسف علیه السلام به نص صریح متواتر که موجب علم باشد، به ما نرسیده است و آنچه حق تعالی فرمود که "قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَ مَا نُزِّلَ اِلَیْنَا وَ مَا اُنزِلَ اِلَیَّ اِبْرٰهیمَ وَ اِسْمَاعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقوبَ وَ الْاَسْبَاطَ" احتمال دارد که در اسباط فرزندان صلبی حضرت یعقوب علیه السلام باشند و احتمال دارد که مراد از اسباط انبیا بنی اسرائیل باشند [که] همه از فرزندان یعقوب علیه السلام اند به نص^۶ مقطوع است که یوسف علیه السلام پیغمبر مرسل بودند.

پس مرتبت عصمت یوسف علیه السلام برتر از مرتبه ی ایشان بود و اگر برادران یوسف علیه السلام پیغمبر بودند، آنچه کردند پیش از نبوت کردند^۷ و آنچه از یوسف علیه السلام می گویند معلوم نیست که در حال نبوت بود^۸ یا پیش از نبوت و آنچه در

قصہ‌ها یاد کرده‌اند در حال نبوت اصلاً روا نباشد و پیش از نبوت نیز روا نباشد^۱ زیرا که در حال نبوت نفی خیانت کرد از خود، لقوله تعالی "لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ" و هرچه پیغمبران گویند جز راست نباشد. پس به هیچ حال اثبات خیانت روا نباشد چه اگر یکی از آحاد امت را^۲ فعل اساءت گویند و دیگران را تا به چشم نینند و یقین ندانند گفتن روا نباشد؛ فکیف که آنچه به یقین ندانند و مغتاب پیغمبر مرسل باشد "نَعُوذُ بِاللَّهِ عَنِ اسْتِمَاعِ امثالِ تِلْكَ الْقِصَّةِ فَكَيْفَ التَّحَدُّثِ بِهَا" در تفسیر قاضی است: و الاسباط جمع سبط و هو الحافد^۳ یُریدُ به حَفْدَهُ یعقوب او ابناؤه و زرارِیهم فأنهم حَفْدَةُ ابراهیم و اسحاق. و در تفسیر امیر حسین واعظ است در معنی "لَوْلَا اَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" اگر ندیدی یوسف برهان پروردگار خود را قصد مخالطت او کردی و آن برهان به قول اصح، نور عصمت الهی و لمعه‌ی نبوت یوسفی بود که حایل شد میان یوسف^۴ و میان آنچه سبب خشم خدای تعالی باشد. پس یوسف علیه السلام به قوت نبوت و فتوت^۵، خود را نگاه داشت. "كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ" همچنان که او را به مدد عقل ثبات دادیم تا بگردانیم از او بدی را. یعنی خیانت در حرم^۶ عزیز و عمل زشت را "اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ" به درستی که او از بندگان خالص ماست، یعنی پاک کرده شده^۷ از هر ناشایسته و نابایسته. در مختصر معتمدالمعتقدات است: آنچه از داود علیه السلام نقل کرده‌اند که اوریا را به التزام به حرب فرستاد تا کشته شود و وی زنش را بعد از آن، زن خود کند و غیر این سخنها که مخالف اصول دین است [و] گفتن آن حرام است^۸، نقل کرده‌اند از ظاهر آیت "اِنَّ هَذَا اَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعِجَةً و لِي نَعِجَةٌ وَاحِدَةٌ" و از آیت دیگر نیز [که] بعد آن است روشن نمی‌شود که زکات داود علیه السلام در این قصه چه بود؟ نه از رسول علیه السلام که مبین قرآن بود نقل یافته می‌شود و بعضی مفسران از اهل کتاب^۹ این قصه را به برتر وجهی یاد کرده‌اند و ایشان در آن نقل مصیب نیستند، از آن وجوه که پیش از این در حدیث^{۱۰} یوسف علیه السلام نقل کرده بودیم نیز اهل کتاب آن را تحریف کرده‌اند و چندی از محققان علمای حقانی و اصحاب معانی گفته‌اند: محل مواخذت بر داود علیه السلام از این قضیه^{۱۱} این است که ندانست که این مدعی

بر حق می گوید یا نی. قوله تعالى حكاية عنه "وَأَنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَاصِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ" و این تأویل به نظم قرآن نزدیکتر است و موکد این تأویل آن است که بعد از این آیت می فرماید که "يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ" چون این قضیه مبهم است و از رسول علیه السلام در این باب بیان واضح به ما نرسیده است، احتیاط در توقف باشد و از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه^۱ نقل کردند که وی گفت: "مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثِ دَاوُدَ عَلَى مَا يَرَوِيهِ الْقِصَاصُ جُلِدَ بِهِ جِلْدَةَ الْمَفْتَرِي" ^۲ بعضی گفته اند که اوریا، تشایع را می خواست. داود علیه السلام بعد از آنکه وی طلب خطبت کرده بود، کس فرستاد [و] وی را بخواست. حق تعالی بدین سبب با وی عتاب کرد، زیرا که مستحب آن است که چون کسی برای خطبت طالب شود تا نفی خطبت دیگری، صبر باید کرد. چون این مستحب از داود علیه السلام ترک شد از آن سبب معاتب شد و این تأویل نیز مشابهتی دارد و خدای تعالی بداند که حقیقت آن چیست. اما این را از طریق علم دانسته ایم که قصاص به وجه دیگر ایراد کرده اند [که] روا نباشد زیرا که حق تعالی پیغمبران را از بهر دفع ظلم و فساد بر خلق فرستاده است تا در گفتار و کردار متابعت ایشان سازند. چون امثال آن قولی که ^۳ قِصَاصُ كُفْرٍ غَلَطٌ مُحْضٌ است زیرا که حق تعالی مطلقاً فرموده است که پیروی ایشان کنید و عجب از جاهلانی که این سخنان را بر اسماع عوام^۴ نشر کنند. اگر کسی چنین حالی از مؤمن پرهیزگار شنود، گفتن آن روا نباشد و باور داشتن^۵ آن، جایز نباشد. اگر گوید غیبت بعد از مرگ بدتر، فکیف که از انبیا علیهم السلام گوید حال وی چه باشد اعَاذَنَا اللهُ عَن ذَلِكَ بِعِصْمَتِهِ وَ تَوْفِيقِهِ. و هم در این کتاب است اما آنچه در تزویج زینب و رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرده اند از همه نازیباتر است. یعنی بعضی گفته اند رسول صلی الله علیه وسلم را با وی نظری افتاد. علاقتی اندر وی پیدا شد و از همه دروغتر است و بهتان محض و صریح^۶. هرگز هیچ ناقل که به نقل وی اعتدادی^۷ باشد یا هیچ راوی که به روایت او اعتمادی بود، آن را یاد نکرده اند^۸ و در آنچه به ما رسیده است از کتب علمای اسلام که تاریخ زنان رسول علیه السلام و دیگر احوال وی و سیرت صحابه ای که ذکر کرده اند، هرگز ذکر این قصه نیافتیم و آنچه در

کتاب حدیث مشهور است، آن است که رسول علیه السلام زینب را رضی الله عنها از بهر زید ابن الحارث که او را به پسری گرفته بود، خواست و زینب زن او شد و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسری گرفته باشند حرام دانستندی همچون زن پسر خود و حکمت حق تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را از این عادت باز دارد. مر رسول علیه السلام^۱ را خبر داد که زینب را بعد مفارقت زید زن تو خواهم کرد^۲ تا مخالفت آن عادت، بر صحابه آسان شود و اگر رسول علیه السلام بدیدندی جرحی در سینه ی ایشان بماندی و طبع ایشان از آن زنان متنفر بودی^۳ و کار زناشوهری کاری است که بی میل نفس و معاونت طبع، میسر نشود^۴. پس کراهتی از زینب^۵ در دل زید بنهاد و زید بر رسول علیه السلام آمد و گفت: "زینب زن شریفه است، بر من خیرگی می کند و صحبت او را نمی خواهم"، و رسول علیه السلام زید را گفت: "زن خود را نگاه دار و از خدا بترس [که] زن را بی موجب ظاهر، طلاق ندهی"^۶. "حق تعالی به سبب آن قول که از رسول علیه السلام صادر شد با وی عتاب کرد و گفت: "چیزی که خدای تعالی خواهد پیدا کرد تو او را پوشیده می داری؟" یعنی از طلاق زید، زینب را و تزویج خود وی را احتراز می کنی از ترس زبان منافقان و بی علمان که گویند زن پسر خوانده را زن خود کرده است،^۷ بعد از اینکه می دانی که ما حکم کرده ایم که چنین خواهد بود و تو را از آن خبر داده ایم؟ و خدای تعالی اولی تر که از او ترسی. لقوله تعالی "وَ اذِ تَقُولُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَ اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ وَ تَخَفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشِيَهُ" پس حکمی که در این بود یاد کرد. "فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجَانِهَا" چون عده ی زینب رضی الله عنها گذشت، از زید رضی الله عنه؛ پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت: "برو زینب را بگویی که پیغمبر خدا تو را می خواهد"^۸ و زید همچون کرد. زینب برخاست و در جای نماز شد و به رسول خدا وحی آمد که "قوله تعالی فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجَانِهَا" بعد از آن منافقان زبان دراز کردند که خود گفته بودید که زنان پسران شما بر شما حرام است. خدای تعالی، قرآن به جواب ایشان فرستاد که "مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرْجٍ فَمَا فَرَضَ اللهُ لَهُ"^۹ که تا اینجا که^۹ "مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ

ولکن رسول الله و خاتم النبیین" این قضیه^۱ به درستی بدین منوال بوده است و آنچه وضاعان و بی‌دینان در زبان مردم افکنده‌اند که نظر رسول علیه‌السلام بر وی افتاد و دلش متعلق شد، این وضع به اهل نفاق نزدیکتر^۲ است و عجب آنکه بنا بر این قصه، بعضی کم تفتیشان یاد کرده‌اند که به هر زن که پیغمبر را صلی‌الله‌علیه‌وسلم نظر افتاد بر شوهر حرام گشتی و این قول محض خطاست و این سخن از کتاب و سنت نیست. هر که این سخن را گفته است از دو وجه بر وی محل مؤاخذه است^۳: اول آنکه هیچکس از اهل حدیث که به نقل حدیث اعتماد باشد^۴، یاد نکرده است دویم آنکه چون در آیت صریح نیست در اینجا اجتهاد کرده نمی‌توانند، اجتهاد جایی باشد^۵ که در اجتهاد ضرورتی باشد در این موضع در اجتهاد ضرورتی نیست بلکه فراموشی از آن واجب است^۶. و هر که به علم نقل شناسا بود، داند که این حدیث از مفتریات زنادقه است که آنچه دلالت می‌کند بر نفی نظر کردن رسول علیه‌السلام به نامحرم و پاکی نظر او لقوله علیه‌السلام: "مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خِيَانَةٌ الْأَعْيُنِ" و اگر گویند این نظر به قصد نبود لیکن بعد از نظر بی قصد مؤثر آمد، جواب آن است که این بی‌خبران چرا اعتقاد ندارند که عصمت خدای تعالی وی را قوی‌تر از اختیار وی بود و هر قول و هر فعل که از وی صادر شد عصمت خدا بدان مقرون^۷ بود. هم در این کتاب است که از جمله آنچه اعتقاد نباید داشت از این باب حدیث "تلك الغرائق العلى" است در بعضی تفاسیر آن را به روایتی یاد کرده‌اند و حاصل حدیث آن است که رسول علیه‌السلام نماز کرد و سوره النجم بخواند چون اینجا رسید که "أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَآءَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ" شیطان در زبان وی افکند "وَ الْغَرَائِقُ الْعَلَىٰ وَ إِنِّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْجَىٰ" و این حدیث را هیچ امامی از ائمه‌ی حدیث بر طریقی که حجّت را شاید، نقل نشده است. زیرا که با چندین علت، منافی اصول دین است چه؛ کجا روا باشد که رسول علیه‌السلام بدانچه شیطان القا کرد، تلفظ کند و گفته‌ی شیطان از وحی که جبرئیل علیه‌السلام مبلّغ آن باشد، تمییز نکند خاصه در نماز؟ و فساد این اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است و برهان بطلان این قول بر هیچ موحدی که فهمی دارد^۸، پوشیده نیست. عجب از این ناقلان ساده دل، که این چنین

حدیثی را در کتب یاد کرده‌اند و ندانستند که حق تعالی در اول سوره، قسم یاد کرده که صاحب شما - یعنی پیغمبر شما - از هوا سخن نمی‌گوید لقوله تعالی: "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" اگر گوینده‌ای گوید که بسیار کسی از مفسران، آیت "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ" بر این وجه تفسیر کرده‌اند جواب آن است که لفظ قرآن خبر دهنده نیست از آنکه شیطان چیزی بر زبان رسول صلی الله علیه و سلم القا کرده باشد، اگر اُمْنِيَّتِهِ^۱ را بر تلاوت تفسیر کنیم، معنی آن باشد که هیچ پیغمبر مرسل و غیر مرسل پیش از تو نفرستادیم به خلق الا که چون حکمی و کتابی بر خلق خواند نه شیطان چیزی در میان افکند، پس خدای تعالی گفته‌ی شیطان را ناچیز گرداند. وجه صواب^۲ آن است که چون رسول علیه السلام بدین موضع رسید که "أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ" شیطان این کلمه را اَرَاتَ خواند و مشرکان بشنیدند. از آنجا که قصور نظر ایشان بود گمان بردند که خواننده‌ی این رسول علیه السلام [است] از وی خشنود شدند و این حدیث را منتشر گردانیدند. پیغمبر خدا، لَوْ آن گرفته خاطر شدند. خدای تعالی این آیت فرستاد که "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ" اگر این حدیث اصلی دارد بر این وجه حمل باید کرد تا منافی کتاب و سنت و اصول دین نباشد و اگر نقل کنند که "أَلْقَى عَلَى لِسَانِهِ" مراد از لسان، لغت بوده باشد، چنانکه یاد کردیم.

در تحفة المتکلمین است: "لَوْ صَدِرَ الذَّنْبُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْنَا مُتَابَعَتُهُ وَذَلِكَ بَاطِلٌ وَرَسُولُ اللَّهِ بَرِيٌّ عَنِ الْبَاطِلِ". در حصن الایمان است از ایشان: و زلت چیزی است که پیش از کردن آن قصد نبود و به عاقبت کردن او علم نبود و از پس آن ثبات و^۳ اصرار نبود بلکه متصل بود بر توبه و استغفار. مثال کسی که به راه گل‌ناک می‌رفت ناگاه بلغزید و هرچه در آیات قرآن ذکر عفو و مغفرت است در حق رسول علیه السلام^۴ با تَضَمَّنْ عتاب، محمول است بر زلت و ترک افضل.

در جامع المعتقدات است که زن هیچ پیغمبری زنا نکرده است و ممکن است که کافره شود و اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است و احتیاط آن است که عدد پیغمبران را تعیین نکنند، بلکه گویند که ایمان آورده ایم به جمیع پیغمبران علیهم السلام و معجزات ایشان بسیار است و معجزه‌ی پیغمبر ما بسیار است که [بیان] تعداد آن متعذر است و معراج پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برحق است به جسد^۱ و به بیداری بود تا کجا که خواست. منکر معراج از مکه تا بیت المقدس کافرست از برای آنکه وی به آیت ثابت شده است و از بیت المقدس تا کجا که خواست تصدیق کرده ایم و محمد علیه السلام خاتم انبیاست [و] بعد از وی پیغمبری نبود، هر که گوید که پیغمبرم کافر است^۲ و هر که از او معجزه طلبد او نیز کافر است.

در شرح تعرف است که خدای تعالی گفت "وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ" چون خاتم به نصب خوانی مهر پیغمبران باشد یعنی آخر پیغمبران و چون به کسر خوانی مهر کننده باشد و آخر کننده.^۳

هم در این کتاب است که دین او بهترین دینهاست. معنی بهترین آن باشد که آسانتر باشد^۴ و هرچه آسانتر، بهتر^۵ و حق تعالی بر امت تنگی نکرده است، چنانکه گفت: "وَمَا جَعَلْنَا عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ" و نیز گفت: "يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ". هم در این کتاب است: بهترین دینها به این معنی باشد که شریعت همه به این شریعت منسوخ گشت و این شریعت را منسوخ نگردانید.

و هم در این کتاب است که امت محمد علیه السلام بهترین همه‌ی امتانند از بهر آنکه حق تعالی گفت: "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ". بعضی گفته اند که معنی "كُنْتُمْ" "صیرتم" است یعنی شما گشتید بهترین امتان^۶. هم در این کتاب است: نسخ در شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست. معنی نسخ، بدل کردن بود. این شریعت را بدل گردانیدن نیست از بهر آنکه شریعت در دست پیغمبران بود [و] یاد کردیم که بعد از محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبری نیست. در تحفة المتكلمین است که "وَالْمَنْسُوخُ لَا يُوجِبُ الْعَمَلَ وَ لَكِنْ يُوجِبُ الْإِيمَانَ فِيهِ". در جامع المعتقدات است:

و چون نزول عیسیٰ علیہ السلام شود به شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل کند و این شریعت صحیح هیچ منسوخ نشود. هم در این کتاب است: خواص بشر که انبیا علیهم السلام اند، افضل اند از خواص ملائکه و خواص ملائکه افضلند از عوام بشر و مراد از این عامه غیر انبیاء اند که اتقیانند.

و در کافی است^۲ در کتاب الصلوة است: ^۳ "وَالصَّحِيحُ عِنْدَنَا أَنَّ خَوَاصَّ بَنِي آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُمُ الْانْبِيَاءُ وَ الْمُرْسَلُونَ^۴ أَفْضَلُ مِنْ جُمْلَةِ الْمَلَائِكَةِ وَ خَوَاصَّ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمُ الْمُقَرَّبُونَ أَفْضَلُ مِنْ عَوَامِ بَنِي آدَمَ وَ عَوَامِ بَنِي آدَمَ وَ هُمُ الْآتِقِيَاءُ أَفْضَلُ مِنْ عَوَامِ الْمَلَائِكَةِ". در محیط است در کتاب الصلوة: "مَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ".

در تحفه المتکلمین است: "وَ أَعْلَمُ أَنَّ الْخَوَاصَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِثْلُ جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ اسْرَافِيلَ وَ عِزْرَائِيلَ أَفْضَلُ مِنْ أَبِي بَكْرٍ وَ غَيْرِهِ مِنَ الصَّخَابَةِ" و هم در این کتاب است: قال اهل السنة و الجماعة: "ان الرسول^۵ افضل من الانبياء و الرسل بعضهم افضل من غيرهم" لقوله تعالى "تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض (الآية)". در حصن الايمان [است] که این درجه در مقام است نه در رسالت؛ که در رسالت همه مساوی اند و دین و ملت همه یکی است، نبینی که جمع کرد میان همه در رسالت يقول: "تلك الرسل" و بعد از آن ذکر، تفضیل کرد بعضی را بر بعضی. لقوله تعالى "فضلنا بعضهم على بعض" چنانکه مؤمنان همه مساوی اند از راه^۶ ایمان ولیکن مختلف اند در درجات و احوال و^۷ از اینجاست که رسول علیه السلام گفته اند که: "لا تفضلوني على اخی یونس" یعنی در نبوت و رسالت؛ اما در درجه و فضیلت گفته است که "انا سید ولد آدم".^۸

در جامع المعقدمات است که بعد از رسول علیه السلام خلافت بر کمال تا سی سال بود و آن سی سال ختم بر علی رضی الله عنه شد و به قول بعضی شش ماه کم به علی رضی الله عنه تمام شد، شش ماه دیگر امام حسن رضی الله عنه خلیفه شد سی

سال به امام حسین رضی اللہ عنہ تمام شد و نصب امامت که مراد از آن خلافت است، واجب است بر اهل اسلام را امامت کبری همچون امامت صغری است اولی با امامت باشد و لیکن عصمت امام شرط نیست و اگر چندی که امام فاسق باشد چون موافق شریعت فرمان سازد^۱ و از وی برآمده نمی‌توانند و اگر خلاف شریعت فرماید نباید^۲ کردن و بر امام خروج کردن گناه عظیم است. و مسح موزه حق است یک شب و روز بر مقیم [را] و سه شب و سه روز بر مسافر را و به این ولایتها که خلق در وی به این قبله نماز می‌خوانند، در اسلام‌اند و به این حال اگر مُرند نماز جنازه می‌خوانیم و ایمان مقلد صحیح است، اما مستدل^۳ را درجه اعلی است از برای آنکه اگر باطلی به مقلد، حجت گوید این مقلد جواب حجت نداند، خطر آن است که در دل او شک افتد؛ اما مستدل^۴ چون حق تعالی را به دلیل شناخت، شک نیفتد. این که گفتیم به طریق اغلب است اما بر مستدل^۵ نیز غضب خدا باشد. گفته نمی‌شود که شک در دل او نمی‌افتد و العیاذ باللہ و اگر خدای تعالی مقلد را در حفظ خود نگاه دارد، لغزائیدن دشمن، او را کار نکند^۶ همچنان ثابت باشد، اما اکثر و اغلب چنان است که مستدل^۷ مرتد نگردد و بدانی که هیچ مؤمن را از برای فسق، کافر گفتن روا نیست مگر که گناه را حلال داند، و برابر است که گناه صغیره باشد یا کبیره؛ چون حرام متفق^۸ علیہ را حلال داند یا انکار شریعت، به استخفاف یا استهزاء سازد و العیاذ باللہ کافر گردد و یا خود را از برای طاعت ایمن داند^۹ یا از برای گناه، خود را نومید دارد کافر گردد و یا او تعالی را به صفتی که سزاوار نیست به آن صفت یاد کند مثل آنکه او تعالی را به حاجت یا به عجز چون قیام و قعود و یا به صفت حدوث نسبت دهد کافر گردد یا نبی‌ای از انبیا علیہم السلام را عیب کند یا سنتی را عیب کند یا سنتی را که^{۱۰} به تواتر رسیده است انکار کند کافر گردد و مختصر این سخن آن است که [چون] هرچه شریعت فرماید انکار کند یا اهانت کند، کافر گردد و کلمات کفر در کتابها بسیار است، اینجا به طریق اختصار^{۱۱} نوشته شد چون علم آن جمله، آرزو باشد رجوع به کتب مبسوط سازند.

در کیمیای سعادت است: و عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت از این عالم بگیرند و هر کس را مدتی تقدیر کرد^۱ که در این عالم باشند و آخرت مدت اجل وی باشد زیاده و نقصان را به وی راه نبود و چون درآید^۲ جان را از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب [و] مکافات است جان را^۳ باز به کالبد دهد^۴. و همه را برانگیزد و هر کس کردارهای نیک و بد خویش را بیند^۵ و در نامه‌ها نوشته که هر چه کرده باشد همه را به یاد او دهند و مقدار معصیت و طاعت وی را معلوم کنند^۶ به ترازویی که شایسته‌ی آن کار باشد و آن ترازو به ترازوی این جهان نمی‌ماند^۷ و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند. در شرح تعرف است: طریق سلامت آن است که چون کتاب خدای تعالی ناطق است به اثبات موازین مقرر آیم و چگونگی میزان را به خدا بگذاریم^۸ و [از] قول اهل سنت و جماعت در این و مانند این، [و از] هر چه بندگان خدای در نیابند [و] چگونگی آن گویند، گرویدیم به آنچه خدای تعالی گفت چنانچه خدای تعالی خواست و گرویدیم به آنچه پیغمبر^۹ خدا گفت چنانکه پیغمبر خدا خواست و این از آن است که اگر به فعل خویش تاویل کنیم باشد که خطا کنیم^{۱۰} و دین ما را زیان دارد و تقلید با سلامت به از استدلال با خطر. و هم در این کتاب است که صراط را یک کناره به دست قیامت بود و یک کناره به آستانه‌ی بهشت. چون خلق از پشت دشت قیامت بر صراط بگذرند، خدای تعالی زمین را بدل کند. و در صفت صراط از پیغمبر علیه السلام اخبار آمده است سخن همان است که می‌گوییم "أَمَّا بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ مَا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ. " در تحفة المتكلمين است: "وَأَمَّا الصِّرَاطُ فَهُوَ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السِّيفِ وَ أَظْلَمُ مِنَ اللَّيْلِ. " قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ " الصِّرَاطُ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ يَمُرُّ عَلَيْهِ الْخَلَائِقُ بَعْضُهُمْ كَالْبَرْقِ وَ بَعْضُهُمْ كَالرِّيحِ وَ بَعْضُهُمْ كَالْجَوَادِ الْمُسْرِعِ " وَ بَعْضُهُمْ كَالْمَاشِي " وَ بَعْضُهُمْ كَالنَّمْلَةِ وَ قَبَّهَتْ التَّصْدِيقُ بِهِ. " في السعدة " وَ الصِّرَاطُ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السِّيفِ يَعْبُرُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ وَ تَزِلُّ^{۱۱} بِهِ أَقْدَامُ أَهْلِ النَّارِ ". در تبصره

است: فَاِنْ قِيلَ قَرَاءَةُ الْكِتَابِ اَسْبَقُ اَمَ الْمِيزَانَ قُلْنَا لَيْسَ فِيهِ نَصٌّ وَلَكِنْ اسْتَنْبَطَ الْعُلَمَاءُ عَنِ طَرِيقِ الْاِسْتِدْلَالِ اِنَّ قَرَاءَةَ الْكِتَابِ اَسْبَقُ يَدُلُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى "فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" وَ هَذَا يَدُلُّ عَلَيْهِ لَا يَبْقَى عَمَلٌ بَعْدَ الْمِيزَانِ. فَاِنْ قِيلَ اَيْنَ الْحِسَابُ وَ اَيْنَ الْمِيزَانُ قُلْنَا الْحِسَابُ وَ الْمِيزَانُ عَلَى الصِّرَاطِ فَيُوزَنُ حَسَنَاتُ كُلِّ وَاحِدٍ وَ سَيِّئَاتُهُ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ يَمْضَى اِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الشَّقَاوَةِ يَسْقُطُ فِي النَّارِ لَمَّا رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّهُ قَالَ مَنْ اُمَّتِي يَسْقُطُ فِي النَّارِ كَالْمَطَرِ" وَ هُمْ فِي اَيْنَ كِتَابِ اسْت: "وَ الْحَوْضُ فِي الْقِيَامَةِ حَقٌّ وَ الْكَوْثُرُ فِي الْجَنَّةِ حَقٌّ".^۲

در کیمیای سعادت است که گروهی را بی حساب به بهشت برند^۳ و گروهی را حساب کنند به آسانی و گروهی را به دشواری و به آخر جمله‌ی کافران را^۴ به دوزخ فرستند و هرگز خلاصی نیابند و مطیعان مسلمانان را به بهشت فرستند و هر که شفاعت انبیا و اولیا وی را دریابد، عفو کنند و هر که را شفاعت نبود به مقدار گناه عقوبتش کنند و به آخر به بهشت برند. در جامع‌المعتقدات است که مؤمن عاصی را به اندازه‌ی گناه عذاب کنند و آخر برآورده، به بهشت می‌فرستند یا به شفاعت می‌برآید یا بعد از عذاب، مغفرت می‌کنند یا اصلاً به دوزخ نفرستاده، مغفرت می‌کند و اگر خواهد کبیره را می‌بخشد و اگر خواهد به صغیره عذاب می‌کند. اگر خواهد غیر از شرک همه را می‌بخشد و مؤمن در دوزخ مخلّد نماند و بهشت و دوزخ، الحال^۵ موجودند و باقی‌اند و فانی نشوند مگر آنی مع اهل این دو منزل؛ و ایمان آریم که دیدار حق تعالی به آخرت، به مؤمنان حق است بی‌چون و هیچ گونه و بی‌جهت و بی‌مکان و منزّه از قرب ملازمت و منزّه از بعد مسافت.

در تحفة‌المتکلمین است: "وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي قَصْرَةٍ يَرَى رَبَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الرَّبُّ لَيْسَ فِي الْمَكَانِ وَ يَرَاهُ الْعَبْدُ بِاَلَاكِيْفِ وَ لَا تَشْبِيهِ وَ لَا حِجَابٍ"^۶ وَ هُمْ فِي اَيْنَ كِتَابِ اسْت: "وَ كُلُّ مَنْ لَهُ عَلَى دَرَجَةٍ فَانَّهُ يَرَى الرَّبَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ

قَبْلَ غُرُوبِهَا أَمَّا الرَّوِيَّةُ لِلْعَامَّةِ يَكُونُ فِي كُلِّ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَهَذَا كُلُّهُ قَدْ رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۱.

هم در این کتاب است: "وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْجَنَّةِ لَيْلٌ وَلَكِنْ يَعْرِفُ بِالذَّلَائِلِ مَقْدَارَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لِأَنَّهُ إِذَا مَضَى اثْنَا عَشَرَ سَاعَةً يَهْبُ^۲ الرِّيحُ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فَيَعْلَمُ أَنَّهُ مَضَى اللَّيْلُ".

در تحفة الفقهاء در اعتقادات است: "إِنَّ الْأَقْوَى الْمَلَائِكَةَ يَرَوْنَ رَبَّهُمْ كَمَا نَصَّ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيُّ فِي الْكِتَابِ الْإِبَانَةِ".

در معتمد المعتقدات است: در دنیا او تعالی را دیدن نیست و آنچه پیغمبر علیه السلام، شب معراج دید یا نبی خلاف است و بر دیگران اتفاق است که در دنیا نخواهد بود و آن کس که اثبات می کند که پیغمبر علیه السلام دید بر آن وجه می کند که این تخصیص است مر پیغمبر علیه السلام را. جز وی^۳ دیگری را این مقام نیست و او علیه السلام نه در دارالفنا دید، بلکه در سدرةالمتهی رُسیده و به بهشت رفته دید و آن کس که نفی می کند نه انکار فضیلت رسول علیه السلام می کند، بلکه نظر وی بر آن است که بی تحقیق و یقین تمام،^۴ سخن نگویند و صاحب همین معتمد المعتقد امام شهاب الدین رَحْمَةُ اللَّهِ، می گوید که میل من در این مسئله نه به اثبات است نه بر نفی، بلکه به خدا می گذاریم و در حق هیچ یکی از این دو طایفه طعن روا نیست زیرا که هر دو طایفه اقتدا به صحابه کرده اند و در این دو قول غُلُو نکرده اند^۵ و اعتقاد داشته اند^۶ شاید که پیغمبر علیه السلام را این مرتبه باشد. این به احتیاط نزدیکتر است و در غیر رسول علیه السلام قطع باید کرد که در این دنیا روا نیست به حدیث ابوامامه ی باهلی و عایشه رضی الله عنهما و دلیل دیگر این است که مرتبتی که موسی علیه السلام داشت در دنیا ممنوع گشت [و] کسی که هزاران مرتبه^۷ از وی فروتر باشد البته نخواهد دید و آنانی که در دنیا نیز هست می گویند از سه فرقه اند:^۸ مشبّهان^۹ و حلولیان^{۱۰} و جهودان. و اجماع است علماء اسلام را که در هر زمانی که کس این دعوی کرده است^{۱۱} از دو حال بیرون نیست: یا شیطان صورتی کرده است و خیال باطل نموده است و ایشان از کمال جهل آن را قبول نموده، گمراه شده اند یا کذابی

چندند^۱ که افترا بر خدای تعالی روا دارند "وَخَانُوا وَخَسِرُوا عَصَمْنَا اللَّهُ عَنِ الضَّلَالَةِ وَ
الْبِدْعِ".

در شرح تعرف است: "وَاجْمَعُوا عَلَيَّ أَنَّهُ لَا يُرَى فِي الدُّنْيَا بِالْأَبْصَارِ وَلَا بِالْقُلُوبِ إِلَّا مِنْ
جَهَةِ الْإِيقَانِ". در کشف الرموز است که از شیخ روزبهان نقل کرده‌اند که «دیدم»^۲ گفته
باشد. جواب می‌گویم این سخن از شیخ مذکور به صحت نرسیده است [شاید] بر تقدیر
تسلیم در حالت مستی و استغراق گفته باشد و آن را در شرع اعتباری نیست. و بعضی درویشان
که «بر من تجلی کرد» گفته‌اند مرادشان^۳ چه باشد؟ در شرح تعرف است که تجلی بر سه
حال است: یکی تجلی ذات و آن مکاشفه است و معنی این نه آن است که ذات حق
تعالی امروز بنده را کشف افتد تا عیان به وی نگردد و لیکن چون سلطانی حق تعالی بر
سر وی غالب گردد تا در سر او جز حق، چیزی دیگر نماند^۴ و از غلبه‌ی سلطنت حق
چنان گردد که گویی حق را می‌بیند. هم در این کتاب است: دیگر تجلی صفات است که
آن نور است، یعنی چون بنده را کمال صفات گشاده گردد و هر صفتی از صفات حق او
را کشف گردد به آن معنی از صفات و ظلمات خلق منقطع شود و به نور صفات حق
تعالی منور گردد و این چنان است که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: "أَقَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ" و تا سرش به صفات خلق مشغول است در
ظلمت مستتر است و چون صفات بر او^۵ گشاده گشت، روشنایی پدید آید و تجلی و
کشف پیدا شود. بیان این سخن آن است که [چون] بیان قدرت حق نبیند از غیر حق
خایف باشد و چون کمال قدرت دید همه‌ی قدرتها به نزدیک^۶ او عجز گردد و از خوف
قادر او، خوف عاجزان نماند و دیگر صفات هم بدین قیاس است. سیوم تجلی حکم
ذات باشد در آخرت و آنچه در آخرت باشد امروز خبر است و حکم خبر آن است که
فردا گشاده گردد. پس تجلی بر سه^۷ مقام نهاده‌اند: یکی تجلی از ذات که دلش از فکرت
سر به تجلی آید و دیگر صفات ذات و آن، آن است که در هر چه نگردد از صنعتها، صانع را
بیند، یعنی چون صنع بدید قدرت صانع را بیند که فعل و صنع، بی قدرت نباشد و چون
محکم و متقین صنع بدید علم صانع بداند که بی علم، صنع، محکم و متیقن نباید و چون

تشابه خلق بیند بی شبهتی صانع بداند و چون تغییر خلق بیند نامتغیری صانع بداند و چون مقهوری خلق^۱ بیند، قاهری صانع بداند و چون عجز خلق بیند، قدرت صانع بداند و چون حدوث خلق بیند، قدیمی صانع بداند^۲ و چون فنای خلق بیند بقای صانع بداند چون فقر خلق بیند، غنای صانع بداند و چون ذل خلق بیند، عز صانع بداند.

هم در این کتاب است: تجلی ذات، مکاشفه باشد یعنی پیدا؛ نه رؤیت کردن و این کشف غلبه باشد در این جهان، یعنی از این تجلی که بنده را پدید آید در دنیا، از آن عبارت است، نه آن باشد که خدای را عیان بیند، لیکن یک معنی از صفات خدای بر بنده غالب گردد چنانکه خوف یا تعظیم یا محبت یا منت تا در غلبه‌ی آن حال چنان گردد که گویی او حق را می بیند. اگر غلبه‌ی تعظیم باشد چنان شرم دارد که گویا نزد او ایستاده است^۳ و اگر غلبه منت باشد چنان اعتمادش افتد که گویی همه از وی می گردد^۴ و هیچ واسطه در میان نبیند و اگر غلبه‌ی خوف باشد چنان گردد که پندارد که [اگر] به ظاهر یا باطن خلاف کند و یا خلاف اندیشد، در ساعت او را بگیرد و اگر غلبه محبت باشد چنان گردد که خود گوید که اگر خبر دوست نگیرم^۵ دوست از من بیزار شود و دیگر صفات بر این قیاس بیاید کرد.

هم در این کتاب است آن عبارت که "تَجَلَّى لَهُ كَلَامُهُ فِي أَخْبَارِهِ فَصَارَ كَالْمُعَايِنَةِ" یعنی سخن خدای تعالی در خبر دادن از قیامت و آنچه در قیامت است بر وی روشن شد و آن خبر او را عیان گشت؛ چون خبر صدق خدای تعالی از مشاهده‌ی مخلوقان^۶ صادق تر است و در مشاهده؛ شک و شبهت افتد و در خبر حق تعالی، هرگز شک و شبهت نیفتد و چون آن خبر را قوت تصدیق چنان گشت که معاینه^۷.

هم در این کتاب است: مراد از تجلی، گشاده داشتن و مراد از استتار، پوشیده گشتن است. لیکن از گشاده داشتن^۸ و پوشیده گشتن مراد نه آن است که ذات حق تعالی متلون گردد و گشاده و پوشیده [که] تلون از صفات محدثات است و حق تعالی قدیم است و بر قدیم تغییر و تلون روا نیست^۹ و این چنان است که هر مسئله بر

کسی^۱ مشکل گردد که روشن نشود [پس] گویند این مسئله پوشیده است اما [چون] بر خاطر او روشن و گشاده گردد و آن مسئله را دریابد. پس علم او را روشن شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند^۲ و این نیز چنان است.

در کشف الرموز است؛ اگر کسی گوید که حق تعالی بر من تجلی کرد چون نور یا به صورت خوب^۳ - چنانکه بعضی از اهل استغراق نقل کرده‌اند - علمای اهل اسلام گفته‌اند که این قول باطل است؛ از بهر آنکه حق تعالی منزّه است از رنگ و صورت و او تعالی را نور نشاید گفت و تفضیل این، قبل از این گفته‌ایم^۴.

در شرح تعرف است: محمد بن واسع گفت: "هیچ چیز ندیدم مگر خدا را در او دیدم." و باز دیگر از بزرگان گفت: "هیچ چیز ندیدم مگر پیش از آن خدا را دیدم" و این هر دو سخن معنی دارد. اما دیدن خدای تعالی را در چیزها طریق استدلال است. همه‌ی صنعتها بر صانع گواه است و همه‌ی فعلها بر فاعل دلیل است^۵ و در هر چیزی که بنگری گویی^۶ کردگار او را می‌بینی و لطافت صنع بر لطیفی صانع، دلالت کند و همچنان گردد تو را دیدن صنع، گویی^۷ صانع را می‌بینی. هم در این کتاب است: صورت را ستودن، مصور را ستودن است و حق تعالی در قرآن مجید گوید که "هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ" مراد رحم نیست مراد نظاره‌ی صنع است در رحم و گفت: "وَصَوِّرُكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ" مراد نمودن ما به ما نیست و ما صورت خود را می‌بینیم لیکن از صورت، مراد صنع مصور نمودن است و آنکه گفت: "أَلَا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ" این را معنی آن است که صانع همیشه بر صنع سابق است، چون به صنع نگرد اول به صانع نگرد یعنی به صانع صنع^۸ نگرد.

هم در این کتاب است: قدرت او تعالی بیش از همه^۹ قادران بیند هیبت قدرت، او را از خوف اغیار فارغ کند و علم او را بیش از علم همه‌ی عالمان بیند^{۱۰} جلالت او، این را از شرم همه‌ی عالمان مشغول کند. کرم او بیش از همه کریمان بیند، رجای او از اغیار بریده شود، سلطانی او بیش از همه سلطانان بیند، رغبت^{۱۱} اغیار از او بریده شود و غنای او بیش از همه غنایان بیند، طمع او از اغیار بریده شود. محال باشد که از قادر به عاجز

آید و از غنی به فقیری آید و از کریم به لثیمی آید و از باقی به فانی آید و چون پیش او این صفات و معانی - که یاد کردیم - بیند، مشغول او گردد و به غیر او نپردازد. "أَلَا وَرَأَيْتُ اللَّهُ قَبْلَهُ" این باشد. آمدیم به معنی مشاهده؛ در شرح تعرف است: مشاهده، دیدن باطن است نه دیدن^۱ ظاهر. چون کمال غنای حق را شاهد گردد^۲ همه‌ی طمعها از او ساقط گردد. چون کمال لطف حق را شاهد گردد، او را با حق چنان انس افتد که انس غیر، از او ساقط گردد و چون کمال فضل حق را شاهد گردد رؤیت احوال [و] افعال ماسوا، از او ساقط گردد، در رؤیت منت حق غرق گردد و چون کمال عدل حق را شاهد گردد او را با هیچ قرار نماند، چون کمال کرم حق را شاهد گردد با هیچ کس او را حاجت نباشد.

در کشف الرموز^۳ است: مشاهده آن است که یقین بدانی که او شاهد است ظاهر و باطن، طرفه العینی، از او غایب نیست و او تعالی حاضر و ناظر است. لحظه‌ای دل خود را به جای دیگر نگذاری و اگر چندی که در کار باشی و یا در سخن چون این معانی - که یاد کردیم^۴ - شاهد گردی^۵ نه در تو غفلت ماند نه فتور. و حقیقت مقصود این است که گفتیم "و مُشَاهِدَةُ السِّرِّ كَالْمُعَايَنَةِ" این است که نوشتیم. در شرح تعرف است قولهم فی الیقین: مراد از یقین مشاهده است و مشاهده را دو معنی باشد: یا حضور یا معاینه. اگر چنان است که از این مشاهده مقصود معاینه است، معاینه‌ی سر^۶ خواهد بود نه معاینه‌ی عین، یعنی هر چیزی که واجب است او را به آن چیز ایمان آوردن، باید که او را چنان گردد که گویا او را می‌بیند تا یقین او درست گردد و دلیل این مشاهده آن است که اگر آن محجوب، مکشوف گردد در او تغییر نیارد^۷ نه نقصان و نه زیادت، این دلیل باشد که یقین درست است و اگر از این مشاهده، مراد حضور است معنی آن باشد که اگرچه غایب است از مرگ و گور و قیامت و نامه خواندن و شماره کردن^۸؛ قوت یقین او را چنان گرداند که گویی آنجا حاضر است و نشان این، آن باشد که چیزی که از این کس در آن مقامات مذکوره نشاید^۹ که پدید آید، در این وقت پدید نیاید و این دلیل صحت بر یقین او باشد. "شکّ نیست اگر

دوزخ، معاینه بیند و داند که آن فعل بکند او را به دوزخ فرستند، آن فعل نیارد [و] اگر بهشت معاینه بیند و داند که اگر این فعل بیارد او را به بهشت فرستد از آن فعل نیاساید، یقین بنده به عذاب دوزخ و نعیم بهشت درست گردد [و] حالش چنان گردد که گویی^۱ میان بهشت و دوزخ ایستاده، به یک چشم بهشت می بیند و به چشم دیگر دوزخ. حال او در مسارعت^۲ به طاعت و به گریختن از معاصی^۳ همچنان باشد و این دلیل صحت و یقین است و شک نیست که اگر کسی را فرماید که سلطان؛ گردن او بزنید^۴ و در راه بر خاطر او هرگز معصیتی نگذرد، پس آنکه به یقین سر مشاهده جلال حق تعالی گردد بر ظاهر و باطن او، آثار خلاف کی ماند؟ و مراد از این مشاهده، مشاهدهی حق باشد، یعنی این بنده را همچنان باید مشاهده گردد در این جهان در سر، همچون مشاهدهی عین در قیامت.

هم در این کتاب است فی قولِهِمْ فی الغِیْبَةِ وَ الشُّهُودِ: این غیبت که این طایفه عبارت کنند از حظوظ در او قایم باشد با موجود؛ لیکن غایب باشد از آن حظوظ به مشاهدهی آنچه حق راست، یعنی چون حقوق حق بر خویشتن واجب بیند همیشه مشغول آن حق^۵ گردد و حظوظ نفس خویشتن فراموش کند در شغل حق. هم در این است که "وَ الشُّهُودُ أَنْ یَرَاهَا بِاللَّهِ لَا بِنَفْسِهِ" یعنی شهود آن باشد که آنچه بیند به خدا بیند و معنی این سخن آن است که چون از حظوظ^۶ خویش غایب گردد بر این معنی که یاد کردیم، از خویشتن نبیند که من از اشیاء اعراض کردم و منت مولی بیند که او را از اشیاء منع کرده^۷ تا مشغول حق گشت نه مشغول غیر حق.

هم در این کتاب است: معنی این شهود آن است که هرچه بیند به خدا بیند نه به خویشتن و آن، آن باشد^۸ که آنچه گیرد به حکم بندگی گیرد و خضوع بشریت؛ نه از بهر لذت و شهوت باشد یعنی چون بدانست که بنده است و داند که بنده را اختیار نیست و مخلوق است و مخلوق را بر خالق اعتراض نیست^۹ و مملوک است و مملوک را بر مالک چه خصومت؟ و بشر است و بشر را با حق منازعت نیست^{۱۰} و اگر ندهد، صبر و رضا را پیش آرد اظهار بندگی را؛ و چون بدهد، بستاند و شکر

مَنْت داری کند حکم مملوکی را؛ نه بهر^۱ طمع خویش یا لذت طبع یا شهوت نفس را. هم در این کتاب است: غیبت آن است که غایب شود از دار فنا^۲ به دار بقا و این چنان باشد که دار بقا را شاهد گردد و از دار فنا^۳ غایب گردد و تا به معنی شاهد چنان باقی گردد که گویی با فنا نیست، اگر چه با فناست، فانی حاضر او را غایب گردد و باقی غایب او را حاضر^۴.

و هم در این کتاب است: "وَ یَكُونُ الشُّهُودُ شُهُودَ غَلْبَةٍ لَشُهُودِ أَعْيَانٍ"^۵ یعنی این شهود، شهود غلبه باشد نه شهود اعیان و معنی شهود غلبه، آن باشد که چون محبت چیزی بر کسی غالب باشد هر جا که نگردد او را بیند و هر چه شنود از او شنود و هر چه گوید با او گوید.

هم در این کتاب است: شهود آن باشد که چیزها را چون بینی در چشم تو همه ناتوان آیند از آنکه مشاهده‌ی حق بر تو غالب گشته باشد یعنی جلال عظمت حق را شاهد گشته باشد که دون او را نزد وی مقداری نمانده^۶ باشد و این ظاهر است. هم در این کتاب است قولهم فی الیقین: نزدیک اهل حقیقت^۷، یقین سه است: علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین. علم الیقین آن است که به دلیل قایم گردد و حق الیقین آن است که به تو قایم گردد و عین الیقین آن است که به مشاهده قایم گردد و مثالش آن است که چون از آن سوی^۸ حجاب آواز شنود^۹ به علم الیقین داند که آنجا کسی است پس گوش دارد که تا سخنی مفهوم شود و به حق الیقین داند که آن آدمی است. پس چون معاینه گشت به عین الیقین داند که زید است یا عمرو. هم در این کتاب است که علم الیقین^۹ در دنیا است که مقام استدلال و امتحان و اختیار دارد و حق الیقین مرگ و گور است که مقدمات عذاب و رحمت است و عین الیقین حال قیامت است. در کشف الرموز است: نزد محققین، مشاهده، دیدن باطن است نه دیدن ظاهر و جمله‌ی این سخن آن است که کمال صفت او را داند و مصنوعات او را به چشم عبرت بیند و در هر مصنوعی، حکمت صانع تماشا کند و آلائی او را تفکر سازد و علم الیقین او آن چنان قوت گرفته^{۱۰} که گویا عین الیقین می بیند. معنی قرب و بعد و وصلت و یقین

و مشاهده در باب اعتقاد از آن سبب نوشته‌ایم که در کتب صوفیه رَحْمَهُمُ اللهُ می‌آید. چون از آن کتابها نقل سازیم تا خواننده به ظاهر این مقالات^۱ رفته، در اعتقاد او خللی نشود. پس اول معنی این سخنها از کتابهایی که در باب اعتقاد نوشته‌اند، آوردیم. اگر خوانند معنی هر یک از این حرفها را دانند.

در تحفة الفقها در اعتقاد است: "لَا يَنْبَغِي أَنْ يَقْرَأَ كُتُبَ الصُّوفِيَّةِ إِلَّا مَنْ رَسَخَ فِي الشَّرَائِعِ قَدَمُهُ وَقَوِيَ فِي الْحَقَائِقِ ذَهْنُهُ وَإِلَّا وَقَعَتْهُ فِي الضَّلَالِ لَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْخُرُوجُ" و این کتاب را از کتب معتقدات نوشته شد تا عوام، اعتقاد خود را دانسته، به شطحیات صوفیه^۲ درنمانند و زود است که معنی تجرید و تفرید و توحید و فنا و بقا و جمع و تفرقه و جمع‌الجمع خواهم آورد^۳ انشاءالله بَعَوْنِهِ وَ كَرَمِهِ. آمدیم به این مسئله که «خدای تعالی را در خواب دیدم» گفتن جایز هست یا نی؟

در خلاصه در کتاب الکراهة است: "تَكَلَّمُوا فِي رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ وَقَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ يَجُوزُ وَ أَكْثَرُ مَشَائِخِ سَمَرْقَنْدٍ لَمْ يَجُوزُوا وَقَالَ أَبُو مَنْصُورٍ الْمَاتَرِيدِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ: مَنْ قَالَ رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ وَ هُوَ شَرٌّ مِنْ عَابِدِ الصَّنَمِ وَ عَلَيْهِ الْمُحَقَّقُونَ مِنْ مَشَائِخِ بُخَارَا مِنْهُمْ الْإِمَامُ ظَهِيرُ الدِّينِ". در فتاوی قاضی خان است: "و قَالَ مَشَائِخُ سَمَرْقَنْدٍ رَحِمَهُمُ اللَّهُ رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ لَا يَجُوزُ لِأَنَّ مَا يَرَى فِي الْمَنَامِ خِيَالٌ وَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْزَعٌ عَنِ الْخِيَالِ وَ تَرَكَ الْكَلَامَ فِي هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ أَحْسَنٌ".

در جامع‌المعتقدات است از غرر‌المعالی است: "سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ قَالَ رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ هَلْ يَجُوزُ ذَلِكَ قَالَ:" گوینده را دوا باید کرد^۴ تا خیال فاسد از دماغ گم شود. در شرح تعرف است: و علمی که به او اعمال درست باید کرد، علم شریعت است و علم اصول فقه. بعضی مردمان از جمله مباحیان، خویشان را بر این طایفه بسته‌اند و می‌گویند بنده به مقامی رسد که خدمت از او برمی‌خیزد و این راه ضلالت است و هرچند مقام باطن صافی‌تر، ظاهر باادب‌تر و باحرمت‌تر و هرکس علم شریعت را مقدم ندارد و قدم در علم این طایفه نهد دین را بگذارد، از بهر آنکه علم

این طایفه، عیوب اعمال را دانستن^۱ است. هم در این کتاب است که این علم شریعت که بر بنده واجب گردد، طلب کردن او پس از آن واجب گردد که نخست^۲ علم توحید و معرفت محکم کرده باشد. از بهر آنکه علم توحید و معرفت اصل است و علم شریعت فرع، فرع را^۳ بر اصل بنا کنند.

هم در این کتاب است که توحید و معرفت که استوار کنند و شریعت بر او بنا کنند، از روی کتاب و سنت باید^۴ و اجماع امامان. یعنی بنگرد تا آن را از کتاب اصلی یابد قبول کند^۵ و اگر نیابد در سنت بجوید و اگر نیابد بنگرد که اجماع سلف بر چیست؟ از بهر آنکه هرکس به وقتی نزدیکتر^۶ به علم آن وقت و سلف صالح به زمان شریعت یعنی به زمان رسول علیه السلام نزدیک ترند، لاجرم عالم تر باشند به احوال رسول علیه السلام و صحابه‌ی او و هرکه بر طریق سلوک سلف باشد هرگز گم نگردد. هم در این کتاب است که علم آموزد تا شبهت‌هایی که او را در خاطر افتد از خود دور کند؛ از بهر آنکه مقدمه‌ی زوال توحید^۷ و معرفت، وقوع شبهه است و وقوع شبهت، مقدمه‌ی جهل است. چون جاهل باشد او را شبهت افتد و در شبهت شک افتد و شک، توحید را زیان دارد^۸ و چون علم توحید را نیک بیاموزد و از شبهتی که او را خواهد افتادن^۹ بر او گشاده گردد و شبهت نیفتد. چون شبهت^۹ نیفتد شک نیفتد، و چون در شک نیفتد توحید سلامت ماند. هم در این کتاب است: چون داند کتاب خدا و سنت رسول علیه السلام درست است و اجماع سلف بر ضلالت نیست، بر این اعتماد کند و اگر در خاطر او چیزی آید آن خاطر خویش را دفع کند^{۱۰} و گوید چون نزد من صحت اصل، درست گشته است به وسواس دیو؛ اصل درست را نبگذارم.^{۱۱} پس علم باید تا اعتقاد درست آید.

یا صوفی به یمن علم دینی
 اگر تو سرد سازی قلب از درس^۱
 بود علم تو باب خانه‌ی حال
 ز بی‌درمان بی در مان خانه
 دو جادویی که شیطان و هوا^۲
 بهر جا دو بود جادو بهما هم
 شب تاریک و دریای پر امواج
 در این ظلمت سرا پیش تو صد دام
 ز تاریکی ز تاریکی بود پیش
 اگر از علم، لابدی نجویی
 میان زوج و زوجه شد جدایی
 زنا دانی زنادانی حلالیت
 علوم دین دوا ی زن و مرد است
 بود ظاهر ز عنوان نهانی
 اگر خواهی که در طاعت بود سود
 بین گر یک الف از خط زیاد است^۳
 خدایت هر چه فرمان کرد خوب است^۴
 شریعت رهبر هر دو جهان است
 چه داند آنکه جاهل بوده باشد
 زنادانی یکی نقطه ز اضرار
 سلوک حال بیرون گر ز شرع است
 همیشه باش بر قول سلف راست
 بصارت باد در قطع بیابان

محال از سر فکن تا حال بینی
 ندانی نیک وادی‌های پرترس
 درون اوست نعمتهای احوال
 سگ خاین درآید در میانه
 ز وقت اختلاط^۳ ما به مایند
 به ردّ این دو باید علم محکم
 به فلک حال منشین غیر منہاج
 به او بی‌مشعل دانش منه گام
 ندانی غافل از افتادن خویش
 به ناگه از کلام کفر^۴ گویی
 شود در آن جدایی کدخدایی
 چگونه دم زنی از زهد حالت
 دوا در دست باشد دفع درد است
 تو قلب لعل را هم لعل دانی^۵
 زیاد و کم مکن از امر معبود
 خطا گویی بود نه انقیاد است
 اگر کس نقطه‌ای کم کرد چوب است
 به آن هر کس گمان سازد گم آن است
 چه فرموده چه نافرموده باشد
 بود اصرار نادانستن کار^۶
 نقوط شرع پوشیدن ز سرع است
 در این صف راست نادیدن^۷ ز صفر است
 جفا ماند خفا از چشم عمیان

لباس علم نه با قد اعمال
 ز هر کس علم کافی ترک گشته
 که بُرد^۱ معرفت در بر که بردی
 میسر شد تو را گر علم دینی
 به علم ارکان شوی خود را تو کم گوی
 مراد از علم خالص بودن ماست
 پی درسیم اما^۲ دیده در سیم
 نبوده هیچ یک سرمست عالی
 حظوظ این علوم است ار علوم است
 اگر مرئی، چه مرئی بوده باشد؟
 طریق علم بی اعمال پویی
 اگر عالم نباشی باش پی رو
 هر آن کس از محبتان خیار است
 ثنا می گفت نایبای مسرور
 گنه چون نان زهرآلود باشد
 عجب آن کس به چشم خویش دیده

برهنه تن به ره نه ای نکو حال
 بود عاری به بی عاری گذشته
 حیات جاودان یابی^۳ نه مُردی
 ز لطف حق بویین، از خود نبینی
 اگر یم سخن باشی نیم گوی
 نه از بهر معاش افزودن ماست
 از این کردار خود باید که پرسیم
 ز علم زهد و قال و حال، خالی^۴
 نه چون زر مستی^۵ جهال شوم است
 عمل کن آنچه حق فرموده باشد
 بود چون، جوی بی آبی که جویی
 به راه^۶ راست با فرمان وی^۷ رو
 صبا با دوست دارد دوستدار است
 فتاده دور از من کور من کور
 هلاکیها در او موجود باشد
 گزیده هم به مرقوعی گزیده

فصل سوّم

در بیان شناختن حقیقت خود

در کیمیای سعادت است: بدان که اگر خواهی که خود را بشناسی بدان که تو را که آفریده است^۱ و قوام تو به دو چیز است: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند و قرار و آرام وی را به چشم توان دید^۲ و یکی باطنی که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن را به بصیرت باطن بتوان شناخت و به چشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آن است همه تبع و لشکر و خدمتکار وی‌اند و ما آن را نام دل خوانیم^۳. بدان که حقیقت آدمی که می‌خواهیم آن را روح گویند و گاه نفس. بدان دل، نه آن گوشت پاره در سینه‌ی^۴ آدمی نهاده است از جانب چپ که آن را قدری نباشد و آن، ستوران را نیز باشد و مرده را هم باشد و هر چه آن را به چشم ظاهر بتوان دید از این عالم است که آن را عالم شهادت گویند. حقیقت دل نه از این عالم است و بدین عالم غریب افتاده است^۵ و به راه گذر آمده است و آن گوشت پاره‌ی ظاهر، مرکب و آلت وی است.

در رساله آداب ظاهرالسّالکین است: بدان ای طالب صادق که ذات تو که عبارت از حقیقت توست، آن روح که قدرت الهی است در تحت دل توست و عبارت از آن

روح که اندیشه‌ی توست و دل حقیقی این است، گویایی و شنوایی و روایی و حیات و علم و حکمت و قدرت، این همه اوصاف این دل است و مقرر و جای باشش او گوشت پاره صنوبری شکل است که بر پهلوی چپ توست "قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان فی جسد ابن آدم المضغه اذا صلجت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسدت الجسد کله الا و هی القلب" عبارت از این گوشت پاره است که قرارگاه دل است و دل حقیقی اندیشه‌ی توست.

در شرح تعرف است: قلب از بهر تقلب است و تقلب آن مضغه را نیست. در کیمیای سعادت است: هیچ چیز نزدیکتر به تو از تو نیست. چون خود را شناسی دیگران را^۱ چون شناسی؟ و همانا می‌گویی که من خود را می‌شناسم و در این سخن غلط می‌کنی. چنین^۲ شناختن کلید معرفت حق تعالی را نشاید که ستور هم از خویشتن، این مقدار شناسد که تو از خویشتن که این سر و روی و دست و پای و پوست و گوشت که می‌بینی. بیش از این نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و [چون] خشم پیدا آید^۳ در افقی و چون شهوت غلبه کند قصد شکستن آن کنی. پس ستوران با تو برابرند در این و چون تو حقیقت خود طلب کنی تا خود چه چیزی و از کجا آمدی و کجا خواهی رفت؟ به چه کار آمده‌ای و تو را برای چه آفریده‌اند و سعادت تو چیست و در چه چیز است؟^۴

هم در این کتاب است: همه اعضای تن، لشکر دل‌اند^۵ و پادشاه جمله‌ی تن، دل است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی و عقاب بدوی است و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است. جهد کن تا آن را بشناسی که آن گوهر عزیز است. معدن اصلی وی غیب الهی است و از آنجا که آمده است باز آنجا خواهد رفت و اینجا غریب آمده است [و] به تجارت و حراثت آمده است. بدان که معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی شناسی و حقیقت وی ندانی که چه چیز است. پس لشکر وی را بشناسی که کسی [که] وی را و لشکر وی را شناسد، معرفت حق تعالی چون حاصل آید و بدان سعادت خویش چون برسد؟ و به این^۶ هر یکی

اشارتی گفته‌اند. اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خویش شکی نیست و هستی وی نه به این کالبد ظاهر است [که] مرده را هم این باشد و جان نباشد و ما بدین دل، حقیقت روح می‌خواهیم و چون این روح نباشد، مرداری باشد^۱.

هم در این کتاب است: بدانکه حقیقت دل چیست و صفت خاص وی چیست؟ شریعت رخصت نداده است و برای این بود که رسول علیه‌السلام شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت: "وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي". پیش از این دستوری نیافت که گوید که روح از جمله‌ی کارهای الهی است و از عالم امر است. قوله تعالی "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ" و عالم خلق جداست و عالم امر جداست و هر چه مساحت و مسافت و مقدار و کمیت را به وی راه بود، آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت به معنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد^۲ و برای این است که قسمت‌پذیر نیست و اگر قسمت‌پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی و دیگر جانب وی علم. روا بودی که وی هم عالم بودی و هم جاهل بودی و این محال است و این روح قسمت‌پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست^۳ و لیکن آفریده شده است و خلق، آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند. پس به این معنی از عالم خلق است و بدان معنی دیگر از عالم امر، نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهایی است که مساحت و مقدار را به وی راه نباشد. پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است، غلط کردند که عرض را به خود قیام نبود، وی تبع بود و جان، اصل آدمی است و همه‌ی قالبها تبع وی است عرض چگونه باشد؟ پس کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت‌پذیر است و حقیقت وی شناختنی نیست.

در شرح تعرف است که "وَ أَجْمَعَ الْجُمْهُورُ عَلَى الرُّوحِ مَعْنَى يُحْيِي بِهِ الْجَسَدَ" و در این فصل کس را اختلاف نیست که حیات اجساد، [به] ارواح است. مذهب ترسایان آن است که روح را قدیم گویند و قول بعضی فلاسفه که مذهب تناسخ دارند، همین است، اما مذهب اهل سنت و جماعت آن است که روح گوئیم [و] کیفیت نگوییم. جنید

گفته است: "الرُّوحُ اسْتَأْثَرَ اللهُ بِعِلْمِهِ وَ لَمْ يَطَّلِعْ أَحَدٌ مِنْ كَيْفِيَّتِهِ وَ لَا يَجُوزُ الْعِبَارَاتُ عَنْهُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي" ائمه‌ی اهل سنت و جماعت بر اینند^۱ که اگر کسی دعوی کند و گوید که من دانم که روح چیست، غایت جهل و حماقت او باشد و ما زیاده از آن نگوییم که خدای تعالی گفته است. یعنی می‌گوییم^۲ که روح است از بهر آنکه خبر داد که روح است و معترف شویم که مخلوق و محدث است، از بهر آنکه در تحت امر نیاید مگر مخلوق و محدث و نگوییم که چیست از بهر آنکه صانع روح، ما را خبر نداد از ماهیت و کیفیت او. هم در این کتاب است که از اهل طبایع و فلاسفه که از روح سخن گفته‌اند^۳، اهل اسلام را ناشنیدن آن نیکوست،^۴ از بهر آنکه بیشتر گوینده، ملحدانند^۵ و آنچه گویند بنا بر اصل دین خود گویند و ما محتاجیم به ابطال اهل الحاد. هم در این کتاب است: حق تعالی یک مخلوق را که روح است، صفت نکرده، خلق از معرفت آن عاجز آمدند که چون صنع^۶ را بی‌تعریف صانع نمی‌شناسند صانع را بی‌تعریف، چون شناسند؟ هم در این کتاب است: "الصَّحِيحُ أَنَّ الرُّوحَ مَعْنَى وَمَخْلُوقٌ كَالْجَسَدِ".

هم در این کتاب است: آنکه استدلال کرد به قول الله تعالی که می‌گوید: "قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي" و گفت: "أَمْرُهُ كَلَامُهُ وَ كَلَامُهُ لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ"^۷ و این استدلال خطاست، از بهر آنکه گفت: "قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي" تا روح امر بودی و امر کلام بودی لیکن گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي روح ثابت کرد. آنگاه خبر داد که روح از امر من است، دلیل گشت روح نه خلق است، لیکن از امر است و اگر به این سخن واجب کند که روح نامخلوق باشد همه چیزها باید که نامخلوق باشد. از بهر آنکه همچنان که روح از امر اوست و آن امر تکوین است که گفت "كُنْ فَيَكُونُ"^۸ و همه محدث‌اند، قدیم نه. پس محال باشد که روح، قدیم باشد. در خالصه الحقایق است: "قَالَ أَهْلُ اللُّغَةِ نَفْسُ الشَّيْءِ وَجُودُ ذَلِكَ الشَّيْءِ وَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ هِيَ الْإِنْسَانُ دُونَ غَيْرِهِ وَ قَالَ أَهْلُ الشَّرْعِ النَّفْسُ مَرْكَبُ طَلَالِ الْآخِرَةِ".

در شرح تعرف است: نفس را صفات مختلف نام نهاد، و یکی لوامه خواند و گفت: "فَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ" و یکی ملهمه خواند و گفت: "وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْتَهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا" و یکی مطمئنہ خواند و گفت: "يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً" و یکی امارة خواند و خبر داد از یوسف که گفت: "وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ" و نیز پیغمبر^۱ گفت که "رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْفَرِ إِلَىٰ جِهَادِ الْأَكْبَرِ" یعنی مجاہدة النفس؛ جہاد نفس را بزرگتر از جہاد کافر خواند.

هم در این کتاب است: از اهل اسلام، کسانی که اهل حقایق اند^۲ گفته اند که ما حقیقت این چیزها را درنیافتیم و دانیم که روح، نورانی است، سماوی است، علوی است، ربّانی است و دانیم که نفس ارضی است، سفلی است، ظلمانی است، شیطانی است و دانیم که قلب ما بین این دو منقلب^۳ است و صفت روح همه طیب و موافقت است و صفت نفس همه خبیث و مخالفت است و قلب در میان ایشان است گردان^۴ و از بهر تقلب آن، نام او را قلب است^۵ و قلب، گشتن باشد و فعل باشد و کسی را که نام او فعل باشد حقیقت او را که داند؟ و او در تقلب خویش گاه سوی علوی رود [و] با روح یکی گردد، گاه سوی سفلی رود و با نفس یکی گردد. چون با روح یکی گردد نفس را قهر کند، همه موافقت و طاعت پدید آید [و] چون با نفس یکی گردد روح را قهر کند، همه مخالفت و معصیت پدید آید.

هم در این کتاب است که ضیای شمس را مدد از عرش است و ضیای روح را مدد از حق، اگر عرش مدد را از آفتاب بازدارد، ظلمت گردد و اگر حق تعالی مدد از روح بازدارد، سیاه گردد.

در کیمیای سعادت است: پیش از مجاہدة، لشکر دل را باید دانست، کسی که لشکر دل را نداند جہاد کرده نتواند. بدان که تن، مملکت دل است و اندر این مملکت دل را لشکر^۶ مختلف است و دل را که آفریده برای آخرت آفریده و کار وی طلب سعادت است و سعادت وی در معرفت حق تعالی است و معرفت حق تعالی وی را به معرفت صنع خدای تعالی حاصل آمد و این حواس را قیام به کالبد است. پس معرفت، صید وی

است و حواس دام وی. و کالبد مرکب و جمال وی، پس وی را به کالبد بدین سبب حاجت افتد و کالبد مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت.

هم در این کتاب است: بدین سبب دل را حقیقت روح می‌خواهیم^۱، هم در این کتاب است: و دل را نیز به ادراکات حاجت افتاد. اما ظاهر ادراکات پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و نیز پنج حواس است که آن را باطنی گویند [که] منزلگاه آن دماغ است چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت تذکر و قوت حفظ و قوت وهم. هر یکی را از این قوتها کاری است خاص و همه‌ی اینها در دین و دنیا لشکر ظاهر و باطن و فرمانبردار دلدند^۲ و وی امیر و پادشاه همه‌ی اینها است. چون زبان را فرماید در حال سخن گوید و همچنان دست و پای و دیگر اندامها چون تفکر را فرمان دهد تا بیندیشد و همه‌ی آنها را به طوع و طبع فرمانبردار وی گرداند تا وی را نگاه دارند چندان که زاد خویش برگیرند و صید خویش حاصل کنند و تجارت آخرت تمام کنند، تخم سعادت خویش پیدا کنند. بدان که شناختن بیان تفصیل لشکر دل بسیار است، آنچه مقصود است تو را [با] مثال از آن معلوم شود. بدان که مثال تن چون شهری است؛ دست و پای و دیگر اعضا چون پیشه‌داران شهرند و شهوت چون عامل خراج است، غضب چون شحنه‌ی شهر است و دل، پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت راست کند و لیکن شهوت عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط‌گر است و هرچه وزیر عقل گوید این به مخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت است پیمانهای خراج ستاند و این غضب که شحنه است، شیر نر است و سخت و تند و تیز است. وی کشتن و شکستن خواهد چنانکه پادشاه شهر اگر مشاورت با وزیر کند عامل دروغ زن مطمع را مالیده دارد، هرچه وی گوید بر خلاف آن کند و شحنه را بر وی مسلط کند تا وی را از اثر فضولی باز دارد و شحنه را نیز گرفته^۳ و شکسته دارد^۴ تا پای از حد خویش بیرون نهد. چون چنین کند کار مملکت وی با نظام بود. همچنین پادشاه عادل چون کارها را به اشارت وزیر عقل

کند، شهوت^۱ و غضب را زیر دست و فرمانبردار عقل دارد تا کار مملکت تن، راست گردد و راه سعادت و واصل شدن به حضرت حق بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند^۲، مملکت وی ویران بود و پادشاه بدبخت بود و هلاک شود و این جمله به تقریر بدانستی؛ بدان که شهوت و غضب را برای نگاهداشتن تن آفرید تا این هر دو، خادم تن باشند، طعام و شراب و علف تن باشند و تن را حمال حواس تن آفرید. پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده تا دام وی باشد تا به وی، عجایب صنع خدای تعالی را بداند. پس حواس، خادم عقل آمد و عقل را برای دل آفرید تا شمع وی باشد تا به نور وی مشاهدهی حضرت الہی حاصل آید و دل را برای مشاهده آفریده. پس دلی که بدین مشغول نباشد کجا بندگی و خدمت درگاه الہیت را شاید؟ و آنچه حق تعالی گفت: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" چون آدمی را آفریده، این مملکت و لشکر را به وی داده و این مرکب تن را به وی از برای آن سپرده تا از عالم حال خود سفری کند تا اعلیٰ علیین. اگر خواهد این نعمت را بگذارد و شرط بندگی به جا آرد، باید که پادشاهوار در مملکت بنشیند و حضرت حق را قبلہی مقصود خود سازد و آخرت را وطن و قرارگاه خود سازد و این مرکب را در دنیا چون منزلگاه مسافران داند و دست و پای و اعضای دیگر را خدمتکاران خود سازد و عقل را وزیر خود سازد و هر یکی را به عالم دگر موکل سازد تا اخبار آن عالم را جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است، صاحب دیوان سازد و تا جاسوسان جملهی اخبار به نزدیک وی جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است، خریطه دار سازد تا رقعہی اخبار از دست هر یکی می‌ستاند و نگاه می‌دارد تا به وقت خویش به وزیر عرضه می‌کند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت به وی می‌رسد، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه می‌کند. چون بیند که یکی از لشکر همچون شهوت و غضب و غیر ایشان یاغی خواهد شد بر^۳ پادشاه، تدبیر آن سازد تا به جهاد وی مشغول شود^۴ تا قصد کشتن وی نکند که مملکت بی‌ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را به

حدّ طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یاور او باشند^۱، بدان که آدمی را با هر یکی از این لشکر که در درون وی است، علاقتی است^۲ و وی را از هر یکی خلق و صنعت دیگر پدید آید و بعضی از آن اخلاق بد باشد که^۳ وی را هلاک و بعضی نیکو باشد که وی را به سعادت رساند و جمله آن اخلاق - اگر چه بسیار است - با این چهار جنس آمد؛ اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه. سبب آنکه^۴ در وی این چهار شهوت نهاده: بدان که کار شهوت بهایم، خوردن و جماع کردن است پس شهوت سباع، خشم راندن و شهوت دیوان، مکر و حيله و غمّازی و شهوتی که در عقل نهاده اند کار فرشتگان است. چون دوست داشتن اهل صلاح^۵ و علم و پرهیز کردن از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن نیکان و نگاه داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن به معرفت کارهای نفس و عیب داشتن از جهل و نادانی. بدان که در حقیقت، گویی که در پوست آدمی این چهار چیز است: سگی و خوکی و دیوی و فرشتگی. سگ که گفتیم نه از برای آنکه صورت ظاهر مانند دست و پای و پوست وی است، بلکه بدان صفتی که در وی است و بدان صفت مردم را در افتد^۶ و خوک که گفتیم نه سبب آن گفتیم که صورت وی مذموم است بلکه به سبب معنی حرص به چیزهای زشت و پلید که وی را بود و حقیقت روح سگی و خوکی در این معنی است و در بعضی آدمی این صفتها است. همچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی در آدمی به این معنی است که گفته آمد چنانکه رسول علیه السلام گفت: "هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست و لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا مقهور من گشت و به هیچ حال مرا رسید نتوان کرد."^۸ بدان که آدمی را فرموده که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را باادب دارند و زبردست عقل دارند تا جز به فرمان وی نخیزند و نشینند. اگر چنین کند، اخلاق و صفت حاصل آید که آن تخم سعادت وی شود و هر که کمر به خدمت حرص و شهوت بندد و در وی اخلاق بد پدید آید، آن تخم شقاوت وی شود. اگر حال وی را در خواب یا در بیداری به مثال کشف کنند خود

را بینند کمر بسته پیش خوکی و سگی و یا پیش دیوی چه رسوایی است و چه بدنمایی! و اگر مسلمانی در دست کافری اسیر شود، معلوم شود که حال وی چه باشد، اگر روح که از اخلاق فرشتگی است، در دست سگ و خوک و دیو اسیر شود فاحشتر از آن است که مسلمانان به دست کافر اسیر شوند و اگر انصاف بدهند بسیار مردم اند که شب و روز کمر خدمت در مراد هوای نفس خویش بسته اند و حال ایشان به حقیقت آن است که اگرچه این قوم به صورت آدمی نماید^۱ ولیکن فردای قیامت آن معانی آشکارا^۲ شود و صورت به رنگ معنی باشد. آن کس را که شهوت بر وی غالب باشد خود را به صورت خوکی^۳ بیند و آن کس را که خشم بر وی غالب باشد خود را به صورت گرگی بیند.

بدان که چون دانستی که در باطن، این قهرمان کارفرماست، مراقب باش حرکات و سکنت خویش را، [بگو] از این چهار در فرمان کدام می باشم تا به حقیقت او را بشناسم؟ بدان که هر حرکتی که می کنی صفتی در دل تو پیدا شود و آن در تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق از این چهار قهرمان شکافد. اگر اطاعت شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حرص و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن از اخلاق مذمومه^۴ پدید آید و اگر وی را مقهور و باادب و زیر دست داری، در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آزر و ظریفی و پارسایی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اگر سگ غضب را اطاعت داری، در تو تهوّر و ناپاکی و لاف زدن و گنده دماغی و بزرگ خویشتنی و در خلق درافتادنی^۵ پدید آید و اگر این سگ را با ادب داری، در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و کرم و شهادت پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی آن^۶ است، اطاعت کنی، در تو صفت تخلیط و خیانت و بد درونی و فریفتن و تلبیس وی و غیر آن که پیشه ی شیطان است، پدید آید. و اگر وی را مقهور داری و از تلبیس وی که فریفتن است، نشنوی و لشکر عقل را نصرت دهی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح جستن و بزرگی و ریاست پدید آید. [اگر] این اخلاق نیکو با تو بماند، از جمله باقیات صالحات

باشند و تخم سعادت تو بود و آن افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آن افعال که از وی اخلاق نیکو پدید آید آن را طاعت گویند. حرکات و سکانات آدمی از این دو خالی نبود. دل، چون آینه روشن است و این اخلاق زشت در وی ظلمتی است که به وی می‌رسد و وی را تاریک می‌گرداند و دور از مشاهده‌ی حق می‌گرداند و اخلاق نیکو هم چون نور است^۱ که به دل می‌رسد و وی را^۲ از ظلمت معصیت می‌زداید. بدان که عجایب‌های عالم دل^۳ را نهایت نیست و شرف وی بدان است که عجب‌تر از همه چیزها اوست و بیشتر خلق از این غافلند. شرف دل از دو وجه است: یکی از روی علم و یکی از روی قدرت. اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است: یکی آن است که جمله‌ی خلق آن را نتوانند دانست و یکی آنکه پوشیده‌تر است و هر چیزی را که هرکسی نشناسد، آن عزیزتر است. اما آنچه از روی قدرت است، ظاهر است که وی را قوت معرفت جمله‌ی علمها و صفتها که هست، این همه در وی گنجد. در حرکت و فکرت خویش از ثری به اعلیٰ شود و از مشرق به مغرب شود و ماهی را به حیل از قعر دریا برآورد^۴ و مرغی را از هوا به زمین آورد و حیوانات باقوت را چون فیل و استر و اسب را مسخر خود گرداند و هرچه در عالم، عجایب علمهاست همه پیشه‌ی وی است و این جمله علمها است که وی را از راه پنج حواس حاصل شود، بدین سبب که این علم ظاهر است و همگنان راه به وی دانند و عجب‌تر آن است که از درون دل، روزنی است گشاده به ملکوت آسمان، چنانکه از بیرون دل پنج دروازه است گشاده به عالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند و بیشتر خلق، عالم جسمانی محسوسات را دانند و این خود مختصر است و از درون دل روزنی دیگر است مر علوم را هرکه را نصیب سازد.

در جامع ابی‌خسرو است: مقصود بنده دید و دانش نیست یعنی نمودن چیزهایی که در کشف است بلکه مقصود رضای او تعالی است. اطمینان دل آن است که حضور و مشاهده‌ی دوام حاصل آید [و] لحظه‌ای غفلت را، راه نبود و از خود چنان فانی شود که هرچه گوید از وی گوید یعنی از سخن او تعالی گوید و هرچه شنود از

وی شنود. یعنی از کلام او تعالی شنود یا کلامی که مستنبط از کلام او تعالی است. و سخن بیهوده نشنود و حدیث رسول علیہ السلام^۱ همه به فرمان خداوند جهان است که "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" اشارت به آن است و مسایلی که نوشته‌اند، معانی قرآن است یا معانی حدیث رسول آخرالزمان است^۲ و مستان شهود را از دیدن خوارق گشایش نیست بلکه دید و دانش را گنجایش نیست و دلیل این حال، آن است که هرگز خود را در میان نبیند. اگر بر سر وی کوه‌ها را نهند چین به پیشانی نارد^۳ و [اگر] جمیع دنیا از وی بوده و همه به یکبارگی تلف شود دل را مشغول ندارد از بهر دوستی حق تعالی و دوستی شریعت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در دل او چنان محکم شده باشد که هرگز قدم برون نهد، نتواند^۴.

در شرح تعرف است فی قولہم فی علوم الصوفیہ: در باطن خویش چیزی می‌یابد و چیزی می‌بیند [و] گمان می‌برد که این کرامت است، باید که آن را به سنگ معاملہی شریعت زند اگر معاملہی او با حق درست است و شریعت هم چنان می‌گزیند که آنچه را در باطن می‌یابد کرامت است از حق و اگر در گزارد شریعت، مقصر است و به نگاهداشت آداب شریعت غافل است آنچه در باطن می‌یابد غرور و خداع دیو است که ظاهر وی را ویران کرده است^۵ و از ظاهر او فارغ^۶ گشته، قصد باطن کرده است تا او را چیزهایی نماید که او را حقیقت نیست تا مغرور گردد و دین بگذارد.

هم در این کتاب است؛ فی قولہم فی الکشف عن الخواطر: خاطر بر چهار وجه است: خاطری است از خدا، خاطری است از فرشته و خاطری است از نفس و خاطری است از شیطان؛ آنکه از خدا بود، بیدار کردن بود و آنکه از فرشته باشد، حریص کردن باشد بر طاعت^۷ و آنچه از نفس باشد، مطالبت بر شهوت باشد و آنچه از عدو بود، آراستن معصیت باشد. و این تقسیم از بهر آن نهاده‌اند تا بنده میان خواطر فرق کند. آنچه از حق باشد و یا از ملک باشد، قبول کند و آنچه از نفس یا شیطان باشد، رد کند تا نفس خفته باشد، حواس او از ولایت معزول باشد، نشنود و نبیند و دیگر حواس، چون باز بیدار گردد، به بصر بیند و به سمع بشنود و دیگر همچنین. حواس

باطن را بر ظاهر قیاس باید کردن که چون باطن بیدار باشد، در آیات و دلایل بنگرد و اعتبار گیرد؛ همچنانکه باطن خفته باشد از حق غافل باشد و از اعتبار کردن خبر ندارد و دل مؤمنان که خفته باشد، چون خفته بیدار کنی، بیدار شود. بدتر آن باشد که دل کسی مرده باشد.

روزی اصحاب حسن بصری رَحْمَةُ اللهِ را گفتند: ^۱ "یا شیخ! دل‌های ما خفته است، سخن تو در دل‌های ما اثر نمی‌کند." گفت: ^۲ "کاشکی خفته بودی، خفته را بجنبانی بیدار شود، دل‌های شما ^۳ مرده است. هر چند جنبانند، زنده نشود. اَمَّا خَاطِرُ الْمَلِكِ ^۴ حَتَّى عَلَى الطَّاعَةِ، یعنی حریص کردن بر طاعت است از بهر آنکه چون راه ایشان طاعت بود، خلق را آنجا خوانند که ایشان را بود و خاطر نفس، مطالبت شهوت نهاد ^۵ از بهر آنکه خلقت نفس بر شهوت است؛ اگر دنیا بر مراد خویش بود، در وقت مطالبت شهوات، عقبی بر وی حرام گردد. اگر شهوات دنیا به جای بگذارد، عقبی او را جزا گردد چنانکه خدای تعالی گفت: ^۶ "وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ". پس به عقبی، مکافات ^۷ دو چیز است: مکافات نفس، نعمت است و آن بهشت است؛ و مکافات سر، دیدار حق تعالی است. اینجا دیدار غیبی بود، آنجا دیدار عیان باشد تا مکافات هر چیز در خورد ^۸ او باشد یعنی نفس ممنوع گردد از شهوات و مراد دنیا، در عقبی مکافات شهوات، او مراد ^۹ یابد؛ و چون سر ^۹ به دنیا معذب است از جهت نادیدن دوست، فردا به دیدار دوست منعم گردد. و آن خاطر که از شیطان باشد، ^{۱۰} آن را تزئین معصیت نهاد و خالق این همه او تعالی است. در کیمیای سعادت است: بدان که نمودکاری که از شرف جوهر آدمی است [و] آن را دل گویند، در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرت آن را نیز شرفی است - آن هم از خاصیت ملائکه است که حیوانات را آن نباشد - و آن، آن است که همچنان که در عالم اجسام، مسخرند ملائکه، تا به دستوری ایزد تعالی، ثواب را نویسند ^{۱۱} و خلق را بدان محتاج بینند؛ باران آرند و باد انگیزند، حیوانات را در رحم و نباتات را در زمین صورت کنند و بیاریند و هر جنس از کارها را گروهی از ملائکه مَوَكَّل اند، دل آدمی نیز از جنس ملائکه است؛ وی را قدرتی داده که تا بعضی اجسام مسخر ویند. معلوم است که دل را انگشت

نیست چون دل بفرماید، انگشت جنیدن گیرد به فرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید، عرق از هر اندام گشاده شود و این همچون باران است و چون صورت شهوت پدید آید در دل، به جانب آلت شهوت رود و چون اندیشه‌ی طعام خوردن شود، آن قوت که در زیر زبان است به خدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند، چنانکه بتوان خوردن و فرو بردن و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن، روان بود و تن مُسَخَّرٌ دل است. ولیکن بویاید دانست که بعضی دلها از بعضی دیگر، قوی‌تر و شریف‌تر بود و به جواهر ملائکہ مانند‌تر.^۱

هم در این کتاب است: این همه که شرح کرده شده است، بیان بعضی از صفات دل است و این یک رکن دل است و دیگر [رکن] در آدمی تن وی است و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضو از ظاهر و باطن وی معانی عجایب است؛^۲ و در هر رگی حکمت‌های غریب است^۳ و در تن آدمی همچنین هزار رگ و پی و استخوان هر یکی بر شکل و صفت^۴ دیگر و هر یکی برای غرض دیگر و تو از همه‌ی آن بی‌خبر باشی؛ که این مقدار بیش ندانی که دست از برای گرفتن است و پای از برای رفتن است و زبان از برای گفتن و چشم از برای دیدن است ولیکن [در هر کلام] حکمتی است آن را ندانی؛^۵ بدان که چشم را از ده طبقه‌ی مختلفه ترکیب کرده، اگر یکی از این ده کم شود،^۶ به دیدار خلل شود و ندانی که هر طبقه‌ای برای چیست و به چه وجه دیدار بود؟ شرح این بسیار است. طحال و مراره و کلیه و غیر آن برای چیست؟ بدان که برای آن است که طعام‌های مختلفه که ذره [به] وی برسد، همه را یک صفت گرداند به رنگ خون تا شایسته‌ی آن شود که غذای هفت اندام شود. خون در جگر پخته شود از وی ذردی بماند و آن سوداست. طحال برای آن است که تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کف زرد گرد آید و آن صفرا بود.^۷ مراره از بهر آن است که تا آن صفرا از وی بکشد^۸ و خونی که از جگر بیرون آید تَنک و رقیق و بی‌قوام شود. کلیه برای آن است که تا آن آب را از وی بستاند تا خون، بی‌سودا و بی‌صفرا و با قوام به عروق بیرون شود. اگر مراره را آفتی رسد، صفرا بماند [و] از وی عُلَّت یرقان و علتهای سودا^۹ پیدا آید و اگر کلیه را آفت رسد، آب در خون

بماند [و] استسقا پدید آید؛ و همچنین هر جزو از اجزای ظاهر و باطن برای کاری آفریده که تن بی آن به خلل باشد. مقصود آن است که تا بدانی که چندین عالمهای مختلف در باطن تو هر یکی را در کار تو مشغول^۱ کرده و تو در خواب خوش باشی و ایشان هیچ در خدمت نیاسایند، و تو نه ایشان را بدانی^۲ و نه شکر آن که ایشان را به خدمت تو بر پای کرده است، به جای آوری. اگر یکی غلام^۳ خویش را یک روز به خدمت تو فرستد، به شکر وی مشغول باشی^۴ و آن را که چندین پیشه ور را از درون و بیرون به خدمت تو فرستاده است، شکر وی به جا نه آری^۵، و این علم را علم تشریح گویند^۶ و علمی که از عظمت وی خلق غافلند و نخوانند^۷ و آنکه خوانند در علم طب استاد شوند که علم طب خود مختصر است اما کسی که نظر در این برای آن کند که تا عجایب صنع حق تعالی بویند^۸ وی را علم از صفت^۹ الهی پیدا گردد: اول آنکه بداند که بنا کنندهی این قالب و آفرینندهی این شخص، قادری است^{۱۰} بر کمال، هیچ عجز و نقص را به قدرت وی راه نیست. هر چه خواهد،^{۱۱} تواند که هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطرهی آبی^{۱۲} چنین شخصی آفرید و آنکه زنده کرد و^{۱۳} پس از آن مرگ داد. دویم آنکه عالمی است که علم وی محیط همه کارهاست^{۱۴} که این چنین عجایب با این حکمت های غرایب ممکن نگردد الا به کمال علم. سیوم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی را به بندگان هیچ نهایت نیست که از هر چه می بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول و حیات بداد و آنچه زندگی را حاجت بزد چون دست و پای و زبان و چشم، این همه بداد و آنچه نه بدان حاجت بود^{۱۵} ولیکن زیادت زینت بود و بدان وجه نیکوتر نماید، آن نیز بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کجی ابرو و همواری مژه که چشم و غیر آن. پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی که کلید معرفت صفت الهیت است و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طیب را بدان حاجت است و عجایب صنع الهی مفتاح است^{۱۶} به عظمت صانع، جَلُّ جَلَّالَهُ، و این نیز بایی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است به اضافه علم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل سوار است^{۱۷} و مقصود از آفرینش؛ سوار است و مرکب برای

سواری نہ سواری برای مرکب ولیکن این مقدار گفته آمد تا بدانی که خویشتن را بدین آسانی نتوان شناختن^۱ زیرا کہ هیچ چیز از تو بہ تو نزدیکتر نیست و کسی کہ خود را نشناخته باشد [و] دعوی شناخت دیگری کند، چون مفلسی باشد کہ خود را طعام نتواند داد و دعوی کند^۲ کہ درویشان شهر ہمہ از من نان می‌خورند^۳ و این گفتن ہم زشت است ہم محال. بدان کہ چون شرف و عزت و بزرگی گوهر دل^۴ از این جملہ بدانستی این گوهر عزیز را بہ تو داده و آنگاہ بر تو پوشیدہ. چون طلب نکنی^۵ ضایع کنی وی را و از وی غافل باشی^۶، عبث و خسران عظیم باشد. چندان^۷ جہد کن کہ دل خود را بازجویی و از مشغلہی دنیا بیرون آوری و وی را بہ کمال شرف وی برسانی کہ شرف و عزت وی^۸ در آن جہان پیدا خواهد آمد، شادیی بیند بی‌اندوہ و بقایی بیند بی‌فنا و قدرتی بیند،^۹ بی‌عجز و معرفتی بیند بی‌شبہت و جمالی بیند بی‌کدورت اما شرف وی در این جہان بدان است کہ وی را استعداد و شایستگی عز^{۱۰} حقیقی رسد و گرنہ از وی ناقص‌تر و بیچارہ‌تر امروز چیست کہ اسیر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و بیماری و درد و اندوہ است و ہرچہ وی را در آن لذت و راحت است، زیانکار [ی] وی است و ہرچہ وی را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسی کہ عزیز و شریف بود بہ علم بود یا بہ قوت یا بہ قدرت یا بہ ہمت یا بہ جمال و اگر در علم وی نگری از او جاہل‌تر کیست؟ اگر یک موی در دماغ وی کج شود وی در خطر ہلاک و دیوانگی افتد و وی نداند کہ از چہ خاست و علاج وی چیست و باشد کہ علاج وی در پیش وی بود و وی نبیند و نداند و اگر در قوت نگری، از وی عاجزتر کیست؟ اگر مگسی چیزی از وی رباید و اگر [چیز] ساختگی را بر وی مسلط کند^{۱۱} در دست وی ہلاک شود. اگر زنبوری سر نیش بر وی کند، بی‌خواب و بی‌قرار شود و اگر در جمال و صورت نگری پوستی است بہ روی مزبلہ درکشیدہ و اگر دو روز خود را نشوید، رسوایی‌ها بر وی پیدا شود کہ از خویشتن سیر شود. گندہ از وی برخیزد و رسواتر و گندہ‌تر از آن چہ بود کہ وی ہمیشہ در باطن خویش چیزی دارد کہ وی حمال وی است کہ روزی چند بار از

خویشتن به دست خویش بشوید^۱. آدمی در این عالم به غایت در عجز و نقصان و ناکسی است و روز بازار وی فردا خواهد بود.

امروز جهد کن تا کیمیای سعادت را بر گوهر دل افکنی تا از درجه‌ی بهایم به درجه‌ی فرشتگان رسی و اگر روی به دنیا و شهوت دنیا آوری، فردا خوک و خرس بعد از زنده شدن خاک شوند و مجرم در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود شناختی، باید که نقصان و بیچارگی خود نیز شناسی. چنین کتاب بیش از این احتمال ندارد. بدان که چون شرافت دل دانستی^۲، پیشه‌ی او را نیز بدانی پیشه‌ی او ذکر خداست و تفکر است بر صنعهای او تعالی و انس گرفتن است به یاد حق تعالی.

در کیمیای سعادت است: سر در همه‌ی عبادات^۳ ذکر است؛ بلکه اصول مسلمانی که کلمه‌ی لا اله الا الله است، وی عین ذکر است و وی برای این گفت: "فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ" یعنی مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و این یادکرد بر دوام می‌باید. اگر بر دوام نبود، در بیشتر احوال می‌باید^۴ برای این گفت: وَاذْكُرُوا لِلَّهِ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ می‌گویند: اگر امید فلاح دارید، کلید وی ذکر بسیار است. هم در این کتاب است: ذکر را چهار درجه است: درجه‌ی اول به زبان باشد و دل از آن غافل و این ضعیف بود لیکن از اثر خالی نبود زیرا که زبانی [را] که به خدمت مشغول کرده‌اند فضل بود بر زبانی که به بیهودگی مشغول کرده باشند^۵ یا معطل بگذارند. درجه‌ی دویم آنکه در دل بود لیکن مَمَكِّنٌ نبود و قرار نگرفته بود، چنین بود که دل را به تکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود، دل به طبع خود باز شود به غفلت و حدیث^۶ نفس. درجه‌ی سیوم آنکه ذکر قرار گرفته بود در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه به تکلف وی را به کار دیگر برد و این عظیم بود^۷. درجه‌ی چهارم آن بود که بر دل مستولی تر، مذکور بود نه ذکر.

هم در این کتاب است: "حَقِيقَةُ الذِّكْرِ مَا تُنْسِي مَا سِوِيَ الْمَذْكُورِ فِي الذِّكْرِ" حقیقت ذکر آن است که هرچه جز مذکور است در ذکر فراموش کنی و اینجا ذکر سر خواهد نه ذکر زبان از بهر آنکه نسیان، صفت ذکر است یعنی در سر به حقیقت ذاکر نباشی تا هر چه جز حق است از سر تو فراموش نشود.^۸ اما آن ذکر که به زبان باشد به حکم شریعت

اتصال دارد، نه به حکم حقیقت و آنچه به حکم شریعت اتصال دارد، وقتی باشد و وقتی نباشد. ذکر زبان را حکم همین است.^۱ ذکر حقیقت، ذکر باطن است بر دوام، بی انقطاع^۲ و اگر طَرَفَةُ الْعَيْنِ منقطع گردد، غفلت باشد و حجاب.

هم در این کتاب است: "الذُّكْرُ طَرْدُ الْغَفْلَةِ فَإِذَا اِرْتَفَعَتْ فَأَنْتَ ذَاكِرٌ وَ إِنْ سَكَتَتْ" می‌گوید: "ذکر، دور کردن غفلت است و چون غفلت از سر بنده برخاست^۳ ذاکر باشد حق را، اگر چه خاموش^۴ باشد. نبینی که منافقان اگر چه ذاکر بودند چون به سر غافل بودند حق تعالی ایشان را کاذب خواند و در مقابله‌ی این چون به زبان ساکت باشد و به دل ذاکر، بی‌شک صادق باشد و صدق با کذب ضدین‌اند.^۵ دلیل صحت این سخن آن است که مصطفی، عَلَیْهِ السَّلَام، بسیار وقت بودی که از ذکر حق تعالی ساکت بودی برای آنکه خفته بودی یا طعام و شراب خوردی یا با خلق سخن گفتی^۶ و بر انبیا _ عَلَیْهِمُ السَّلَام _ غفلت روا نباشد. حقیقت این سخن بازجوی: چون دل غایب گردد^۷ و به زبان ذکر آرد تا به ذکر غایب گردد او را انس باشد چون سر، ذاکر باشد ذکر سر، مشاهده باشد و مشاهده مگر به حضور و حاضر را به ذکر زبان حاجت نباشد و آنکه او را مشاهده پدید آید زبان کجا راه یابد؟

در کیمیای سعادت است: می‌باید که همیشه مراقب باشد و ملازم دل را^۸ با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام، کلید عجایب ملکوت و حضرت الهیت است. در شرح تعرف است: مشاهده‌ی عظمت متحیر گرداند این بنده را و چون متحیر گردند، ذکر از او بریده گردد. کَمَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ: "لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَیْكَ" پیغامبر، عَلَیْهِ السَّلَام، "گفت: من ندانم که تو را ثنا چگونه^۹ باید کرد؟" و این قطع ذکر باشد و ما دانیم که این از بُعد و حجاب نبود ولیکن از قرب و مشاهده بود که سر او را در مشاهده‌ی^{۱۰} جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست که او را چه باید گفت و به عجز مَقْرُ آمَد. هم در این کتاب است: ذکر به حقیقت، تغیر احوال و اخلاق واجب کند که بنده در او مختار است. چون بنده در خویشتن بیند که احوال بد خویش را راست نمی‌تواند کرد،^{۱۱} بیاید دانست که آن ذکر مجاز است نه حقیقت.

هم در این کتاب است: و ذکرِ دیگر آن است که با نفس الفت گرفته و با او آمیخته، همچون جان در اطراف می‌دود و می‌رود. آن نخستین یاد کردن بود و یاد کردن فعل است^۱ و بَيْنَ الْفَعْلَيْنِ، انقطاع و غفلت روا بود. چون آن به تکلف بسیار گردد و هرچند یاد کند شوق و ذوق زیادت گردد، از تکلف به طبع باز گردد^۲ و یاد کردن که فعل است، یادداشت گردد و صفت گردد^۳. و یاد این بنده را همچنان گردد که در کالبد چون جان گردد^۴ و حیات زایل شود^۵ و موت لازم شود، ذکر نیز همچین شود و چون صفت گردد، مجبور گردد و هفت اندام به این ذکر لذت یابد.

هم در این کتاب است: ذکرِ دیگر است که نفس را از نفس برهنه کند و این مقام از پیشین برتر است که آن پیشین با نفس ممتزج بود^۶ و نفس را با او الفت بود و چون از اینجا بگذرد، آثار حقایق حق بر او غلبه کند تا نفس را از نفس، فانی گرداند به آن معنی که در حال ذکر چون او را مشاهده پدید آید^۷ هیبت و جلال، او را چنان نیست گرداند که اگر بلای هر دو کون بر وی نهی، خبر ندارد و لطف و جمال بر او چنان غلبه گیرد که اگر نعمت هر دو کون او را بخشی، خبر ندارد. اینک فانی گشتن نفس به این معنی باشد نه بر معنی نیست گشتن.

و ذکرِ دیگر آن است که از سر درگذشت^۸ و به جایگاه [ی] رسید که آن را به فهم و فکرت نتوانیم یافت تا از او عبارت کنیم و این مقام حیرت است و مقام اول فنای نفس بود لیکن در او از صفات او هنوز مانده بود. هم در این کتاب است: باب انس را بر باب ذکر بنا کرد، از بهر آنکه ما یاد کردیم که ذکر به مقدار مشاهده باشد و هر چند مشاهده بیش گردد،^۹ ذکر بیش گردد و چون مشاهده بیش گردد، انس باز آرد نبینی که در مشاهد هر آن کس که با چیزی صحبت بسیار کند به آن چیز انس گیرد. در خالصه الحقایق است که "مَنْ اسْتَأْنَسَ بِالذِّكْرِ كَمَنْ اسْتَأْنَسَ بِالْمَذْكُورِ". هم در این کتاب است: "الْأُنْسُ بِاللَّهِ هُوَ أَنْ يَسْتَوْحِشَ مِنَ الدُّنْيَا وَمِنَ الْخَلْقِ إِلَّا مِنْ أَهْلِ وِلَايَةِ اللَّهِ فَإِنَّ الْأُنْسَ بِأَهْلِ وِلَايَةِ اللَّهِ مِنَ الْأُنْسِ بِاللَّهِ تَعَالَى"^{۱۱} انس به او تعالی، انس

گرفتن به ذکر او تعالی است و به مشاهده‌ی او، نه به ذات او تعالی که قبل از این در تفصیل قرب و اتصال نوشته‌ایم.

در خالصه الحقایق است: "مَنْ أَنَسَ بِالدُّنْيَا سَقَلَ وَ مَنْ أَنَسَ بِالْخَلْقِ خَذَلَ [و] مَنْ أَنَسَ بِالْمَالِ عَزَلَ وَ مَنْ أَنَسَ بِالْمَوْلَى وَصَلَ". هم در این کتاب است: "التَّفَكُّرُ سِرَاجُ الْقَلْبِ يَرِي بِهِ خَيْرَهُ وَ شَرَّهُ وَ مَنَافِعَهُ وَ مَضَارَّهُ وَ كُلُّ قَلْبٍ لَا يَتَفَكَّرُ فِيهِ فَهُوَ فِي الظُّلُمَاتِ" هم در این کتاب است: قال النبي عليه السلام: "تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ".^۲

در شرح تعرف است: یکی از مکاید شیطان آن است که بنده را در فکر اندازد در ذات الله تعالی تا گمراه سازد. در خالصه الحقایق است عَنْ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "تَفَكَّرُ السَّاعَةَ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ ثَمَانِينَ سَنَةً" و قال النبي عليه السلام "تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قُنُوتِ لَيْلَةٍ" هم در این کتاب است: "الفِكْرَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجِهٍ فَفِكْرَةٌ فِي آيَاتِ اللَّهِ يُتَوَلَّدُ مِنْهَا الْمَعْرِفَةُ وَ فِكْرَةٌ فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ نِعَمَائِهِ يُتَوَلَّدُ مِنْهَا الْمُحِبَّةُ وَ فِكْرَةٌ فِي وَعْدِ اللَّهِ وَ ثَوَابِهِ يُتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّغْبَةُ وَ فِكْرَةٌ فِي وَعِيدِ اللَّهِ وَ عِقَابِهِ يُتَوَلَّدُ مِنْهَا الرَّهْبَةُ"^۳ پس تفکر، طاعتی است عظیم. پس ذکر و فکر و انس و محبت همه از دل است جهد کن تا آن را دریابی.

بیا ای بنده دایم در ندم باش
 بهر کاری که باشی دل به او دار
 کجا گردم؟ به آگاهی که کردم
 به جز آگاهی از کس هر نفس رفت
 نفس در کس بود قیمت قماش
 به جز یاد خدای عالم آرا
 بهر کاشانه و صحرا و خانه
 دل خالص که باشد لَجْه‌ی حال
 سزای فیض باشد قلب افکار
 دل آزاد کس، نبود مشوش
 اگر نگذشته باشد دم به دم ساز
 غرض از زنده بودن شرح صدر است
 در این غمخانه‌ی بی‌اعتمادی
 به قلب زار باید گفتن راز
 مدام از بنده زاری ساختن نیک
 بدان از بارگاه قدس دل را
 مراد او بود اَعْلَى‌الاعالی
 اگر یار است عقل و علم نافع
 دها دل می‌کند با این دو عادل
 اگر یار است با وی شهوت و جهل
 اگر چندی که اصل شه بود پاک
 دلا هستی تو مرآت جلی رنگ
 تو بر ما در چو نایابنده باشی

بدم بر کوی خود واقف به دم باش
 چه از کاریت مانع نیست اذکار
 امید لطف می‌دارم، ز هر دم
 همای بخت او از جای پس رفت
 مبین ارزان تو ارزان بوده باشی
 به خلوتگاه دل هرگز مکن جا
 روانه کردن خاطر روا نه
 چه خوشحالی؟ که از وی^۱ نیست یک حال
 فتد پرتو به بیت روزنه دار
 به ارض بی‌گیه^۲ کی افتد آتش؟
 ندم باید نه دم با غفلت آز
 و گرغه ملک دنیا را چه قدر است؟
 اگر نبود گشاد^۳ دل چه شادی^۴
 شود تا چشم روح روی سر، باز^۵
 که بی‌زاری به بی‌زاری است نزدیک
 وطن کرده دو سه روز آب‌وگل را^۶
 نه این محنت فزون بی حوالی^۷
 بود هر لحظه در طیران و رافع^۸
 که با زودی شود مقصود حاصل
 کشد با سوی خطه‌ی این دو نااهل
 وزیر بد زند نیکیش بر خاک؟
 به رنگ خود منه از نقطه‌ای زنگ
 بکن تابندگی تا بنده باشی

کہ از ناچاری بی‌اختیاری
 غریبی چیست؟ خود را داشتن کم
 ز حدّ خود برون ننهادن پای
 اگر حق با تو سازد این کرامت
 اگر سازی خلاف این همه کار
 تویی شهباز عالی آشیانه
 طلب روز و شب از داننده‌ی راز
 به شادی و خوشی با آن دیارت
 در این فرصت غریب این دیاری
 فرودی سر است و گردن خم
 به ضرب‌چوب ناجنیدن از جای
 امید آنکه روی گشته سلامت
 به زندان بلا گردی گرفتار
 درین خانه فتادی با بهانه
 رسد این باز با مأوای خود باز
 زیارت ساز امر آید ز یارت

فصل چهارم

در بیان شناختن دنیا

در کیمیای سعادت است: بدان که دنیا منزلی است از منازل راه و راه گذری است مسافران را به حضرت الهیت و بازاری است آراسته بر سر بازار قیامت^۱ تا مسافران از وی زاد خویش بگیرند. دنیا و آخرت عبارت از حالت توست، آنچه پیش از مرگ است، آن نزدیک ترست [و] آن را دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند^۲. مقصود از دنیا، زاد آخرت است^۳ که آدمی را در ابتدای آفرینش، ساده آفریده و ناقص. ولیکن شایسته‌ی کمال آنگاه گردد که صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند تا شایسته نظاره‌ی الهی گردد^۴ و منتهای سعادت وی این است و وی را برای این آفریده‌اند. و شایسته‌ی نظاره نتواند شد تا چشم دل وی باز نشود [و] معرفت نظاره وی [را] حاصل نشود؛^۵ و کلید این عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول،^۶ حواس تن آدمی است و این حواس ممکن نبود الا از این کالبد مرکب از آب و خاک. پس بدین سبب به عالم آب و خاک افتاد تا این زاد که معرفت حق تعالی است، حاصل کند به کلید معرفت.^۷ و جمله‌ی آفاق که مُدرک است^۸ به حواس تا این حواس با وی می‌باشد [و] جاسوسی^۹ آنها می‌کند؛ وی را گویند که در دنیا است و

چون این حواس را وداع کند^۱ وی بماند و آنچه صفت ذات وی است با وی نیز بماند. پس وی را گویند که به عالم آخرت رفت. پس سبب بودن آدم این است در دنیا.^۲ بدان که آدمی [را] در دنیا به دو چیز حاجت آید: یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای وی حاصل کند و غذای دل در معرفت و محبت^۳ حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خاصیت با وی بماند و سبب هلاک دیگر دل آن است^۴ که به دوستی که جز حق تعالی است، مستغرق شود. در جامع ابی خسرو است: دوستی فرمان حق، دوستی حق است و باز استادان از منهیات نیز دوستی حق است و دوست او را دوست و دشمنان او را دشمن داشتن نیز دوستی او تعالی است.

در کیمیای سعادت است: تعهد تن برای دل می باید کرد که فانی است^۵ و دل باقی است و تن، دل را همچون اشتری است^۶ حاجی را. به ضرورت ستور را تعهد می باید کرد تا آنگاه که به کعبه رسد^۷ و لیکن تعهد وی به قدر حاجت وی کند. پس اگر همه روز در علف دادن و آرایش کردن او باشد از قافله باز ماند و هلاک شود؛ اگر آدمی همچنین^۸ همه ی روزگار در تعهد تن بود از سعادت خویش بازماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز است: خوردن و پوشیدن و مسکن. خوردن غذاست تا وی را قوت باشد و جامه و مسکن برای گرما و سرما^۹ تا وی را از اسباب هلاک نگاه دارد. پس ضرورت آدمی در دنیا برای تن بیش از این نیست بلکه از دنیا^{۱۰} خود این است و غذای دل، معرفت است هر چند بیشتر باشد بهتر و غذای تن، طعام است و اگر زیاده از حد خویش بود، هلاک شود و حق تعالی شهوت را بر آدمی موقوف کرده است تا مقتضای وی باشد در جامه و طعام و مسکن تا تن وی که مرکب وی است، هلاک نشود^{۱۱} و در آفرینش وی - یعنی این شهوت - چنان است که وی بر حد خود نایستد^{۱۲} و بسیار خواهد. و عقل را آفرید تا وی را بر حد خود بدارد و شریعت را فرستاد به زبان رسول علیه السلام تا حد وی پیدا کند؛ ولیکن این شهوت را با دل آفرینش نهاده که در کودکی بدان حاجت بود و عقل را پس از آن آفرید، پس شهوت جای

گرفته و مستولی شده و سرکشی می‌کند بر عقل؛^۱ و شرع پس از آن آمد^۲ تا شهوت را آگاه کند که بر عقل سرکشی نکند تا همگی خود را به طلب قوت و جامه و مسکن مشغول نکند تا بدان سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه می‌باید و وی خود در این عالم برای چه آمده است و غذای دل که زاد آخرت است، فراموش نکند.

هم در این کتاب است: دنیا جادوتر است^۳ از وی حذر کنید. چون دنیا بدین جادویی است فریضه^۴ باشد مکر و فریفتن وی را دانستن^۵. پس این را به مثال بر خلق روشن باید کرد؛ اکنون وقت است مثالهای وی را بشنوی؛ بدان که اول جادویی دنیا آن است که خویشان را به تو نماید چنانکه تو پنداری که با من ساکن است و^۶ وی همیشه جنبان است و از تو گریزان است ولیکن به تدریج، ذره ذره^۷ حرکت می‌کند و مثل وی چون سایه است، در وی نگری، ساکن نماید و بردوام می‌رود؛^۸ و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام می‌رود^۹ به تدریج و هر لحظه کمتر می‌شود و آن عمر دنیا است که از تو می‌گریزد و تو را وداع می‌کند و تو از آن بی‌خبر. مثال دیگر از وی آن است که خویشان را به دوستی با تو نماید، تا تو را عاشق خود کند و با تو نماید که با تو ساخته خواهم بود و آنگاه دشمن تو شود، و مثال وی همچون زن نابکار مفسده است، مرد را به خویشان غره می‌کند تا عاشق خود کند، آنگاه به خانه برد^{۱۰} هلاکش [را]. عیسی علیه السلام در مکاشفهی خویش دنیا را به صورت پیرزنی دید گفت: "چند شوهر داشتی؟" گفت: "در عدد نیاید از بسیاری." گفت: "بمردند یا طلاق دادند؟" گفت: "همه را بکشتم." گفت: "عجب! از این احمقان دیگر که می‌بینند که تو با دیگران چه می‌کنی، باز به تو رغبت می‌کنند و از وی عبرت نمی‌گیرند." مثال دیگر از سحر دنیا آن است که ظاهر خویش را آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است، پوشیده می‌دارد تا جاهلان به ظاهر وی غره شوند؛ مثل وی چون پیرزنی^{۱۱} است زشت‌رو که چون روی را دریندد و جامه‌ی زیبا و پیرایه‌های

حریر برخویشتن کند، هرکه وی را از دور می‌بیند، بر وی فریفته می‌شود و چون چادر باز کند، پشیمان شود، چون فضایح وی بیند.

و در خبر است که در روز قیامت دنیا را بیارند بر صورت عجزه‌ای زشت، سبز چشم^۱، دندانهای وی از دهان بیرون آمده، چون خلق در وی نگرند، گویند که نَعُوذُ بِاللّٰهِ از این! چیست بدین فضیحت و زشتی؟!^۲ گویند: "این آن دنیا است که به سبب این، شمایان حسد و دشمنی ورزیدید و خونها را ریختید و قطع رحم کردید^۳ و به وی غرّه شدید." آنگاه وی را به دوزخ اندازند؛ گوید: "بارخدایا! کجایند دوستان من؟ بفرمای تا ایشان را نیز با من به دوزخ اندازند." دنیا چون راه مسافران است؛ اول آدمی مهد است^۴ و آخر وی لحد است و در میان وی منزلی چند، هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روز چون میلی و هر نفس چون گامی و وی بر دوام می‌رود و دنیا ساکن نشسته، گویی که همیشه اینجا خواهد بود. آدمیزاد تدبیر کارها می‌کند تا^۵ ده ساله باشد که محتاج نیاشد و به زیر خاک خواهد شد و دنیا همچنان خواهد ماند. مثال دیگر: بدان که اهل دنیا از لذتی که می‌یابند باز رسوایی و رنج از دنیا خواهند دید در آخرت. [مثال این] همچون کسی است که طعام شیرین و چیز خوش بسیار خورد^۶ تا معده‌ی وی تباه شود، آنگاه نگاه کند، فضیحت آن معده در قضای حاجت خویش می‌بیند و تشویر آن می‌خورد و پشیمان می‌شود و لذت، عاقبت زشت^۷ و فضیحت گردید. هرچند لذت دنیا بیشتر، در عاقبت رسوایی آن بیشتر و هرکه را آن نعمت بیشتر^۸ و باغ و بوستان و کنیزک و غلامان و زر و سیم بیشتر بود، به وقت جان‌کندن، رنج و فراق بیشتر، و آن رنج و عذاب به مرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دل وی است و دل بر جای خویشتن باشد. مثال دیگر دنیا آن است: بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و پندارد که دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار صد کار دیگر پدید آید و عمر او در آن بگذرد و مثل جوینده^۹ همچون خورنده‌ی آب دریای شور است که هرچند آب بیش خورد، تشنه‌تر شود و می‌خورد تا که هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود؛

و رسول علیه السلام^۱ می گوید: همچنانکه^۲ روانباشد که کسی به آب درآید [و] تر نشود، روا نباشد که کسی به کار دنیا شود و آلوده نگردد. و مثال دیگر اهل دنیا، در مشغولی ایشان به کار دنیا^۳ و فراموش کردن آخرت؛ مثل قومی است که در کشتی بودند و به جزیره رسیدند؛ برای قضای حاجت و طهارت بیرون آمدند و کشتیان منادی کرد^۴ که هیچ کس مباد که روزگار دراز برد [و] جز به طهارت مشغول نشود که کشتی به تعجیل خواهد رفت. پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند؛ بعضی غافل نبودند، سبک طهارت کردند و باز آمدند، کشتی را فارغ یافتند [و] جایی که خوشتر و موافقتر بود^۵، گرفتند؛ و گروه دیگر در عجایب آن جزیره بماندند و به نظاره ی وی استادند؛ چون باز آمدند در کشتی جای فراخ^۶ نیافتند، به جای تنگ بنشستند و رنج آن می کشیدند؛ گروه دیگر به نظاره اقتصار نکردند بلکه از سنگریزهای غریب چیدند و با خویشتن آوردند، در کشتی جای فراخ نیافتند مگر جای تنگ و تاریک، و آن سنگریزها بر گردن خود نهادند؛ چون یک دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی های ناخوش آمدن گرفت^۷ و جای نیافتند که اندازند، پشیمانی می خوردند و باز رنج می کشیدند؛^۸ و گروه دیگر از عجایب آن جزیره متخیر شدند و همچنان نظاره کنان از کشتی دور افتادند تا کشتی برفت و منادی کشتیان^۹ نشنیدند و در جزیره می بودند، بعضی از گرسنگی هلاک شدند و بعضی را سباع هلاک کردند. گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکار است و گروه چهارم مثل کافران است که خدای تعالی را فراموش کردند و همگی خود را به دنیا دادند.

قوله تعالی "ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" عَلَى الْآخِرَةِ. " و آن دو گروه میانه مثل عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند. گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع، نعمت بسیار جمع کردند^{۱۰}. بدان که مذمتی که^{۱۱} دنیا را کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیا هست، مضموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیا است؛ چه علم و عمل [که] در دنیا باشد این نه از دنیا است که در صحبت آدمی به آخرت رود؛ اما علم خود به عینه با وی بماند و اثر آن دو قسم است:

یکی پاکی و صفای جوهر دل از ترک معاصی شود، و آن از جمله‌ی باقیات صالحات بود که حق تعالی گفت: "والباقیاتُ الصّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَاباً." و لذت علم مناجات و لذت انس به ذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست نه از دنیاست؛ پس همه لذتها مذموم نیست که از این دو قسم است: یکی آن است که اگر چه وی از دنیاست پس از مرگ بماند و لیکن معین است برای راه آخرت، همچون بسیار گشتن مؤمنان، چون نکاح کند [و] قوت و لباس و مسکن که به قدر حاجت بود؛ این ها شرط راه آخرت است. هر که از دنیا به این قدر قناعت کند^۱ برای فراغت کار دین، وی از اهل دنیا نباشد. پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین بود بلکه به سبب غفلت و بَطَر و قرار گرفتن دل در این عالم و نفرت کردن وی از آن عالم [باشد]؛ و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم: ^۲ "دنیا و هر چه در دنیاست ملعون است مگر ذکر خدای تعالی".^۳

در خالصه الحقایق است [در] بیان اکل حلال: قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَنْ سَعَى عَلَى عِيَالِهِ مِنْ حَلٍّ فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا فِي عِفَافٍ كَانَ فِي دَرَجَةِ الشُّهَدَاءِ".

هم در این کتاب است در بیان دنیا: وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: "إِنَّ الدُّنْيَا ثَلَاثَةٌ أَجْزَاءُ: جُزْءٌ لِلْمُؤْمِنِ وَ جُزْءٌ لِلْمُنَافِقِ وَ جُزْءٌ لِلْكَافِرِ؛ فَالْمُؤْمِنُ يَتَزَوَّدُ وَ الْمُنَافِقُ يَتَزَيَّنُ وَ الْكَافِرُ يَتَمَتَّعُ".

نظم

بیا ای طالب مقصود فایق
 تویی با این همه اعدای وافر
 گذشتن نیک تا مقصد، شتابان
 مسافر را بنا در بر، چه درکار؟
 هرآن چیزی که در بنیاد کارش
 به این ناپایدار غم زیاده
 نهد گر دست، می بیند که گرد است
 به دنیا آمدی بهر تجارت
 مرادت توشهی خیر است از این سیر
 غرض زین سیر تو عبرت و زاد است
 که این مکارهی دنیای لاده
 به نطقِ سحر،^۱ با چشمان بادام
 بود در قید او چندین گرفتار
 نسیم عمر را مقصد نه سیم است
 به این دولت چه کس مغرور گردد؟
 به دولت، چون تو، خندان بود چندان
 اگر زردار، با خود کرد زر، دار
 رسد دست اجل با جان این کس
 گناه کبر دنیا، پر عظیم است
 زمانه‌ی زبر، چون گشت زیرین
 مجو دینار، دین آر، ای خردمند
 به دنیا، دار برکردن، چه لایق؟
 در این صحرای پر محنت، مسافر
 بیا بانی مشو در این بیابان
 بود بیدار کس، در راه، بی دار
 مدارش نی، امید از وی، مدارش
 درست اخلاص، هرگز دل نداده
 چگونه دل نهد آن کس که مرد است؟
 همیشه فکرت عقبی است، کارت
 بودخر، آنکه دل کننده است از خیر
 به کو گردی، نکو کردی، مراد است
 به چندین حیلہ خود را جلوه داده
 نهاده در ره ما، دام، مادام
 به دانایی بدان آیی، چه دشوار!
 طلب سازنده‌ی این سیم، ائیم است
 که آخر دور پیشین، دور گردد
 گزیده دست خود آخر، به دندان
 تهی دست تهی، با آخر کار
 ز جنس فضه، قصه ماند و بس
 که از سیم است بدتر، سُکر سیم است
 زما نه شد، مصاحب‌های دیرین
 به دیناری، به دین آری، به خود بند

بگفت آزاده‌ی غربت قبولی
 به ظاهر خوش به معنی بوی^۱ او سیم
 مبین هرگز به روی آن سیه رو
 بود دنیا و عزتهای او^۲، سهل
 چرا نازی به این ته سست معیوب؟
 ز دنیا هرچه شد در دست، درد است
 به سستی ملک دنیا، چون حباب است
 غرور بی ته و بی اعتماد است
 بود در نزد غافل، گنج شایع
 به اخلاص غلامی و اطاعت
 بیا مرغ هوا را کن پر و بال
 به او محتاج، از عالم غنی باش
 مشو با اختیار نفس بدخشم
 تویی تا چند بیرون ز آستانه
 اگر سر داخل بزم وصال است
 بُود بسیار شو، دنیای لولی
 چرا بوسیم این بدخوی بوسیم
 تو را شوگفت او، تودست از آن شو
 تو را با سهل دل بستن، بود جهل
 ازین نازیدنت، نا زیدنت، خوب
 مگر از آن قدر که زاد مرد است
 چو باد اندر گذشتن در شتاب است
 نه یکجا گرد باد، او گرد باد است
 ولی در نزد عاقل، رنج ضایع
 بکن با آستان بوسی قناعت
 سر ماز هوس را زیر^۳ پا مال
 به گلی، دور از این نابودنی باش
 به جز خوان کرم، جایی منه چشم
 به همت خویش را افکن به خانه
 و لیکن بال در بیرون، و بال است

فصل پنجم

[در مقوله‌ی معرفت راه دوستان]

فصل، این مقوله در معرفت راه دوستان حق تعالی است و مقصود ایشان است. در شرح تعرّف است: اول مقامی که در جمع این طایفه است، آن است که همت جمع گردد و این، آن باشد که همه‌ی همت‌های خود یک همت^۱ گردانند. عوام به همت خویش هر چیز^۲ طلب کنند، همت ایشان متفرّق بود [که] این طایفه، همت به یک چیز مشغول کنند تا همت ایشان مجتمع باشد و پراکنده نباشد، این مرتبه را جمع خوانند. هم در این کتاب است: اصل تفرقه‌ی همت^۳ چهار است: یا مراد نفس، یا جمع شدن به دنیا، یا موافقت شیطان و یا نظاره‌ی خلق. چون نفس را موافقت کند، در عُجب افتد؛ و چون نظاره‌ی خلق را موافقت کند، در ریا افتد؛ و چون دنیا را موافقت کند، در حجاب افتد؛ و چون شیطان را موافقت کند، در شرک افتد؛ و این هر چهار وادی هلاک کند؛ و چون همت خویش به رضای حق دارد، او را جمع گویند. هم در این کتاب است: چون همه‌ی همت او موافق گردد،^۴ ظاهرش تبع گردد و چون باطن، مرهون محبت حق گردد، ظاهر نیز مرهون خدمت حق گردد، در ظاهر و باطن جز شغل حق نماند. این است مرتبه‌ی جمع و معنی جمع الجمع فناست؛ زود است که او نیز بیان شود، ان شاء الله تعالی؛ اول سخن جمع را گوئیم^۵؛ هم در این کتاب است: و این حال مجاهده و ریاضت کردن،

یعنی این اول حال و باز نمودن راه است که هر که خواهد تا راه حق^۱ باز یابد، به این طریق باید رفتن؛ راه جستن به این معنی است، چون به راه درآید، متوجه به او تعالی باشد تا رساند؛ از بهر آنکه نه هر که راه یابد، به منزل رسد، باشد که برود و نرسد و یا راه گم کند اما نباشد که نارفته، برسد و بیان این قول خداست: "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا". یعنی هر که از بهر ما، در موافقت ما جهد کند راه خویش به او نمایم و نگفته که به جهد ما را یابد؛ اگر به جهد ما را یافتی، بهای ما گشتی و ما را بها نیست؛^۲ و چون جهد کند، راه نمایم.

هم در این کتاب است: مرید را در ابتدای حال او ریاضت باید کردن؛ و تکلف بسیار باید کرد تا خویشتن را^۳ از پراکندگی شغل غیر حق برکند و به شغل حق جمع گرداند. چون تکلف بسیار کند،^۴ نیز، طبع گردد [آنگاه] او را به تکلف حاجت نیاید؛ همان چیزها که او را با ایشان الفت گرفته بود و سرّ خویش را با ایشان مشغول کرده بود و مفارقت نمودن از ایشان^۵ سخت می‌نماید و چون ریاضت به جا آورد، سرّ خویش با حق تعالی باز آرد، سرّ او نیز از آن مألوفات نفرت گیرد و او را با ایشان^۶ الفت نماند؛ به ظاهر چنان است که کودکی با شیر الفت گرفته باشد، او را به تکلف بسیار به طعامها باید کرد تا طبع او از شیر باز گردد و به طعامهای دگر مؤانست گیرد و گرنه مخاطره‌ای باشد که از شیر باز گرفتن [موجب]، هلاک شود. اما چون طبع او با دگر غذاها و طعامها خو گیرد، از شیر چنان نفرت گیرد که اگر به ستم بدهند، نخورد، و اگر خورد، [به] قی باز گرداند و هیچ جانوری از مرغان، وحشی‌تر از باز نیست؛ کامران و قاهر است؛ چون او را بگیرند، چشم او را دوختن تا خویشتن را هلاک نکند؛^۷ چون الفت گرفت، همان وحشی، با اُنس گردد و آنچه به مراد خویش گرفتگی، اکنون به مراد خویش نگیرد و مراد خویش را زیر مراد صاحب اندازد و این را مثال بسیار است.

هم در این کتاب است: ریاضت کردن، بندگی است [و] جمع کردن همت از خداست؛ از بهر آنکه نفس مکاره است، اگر بنده را بتواند به معصیت از راه بیرون کردن،^۸ یا

بی دین گردانیدن، به قنوط بکند. پس اگر داند که این معنی با او حاصل نمی آید، نشاط طاعت پیش آرد، تا به شرک، او را هلاک کند. نبینی که ابلیس را اگر مقدمه‌ی طاعت نبودی، عجب نیاوردی و هلاک نگشتی؛ از این گفتیم که هر چیزی که نفس را با آن نشاط بیند، خلاف^۱ کند، تفرقه است؛ و هرچه حق را با آن رضا بیند، موافقت کند، جمع است.

هم در این کتاب است: جمع آن است که حق تعالی ایشان را گرد آرد. معنی این سخن آن است که چون بندگان، حق را بجویند، به صفت خویش بجویند^۲، یا به طاعت، یا به دلیل، یا به تذکر، یا به معانی؛ هر که با صفت خویش جوید، خویشتن بین باشد؛ پس چون بیند که از جستن او عاجز است و از دریافتن او مقصّر است، او را به خود و صفات خود نمی یابد؛ اگر او را یابد، هم به او یابد که از خود و صفات^۳ خود تبراً کند و به خویشتن و به صفت خویشتن هیچ چیز نبیند و همه را از حق بیند^۴ تا با خویشتن است، متفرّق است و چون با حق است، مجموع است؛ و قبل از این گفته بودیم: مراد از حق یافتن، رضای حق یافتن است.

هم در این کتاب است: جستن به اعمال خویش، تفرّق است؛ اما چون بیند که نزدیک کننده اوست نه اعمال، جمع است. قرب حق، کرامت است و بُعد حق، اهانت^۵؛ در این باب سخن بسیار است به طریق اختصار نوشته شد تا ملال نباشد.

در رساله‌ی سید محمد بشاغری^۶ است: روندگان این طریق، سه فریقه‌اند؛^۷ متعاقب همدیگر می روند: عابدان و زاهدان و عارفان. هر سه فریق، متعاقب رسول، علیه السلام، می روند؛ و این هر سه، داخل در فرقه‌ی ناجیه‌اند؛ اما عابدان در درجه‌ی متابعت اقوال اویند، علیه السلام، بر موجب قول الله تعالی: "وَمَا آتَاكُم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا"؛ و زاهدان بر درجه‌ی متابعت اویند، علیه السلام، به مقتضای حکم: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ (الآیة)". عارفان در درجه‌ی مطالبه‌ی احوال اوست، علیه السلام، بر موجب: "قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (الآیة)". پس در متابعت، متفاوتند؛ قوله تعالی: "فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ

الحُسْنی. "نفسِ عابد، مُرسَل است و نفس زاهد، مربوط و نفس عارف، مذبوح. عابد را جهاد با نفس^۱ اماره و لوازمه و انابت او از کبایر است، زاهد را [جهاد] با نفس ملهمه و انابت او از صغایر است، نفس عارف مطمئن است، جهاد او پاس داشتن است تا نگردد و انابت او از ضلالت است. عابد در مقام صبر سلوک می‌کند،^۲ و زاهد در مقام رضا سلوک می‌کند و عارف در مقام شکر^۳؛ یعنی نفس عارف از جمیع آلام نفسانی، حلاوت و راحت روحانی دارد؛^۴ لاجرم علی الدوام در مقام شکر است؛ نفس زاهد را نه الم و نه راحت، پس در رضاست؛^۵ و نفس عابد الم می‌یابد اما صبر می‌کند، یعنی اظهار الم نمی‌کند. حقیقت در این، آن است که عارف کمال محبت دارد، لاجرم هرچه از دوست می‌رسد، فرق نمی‌کند میان شربت نوشین و تیغ زهرآلود؛ پس همیشه در روح و راحت باشد و محبت زاهد، بین - بین است و محبت عابد، پایان است و آنقدر است که بر الم صبر می‌کند؛ معلوم گشت که سلوک هر یکی، متعاقب همدیگر است، تا از آن ترقی نکند، به آن دگر نرسد. هر یکی از این سه مقام، مقدار تفاوت محبت آید^۶ و محبت را معامله بسیار باید تا قوی گردد خصوصاً محبت الهی که تعبیه در معامله‌ی متابعت رسول عَلَيْهِ السَّلَام آمده است قوله تعالی: "قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ". چون دانستی که در متابعت، متفاوت گشتند،^۷ تفاوت هر یکی بُعد المشرقین است. عابدان عوام، زاهدان خواص [و] عارفان خاص الخاص. آخرین قدم عوام، اولین قدم خواص است و آخرین قدم خواص، اولین قدم خاص الخاص است. و نیز بدان که هر فریق را، در منزل خود، در میان همدیگر،^۸ فرداً فرداً، تفاوت بی شمار دارند، به حدی که لا یَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ.^۹

هم در این کتاب است: به دانستن مرتبه‌ی [خواص]، از [خواص] نتوان شدن؛ همچون تشنه‌ای که به مجرد دانستن آب، تشنگی را نشانند؛^{۱۰} تا آب نخورد تشنگی را سیراب نشود؛ و به مجرد دیدن بیمار، دارو را، شفا نیابد تا او را به کار نبرد. القصه؛ علم دیگر است و حال^{۱۱} دیگر. پس اول علم باید تا در طلب افکند و طلب باید تا عمل کند و عمل باید تا باشد که حال بیابد. چون چیزی را نداند و چون طلبد، امید است که یابد و باز علم، مقام برتر دهدش،^{۱۲} باز طلبد، همچنین نهایت ندارد؛ بنده باید که در

طلب باشد [تا] هرچه امید است باشد، دریافت شود، اگرچه یافت بر کمال میسر نشود؛ بنده را از طلب علی‌الدوام چاره نیست.

هم در این کتاب است: چون دانستی که محبت بر هوا پریدن و بر روی آب رفتن نیست و محبت، ماسوی از دل^۱ برآوردن است؛ پس بر تو باد که به قدم معاملات، بر زمین نفس، عقبات صفات ذمیمه، دم به دم [و] قدم به قدم، قطع کنی و پس پشت اندازی؛ و به دست غیرت، کمان همت، زه سازی^۲ و در بازوی مجاهده افکنی و به جهاد "رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْفَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ" بیرون آیی و در جنگ جای^۳ هوای نفس، همچون مبارزان صف شکن درآیی و به الماس سیاست و تیغ ریاضت، سر اعدای نفس و هوا را برافکنی. چون از حق تعالی این نصرت خواهد رسد و فتحی پدید آید، راهی بینی در غایت پیدایی و روشنایی؛ ولیکن این راه را مکانی نی و جهتی نی و مسافتی نی^۴ و جسمانی نی، بلکه روحانی، لامکانی [و] نورانی است.

هم در این کتاب است: اگر رغبت حال داری، اولاً علم قال به دست آر، تا بر موجب آن، عملی کنی به صدق و اخلاص، نه به امتحان، تا حق تعالی از برکت آن به محض فضل، به طریق ارث، علم حال عطا کند.

هم در این کتاب است: طایفه [ای] دزدان و راهزنان دین‌اند که خود را از صوفیه شمرند و نیستند؛ اگرچه ترک عادات و رسوم کرده‌اند و سلوک دل می‌کنند و از متاع‌های دنیوی جمع نمی‌کنند و هرچه می‌رسد،^۵ بذل می‌کنند؛ و دیگرند که راه اباحت می‌روند؛ حلال و حرام فرق نمی‌کنند و گمان می‌برند که ضمیر ما با خدای تعالی است^۶ و ظفر یافتن بر مراد نفس، همین است، می‌گویند و روندگان راه شریعت را از قاصران شمرند و از فروترین عوام گویند و مختصر بینند؛ این، عین ملحدی است و زندیقی. حمید بن عبدالرحمن ابن مسعود^۷ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ - از امیر المؤمنین^۸ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ - روایت کرد و گفت: آدمیان در عهد رسول، علیه السلام،^۹ به وحی مقبول بودند یا مردود بودند، و وحی منقطع شد؛ این زمان، آدمیان را به اعمال، قبول یا رد می‌کنیم؛ اگر عمل خیر ظاهر گردد، به وی تقرب می‌کنیم^{۱۰} چراکه به سر وی ما را اطلاع

نیست خدای تعالی از سر محاسبه می‌کند و ما را در سر وی کاری نیست و هر که عمل به ظاهر نکند وی را امان نمی‌دهیم، اگر عمل شر ظاهر گردد از او اجتناب می‌سازیم اگرچه گوید: سر من با خدای تعالی راست است. محمد جرزی می‌گوید: مردی مر شیخ جنید، قدس سره، را گفت: "آنکه می‌گویند که اهل معرفت به درجه‌ای می‌رسد که اعمال بر و تقوی از او برمی‌خیزد، معتبر هست یا نی؟" شیخ گفت: "آن کسانی که به اسقاط عمل می‌گویند، این قول،^۱ خطر عظیم دارد، زانی و سارق به از چنین کس" اگر هزار سال حیات یابیم یک ذره از اعمال خود ترک نکنیم، که اعمال، معرفت را مؤکد می‌گرداند و حال را قوی می‌سازد^۲ با وجودی که اینها خطا گفته‌اند، در حق منتهی گفتند؛ اما در حق مبتدی، هیچ احدی نگفته است، مگر بطالان که قوت رفتن راه ندارند.

هم در این کتاب است: چون دانستی که ترک کردن و رد کردن اعمال ظاهر و دعوی کردن صفای باطن، باطلی و زندیقی^۳ است، بدان که^۴ نیز رد کردن احوال باطن، باطلی^۵ است و تعطیلی؛ چه ظاهر را آراید و باطن را که حقیقت انسانی وی است و عارف بالله وی و مسافر [راه] وی و مثاب و معاقب وی^۶، و قالب در این همه، تبع و مقصود وی^۷، و مقصود از جمیع معاملات ظاهری و باطنی، صفای دل^۸، معطل و مهمل گذارد. پس بنده را از دو چیز خلق کرده است: از قلب و قالب؛ و بر هر یکی معاملت مناسب آن نوع، التزام فرمود که "اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اعتصموا بالله" و "ذروا ظاهر الائم و باطنه." و تنبیه کرد که "ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلًا" پس بنده‌ی صادق مخلص آن بود که هر دو نوع را در بندگی دارد تا بر موجب "فاستقم کما امرت" بوده باشد؛ و بدان که هر عضوی، نعمتی است از اعضای ظاهری و باطنی که هر یکی را برای کاری آفریده، پس باید که هر یکی عضوی را در کار خود دارد تا کفران نعمت حق تعالی،^۹ نیاورده باشد؛ و نیز آنکه بنده تا همگی وجود خود در بندگی ندارد،^{۱۰} از اعوجاجی خالی نباشد. یعنی بعضی را در کار دین داری و بعضی را نی، و اعوجاجی پدید آید؛ بعضی را میل به حق تعالی بود و بعضی را نی؛ تا همه را در موافقت یکدیگر در کار دین ندارد، استقامت پدید نیاید؛ لقوله تعالی: "فمن کان یرجوا

لِقَاءِ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.^۱ تن را در عمل صالح دارد^۱ و دل را متوجه حضرت الهی دارد تا نعمت لقا یابد. تا بدن در عبادت و طاعت بیشتر بود، حضور و خشوع و خضوع و رقت^۲ و صفا در دل تو بیشتر گردد. اعمال جوارح را در صفای دل اثر دارد، چنانکه صفای دل را در جوارح اثر است؛ لاجرم هر دو به هم باید تا کار برآید. به حقیقت آیت "إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ" این است یعنی نور حسنات، ظلمت سیئات^۳ را محو گرداند؛ و سر معنی "وَيَذْرُؤُنَّ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ" نیز این است. بدان که سر و حکمت در آفریدن بدن و نفس - که از عالم ملک است - در تصرف روح - که از عالم ملکوت است - افکندن^۴ و به دنیا فرستادن^۵، آن است که روح به سرمایه نفس، تجارتی کند و نیز با ادات جوارح، در زمین دل، به دانه‌ی ایمان، زراعتی کند تا بضاعت بی‌نهایت و سود بی‌غایت از فضل^۶ حضرت عزت، به دست آورد؛ و معلمان فرستاد تا کیفیت تجارت^۷ "هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُجْبِيكُمْ" و طریق زراعت "الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ" به ایشان بگوید و نماید. لاجرم هر که به حکم "وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ"، خواهان حرث آخرت گردد و تخم ایمان حرث اخروی^۸ - که انواع طاعات و عبادات و سایر خیرات و اعمال صالحات [بُود] - بکارد و ز آفات و فسادات نگاه دارد، حق تعالی به محض فضل خود، ثمره‌ی آن حرث و ثواب آن عمل را نوری گرداند^۹ و آن نور در بدن و جوارح نفس سرایت کند و از نفس به دل سرایت کند و دل را منور گرداند و تخم نور ایمان که کلمه‌ی لا اله الا الله محمد رسول الله است، به حکم "نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ" در زمین دل بنده برآید^{۱۰} و در فضای سینه‌اش شاخ و برگ زند و در صحرای تن و جوارح به درجه‌ی شجره‌ی قبول شرایع اسلام برسد. به حکم "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ" با افزودن اعمال صالحه، این شجره رفعت یابد و سوی آسمان قبول، صعود نماید و گل غنچه‌ی احسان در غلاف شکوفه بر شاخچه‌ی این شجره به ظهور آید و شکوفه‌ی عرفان بشکفتد و دواچه‌ی توحید از دل این شکوفه پدید آید و به مقام توحید و تفرید^{۱۱} و وحدت، که توحید خالص^{۱۲} الخاص^{۱۳} است، برسد و همگی بنده، کام و دل و سر بنده، طعم محبت گیرد و هیچ چیز از حظوظ نفس باقی نماند. چون لفظ

تجرید^۱ و وحدت آمد، معنی او را گفته، گذریم تا معنی او را اگر نفهمند خلل در اعتقاد شود.

در شرح تعرّف است: و آن الفاظ که اهل معرفت به آن مخصوص اند، تجرید و تفرید است و در وضع لغت از مجرد گرفته اند، و تفرید از فرد، و مجرد، آن کس باشد که برهنه باشد،^۲ و فرد آن کس باشد که یگانه باشد؛ حق لغت این است که یاد کردیم، اما در تأویل او اختلاف کرده اند، معنی تجرید آن باشد که ظاهر او برهنه باشد از اعراض، یعنی از اعراض دنیا چیزی در ملک وی نیاید، و باطن وی برهنه باشد از اعراض، یعنی بر ترک دنیا از خداوند، عوض طلب نکند. هم در این کتاب است: کمال تجرید آن است که سرّ او مجرد گردد از مقامات و احوال، به معنی آرامیدن؛ یعنی اگر او را حالی یا مقام قرب پدید آید، در تجرید به آن نیارامد و بر او اعتماد نکند و با خود ظن نکند که من، خود، قرب یافته ام یا بزرگ گشتم که بزرگی در آن است که خود را کمترین همه ی عالم داند، چنانکه آدم گفت: "رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ ان لَّم تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ" ظلم، صفت بُعد است و او از بُعد نالید^۳ و مقامش قرب بود؛ و خردی^۴ آن است که خود را بزرگترین همه عالم داند، چنانکه ابلیس گفت: "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" خیریت، صفت قرب است و او خویشتن را قریب می دانست، لاجرم صفت او بُعد آمد.^۵

پس حال، صفت خداوند حال است و مقام، صفت خداوند مقام، که بنده است؛ و هر که با حال، یا به مقام، یا با صفتی از صفات خویش، آرام گیرد،^۶ نفس پرست باشد نه حق پرست. در زیر این سرّی است که آن را به مثال ظاهر، بتوان دانستن و آن، آن است که هر کس که کسی را^۷ دوست دارد، روا ندارد که آن کس جز او، دیگری را بیند.^۸ چون حق تعالی را نظر به سرّی باشد، کی روا دارد که آن سرّ به غیر او نظاره کند؟ و چون کسی را^۹ دشمن دارد، نخواهد که آن کس هرگز به او نگرد یا با وی سخن گوید؛ پس مشغول گرداندن حق، سرّ بنده را به غیر خود، دلیل عداوت است نه دلیل محبت. و سرّ دیگر است و آن، آن است که چون ملوک خواهند که کسی را

ہلاک کنند؛ نوازش بیشتر کنند^۱ تا چون نواخت بسیار یافت، گستاخ گردد و در گستاخی، بی ادبی کند؛ آنگاہ یکبارگی فراق، نصیب او آید. پس چون بزرگان عالم، قرب مقام^۲ یا بزرگی حال یابند، ترسان تر باشند؛ از بہر آنکہ نباید کہ این مکر و استدراج باشد؛ قطیبت را در حال، چنان متخیر گرداند کہ از حال و مقام خبر ندارد. پس کمال تجرید آن باشد کہ بہ ظاہر از اعراض مجرد باشد و بعد از آن، از احوال و مقامات مجرد باشد^۳ تا در اقرب قربت،^۴ خویشتن را، ابعدا بعیدان داند.

ہم در این کتاب است: تفرید آن است کہ از اشغال خویش، فرد گردد و این معنی بر دو نوع است: اگر بہ این مشاکلت انسانیت می خواهد با ہیچ انسان نیارآمد و تواند بود کہ مراد از این اشکال، مشاکلت خَلْقِیت^۵ باشد،^۶ از خلق متفرد باشد،^۷ اگر مراد از این مشاکلت خلقیت است، انفراد سر باشد یعنی سر در ہیچ مخلوق نبندد و در احوال نیز فرد گردد، یعنی احوال صدیقان^۸ ہم^۹ بر او پیدا گردد. با این ہمہ از احوال خویش چنان فرد باشد کہ خویشتن را ہیچ حال نداند و توخذ فی الافعال^{۱۰}، در افعال یگانہ باشد و این را دو معنی باشد: یکی آنکہ یگانہ بودن در افعال آن باشد کہ ہر آنچه طاقت عبودیت است درگذارد و در امر^{۱۱} او تقصیر نکند تا ہمہی افعال بہ جای آرد؛ پس خویشتن را مفلس ترین خلق داند تا در افعال فرد باشد؛ و دیگر معنی آن است کہ باید کہ در افعال چنان فرد باشد کہ ہر فعلی بیارد^{۱۲}، در او، مرایات خلق نباشد، نہ عجب نفس و نہ طمع عوض، تا افعال او فرد و یگانہ باشد مرخدای را، عَزَّوَجَلَّ. اول تجرید پس از آن تفرید، از بہر آنکہ اول تا بندہ از خلق مجرد نگردد حق را فرد نگردد. "فَمَنْ لَمْ يَتَجَرَّدْ عَنِ الْخَلْقِ لَمْ يَتَقَرَّدْ لِلْحَقِّ." و حق تعالی، با جملہی^{۱۳} بزرگان ہمین کردہ است کہ اول ایشان را از خلق مجرد گردانیدہ است تا حق را فرد مانده اند. یگانگی آن باشد کہ افعال او^{۱۴}، تنها خدا را باشد و در آنجا دیدار نفس نباشد و نگاہداشت خلق نباشد و نظارہی عوض نباشد. یعنی نفس را نگذارد کہ بہ آن افعال عجب آرد بلکہ خود را آنچنان داند کہ در این افعال مقصر است و مقصر، مستحق عذاب و ملامت باشد و بر تقصیر افعال چنان گرید کہ

زانیان بر زنا^۱ بگریند و چون حال نفس این بیند، او را عجب نماند و اگر جز این پندارد، همچون ابلیس گردد که "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" گفت و نیز او را مراعات خلق نباشد، چون با حق چنان راست گردد که اگر همه خلق او را گردانند، نتوانند که از جای جنبانند و از ملامت خلق باک ندارد، چنانکه حق سُبْحَانَهُ و تَعَالَى گفت: "و لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ". داند که از خلق، نه منفعت است و نه مضرت و هرچه از خلق منفعت و مضرت می رسد، همه از خداست و خلق سبب آنند. پس همه از مُسَبَّبِ الْأَسْبَابِ داند. چنانکه او تعالی گفت: "و لَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ." و اگر خود را نظاره‌ی خلق گردانند، همچون فرعون گردند و از مطالبت عوض نیز مفرد گردد یعنی خویشتن را حق عوض، واجب ندارد از بهر دو معنی: یکی آنکه خویشتن را بنده داند، بنده را بر خداوند مزد واجب نیاید؛ و دگر معنی آنکه در منت ازلی نظاره کند و همه خدمت خویشتن را در مکافات آن منت، هیچ بیند تا مفلس گردد و اگر جز این ادعا کند همچون بَلْعَمِ گردد که چون کرامات بدید و نواخت یافت، به حالی رسید^۳ که خود را مستوجب آن دانست که حق در صفت او یاد کرد "وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ." هم در این کتاب است: "و يَتَفَرَّدُ فِي الْأَحْوَالِ^۵ عَنِ الْأَحْوَالِ، فَلَا يَرَى لِنَفْسِهِ حَالًا بَلْ يُغِيبُ بِرُؤْيَيْهِ مَحْوَلَهَا عَنْهَا." یعنی فرد شود در احوال افعال، از احوال؛ و نفس خویش را حالی نبیند، لیکن غایب گردد به دیدن گرداننده‌ی احوال^۶ از احوال؛ و تَفَرَّدُ احوال، نه آن باشد که او را حال نباشد، از بهر آنکه هیچ مخلوقی از حال و از صفت حال، خالی نباشد. از بهر آنکه حال را از تحوّل گرفته‌اند و تحوّل، گشتن باشد و مخلوقات همه گردنده باشند؛ از حال به حال می گردند، یا از فروتری به برتری یا از برتری به فروتری؛ حَقٌّ، سُبْحَانَهُ و تَعَالَى، مَحْوَلِ احوال^۷ خلق است و بر او، گشتن روا نباشد که گشتن، صفت حدوث است و قدیم گردنده نباشد، گرداننده باشد و خود نگردد. پس آن کس که فرد باشد، بسی احوال در احوال باشد ولیکن به نظاره‌ی مَحْوَلِ احوال، چنان مشغول باشد^۸ که از احوال، غایب باشد و خبر ندارد از حال خویش.

هم در این کتاب است: این مَتَوَحَّد از همه چیزها، با حق فرد ماند و او فرد از همه چیزها از بهر آن گشت که او را شوق حق بود و هر که مشتاق باشد، مفرد گردد؛ و این ظاهر است^۱ که کسی را [که] دوست غایب باشد و او مشتاق آن دوست باشد، همیشه جویان اثر و خبر آن دوست باشد و فراغت صحبت کسی ندارد و به عین شوق در حال غیب، دوست را همچنان بیند که به عین مشاهده در حال حضرت^۲ او، و اگر کسی با او سخن گوید، به فریاد آید از آن معنی که او را مشغول گرداند از مؤانست کردن با دوست، که چون محبّ از دوست غایب باشد و مشتاق باشد از فرط شوق، او را حال چنان گردد که گویی با او دوست است و هر کسی که با دوست خلوت یافت، اگر پَرِ پشه‌ای سایه کند، آزار بیند.^۳

هم در این کتاب است: کسی باشد که مفرد باشد از دنیا ولیکن سر او مفرد نباشد از عقبی؛ و کسی باشد که از نفس مفرد باشد؛ و کسی باشد که از خلق مفرد باشد و او را نه بر خلق اعتماد باشد و نه با خلق سکون؛ و کسی باشد از معصیت مفرد باشد به ناکردن و از طاعت مفرد باشد به نادیدن؛ و کسی باشد که از عقبی مفرد باشد، به طمع نداشتن^۴ از اعمال خود که لایق عقبی باشد؛ و لیکن طمع ایشان از حق تعالی است در دنیا و عقبی^۵ و کسی باشد که از کُلّ معانی مفرد باشد، به معنای فنا و حیرت؛ مراد از این سخن، آن است که طبقات مفردان بسیارند و حدّ ایشان را^۶ نهایت نیست.

هم در این کتاب است: طایفه‌ای از مُلک تفرّد آوردند، چون از این درجه بگذشتند، از نفس نیز تفرّد آوردند، نه به آن معنی که نفس از ایشان جدا گردد ولیکن به آن معنی که هواهای نفس و مرادها و شهوتهای نفس، همه^۷ زیر قدم آرند^۸ تا یک نَفَس بر مرادِ نفس نزنند و مراد حق را بر [مراد نفس] اختیار کنند. پس هم بی‌خلق باشند و هم بی‌نفس باشند؛ بی‌خلق، به معنی سکون به خلق^۹؛ بی‌نفس، به معنای ناجستن مراد نفس؛ در میان خلق، بی‌خلق و در میان نفس، بی‌نفس؛ همه غریبان، جویان وطن و ایشان گریزنده از وطن؛ و همه را انس به خلق و ایشان را همیشه

انس با وحدت، همه را با نفس آرام؛ و ایشان را با نفس جنگ؛ و ایشان از بلای نفس [چنان] ترسند که از بلای شیطان؛^۱ از آن معنی همیشه از مراد نفس گریزان [باشند]؛ پس از نفس مفرد آمدن،^۲ این باشد.

هم در این کتاب است: گروه دیگر مغلوب گشته در مشاهدات؛ نه از نفس خبر دارند و نه از خلق؛ مثال او مثال مشاهدهی خلق است در قیامت، که در آن وقت، بنده ناظر گردد به حق. نه از نفس خبر دارد و نه از خلق؛ چون مشاهدات سرّ در دنیا غالب گشت، حال همین گردد^۳ که روا باشد که صواحبات^۴ یوسف، عَلَیْهِ السَّلَام را مشاهدهی یوسف، عَلَیْهِ السَّلَام، چنان مغلوب گردانید که نه از الم نفس خبر داشتند^۵ و نه از قطع کارد [و] نه از لذت طعام؛ چرا روا نباشد که عارف را مشاهدهی حق تعالی در سرّ او چنان مغلوب گرداند^۶ که نه از نفس خبر دارد و نه از خلق؟! و این مغلوب را که از معانی خویش خبر ندارد، فانی خوانند. معنی مشاهده را قبل از این نوشته‌ایم، آمدیم به معنی توحید؛ در شرح تعرّف است فی قولِهِمْ فی التَّوْحِيدِ: رکن‌های توحید^۷ هفت است؛ اول جدا کردن قدیم^۸ را از محدث، از بهر آنکه هرچه به چیزی ماند در حکم مشارکت باشد او را؛ پس اگر حق تعالی، به محدث ماند^۹ یا محدث به قدیم مانند شد، لازم آمدی که یک ذات، هم محدث و هم قدیم بودی^{۱۰}. این محال است از بهر آنکه قدیم، کم یَزَلْ باشد و مُحَدَّث، کم یُکُنْ ثُمَّ کَانَ باشد.^{۱۱}

یک ذات، هم کم یَزَلْ و [هم] کم یُکُنْ ثُمَّ کَانَ، محال باشد؛ و دیگر پاک داشتن قدیم را از دریافتن محدث، یعنی بداند که حق از آن پاکیزه است که او را محدثات دریابند؛^{۱۲} ادراک، کیفیت تقاضا کند؛ چون حق را و صفات حق را، کیفیت نیست، ادراک روا نباشد. سیوم آنکه یکسانی میان نعوت و صفات، به جای بگذارد و این را دو معنی است: یکی آنکه نعوت و صفات حق را و صفات و نعوت خلقان را برابر ندارد؛ همچنانکه ذات او به ذات مخلوقان نماند؛ و دیگر معنی آن باشد که صفات حق، یک صفت نداند؛ چنانکه معتزلیان دانند و گویند که رؤیت حق، سمع و بصر، همه علم است و سمیع و بصیر به معنای^{۱۳} عالم باشد و نزدیک اهل سنت و جماعت، صفت سمع، صفت علم نیست؛

صفت علم، صفت بصیر نیست؛ سمیع^۱ است مسموعات را، بصیر است مرئیات را و عالم است موجودات را و معدومات را. چهارم، علت باشد از ربوبیت جدا داشتن یعنی خدای را علت نیست از بهر آنکه چیزی که او را علت باشد، معلول باشد و معلول به زوال علت، زایل گردد و اگر علت قدیم بودی، معلولات قدیم بودی و این مذهب دهری است؛ و اگر علت مُخَدَّث باشد، آن علت را علت دیگری به کار آید الی مالائیناهمی، محال است.^۲

پنجم، بزرگ داشتن حق از آنکه قدرت مُخَدَّث بر او برود و او را بگرداند؛ معنی این سخن آن است که طاعت، علت رضای او نگردد و معصیت، علت سخط او نگردد و خدمت، علت وصال او نگردد و جفا، علت قطعیت او نگردد. و طاعت کردن و از معصیت دور بودن، بندگی است و امر به جای آوردن است. ششم آنکه پاک داشتن او را از تمیز کردن^۳ و از تأمل کردن، یعنی او را تمیز و تأمل حاجت نیاید. از بهر آنکه،^۴ تمیز، صفت نیازمندان است؛ و تأمل، صفت جاهلان^۵ است؛ هر که را از خیر^۶، نفع باشد و از شرّ مضرت، تمیز کند میان خیر و شرّ جرّ منفعت و دفع مضرت را؛ چون حق را به خلق نیازی نیست، تمیز محال باشد؛ و تأمل در چیزی باید که پوشیده باشد تا پدید آید چون بر حق تعالی، هیچ چیز پوشیده نیست، حق را، جَلُّ و علا، تأمل محال است و نیز تأمل در عواقب امور باید؛ چون عواقب امور، نابوده، می‌داند،^۷ او را تأمل، محال است. هفتم، بیزار داشتن او را از قیاس؛ این را دو معنی باشد: یکی آنکه در قیاس بندگان نیاید از بهر آنکه قیاس را، دو باید^۸ و هر دو مثَلین باید تا مثل را به مُمَثَّل به قیاس کند [و] چون خدا یکی است و او را مثل نیست، باطل گشت که در قیاس آید؛ و دگر معنی آن است که او را به قیاس، حاجت نیاید از بهر آنکه به قیاس، کسی را حاجت آید که از علم او، غایب باشد و آن غایب، او را معلوم نباشد؛^۹ قیاس کند آن غایب را، بر چیزی که او را معلوم است تا او را غایب، معلوم گردد. چون حق را هیچ چیز مجهول نیست، نه موجود، نه معدوم، هیچ چیز از علم او غایب نیست، پس او را به قیاس حاجت نیست.

هم در این کتاب است: صفت حق، آن است که خود را وصف کرد؛ از بهر آنکه صفت او قدیم است و او خود قدیم. پس او موصوف به صفت خود است و عبارت از آن وصفی که کرد خود را و حکایت از چیزی؛ جز آن نباشد. پس درست گشت که صفت مخلوقان، صفت او نیست و او تعالی، موصوف به صفت خود است، نه به صفت مخلوقان.^۱

هم در این کتاب است: تفسیر توحید، یکی دانستن و یکی گفتن است و یکی دانستن آن باشد که جز او را نبینی؛ اگر جز او را بینی، توحید نباشد. پس باید که در توحید، فرد باشی^۲؛ به آن معنی که جز او را نبینی [و] موحد باشی، یعنی یگانه او را باشی و جز او را نباشی^۳؛ اگر در توحید، خویشتن را بینی، دو دیده باشی [و] دو دیدن، توحید نباشد. معنی خویشتن نادیدن آن باشد که چون توحید آری، به ارادت حق بود که تو را به حق رساند و قضای ازلی بود که از عیب کفر پاک گرداند تا نظاره‌ی منت فعل حق گردی^۴ نه نظاره‌ی منت فعل خویش^۵؛ و نیز بدانی که به این توحید که آوردی، خدای را بر تو منت است و تو را با خدا هیچ حاصل نیست و طمع به فضل او داری نه به فعل خویش. موحد آنگاه موحد گردد که با او هیچ علاقه نماند از بهر آنکه تا در هر دو کون، او را به چیزی تعلق است، یگانه، حق را، نگردد.

هم در این کتاب است: نزد عارفان شرط توحید سه چیز است: شرط اول: از همگی خویش بیرون آمدن، و این، آن باشد که خویشتن را هیچ صفت و فعل نبینی؛ جنبیدن به تحریک او بینی و سکون به تسکین او، چنانکه وجود به ایجاد^۶ او بینی، بقا نیز به بقای او بینی^۷ و چون از همگی خویش فارغ گشتی، موحد باشی. شرط دوم آنکه گویی به من هیچ چیز نیست [و] مرا چیزی نباید کرد، لیکن جان را بذل کنی^۸ در گزاردن امر حق، و به تمامی حق خدای تعالی را به جا آری و چنان دانی که هیچ حق به جا نیاوردی. شرط سیوم آنکه چیزی با تو، باز نگردد و معنی این سخن بزرگ است لیکن رمزی از او بگوئیم و آن، آن است که اگر جز او را دوست داری، از محبت او بریده گشتی و اگر جز او بترسی از خوف او بریده گشتی و اگر جز

به او طمع داری از رجای او بریده گشتی و اگر بر غیر او اعتمادی کنی، از توکل کردن بر او بریده گشتی و اگر جز به او آرام گرفتی، از انس گرفتن به او بریده گشتی و اگر جز به او نگری، از دیدار او بریده گشتی و اگر جز او را خواهی، از او رو بگردانیدی. توحید اخص این است؛ و نیز خود را چنان دانی که هیچ حق به جا نآورده‌ای^۱ تا در عمل، عمل صدیقان آری و [در] خوف، خوف گدایان^۲ تا موحد باشی؛ نه آنکه عمل زندیقان کنی^۳ و خود را صدیق دانی.

هم در این کتاب است: در توحید اخص او را از حظوظ ربوده^۴ بینی [و] سر او را از خلق چنان جدا گردانیده^۵ که او خویشتن را در هیچ حظ نمی‌بیند یعنی آنچه حظ است سر او را از طلب حظ خارج دارد، هم به آن مقدار که بنده سر خویش را از خلق فارغ گرداند، حق، سبحانه و تعالی، خلق را اسیر او گرداند. تفسیر این سخن پیغمبر است، عَلَيْهِ السَّلَام، که: "يَقُولُ اللَّهُ مَنْ شَغَلَ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ مِنْ السَّائِلِينَ" می‌گوید: "هر که به ما مشغولی کند^۶ و از غیر ما اعراض کند، آنچه ما به او بدهیم، بهتر از آن [است] که به سائلان".

پس نصیب این کس از حق، یافتن حق است. پس معنی درستی توحید بنده آن باشد که او را از حق، جز حق به کار نیاید و از حق، جز حق، نخواهد و او در آن مقام، اسیر باشد و او را نه در پیش رفتن، راه باشد و نه بازپس آمدن، تواند. یعنی صفتش، صفت اسیران باشد، به آن معنی که او را مراد و اختیار نباشد؛ و چون اسیر مخلوقان را مراد و اختیار نباشد، اسیر حق را، مراد و اختیار کی باشد؟ و هر که اسیر گشت، اگر او را پیش برند، بازپس آمدن نتواند^۷ و اگر بازپس آرند^۸، در پیش رفتن نتواند؛ و مأمور حق را، صفت این باشد از بهر آنکه مأسور، مشدود باشد و اسیر در کلام عرب، شدّ باشد یعنی بسته، نتواند جنبیدن؛ و مرغی که در چنگال باز^۹ اسیر گردد، او را اختیار و اضطراب نماند و جانوری که در پنجه‌ی شیر اسیر گردد، او را اختیار و اضطراب نماند^{۱۰} [پس] دلی که اسیر قبضه‌ی محبت گردد او را اختیار و اضطراب کی ماند؟

در مفتاح الهدایه است: واجد این حال جلیل، به جهت قوت غلبه، مغلوب^۱ سلطنت حال گردد و عقل که رابطه‌ی تمیز و بصر قلب است، در تواتر مشاهده و غلبه‌ی آن، مختطف و متطایر شود و سررشته‌ی تمیز، از دست تصرف و اختیارش مسلوب گردد؛ چنانکه محلّ حکم ظاهر که تفرقه است، از محلّ حکم باطن که جمع است، باز نشناسد؛ به مثل «سُبْحَانِی وَاَنَا الْحَقُّ» زبان انبساط دراز کند؛ و صوفیان، این وجد به اعتبار تواتر و قوت غلبه، بله خوانند و به اعتبار رفع تمیز، سُکْر خوانند؛ اَمَّا صَحْوُ عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محلّ و مستقرّ خود؛ بیانش آن است که وجود سالک را، در نهایت حال، حق، سُبْحَانَهُ و تَعَالَى، وجود باقی بخشند،^۲ که از لمعان انوار حق، متلاشی و مضمحل نگردد^۳ و در هر وصفی که از وی فانی شده باشد، اعاده کند؛ پس عقل [که] رابطه‌ی تمیز است نیز معاودت نماید و مُطَهَّرُ از لوث حادثه‌ی بی‌فرمانی، به بقای حق تعالی، باقی گردد و از حد خود تجاوز ننماید.

در کشف الرّموز است: از اهل استغراق گفته است؛ چون ولی را وصلت حاصل شد، انا الحق گفتن صوفی و غیر مخلوق گفتن، معنی‌ها دارد؛^۴ می‌گویند که چون قطره، به دریا مختلط [شد]، نیز این دریا باشد؛^۵ و نیز می‌گویند چون صوفی از خود فانی و به حق باقی باشد،^۶ این سخن صادق آید زیرا که نزد آن طایفه در آن وقت، غیر آفریدگار هیچ شیء موجود نیست؛ اَمَّا ائمه‌ی اسلام می‌گویند: آن قول که قطره به دریا رسید نیز دریا باشد؛ این قیاس با حق تعالی اصلاً جایز نیست و این مذهب حلولیان است. جواب با صواب آن باشد که اولیاءالله را مرتبه‌ای است که [هرکس] به آن مرتبه رسید، مستی و حیرت روی می‌دهد،^۷ چنانکه یکی از ملازمان پادشاه مجازی، مست شراب دنیا شود [و] در آن مستی خود را پادشاه داند؛ فردا که با افاقت آید، می‌داند خود چیست؟ و پادشاه کیست؟ باید دانست که او، تعالی، منزّه است از مقایست، از مخالطت و از مقابلت و از مماثلت^۸ و از مشاکلت و از مشارکت^۹ و از ملازمت و از اجتماع و افتراق و قرب و بعد و آنچه در چشم مخلوقان نماید^{۱۰} و از آنچه در دل

می‌گذرد، از آن منزّه است؛ پس او، تعالی، از اختلاط و از جمیع صفات حدوث، منزّه باشد؛ حادث^۱ عاجزی را چگونه گویند که این نیز عین واجب شد؟! چون جرعه‌ای از جام شهود زیادت افتاد، بی‌طاقتی و بدمستی کردند؛ از آن سبب بعضی را بر دار کردند و سنگسار کردند و بعضی در این مقام مانده، مطعون شریعت گشتند و بعضی از آن مقام گذشته، به مقام عبودیت و رضا رسیدند و عین تمکین گشتند.

ای عزیز! ما نمی‌گوییم که انا گفتن^۲ سرمستان از بیگانگی بود بلکه می‌گوییم که از دیوانگی بود و نمی‌گوییم که از استکبار بود بلکه می‌گوییم که از اضطرار بود و اینها را از جمله شطحیات گویند؛ و روندگان این طریق و سرمستان این فریق نیز از اهل تحقیق و صاحبان توفیق و عالمان ربّانی و غواصان گوهر معانی و کاملان زهد و تقوی و مفتیان درس و فتوی بوده‌اند؛ نه این کلمات را به اختیار گفته‌اند؛ لیکن شراب جام شهود، عقل از آنها ریود؛ بی‌اختیار، سُبْحَانِی^۳ مَا أَعْظَمَ شَأْنِی و لَیْسَ فِی جَبَّتِی سِوَى اللَّهِ و أَنَا الْحَقُّ و امثال اینها گفته‌اند؛ چون این طایفه را ورای طور عقل، طوری است که بی‌اختیار صادر می‌شود؛ ولیکن ابویزید^۴، رَحِمَهُ اللَّهُ، بعد از کلمات شطحیات رجوع کرد، از این وجه گذشته‌اند [و] منصور، به قول مشهور، رجوع نکرد [و] بر دار برداشته‌اند.^۵

پس شریعت، صراطی است بالای جهنم معاصی^۶؛ هر که قدم بی‌صرفه نهادی، بر وی افتادی؛ سلطان کونین، امیر شریعت فرستاد [و] همه را در قید فرمان کشید و در عالم نیستی و در دایره‌ی نامرادی گرفتار گردانید. اگر سلاسل اسلام در دست این مستان بودی، چون دیوانه شدن، عالم را بر هم زدندی.^۷ نمی‌بینی که مستی شراب دنیا نزد مستی شهود، چیزی نیست؛ در این مستی، پاسبان خود را سلطان انگارد؛ کسانی که مست معرفت^۸ شوند و سخنان مستحیل گویند، می‌گوییم که حق پرستانند^۹ ولیکن مستانند. چون [بعد از] این سکریت،^{۱۰} به مقام صحویت بگذرند، آنکه دانند که بنده‌اند و معیوب و عاجزند و مضعوف. ای عزیز! بنده هر چند به مقام عالی برسد^{۱۱} و عقل از وی زایل نشود؛ اَنَا غَیْرُ مَخْلُوقٍ رَا قَابِلٍ نَبَاشِدُ؛ پس گفتن قولی که مردود است، کس نگوید، مگر راه عقل بر وی مسدود است. اهل سنت و جماعت اتفاق دارند که: "الْعَالَمُ بِجَمِیعِ أَجْزَائِهِ مُحَدَثٌ".^{۱۲} به

معنی عالم و هرچه ماسوای حق تعالی است از موجودات بی‌اختیاری که گوید در عالم نیم، با وی چه گویند؟ مستی که زمین و آسمان را فرق نتواند کرد، گواهی او غیر مقبول است؛ بیهوشی که مخلوق را از خالق جدا نداند،^۱ قول او^۲ نامعقول است و معنی مُحَدَّث، بیرون کرده شده است از عدم به وجود؛ پس صفت قدیم را به صفت حادث و صفت حادث را به صفت قدیم یاد نکند مگر دیوانه یا بیگانه.

در آداب‌المریدین است: "لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْعَبْدَ صَارَ هُوَ الرَّبُّ أَوْ إِنَّ الرَّبَّ حَلَّ فِي الْعَبْدِ؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ عَنْ قَوْلِ الظَّالِمِينَ الضَّالِّينَ." و آنها که «به خدا رسیدیم» گویند، اگر قصد آنها به ذات باشد، اصلاً^۳ جایز نیست؛ قبل از این در باب اعتقاد نوشته‌ایم.

هم در این کتاب است: چون ولی به هر درجه برسد، از بندگی نَبْرَأید، چون بنده مخلوق است؛ هیچ درجه^۴، به درجه‌ی حبیب خدا نرسد و با او، عَلَيْهِ السَّلَام، امر شد "وَ أَعْبُدُ رَبِّيَ حَتَّى يَأْتِيكَ الْيَقِينُ أَيْ الْمَوْتُ." اگر وصف مخلوقی نبودی، چرا بندگی فرمودی؟ پس در باب مستان، که آنا غیره مخلوق گفته‌اند، تأویل دیگر درست نیاید، و جز حواله کردن به مستی اشکال نگشاید. اگر در این باب، تأویل را اعتقاد^۵ کردند چرا منصور را بر دار کردند؟ زیرا که در لفظ أَنَا الْحَقُّ و أَنَا غَيْرُ مَخْلُوقٍ، تأویل یکسان است؛ و بعضی از اهل استغراق گفته‌اند: بنده، ذات و صفات خود را در عین توحید، مستهلک بیند؛ این را توحید اخص گویند اهل شرع [و] در عین گفتن، مستحیل می‌شمارند، بلکه توحید اخص آن است که حق را از دریافتن ادراک منزّه دانی [و] به هر چیزی که نظر کنی، واحدی او را یقین کنی.

"فَفِي كُلِّ شَيْءٍ أَنَا أَنْظَرُ" تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ."

و ادراک، کیفیت را باشد و چون ذات او را کیفیت نیست، ادراک روا نیست و اندیشه به ذات او، تعالی، کردن، روا نی و ادراک، اثبات کردن اشتراک است^۶ و دانستن وجود و صفات و ذات را، معرفت گویند و بیان معرفت را ذکر کرده‌ایم.

هم در این کتاب است در فصل وصلت: هر صفتی که حادث است بر قدیم روا نیست [و] بنده حادث و عاجز را، با خدای قدیم و قادر متصل شد گفتن، روا نیست. هر

که «از مستی به ذات او پیوستیم» و یا «عین او شدیم» گفته باشد، حواله بر بی خودی او می‌کنیم. در این زمان بعضی از جهلای صوفیه^۱، با وجود صحویتی، تقلید مستان کرده، می‌گویند به ذات او پیوستیم و یا عین واجب شدیم، گوید؛ غیر از گمراهی و روسیاهی، چیزی حاصل نکرده‌اند و حضرت حق تعالی از جمیع عیب و گرفتاری و حاجت و حدوث منزّه است و آن کس که این دعوی می‌کند، محتاج خوردن و آشامیدن است [پس] اول مرتبه همین خوردن و آشامیدن را از خود دور کند؛ و حاجت دیگر نیز بسیار است همچون خالی کردن شکم، که به او گرفتار^۲ است، وقتی که آن گرفتاری ظاهر شود، می‌گویند که غیر ظاهر شد. بعد از این تا وضو نکند شریعت حکم به طاهری او نکند^۳؛ پس چیزی که طبیعت از وی نفور کند^۴، اول همین گرفتاری را از خود دور کند؛ عاجزی که این چنین گرفتاری را از خود دور کرده نتواند چگونه خود را عین واجب داند؟! و نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ امثالِ تِلْكَ التَّحَدُّثِ.

آمدیم به معنی فنا و بقا؛ در شرح تعرف است: لفظ فنا و بقا دو لفظند، مبتذل میان این طایفه؛ فلانی، فانی شده است یا فانی است؛ و گویند که فلانی، باقی شده است و یا باقی است؛ و معنی فنا و بقا، نه آن خواهند که اهل لغت گفته‌اند، اما نزدیک^۵ این طایفه، فنا و بقا را معنی دیگر است، که از بقا، بقای ذات او نخواهند، بقای صفت او خواهند؛ و از فنا، فنای ذات او نخواهند، فنای صفت او خواهند؛ پس مراد، عین آن، نیست لیکن معنی آن است که چون این معنی، در آن موجود باشد، آن را نام بقا نهند از بهر آنکه مقصود از آن حاصل است؛ و چون این معنی از آن معدوم گردد، آن را فانی خوانند از بهر فوات مقصود؛ این در تعارف، ظاهر است که چون خانه ویران گردد، گویند که این، نه آن خانه است؛ و چون کسی پیر و ضعیف شد، گویند این، نه آن است؛ لیکن مرد همان، و صفت او دیگر است. معنی فنای شواهد آن است که دیدار خلق از تو فرو افتد به آن معنی که از خلق نه مضرت بینی و نه منفعت و نه نکوهش بینی و نه ستایش؛ دلیل نفع و ضرر نادیدن، قول خداست که گفته: "وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ." و دلیل مدح و

ذم قول خداست که گفت: "وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ" و معنی ذهاب حواس آن است که در خبر آمده است که خدا گفت: به من می‌گوید و به من می‌بیند تا آخر خبر، یعنی بنده تا به حواس خود است [و] مراد خویش طلب می‌کند، هنوز در خویش است؛ چون او را از مرادها خالی کنند تا همه حواس‌ها را به موافقت حق مشغول گرداند، چنان گردد که گفت: حواس او حق راست [و] او را حواس نیست؛ معنی *بِي يَنْطِقُ وَ بِي يُبَصِّرُ* این است.

هم در این کتاب است: معنی فنا نزدیک این طایفه آن است که حظها از او فانی گردد و او را در چیزی^۱ حظ نماند و تمیز از او ساقط گردد؛ و معنی فانی گشتن حظوظ آن باشد که او را به کس، انس نماند و به چیزی، لذت نماند و تمیز نماند میان مونس و موحش و میان مُلتذذ^۲ و مؤلم؛ و امثال این، آن است که در صواحبات یوسف، *عَلَيْهِ السَّلَام*، اگرچه زنده بودند، مغلوب گشتند در مشاهده‌ی یوسف، *عَلَيْهِ السَّلَام*، تا صفت حیات ایشان صفت موت گشت که میان لذت طعام و آلم قطع تمیز نکردند^۳؛ پس این را تفصیل کرده‌اند^۴. اگر ملحدی گوید که چون از صفات خویش فانی گردد، وظایف شریعت برخیزد؛ جواب داده‌اند: حق، *سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى*، او را از راه بد، می‌گرداند و او در وظایف شریعت و موافقت حق می‌گردد به گردانیدن حق نه به قدرت خویش؛ و معنی این سخن آن است که تا آنگاه که به صفت خویش قایم بود، امر حق را و غیر امر حق را بود؛ چون از صفات خویش فانی گشت به کلیت، حق را گشت، حق تعالی او را معیوب نگرداند به مخالفات.

هم در این کتاب است: بنده را چون حال، فنا گردد، درستی آن حال، آن باشد که آن، محفوظ باشد؛ یعنی به وقت گزاردن امر، امر او به جا آرد^۵ و به وقت ترک نهی، نهی او به جا آرد^۶. چون حالش این باشد، فنای او درست است؛ چون حال بر ضد این باشد، غلبات شیطان است، نه غلبات حق؛ چون او را^۷ به وی بگذارد، به خود باقی بود گاه خلاف آید و گاه موافقت؛ و چون او را از او باز ستاند^۸، فانی گردد [و] از وی جز موافقت نیاید.

معنی آن حدیث^۱، که خدا گفت: "فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا" یعنی چون بنده‌ای را دوست دارم شنوایی و بینایی او باشم؛ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، شنوایی و بینایی او نباشد و قدرت از او بستاند و مراد و شهوت او را، از او جدا کند تا بر آن خویش، نشنود و نبیند؛ لیکن آنچه شنود بر آن حق شنود و آنچه [بیند] بر آن حق، بیند و چنان گردد که گویی سمع او، سمع حَقِّ است و بَصَرِ او، بصر حق است؛ "فَانِي فِي اللَّهِ" آن باشد؛ یعنی فانی فی مُرَادِ اللَّهِ، یا معنیش آن باشد که قدرت، از سمع و بصر او برداریم تا به قدرت خویش، تصرف نکند تا در خطا نیفتد؛ لیکن نگاهدارش، من باشم تا همه در صواب افتد و هم صواب آمدن، فعل حق باشد نه فعل بنده. چشمش، همه صنع او بیند و گوشش، همه سخن او شنود و زیانش، همه یاد او گوید و پایش، همه سوی خدمت او رود و دلش با غیر او قرار نگیرد؛ و این است فانی گشتن از صفات خویش.

هم در این کتاب است: و فنای آتم - که مقام سید عالم، عَلَيْهِ السَّلَام^۲ است - بعضی از صوفیه^۳ که گفتند: به آن مقام رسیده باشند، جواب او، آن است که اگر گفته باشند، به تبعیت گفته باشند نه بر اصالت؛ معنی او، چنان است که پادشاه، امیر بزرگی را ولایت بزرگی داد چندان که تابع آن امیر است؛ همراه پادشاه، امیر رفته، داخل ولایت می‌شوند و به تبعیت، آن مقام را می‌بیند نه بر اصالت؛ و این است مراد از این گفتار وَاَلَا چه حد و چه مقدار؟! قَالَ ابُو بَرِزِيدٍ رَحِمَهُ اللَّهُ: "مَا مَثَلُ مَعْرِفَةِ الْخَلْقِ وَ عِلْمِهِم بِالنَّبِيِّ، عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا مَثَلُ نُدْوَةٍ تَخْرُجُ مِنْ رَأْسِ الذُّقِّ". یعنی ابویزید^۴ رحمه الله گوید معرفت خلق و علم انسان نسبت به پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، همچنان است که تری‌ای بر سر خیک بسته، پدید آید. پس معلوم شد که آنانی که فنای آتم گفته‌اند، به تبعیت باشد نه بر اصالت؛^۵ و هر مرتبه‌ای که بر انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، عطا شده است، به طریق اصالت است و مرتبه‌ی اولیا بنا بر تبعیت است. باید دانست که مرتبه‌ی انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، بر مراتب است لِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ". اگرچه ولی که فنای آتم گردیده باشد، به درجه‌ی نبی‌ای از انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، نمی‌رسد؛ چنانکه پادشاه مجازی، [به] بزرگی، ولایت

بزرگی، عطا سازد؛ تا به آن امیر بزرگ، آن ولایت بزرگ را، به تبعیت بیند؛ هرگز به درجه‌ی آن امیر بزرگ صاحب ولایت نمی‌رسد^۱ و قبل از این گفته بودیم که جمیع اولیاء، به درجه یک نبی نمی‌رسد.

هم در این کتاب است: معنی فانی فی الله، فانی فی رضاء الله است؛ چنانچه سیر الی الله، سیر الی رضاء الله است؛ معنی سیر فی الله، سیر فی رضاء الله است. چون رضای حق تعالی، بر طاعت است نه بر معصیت، پس نشان فانی فی الله آن است که هرگز از طاعت نیاساید و از معصیت گریزان باشد و حق تعالی قدرت از او بستاند و مراد شهوت از او جدا گرداند تا در خطا نیفتد و به همت، در رضای حق باشد تا بشارت رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ و رَضُوا عَنْهُ دریابد^۲. هم در این کتاب است: قبل از این گفته بودیم که حظها از او فانی گردد نه به این معنی که حظ نیابد، یعنی یابد، لیکن قصد او نباشد؛^۳ و خوف [و] طمع در او باقی باشد و هرگز از خوف و طمع خالی نگردد که از خوف خالی گشتن، امن است و امن از حق، کفرست. با این همه بقا، خوف کند و طمع دارد به ثواب از بهر موافقت امر که حق تعالی فرموده است؛ چنانکه می‌گوید: "وَأَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ" از بهر این طمع دارد نه از بهر لذت نفس خویش، همچنانکه مأمور است برکردن و مأمور است به ثواب خواستن؛ هر دو از بهر گزاردن^۴ امر آرد تا بندگی در هر دو، به جا آورده و علت از میان برداشته شود و از عقاب او بترسد از بهر آنکه حق دوست دارد که از عقاب او بترسند؛ پس از عقاب از بهر این بترسد، نه از بهر المی که به وی برسد. همچنانکه بنده منهی است^۵ از خلاف کردن و مأمور است به ترسیدن، هر دو را بجای آرد یعنی در ترک معصیت و خوف عقوبت؛ تا حق بندگی گزارده باشد و علت از میان برداشته باشد؛ و جمله این سخن آن است که به مراد حق بگردد نه به مراد خویش؛ و مراد حق گزاردن و از نهی دور بودن و به رحمت طمع داشتن و از عقاب ترسیدن، این همه مراد دوست است نه مراد خویش؛ هرچه کند، برای حق کند نه برای خویش.

هم در این کتاب است [در] معنی فنا: هیچ فعل و صنع نبیند و همه صنع و فعل از حق بیند؛ در ماضی نبیند که من چه کرده‌ام؟ لیکن آن بیند که با من چه کرد تا نظاره‌ی

حق باشد؛ که نظارہی فعل خویش را در مستقبل نبیند کہ من چه خواہم کردن لیکن آن بیند کہ حق با من چه پدید خواہد آوردن؟

ہم در این کتاب است: فانی گشتن یعنی غایب گشتن. صفتی کہ آن مذموم است، از او فانی گردد؛ بہ آن معنی کہ علم او، جہل را غلبہ کند و عدل او، ظلم را و شکر او، کفر را^۱ و آنچه بدین ماند.

ہم در این کتاب است: فنای بشریت نہ آن باشد کہ بشریت معدوم گردد؛ ولیکن معنی بر این باشد کہ پوشیدہ گردد بہ لذت دیگر، کہ آن زیادہ گردد بہ لذتی و آلمی کہ می رود بر بندہ در حال؛ معنی این سخن آن باشد^۲ کہ خلقت بشریت طبیعی است^۳، تا حیات در وی است از ملاذ لذت یابد و از آلام آلم. تا نمیرد،^۴ این صفت از او فانی نگردد.

ہم در این کتاب است: فنا برخواستن بشریت نباشد و تلذذ و تألم در بندہ باقی باشد؛ لیکن در بندہ چیزی پدید آید از معنی لذت، چنان کہ شادی مفرط^۵ کہ او را مغلوب گرداند از المی و لذتی کہ دون این لذت باشد؛ یا درد مفرط پدید آید کہ او را از دیگر لذات و از دیگر آلام، غایب گرداند؛ این صفت را فنا خوانند و این ہمہ را مثال است^۶: و فنای جلال، چنان باشد^۷ کہ کسی نزد ملکی باشد و ہیبت آن ملک، او را فرو گرفته باشد، در آن مجلس کاری بکند^۸ کہ او را خبر نباشد؛ و فنای شادی چنان باشد کہ کسی را از ملکی، نواحت بسیار رسد در میان این عزت و شادی، زیانی رسد یا کسی بہ او بدی کند، در غلبہی آن سرور، از آن خبر ندارد؛ و اما فنای غم، آن باشد کہ اگر کسی را اندوہ بسیار و یا مصیبت بزرگی برسد^۹ و یا عزل ولایت افتد، شادی‌ها و غمها خورد [کہ] در آن وقت وی را پدید نیاید؛ و مثال این تحقیق آن است کہ چون کسی را، سر درد کند، این آلم و محنت است، چون تب مطبّق پدید آید، آن آلم^{۱۰} در جنب این فانی گردد^{۱۱} و چون درد جان کندن پدید آید، آن درد در جنب این راحت گردد. بیاید دانست کہ جملہ نعمتها در جنب نعمت بہشت، فانی است و ہمہ بلاها در جنب بلای دوزخ، فانی است. پس بہ حکم شریعت ہمہی نعمتها در جنب نعمت ایمان، فانی اند و ہمہی بلاها در جنب بلای کفر، فانی اند و در قیامت نیز، آن ہمہ بلاها کہ ہست نزد بلای فراق، فانی

است و آن همه نعمت بهشت،^۱ نزد نعمت دیدار، فانی اند.^۲ فنای صفت بشریت^۳، به این معنی باشد.

هم در این کتاب است: نشان بقا آن باشد که همه چیزها، او را یک چیز بود تا همه‌ی حرکات او، در موافقت حق باشد نه در مخالفت او؛^۴ پس ترک مخالفات را، صفت فنا می‌نهند و مراعات و موافقات را، صفت بقا می‌نهند؛ و این بر وجوه است: یکی چنان باشد که او را مشاهده‌ی رحمت و عذاب افتد، خوف عذاب او را از مخالفت، فانی گرداند و طمع ثواب او را از موافقات، باقی گرداند و این مقام عام است؛ و از این برتر آن است که او را مشاهده‌ی صفات افتد تا قهر قهار نبیند،^۵ خلاف نتواند کرد، و کرم کریم بیند، شرم دارد از قدم بیرون نهادن؛ و از این برتر آن است که فقر خود بیند و غنای حق تعالی، تا در نظاره‌ی فقر خویش، خلاف نیارد کردن و در نظاره‌ی غنای او جز موافقت نتواند کردن؛ و از این برتر آن است که ربوبیت او تعالی بیند و عبودیت خود داند که از عبودیت، جز موافقت نیاید و ربوبیت را، خلاف، وجهی نباشد؛ و از این برتر آن است که او را مشاهده افتد؛ به آن معنی که خاطر و سر او، طَرَفَةُ الْعِیْنِ، خالی نگردد؛ از آنکه داند که حق او را بیند، هیبت دیدن حق او را بر موافقت بدارد و از خلاف نگاه دارد؛ و برتر آن است که^۶ به هیچ وقت، بنده، خدا را فراموش نکند؛^۷ چون او را یاد کند در یاد کردن او، همه کون را مقدار نماند، خلاف کجا راه یابد؟^۸ و معنی همه چیزها او را یک چیز گردد نه آن است که مخالفات او موافقات گردد؛ طایفه‌ای از ملحدان که خود را بر این جماعت بسته‌اند، گویند که بنده به مقامی رسد که امر و نهی از او برخیزد، تا هرچه خواهد کند؛ و این اعتقاد داشتن، کفر است؛ از بهر آنکه امر و نهی، از انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، برنخاست، از دون انبیا، کی برخیزد؟ مگر آنکه مخاطب نباشد، چنانکه اطفال و مجانین؛ و معنی اینکه همه چیزها یک چیز گردد، آن باشد که آن کس نرود مگر آنچه امر است و آنچه به او پسندد؛ و آنچه بر آن چیز، پسند حق نباشد، بردست او نرود؛ از بهر آنکه آنچه می‌کند، از برای رضای حق می‌کند نه حظّ خویش و آنکه گفته‌اند که فانی باشد از صفات خویش [و] باقی باشد به صفات حق یعنی هیچ مشغول نباشد با

اینکه مرا چیزی می‌باید، همه شغل او آن باشد که تا حق مرا چه فرماید؟ از بهر آنکه هر چه خدا فرماید^۱، از بهر بندگان فرماید نه از بهر خود، او، تعالی، هر چه کند، از بهر جرّ منفعت کند^۲ نه از بهر مضرت و از آن بزرگوارتر است که او را چیزی منفعت باشد یا او را چیزی مضرت.

هم در این کتاب است: کسی که باقی باشد یعنی دایم با حق باشد و فانی باشد، از غیر حق مفارق باشد^۳. هم در این کتاب است: مقام فنا که یاد کردیم که بنده از خویشتن فانی گردد، نه آن است که دیوانه گردد یا بیهوش گردد؛ از بهر آنکه زوال عقل است^۴ و زوال عقل مقام نقصان است؛ از بهر آنکه با زوال عقل، نه خدمت ماند نه معرفت، و بی خدمت و بی معرفت مذموم باشد و ناقص باشد^۵، نه محمود و کامل؛ و ما از فنا، محمدمت^۶ و کمال خواستیم نه مقام مذمت و نقصان؛ و نیز معنی فنا نه آن است که از اوصاف بشریت بیرون آید تا اوصاف او، اوصاف ملائکه شود و یا روحانی گردد که او را طعام و شراب و خواب نباشد؛ هر که چنین گردد، خود بشر نباشد و بشر نگردد؛ و حق تعالی، ناخوردن را صفت خود نهاده، گفت: "وَهُوَ يُعْطِمُ و لا يُطْعَمُ" و الهیت از مریم و عیسی^۷ به خوردن نفی نکرد و گفت: "أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ کَانَا یَاکْلَانِ الطَّعَامَ" و خود را خدای تعالی، به ناخفتن وصف کرد و گفت: "لَا تَاخِذُهُ سِنَةٌ و لا نَوْمٌ" خفتن را از خلق نفی نکرد و گفت: "وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَقَّعُکُمْ بِاللَّیْلِ". پس اگر این معنی صفات بشر گردد، حق گردد؛ و این محال است؛ پس درست گشت که فنا آن باشد که از دیدن حظوظ خویش^۸، فانی گردد؛ یعنی هر چه کند، برای حق کند نه برای خویش و رضای حق را به رضای خویش اختیار کند و مراد حق، بر مراد خویش اختیار کند^۹ و خود را به حق بسپارد تا هر چه می‌خواهد، راضی باشد؛ و چون صفتش این گردد، همه حرکات و سکانات او موافق گردد و از مخالفت [هوا]، فنا باشد^{۱۰} و از موافقت حق، بقا باشد؛ این است فانی از خلق، باقی به حق.

هم در این کتاب است: ابوسعید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، می‌گوید: نشان فانی آن باشد که هر چه حظّ اوست جز خدای تعالی، در آن جهان و در این جهان، از او برود؛ یعنی دنیا

نخواهد و نجوید از بهر غرور و از بهر آنکه دنیا مبعوضه‌ی حق است و با مبعوضه‌ی دوست، آرام گرفتن از دوست فراق آرد؛^۱ اما حظّ او از آخرت رفتن آن باشد که در خویشتن چیزی نبیند که او سزاوار آخرت گردد؛ هر چند طاعت بیش کند، خویشتن را مقصّر داند و مقصّر، سزای نواختن^۲ نباشد؛ به این معنی که حظّ او از آخرت برود اما امید از فضل و کرم او می‌دارد؛ یعنی می‌ترسد از عدل او و امید می‌دارد از فضل او، نه از طاعت خویش. این است از دنیا و عقبی فانی شدن.

هم در این کتاب است: فنای از خلق به حق را دلیل آن باشد که وظایف حق، جلّ و علا، نگاه دارد؛^۳ یعنی آداب شریعت را به جا آرد، از نماز و غیر نماز؛ از بهر آنکه فنا از خلق، به حق رسیدن باشد و کسی که به حق رسید مراد یافت؛ و محال باشد که بی‌ادبان را به دار ملوک راه باشد و اگر او بی‌ادب بودی، راه نیافتی؛ و محال باشد که چون راه یافت، بی‌ادبی کند.

بیا خالص، اگر هستی تو فانی
 ره این باید اگر با حق رهین است
 شوی آنی به خود، مانی از این راه
 اگر اذواق حالات^۲ دهن پیچ
 اگر دانی عمل از خویش دانی^۳
 عدو، بر تار خودبینی، تو را بست
 نه خوش^۴ تا که در این چون و چرایی
 مدیدی، جز رضای حق مدیدی^۵
 دل عارف محلّ خاص حال است
 نمی جنبد به نعمت، فانی از جا
 فنا گردیده با اعیان اسرار
 جدا از جمله‌ی مانند، مانند
 تمام از خلق، خود،^۶ بگذشته باشند
 کسی را او غلام خاص داند^۷
 هر آنکس را که از درخواست، چون خواست^۸
 که را خوف جلال اوست موفور
 بلا از هر طرف ریزد به هر دم
 بهر بنده، خدا خود رهنمای است
 که را در انجمن، خلوت بود راست
 به دل، صد خنجر آدمکش آید
 جمیع عمر در زندان بُود بند
 نهد زیر جبل، راضی تر آن است^۹
 به هر پا کی، خدا بخشید پاکی

نی آنی، به خود مرهون آنی
 وگرنه کس، همان آب مهین است
 نه آن اثم نهان، ای عبد درگاه^۱
 نمی بینی، نمی بینی ز خود هیچ
 تو را هرگز نمی گویند: فانی
 متنوع ره همین تار است، تا رست
 ورای او که بگزینی^۲ و رایی
 فنایی از همه، تا حق مدیدی^۳
 دخول یک الفدر وی، محال است
 نگوید وا، در آفت شود وا
 کنند از خود کنند از بیخ اغیار
 که بی مانند، آنی کی توانند؟
 غلام خاص حضرت، گشته باشند
 به ناشایسته گشتن، کی بمانند؟!
 قدم بنهاده نتواند، به جز راست
 نظر هرگز نسازد از قدم، دور^۴
 نگوید هست دردم، هست، در، دم
 مسافر در وطن زنده فنای است
 اگر چندی که با تن هاست، تنهاست
 به او شاکر بود تا دم گشاید
 نباشد در ضمیرش جز خداوند
 گر آن سازد به بنده، کی گران است؟
 نگه دارد خود از جای هلاکی

غلام خاص که محفوظ باشد
 همیشه رای این در حصن قید است
 نشانه از فناء شخص^۲ به اقبال
 یگانه صحبتی چون این یگانه
 شنو، لیلی به مجنون گفت، لیلی
 گهی مردم به دعوی فتابند
 محبّانی که جان و دل گدازند
 ولی هرگز نبردارند آنان
 نکرده کفک نم با کف که این یم
 طمع کینان خودبینان این دور
 زکس ترس و طمع هر دوی او ریم

مدام از فیض او محفوظ باشد
 رسد کی دست با چندانکه کید است^۱
 یگانه در ورع بل در همه حال
 به از بیداری چندین یگانه^۳
 اگر از عاشقان پاک ذیلی
 ولیکن طالب عزّ و غنابند
 به خود پروانه‌وش پروا نسازند
 ز جانان ریزه‌ای بی‌امر جانان
 نبرده آب از خوردن زند دم
 طمع کشتیم گویانند پرغور^۴
 فنا باشیم، زین دو ریم دوریم

اکنون وقت آن است که اسبابی که به رسیدن این درجه‌ی اعلی که ذکر کردیم، بیان
 سازیم؛ ان شاء الله تعالی.

فصل ششم

در بیان سلوک در راه طریقت^۱

چون سالک خواهد که قدم در راه طریقت نهد، شرط است که مکمل را دریابد. در رساله نوریه است: [چون] خواهی قدم در راه طریقت نهی^۲ بر تو باد اولاً شیخ مرشد صاحب ولایت راه طلبی که راه طریقت^۳، بادیه‌ای مردم خوارست و در او راهزنان بی‌شمار، پس بی‌دلیل و قافله سالار در وی قدم نتواند نهاد. ^۴ چون حق، سُبْحانَهُ و تعالی، تو را به این چنین شیخ رساند، خویشتن را بر موجب "مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا"، همچون مرده در دست غَسَّال شیخ، شماری و به اشارات شیخ، قطع جمیع علایق^۵ و مألوفات طبع بکن و دل را از جمیع شهوات انسانی و حظایظ و تمتعات حیوانی^۶ خالی سازی؛ زیرا که طریقت، از نفس گذشتن است و شریعت، از هوای نفس، که هاویه‌ی توست، گذشتن است؛ چون از این هاویه بگذری^۷، به جنات نعیم و دیدار کریم، به فضل او برسی؛ زیرا که مانع و حجاب؛ تویی توست. مادام که به خودی، از حق دوری.

در جامع ابی‌خسروس: جمیع اقوال و افعال شیخ را، موازنه به شرع باید کرد، چون اعتقاد او موافق اهل سنت و جماعت و افعال او، موافق فروع شرع باشد، یقین دانی که او رهبری را شاید؛ و اگر چنین نباشد، به کتاب و سنت و ائمه‌ی دین عمل کرده، به هر

کس اقتدا نباید کرد که وی خود راه نداند تا کجا راهبری سازد^۱؟ و اگر کسی می‌پرد به هوا و می‌خورد آتش و می‌رود به آب و حال آنکه^۲ از آداب شریعت غافل است می‌گوییم که ناقابل است و کرامتی که مخصوص است، استقامت شریعت است؛ و خارق عادت، چنانکه از صالحین^۳ ظاهر شده است، نیز از فاسق بلکه از کافر ظاهر شده است که این استدراج است؛ پس اعتماد بر قول خدا و رسول است نه بر قول مخالفان جهول. در تنبیه الضالین^۴ است: بعضی از جهلا می‌گویند: کفر شیخ، ایمان مرید است؛ یعنی شیخ، هر کاری که در شرع ناروا است، اگر بکند و این مرید از چنین مبتدع زراق روی بگرداند، خوف است که الله تعالی او را سگ سیاه گرداند.

هم در این کتاب است: اگر از شیخ یک چیز یا دو چیز خلاف^۵ شرع دیدی از او باید پرسیدن، اگر نداند بیاموزد و اگر [به] حجت گفتن شود و نفی علم شریعت کند و بگوید که طریقت از این بیرون است، زینهار از صحبت او بگریزی که او شیطان است که بندگان خدای را راه می‌زند.

هم در این کتاب است: بدان که قومی پیدا شده‌اند می‌گویند که ما مرشدیم و اهل طریقتیم و یکی از ایشان از برای کسب کمال به نزد درویشی می‌رود و ایشان این درویش طالب را مرتد می‌گویند که از ما روی گردانید و به پیش دیگری رفت، وی مرتد نمی‌شود. درویش طالب، وقتی مرتد شود که از خدای روی بگرداند. چون طالب علمی پیش استادی که یک نوع علم می‌داند و چیزی می‌خواند و آن شاگرد آن علم استادش می‌دانست خواندن،^۶ اکنون این شاگرد پیش عالم دیگر می‌رود تا علم دیگر آموزد و کمال حاصل کند، استاد اوّل می‌گوید اگر بر عالم دیگر می‌روی من از تو ناراضی‌ام.^۷ هرکه این چنین طالب علمی را منع کند، خطاست که در حق چنین شاگرد می‌کند. بدان که هرکه این طالب حق را مرتد می‌گوید، می‌ترسم که آن گوینده، ایمان را بر باد بکند^۸ - نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ - و مر این مرتد گوینده را فرض است که زبان را از چنین مقالات که می‌گوید، نگاه دارد. بدان که هرکه طالب را از

صحبت صادقان منع کند خلاف این آیت کرده باشد قَوْلُهُ تَعَالَى: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ".

در جامع ابی خسرو است: عبادات^۱ ظاهری و باطنی وابسته به یکدیگرند چنانکه^۲ زندگی آدمی اگر به بدن ظاهر نباشد، تنها دل و جگر و سپرز و غیر اینها، انسان زنده نبود و اگر دل و جگر و سپرز نباشد نیز بدن ظاهر حیات نباشد پس ظاهر عنوان باطن است، چنانکه عبادت باطن است چون نفی خواطر و دوام آگاهی و مشاهده‌ی سر است، جفت گردانند به عبادت ظاهر - آنچه که شریعت فرموده است - تا حیات کامل که مراد از او فنا و بقای بعد از فناست، حاصل گردد. زیرا که پریدن شاهبازان طریقت، به یک بال، محال است؛ پس عارف باید که از این اسرار خبر داشته باشد^۳ و طریق معرفت را نیکو بداند. در کشف الرموز است: عارف به حقیقت، بندگانشان که دل ایشان از هوا مصفا بود و ظاهر و باطن ایشان، قبول شرع را مهیا و دل ایشان، به حق زنده بود. افعال^۴ و اقوال ایشان موافق کتاب و سنت نبوی بود و هیچ دقیقه‌ای از فرایض و وجوب و سنن^۵ و آداب، فرو نگذارند و یک لحظه بر خلاف شرع، دم نزنند و در علوم ظاهری، ماهر باشند.

ای عزیز! اگر از علم ظاهر خبر نداشته باشد، از کجا داند که این فرض است و واجب است و سنت است و این ادب و این حرام و این مکروه^۶ و این مباح است؟ و علم ظاهر فرض است علی العموم؛ و اگر گویی نیز معرفت الله، فرض است، جواب آن که؛ هر که او - تعالی - را بی چون و بی چگونه و بی شبهه^۷ و بی نمونه و بیگانه و قدیم و جمیع صفات ثبوتی و سلبی او تعالی را، [بداند] چنانچه در کتب معتقدات نوشته‌اند، و آنچه مؤمن به او را نیز بداند، عارف است و فرض معرفت است؛ و این را مؤمن می‌گوییم و اگر مُرد، نماز جنازه می‌خوانیم و بیان معرفت و آنچه مؤمن^۸ به است در فصل معتقدات ذکر کرده‌ایم، از آنجا طلب نمایند.

در شرح تعرف است: معرفت حق آن باشد که او را بشناسد به آن معنی که توحید درست آید، چنانچه نوشته‌اند؛ و معرفت حقیقت آن باشد که بدانند که ما عاجزیم از

گزارد حق معرفت او. آنقدر که از صفات خود ظاهر کرد، مقرر آیی که این معرفت حق است و آنچه بر خلق ظاهر نکرد، مقرر آیی به نادانستن خویش، این معرفت حقیقت است و دلیل این سخن آن است که عیسی، علیه السلام، گفت: "تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي". گفتنِ تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي، اثبات کردن علم حق است و این معرفت حق است و گفتنِ لَا أَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي این اقرار کردن است که تو را^۱ سرّی و صفتی است که من آن را نمی دانم، این معرفت حقیقت است؛ و بپاید دانست که عبودیت از ربوبیت، قاصر است از بهر آنکه عبودیت، "لَمْ يَكُنْ ثَمَّ كَان" [است] و ربوبیت ازلی است و قدیم؛ و [عبودیت] قاصر است که چیزی به قدرت خویش، به جا نتواند آورد. و معرفت حقیقت آن است که او آن کند که مراد اوست و خلق در مراد او درآیند و او، به مراد کس نیست؛ اینجا به تقریب، اندک آورده شد.

هم در این کتاب است: صفت عارف آن باشد که آنگاه [که] شاهد^۲ پدید آید، شاهد فانی گردد؛ و به شاهد، حق را می خواهد و به شواهد، خلق را؛ یعنی چون حق او را مشاهده گردد، خلق از او فانی گردد؛ چون سرّ او مشاهده گردد^۳، خلق از سر او فروافتند، تا او را در مشاهده خلق یاد نیامده است، حواس او برود و معنی ذهاب حواس، نه آن است که بی حاسه گردد لیکن منفعت حواس از او برود؛ از آن معنی که از حاسه‌ی بصر، مراد دیدن است و از دیدن، مراد تمیز کردن است و از تمیز کردن، مراد لذت برداشتن است. چون سرّ او به مشاهده‌ی حق، مستوفی گردد، بصر او از دیدن، هیچ لذت نیابد [و] چنان باشد که او را بصر نیست و دیگر حواس هم بر این قیاس باشد.

هم در این کتاب است: عارفت‌ترین کسی به خدا آن باشد^۴ که او به خدا متحیر گردد؛^۵ و در زیر این سخن، سخن بزرگ است. اینجا رمزی بیان کرده شود: چون بنده نظر کند چندان که خواهد که حق خدا را، به جای آرد،^۶ نتواند آوردن، در گزاردن حق خدای تعالی، متحیر گردد؛ چندان که خدمت بیش آرد، خویشتن را عاجزتر بیند و حیرت او زیاده گردد. چون از گزاردن شکر آن متحیر گردد،^۷ به طلب کردن ذات و صفات باز گردد، نه وجود ذات را نهایت یابد و نه کمال صفات را. [پس] در معرفت متحیر گردد؛ چندان

که جستن را نہایت آید، مطلوب را نہایت نیابد و حیرت را زیادہ گرداند؛ از این معنی گفت کہ ہرکہ متحیرتر، عارفتر. ذوالنون، رَحْمَةُ اللَّهِ،^۱ را گفتند: "اول درجہی عارف کہ بہ آن رسد کدام است؟" گفت: "حیرت، پس افتقار، پس اتصّال، پس حیرت؛ و حیرت اول در مَنّت و نعمت باشد چنانکہ کسی، کسی را بنوازد.^۲ از بسیاری نواخت، از شرم، سرگردان شود؛ پس افتقار، نیاز نمودن است و نیازمند بودن است؛ یعنی چون بیند کہ او در گزاردن حق^۳، عاجز است، ضرورت و بیچارگی پیش برد؛ از بہر آنکہ کسی کہ محتاج چیزی بود، جز عجز بردن چارہای ندارد و معنی اتّصال، پیوستن باشد و این^۴ نہ پیوستن ملازقت باشد؛ اینجا پیوستن انقطاع باشد از غیر حق - و معنی اتّصال را در معتقدات، بہ شرح نوشتہ ایم - و حیرت آخر آن است: چنانکہ او نیاز پیش آرد^۵، نیاز او، علت وصال نگردد؛ از بہر آنکہ حق، بہ علت یافتن، محال باشد؛ و این نیازی کہ ما می آریم، امر او را بہ جای آوردن است نہ علت وصال.

ہم در این کتاب است: حیرت آخرین آن است کہ متحیر گردد در متاہات توحید، و فہم او گم شود و در آنجا عقل او کند شود در بزرگی قدرت و ہیبت و جلال خداوند. و معنی متاہات، سرگردانی باشد^۶ و این را از تہ گرفتہ اند و تہ، بیابانی باشد کہ در او راہ گم شود و آن بیابان را تہ خوانند و کسی کہ در کاری سرگردان باشد او را تہ خوانند؛ چنانکہ قوم موسی، عَلَیْهِ السَّلَام، در آن بیابان سرگردان شدند، حق تعالی در شأن ایشان گفت: قوله تعالی: "يَتِيهُونَ^۷ فِي الْأَرْضِ" پس متاہات توحید، آن باشد کہ دگر حق تعالی، بندہ را بہ بندہ باز گذارد تا بہ فہم و عقل خویش، توحید باز جوید، راہ گم کند؛ پس خلق در طلب توحید متحیرند و جز از آن، روی ندارند کہ عجز و نیاز پیش آرند و حیرت و ذلّ، عرضہ کنند تا مگر راہ یابند؛ و ہرکہ دعوی قدرت کند، او را باز گذارند؛ و ہرکس عجز پیش برد، او را دست گیرد؛ حق، سُبْحَانَهُ، گفت: "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ"^۸ و مُضْطَرَّ، متحیر باشد.

ہم در این کتاب است: عارف آن باشد کہ عمل او، علم او را خلاف نکند تا علم او حال او گردد، آنگاہ حال او علم او گردد. او را [عبادت] کردن از علم، حاجت نیاید؛ و

حرکات او غلبه باشد، یعنی در حرکات خویش مختار نباشد، مغلوب باشد^۱. مغلوب بر دو معنی باشد: مغلوب شریعت و مغلوب مشاهده؛ مغلوب شریعت آن باشد که حدّ امر و نهی، نگاه دارد؛ و مغلوب مشاهده، آن باشد که چنان باشد که دارندش؛ و او را بر اختیار حق، اختیار نباشد چنانکه خدای تعالی می‌گویند: "وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ" چون در خلقت، کس را اختیار نبود، در اختیار حق هم، کسی را^۲ اختیار نباشد.

هم در این کتاب است، قَوْلُهُمْ فِي الْفَنَاءِ: فانی گشتن حظوظ آن باشد که او را به کس، انس نماند؛^۳ و به چیزی لذت نماند؛ و در او تمیز نماند میان مونس و موحش و میان ملاذ و مؤلم؛^۴ اگر ملحدی گوید که چون از صفات خویش فانی گردد، وظایف شریعت^۵ خیزد، جواب داده‌اند که حق تعالی، خود، او را از راه برمی‌گرداند و او در وظایف شریعت و موافقت حق، می‌گردد به گردانیدن حق نه به قوت خویش؛ و آنگاه به صفت خویش قایم بود و از بهر نگاهداشت امر و نهی، معیوب بود، چون از صفات خویش فانی گشت، مُصْرِفَشِ حَقِّ تَعَالَى گشت. و حق تعالی در این حال که حال خصوص است، به ترک وظایف شریعت، معیوب نگرداند.

هم در این کتاب است فِي قَوْلِهِمْ فِي صِفَةِ الْعَارِفِ: هرچند معرفت در باطن قوی‌تر باشد، ظاهر به خدمت با نشاط‌تر؛ و دیگر آنکه به حقیقت بشناسد که از خدا با او چه آمده است، هرچند شناساتر^۶، ترسنده‌تر؛ از آنچه تفصیل معرفت قبل از این در عقاید نوشته شد چون لفظ عارف آمد، باز اندک نوشته شد؛ و هرچه تفصیل فانی است، تفصیل عارف همان است؛ و آنچه از فنا و بقا که در کتابها نوشته‌اند و قبیل این فصل، به طریق اختصار نوشته‌ایم، چون این فصل در معرفت پیری و مریدی بود، باز بر سر سخن آمدیم^۷؛

در رساله‌ی نوریّه است: طایفه‌ای از مُبْتَدِعِ^۸ پیدا شده‌اند و خود را شیخ و مرشد نام کرده‌اند و به انواع تلبیسات و غرورات، عوام خلق را در بدعت و ضلالت می‌افکنند و باطل^۹ را در صورت حق می‌نمایند؛ و مریدان را بر فضایل و نوافل حریص نمی‌نمایند؛ و تمام رفتن راه دین را، بر یاد حق تعالی، اقتصار کرده‌اند و جمیع مریدان را، به همین

یک نوع معامله، دلالت می‌کنند؛ و به دل یاد دارند و به تن، به دنیا کار می‌کنند و به اهل دنیا محبت می‌دارند، نزدیکترین راه‌ها این است به حق تعالی، و از جمله‌ی سایرین^۱ به الله شدن، این است؛ چنانکه اشارتی رفته است؛ و نیز می‌گویند که چون کارها این بود، نماز بسیار، درازی راه بود؛ و روزه‌ی فراوان، اعراض^۲ از نعمتهای رحمان است؛ و تلاوت را چه حلاوت؟^۱ این همه، رنج تن است و بار نفس است؛ پس رونده‌ی راه، دل است؛ اعتقاد به اعمال بدنی ندارند، اصلاً، اگر چه فرایض و سنن راتبه به جای می‌آرند و این نوع ترهات نیز می‌گویند؛ لاجرم شیطان، خلائق را گروه گروه، به سوی ایشان می‌راند،^۳ تا در ضلالت افکند؛ و حضرت رسالت، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، با وجودی که افضل انبیا و رسل بود و بر کافه‌ی خلائق به رسالت مبعوث بود و مأمور بود؛ و خلائق را به راه حق دلالت می‌کرد،^۴ بعضی را به حکمت و بعضی را به موعظت و بعضی را به اقبال، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: قَوْلُهُ تَعَالَى: "أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ."

هم در این کتاب است: راه راست که شریعت است، همه بر خلاف هوای نفس منزل است، چنانکه حق، سبحانه، می‌فرماید: "أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ (الآیة)" و قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ".

پس رونده‌ی راه را،^۵ قدم اول بعد از ایمان، منع نفس است از هوا؛ و متابعت نفس، موجب ضلالت است؛ قوله -تعالی-: "وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ" و منع نفس از هوا، سبب نجات است. قوله -تعالی-: "وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَيَنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى" و حالا آنکه یکی از هوای نفس که حُب دنیا است،^۶ لاجرم رونده‌ی راه را قدم اول، روی از دنیا گردانیدن است؛ قوله -تعالی-: "وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ" و قدم دویم سعی به جد نمودن است به سوی عقبی که: "وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ

مَشْكُوراً^۱؛ چون قدم در راه نهادی، بعد از آن رفتن و قطع کردن، گذشتن از عقباتی که از ذمیمه‌ی نفسانی و خصال ناپسندیده‌ی حیوانی است؛ یعنی گذشتن از شره [و] حرص طعام و شره‌ی کلام و حبّ مال و جاه و کبر و ریا و حسد و عُجب و باقی صفات ذمیمه. پس از این، یک یک به انواع مجاهدات و ریاضات و مداومت بر طاعت^۱ و عبادات باید گذشتن و پس پشت باید انداختن که تا یک عقبه در پیش است، به هیچ منزلی از منازل، ترقّی کرده نتواند؛ و بعد از عبور از عقبات، برشدن است بر منازل و مقامات پسندیده، که آن زهد و قناعت و ورع و تقوی و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و صدق و اخلاص و معرفت و توحید و محبّت و شکر است که نهایت راه مسلمانان است [راه] عوام که روندگان را راه آخرت اند^۲ که ایشان را ابرار گویند، تا اینجا است؛ و راه خواص که روندگان راه حق اند که آن راه را، راه حقیقت خوانند؛ تا اینجا، همه عمارت وجود بود و بعد از این گذشتن است و از وجود فانی شدن؛ بر موجب: "مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا"^۳؛ پیش از این، پا بر سر می‌باید نهاد و بعد از این، پا بر سر جان می‌باید نهاد؛ پیش از این به تدبیر بود، بعد از این ترک تدبیر است؛ پیش از این، اختیار بود، بعد از این ترک اختیار است؛ پیش از این درمان طلبی بود، بعد از این درد بی‌درمان است؛ معنی اختیار و ترک اختیار و تدبیر و ترک تدبیر همه را، موافق اعتقاد نوشته، گفته‌اند^۳: الغرض، این همه بر خلاف مقتضای طبع است و این همه در غایت صعوبت و تلخی است و دشواری، که طفل نفس را از پستان دایه‌ی دنیای مألوف طبع وی، بلکه از جمیع ماسوی الله، جدا باید کردن و به مقامات غیبی و روحانی، الفت باید دادن؛ رَزَقْنَا اللَّهُ بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ؛ و بر هواپرستان نفس پرور، این راه بی‌نهایت دشوار است، مگر صاحب سعادت که سلسله‌ی عنایت و ارادت در گردن جان او افکند^۴ و راه علم و عمل که راه تقوی است، پیشه سازد تا از جمیع عقبات و عقوبات و شداید، رهایش یابد، به فضل حق، سبحانه و تعالی، و قوله تعالی: "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ". بدان که مددکاری دین بر تقوی است^۵؛ قوله تعالی: "ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا" و قوله تعالی: "وَسَيَجْزِيهَا الْأَتَقَى الَّذِي" و خلود در بهشت نیز در تقوی است؛ قوله تعالی: "أَعِدَّتْ

لِلْمُتَّقِينَ؛ "وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ"؛ و مدد حق نیز، اهل تقوی راست: "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا"؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَاللَّهُ مَعَ الْمُتَّقِينَ"؛ و اکرام و اعزاز نزد حق تعالی مر اهل تقوی راست. قوله تعالی: "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ"، بلکه محبت حق تعالی، که نهایت همه سعادت‌ها است، مر اهل تقوی راست: "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ"؛ از اینجاست که بشارت در دنیا و آخرت مر اهل تقوی راست؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ"؛ بلکه جمیع مرادات و سعادات و کرامات تعبیه در تقوی است. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت که بنده هر چند روزه دارد که شکم او همچون اشکم زه کمان شود^۲ و چندان نماز گزارد که پایهای او تا به زانو [سوده] شود^۳، هیچ سودش ندارد تا ورع و تقوی نوززد؛ و سر این، آن است که نماز و روزه و سایر عبادات، داروی امراض قلوبند، و ورع و تقوی، احتماء. البته دارو خوردن بی احتما، نفع ندارد؛ از این جا است که در احتماء آورده است که: "الذِّكْرُ دَوَاءٌ وَ التَّقْوَى إِحْتِمَاءٌ فَقَدْ مِ الْإِحْتِمَاءِ يَنْفَعُكَ الدَّوَاءُ وَ قَدْ قَالُوا الْإِحْتِمَاءُ بِلَادِ دَوَاءٍ أَنْفَعُ مِنَ الدَّوَاءِ بِلَا إِحْتِمَاءٍ وَ يُشِيرُ إِلَى ذَلِكَ" قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّقَوْهُ". پس تقوی باید که تا نفع کند؛ تقوی اهل شریعت از مُحَرِّمَاتِ وَ شَبَهَاتِ؛ و اصحاب طریقت از فضول حلال؛ و ارباب حقیقت از ما سوی الله؛. قَوْلُهُ تَعَالَى: "إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا" الآية اشارت به این درجات دارد؛ حقیقت رفتن راه دین این است اما در این روزگار همه عکس است؛ چون از شهوات نفس و دنیا منع نیست^۴ و از آرایش و آرایش پاک نی، بلکه از شبهه و حرامش پاک نی و از صحبت خلق غافل، اعراض نی و از معاملات فاسدات، احتراز نی و از اشتغالات، اجتناب نی^۵ و با نفس و شیطان، جهاد نی و از مکر شیطان، هراس نی و همت ایشان در قطع عقبات ذمیمه نی^۶ و سعی ایشان در تبدیل اخلاق نی؛ القصه، این مرشد نمایان آخر زمان به حکم "الدُّنْيَا سَجِنُ الْمُؤْمِنِ" دنیا بر مرید تنگ و تاریک نگردانند^۷ و مرکب بد فرمای^۸ او را به لگام تقوی منقاد نسازند و بر موجب "مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا"، نفس او را از تمتعات حیوانی و نفسانی، به تدریج باز ندارند؛ و جمیع انبیا و

رسل، عَلَيْهِمُ السَّلَام، مبعوث برای این بودند تا بندگان را از دنیا به آخرت خوانند به انواع معاملات؛ زیرا که مشاهده‌ی افسادات^۱ بلکه صحبت کفر و نفاق، حب دنیا است؛ قال الله تَعَالَى: "وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا"،^۲ اِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: "ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ"،^۳ و چنانکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام،^۴ گفت: "حُبُّ الْمَالِ وَالْجَاهِ يَنْبِتَانِ النَّفَاقَ كَمَا يَنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ" و عیسی، علیه السَّلَام، گفت: دوستی دنیا و آخرت در دل بنده جمع نمی‌آید چنانکه آب و آتش در یک إناء^۵؛ بلکه مریدان را به این غرور می‌دهند، گویند که دنیا و تنعمات دنیا، هیچکس را زیان ندارد زیرا که کار، کار دل است.^۶ در معاملات دنیا، با اهل دنیا می‌باش و به دل، با خدای تعالی می‌باش؛ خصوصاً دست شیخی که گرفتی، شیخ تو را با خدا رساند؛^۷ دنیا تو را چه مانع آید؟ لاجرم این آسانی را قبول سازند اما بدان که دشواریها در راه بهشت بود و آسانی‌ها در راه دوزخ، زیرا که راه بهشت رفتن، چنانکه بر آسمان برآمدن است؛^۸ قَوْلُهُ تَعَالَى: "عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى" (الآیة)؛ و راه دوزخ، چنانکه افتادن از آسمان؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سِجِّينٍ"^۹؛ شیطان چون دید که دنیا ملایم طبع انسانی است و ایشان را حاجت است و این راه مبتدعه را نیز دید که با دنیا آمیخته است، لاجرم این راه را زینت دهد^{۱۰} و بر نفسها عرضه کند؛^{۱۱} قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّ هُمْ عَنِ السَّبِيلِ" (الآیة)؛ پس نفسهای عامه‌ی خلایق ساده دل آخر زمانی نادیده‌ی بی‌دید، راهی بیند ملایم طبع خود در غایت آسانی و هیچ دشواری در وی نی، پس گروه گروه درآیند؛ پس از اینجا بدانی که هر راهی که باطل‌تر، رفتنش آسان‌تر و هر راهی که برحق‌تر و به حق نزدیکتر، رفتنش دشوارتر؛ لاجرم خلق در وی رغبت کمتر کنند؛ برای این گفت: "وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ"،^{۱۲} از اینجاست که اکثر خلق در راه کفرند؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ" و کمتر در راه ایمان؛ و آنها که در راه ایمانند، بیشتر عوام‌اند و کمتر خواص و کمتر از کمتر خاص‌الخاص. قوله تعالی: "وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ". دلیل روشتر و محکم‌تر بر باطلی مبتدعان^{۱۳} این است که معامله‌های مریدان، برخلاف فرمان

شریعت، قبول می‌کنند و میان حلال و حرام فرق نمی‌کنند؛ حق - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - تنبیه کرده است مؤمنان را از این جنس طوایف و گفته که: "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ" (الآیة) تا بدانند که از ایشان اعراض کنند و اجتناب نمایند؛ صحبت آنها زهر قاتل است خصوصاً مر عوام خلق را، پس از ایشان گریختن باید چنانکه از شیر گریزند؛^۱ پس هر که حلال را از حرام فرق نکند شیخی را نشاید بلکه مریدی را هم نی، اگر چه بر روی آب رود و قدمش تر نشود و در آتش در آید،^۲ نسوزد؛ اگر با ایشان گویند که این حرام است، چرا قبول می‌کنی؟ گویند که مؤمن جز حلال نخورد، یعنی ما مؤمنیم، هر چه حلال است، پیش ما می‌آید، حرام نمی‌آید؛ گاهی بود که^۳ گویند که ما کانیم و کیمیا، و به منزله‌ی حوضِ ده اندر ده و هر مرداری که در کان نمک افتد، پاک شود و هر مس که کیمیا بر وی القا کنند، زر خالص شود و هر آب نجسی که در حوض ده از ده افتد، حکم پاکی دارد؛ یعنی هر چه در دست تصرف افتاد و نظر یافت، پاک شد؛ و وقتی بُود که گویند که ما از حق تعالی می‌بینیم، لاجرم رد کرده نمی‌توانیم؛ و وقت بود که گویند: در عالم، حلال نمانده است، همه حرام گشته، پس طلب حلال محال است؛ این همه گفته‌اند، خطا گفته‌اند و از نقصان خود در علم دینی گفته‌اند؛^۴ جاهلند به علمی که فارق است میان حلال و حرام؛ و آلا البته این چنین حشوها را نگویند؛ این جا علم فرد باید،^۵ اگر علم ندانند، باری این مقدار باید که دانند؛ حرام در نظر مبارک حضرت رسالت پناهی و نیز در نظر صحابه‌ی کرام آمد، رد کردند^۶ و حلال را قبول کردند؛ نظر شما کان و کیمیا و نظر رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، نی؟ شما از حق دیدید، ایشان نی؟ ولیکن عالم بودند به علم، حلال و حرام را فرق کردند؛ اما آنکه گفته‌اند که مؤمن جز حلال نخورد، راست است، چرا که هر که ایمان دارد، به حکم خدای تعالی، طلب حلال می‌کند، زیرا که فریضه است^۷ بر کل مسلمانان؛ پس طلب علم حلال و حرام نیز فرض است^۸، به حکم قال النبیُّ عَلَيْهِ السَّلَام: "طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ". اولاً، این علم را طلب کند؛ ثانیاً، به حکم شرع فرق کند و ثالثاً، حلال را خورد و حرام را رد کند؛ هر که این چنین رعایت بکند، لاجرم جز حلال نخورد؛ و اگر

چیزی خورده باشد که در علم خدای تعالی حرام باشد، او حلال خورده باشد؛ چراکه بنده به آن مأمور نیست که آن خورد که به علم خدای تعالی حلال باشد، بلکه به آن مأمور است که آن خورد که به علم شریعت حلال باشد؛ معنی آن که مؤمن جز حلال نخورد، این است و این درجه‌ی عوام مؤمنان است؛ **أما مؤمنان خاص^۱**، اجتناب از فضول حلال نمایند و تأویل میان حلال طیبه و شبیهه، که هرکه از فضول اعراض نکند، در شبیهه افتد؛ و هرکه از شبیهه اعراض نکند، در حرام افتد؛ و هرکه از حرام دور نباشد، بیم آن است که در کفر افتد و **العیاذُ بالله. أمیر المؤمنین عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ**، گفته است که هفتاد بار دست از حلال باز می‌دارم از بیم آنکه یکبار در حرام نافتم؛ و آنکه گفته‌اند که حرام، ما را زیان ندارد، عجب کاری! که مؤمنان در صدر اسلام بودند، فضول حلال را، به خود زیان دار می‌داشته‌اند،^۲ آخر زمانیان را حرام، زیان نمی‌رساند؟! اثبات ضلالت همین باشد. **أما**، آنکه گفته‌اند که در عالم حلال نیست، خطا گفته‌اند؛ که حرام بسیار شده است و حلال نیز هست؛ و هرکه علم حلال و حرام را بداند، حلال نیز فراوان است؛ اگر چه حرام کوشان و ناانصافان بسیارند، مسلمان نیز فراوان است؛ هرکه گوید: به عالم حلال نیست، اشارت به این گفتار [بر] حرام خواری خود می‌کند و خبر ندارد که حرام خوردن، آتش خوردن است. **قَوْلُهُ تَعَالَى: "أِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا"**؛ و **قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَام: "كُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ بِالْحَرَامِ فَهُوَ بِالنَّارِ أُولَى"**؛ در جامع ابی خسرو است: شیخ چنان کس باشد که در علم ظاهر، ماهر و در معاملات اعمل و در علوم باطن اکمل باشد تا پیشوایی را شاید؛ و این چنین^۳ کس در این زمانه نادر است، نادانسته دست به هرکس نباید داد که پشیمانی دارد؛^۴ اگر اینجا پشیمان نشود، در آخرت شود. در رساله‌ی نوریه است: ارادت دادن و صحبت داشتن با شیخی که بر جاده‌ی سنت بود، فواید بسیار است؛^۵ یکی از جمله فواید عظیمه آن است که چون مرید، دست ارادت به صدق و اختیار داد، اراده‌ی نفس از او برخیزد^۶ و او را هیچ تصرف نماند و اختیار شیخ، اختیار او شود و مراد شیخ، مراد او؛ برای این مرید را، مرید گویند و برای این گفته‌اند: اراده، ترک عادت است؛ در ترک اختیار نفس، **سِرِّ عَظِيمٍ** است؛ فایده دیگر، اثر صحبت است^۷ و

سرایت صفات در اخلاق اهل صحبت، مرطع انسان راست؛ برای این گفته‌اند که "الصُّحْبَةُ مُؤَثَّرَةٌ" از برای این سرگفت رسول عَلَيْهِ السَّلَام: "جَلِيسُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ"؛ و نیز برای این نهی آمد از اطاعت اهل غفلت، كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَلَا تُطِيعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا". بدان که صحبت شیخ، مستجمع جمیع صفات حمیده و خصال پسندیده و اخلاق مرضیه است؛ فایده‌ی دیگر آن است که اندک رغبتی که به سوی دین، در مرید آمده، به برکت صحبت شیخ و دیدار احوال و شنیدن اقوال، روز به روز مزید می‌شود؛ زیرا که شیخ به همه وجوه^۱، رغبت آخرت دارد، پس در باطن مرید تقاضای راه می‌گردد، دم به دم، ساعت به ساعت؛ و این به تجربه روشن شده است؛ مثلاً [اگر] مؤمن، مؤمن دیگری را در نماز ببیند، رغبت نماز پدید آید؛ و اگر در تلاوت ببیند، رغبت تلاوت پدید آید؛ و اگر در ذکر ببیند، رغبت ذکر کند. برای این گفت: رسول عَلَيْهِ السَّلَام: "النَّظَرُ فِي وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ"، چون رغبت دین می‌افزاید؛ در طرف نقیضش^۲، یعنی نماز گزاری در میان بی‌نمازان افتد، در رغبت نمازش فتور افتد؛ و ذاکر در میان جاهلان و یا غافلان رود، مثل آنها اختیار کند؛ و سر^۳ "وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ" و سر: "قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ^۴ يَلْعَبُونَ"، این است؛ از اهل لغو کناره می‌گیرند، "قَوْلُهُ تَعَالَى" و إِذَا مَرَوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا"، و اگر جاهلان ایشان را خطاب کنند، در جواب ایشان بیش از سلام چیز دیگر نگوید؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا"؛ و این قلت التفات به اهل لغو و جهل، برای این خصال پسندیده مؤمنان است که حق تعالی ایشان را به این ثنا می‌گوید و نه آنکه تکبر کنند و به چشم حقارت در خلق نظر کنند؛ که نظر به سوی ایشان بکنند بلکه از غایت^۵ ضعف خود، که خویشتن را در میان ایشان، از خطا^۶ و غفلت نگاه داشته نمی‌توانند؛^۷ چرا که اثر صحبت^۸ در ذات انسان، غریزی است. از اینجاست که رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، در مبدأ رسالت، شش ماه در غار کوه حرا خلوت کردند تا نور نبوت قوت گرفت، بعد از آن با خلق صحبت داشتند و دعوت کردند؛ و هر که اختلاط با خلق نکند و خود را^۹ از رستگاران داند و دیگران را از هالکان شمارد، بدان که هالک اوست. القصة؛ مرید ضعیف که صحبت با شیخ دارد، نور ایمانش از ایمان شیخ

قوت گیرد، حالش و صفاتش در دین بر مزید گردد؛ و اگر شیخ موافق نیابد یا یار موافق هم نباشد، بر وی باد که عزلت را غنیمت شمارد و با غافلان صحبت ندارد، تا آن اندک رغبت که در وی پدید آمده است، باقی ماند؛^۱ و آلا اندک اندک چنان رود، که خبر نیابد؛ و اگر از جمله "انکم اذا مثلهم" گردد، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ؛ و از اینجاست که صحابه‌ی کرام، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، چون شرف صحبت رسالت^۲ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - یافتند، افضل و اشرف امم گشتند؛ چنانکه حضرت رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می فرمایند:
 "خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ" (الحديث)؛ و قرآن که آن وقت بود، حالا هست؛ و احادیث که بوده است، ولیکن دولت صحبت رسول، عَلَيْهِ السَّلَام،^۳ نیست، لاجرم باقی امم به گرد صحابه نرسیدند و صحابه از برکت صحبت رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، به درجه‌ی کمال رسیدند؛^۴ [زیرا که] اولاً؛ زمام اختیار به دست مبارک او دادند، چون دست به او دادند،^۵ از هوای نفس خلاص یافتند؛ ثانیاً؛ متخلق به اخلاق او گشتند [و] از دریافت افعال و اقوال و ریاضات و مجاهدات و از مشاهده‌ی احوال او و از مطالعه‌ی خوف و خشیت و ترک تسلیم او بلکه جمیع حرکات و سکونات او، در جمیع اوقات و ساعات، نور ایشان قوت می گرفت و رغبت ایشان به سوی مراد اصلی می افزود، لاجرم اعمال بسیار و مجاهدات بی شمار از ایشان صادر می شد؛ پس ذکاء نفس و صفای دل حاصل می شد، پس کمال می یافتند؛

همچنین تا آخر عمر، در کسب کمالات بودند که بر همه، فایق گشتند و مقتدای مطلق شدند؛ چنانکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفتند:^۶ "اصحابی كالنجوم فبايهم اقتديتم اهتديتم"؛ فضایل و مناصب ایشان از آن زیاده است که در حد ضبط آید و باز تابعین همچنین فاضل تر از ثقه و ثقه، فاضل تر است از مادون؛^۷ همچنین، قریب تا دوست سال، به حکم حدیثی که ابن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روایت کرده است از رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، "اذا اتى مائة وثمانون سنة حلت على امتي العزلة" و دین غریب شود و مؤمنان همچون غرباء، شام و صباح، هراسان و حیران مانند، چنانکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "ان الدين بدأ غريباً و سيعود كما بدأ و طوبى للغرباء"؛ بدان که از شیخ و صحبت او این فایده و

سعادت‌ها، آن ساعت یابد که از عنایت بی‌علت، مساعدت یابد^۱ تا در آداب ارادت رعایت نماید و الا فایده نیابد.

از جمله‌ی آداب آن است که چون شیخ خود را مُشْرِع دید، اعتقاد در حق شیخ چنان دارد که فاضلترین مشایخ آن عصر است که من دیده‌ام و شنیده‌ام؛ در پنهانی که مردان باشند او تعالی داننده‌تر است؛ و اگر در باطن مرید خطور کند که فلان شیخ افضل است از شیخ من، پس سخن این شیخ، در دل این مرید اثر نکند و نتیجه ندهد؛ و آداب دیگر^۲ آن است که البته منزلت شیخ را برتر از منزلت خویش داند، اگر این چنین نباشد، زمام اختیار خود به شیخ داده^۳ نتواند، لاجرم در ارادتش خلل افتد، پس مریدی نفع نکند. آداب دیگر^۴ آن است که در همه کار به صوابدید شیخ کار کند تا فایده دهد. آداب دیگر^۵ آن است که سخن شیخ را نفی نکند، اگر در اعتقادش، خلاف آن بود، به احسن وجوه، حل آن را طلب کند و یا غرض^۶ خود را پنهانی به شیخ گوید. آداب دیگر آن است که در پیش شیخ، مَهْمَا آمَنَ، سخن نگوید؛ مگر به امر شیخ و اجازت او، صریحاً یا دلالتاً؛ خصوصاً در اثنای سخن شیخ اصلاً سخن نگوید^۷ و اگر شبهه‌ای افتد^۸ تا آخر مجلس صبر بکند شاید که بی‌سؤال، شیخ حل سازد و اگر حل نسازد، در آخر مجلس فرجه‌ای یابد، به احسن وجوه استفسار نماید.

معنی ارادت، به حقیقت اقتباس است از اقوال و افعال و احوال و حرکات و سکونات شیخ، پس باید مستمع باشد تا در طلب بوده باشد و چون گفتار آغاز نهاد، گوش نهد. آداب دیگر آن است که چون به اجازت شیخ سخن گوید، آواز خود را برتر از آواز شیخ نکند که صورت^۹ بی‌حرمتی است؛ قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ"; این آیت تعلیم است از حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، مر اصحاب را، رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، در رعایت ادب، با رسول، عَلَيْهِ السَّلَام^{۱۰}، و مرید در رعایت ادب با شیخ همین نسبت دارد به حکم حدیث رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، "الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ"; و آداب شاگرد با استاد و فرزند با پدر و غلام با خواجه و تابع به متبوع، همین نسبت دارد.

در جامع ابی‌خسرو است: حدیث "الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ" در همه حکمها نیست مخصوص در بعضی حکم است.^۱

در رساله‌ی نوریه است: ^۲ آداب دیگر آن است که اگر مریدی را فتحی رسد از غیب، ظاهراً او باطناً، از شیخ پنهان ندارد و او را امین معاملات خود داند و هر حرکتی و سکونی که در حضور و غیبت شیخ [کند] باید که آداب رعایت کند.^۳ در تَحْفَةُ الْأَخْبَار است: آداب مَتَعَلِّمٍ بَاعَالَمٍ آن است که ابتدا به سلام کند و در پیش او سخن کم گوید، بلکه نگوید تا استادش نپرسد؛^۴ و نپرسد تا اذن نطلبد؛^۵ و در وقت معارضه، نگوید که فلان به خلاف آنچه تو برگفتی، گفته است؛ و سخن نهان نگوید؛ و با کسی در مجلس او، به هر سو ننگرد بلکه سر فرو برده نشیند در نزد او به طریق ادب، چنانکه در نماز باشد؛ و بسیار نگوید در وقت ملالتش؛ و هرچه گاهی که برخیزد،^۶ او نیز موافقت کند و در راه نپرسد تا وقتی که به منزلش^۷ برسد.

هم در این کتاب است: اما آداب عالم، تحمل است و حلم را^۸ لازم داشتن و نشستن با هیبت^۹ و وقار و سر فرو داشتن و تکبر ناکردن بر همه‌ی خلق، مگر بر ظالمان از جهت زجر و ظلم، و اختیار فروتنی کردن در مجالس و ترک هزل و مزاح کردن و با شاگرد، نرم بودن و درشتی ناکردن و به تآنی بودن و شاگرد را با شتاب راهنمایی کردن و ننگ نداشتن از گفتن اینکه نمی‌دانم و متوجه سایل بودن و سستی ناکردن^{۱۰} در فهمیدن سخنش و دلیل شاگرد را قبول کردن و انقیاد حق کردن، اگر خطایی واقع شود به او بازخوانند^{۱۱}، و او را از علم مضر^{۱۲} منع کردن و بازداشتن از آنکه مشغول شود به فرض کفایت^{۱۳}، پیش از فرض عین؛ و واجب است که بیاراید ظاهر و باطن را به تقوی، تا اقتدا کند مَتَعَلِّمٍ اوّل به افعالش و فایده گیرد و دویم به اقوالش. در جامع ابی‌خسروست: گاه گاهی، مزاحی که در شریعت زیان ندارد، گفتن، رواست؛ ابوحنیفه، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، کَثِيرُ الْمِزَاحِ بِلَطَافَتِهِ بود. در رساله نوریه است^{۱۴}: شیخ آن است که بر جاده‌ی سنت باشد و هیچ از بدعت همراه وی نبود و اگر از بدعت چیزی یابد که به گفتن قبول نمی‌کند، اگر دست ارادت داده باشد، باید که از وی روی گرداند^{۱۵} و [به] شیخ دیگر که بر جاده

سنت باشد، دست ارادت دهد؛ از مبتدع چنان گریزد که از شیر، و با مبتدع دوستی ندارد که هم از ایشان شود،^۱ اگرچه بدعت‌های ایشان را قبول نکند، "المرء علی دین خلیله" آمده است و فردا نیز با ایشان برانگیخته شود که "المرء مع من احب" نیز آمده است؛ بلکه اگر مبتدع بیمار شود، به عیادتش نرود و در تحقیر وی سعی نماید به نیت آنکه باشد که توبه کند و دیگران به بدعت میل نکنند؛ هر که با مبتدعی این چنین معامله کند، حق تعالی ایمانش را قوی گرداند و از فزع اکبرش امان دهد؛^۲

چنانکه رسول، علیه السلام، می‌فرماید که: "من اهان صاحب البدعة آمنه الله تعالى يوم القيامة من الفزع الاكبر و من انتهى ملأ الله تعالى قلبه اماناً و ايماناً" و هر که با مبتدع این چنین نکند، او در ویران کردن مسلمانی سعی کرده باشد و در لعنت خدای باشد. چنانکه رسول، علیه السلام، می‌فرماید "اذا اظهرت البدعة و سكت العالم لعنه الله تعالى"؛ بدان که هیچ بدعتی از این عظیم‌تر نیست که گفتیم^۳ که مردمانی پیدا شده‌اند و خود را مرشد نام کرده‌اند و عامه‌ی خلایق را در راه خود به این طریق می‌خوانند^۴ و می‌گویند که طاعات و عبادات و سایر اعمال شریعت^۵، کار ناقصان است و مقلدان؛ ریاضت نفس و مجاهده تن، رنج بی‌حاصلی است؛ عمده و مقصود، یاد دل است؛ بنده‌ی عالی همت آن است که دل خود را به یاد حق تعالی دارد، دیگر هر کجا که خواهد، روزگار گذارد و هر معامله که بکند^۶ از مباحات^۷ دنیا بکند، که کار داشتن با دنیا و اهل دنیا، سالک را مانع نیست؛ و احتیاج نی آنکه به مسجد نشیند^۸ و به عبادت بدنی مشغول شود؛ چون به یاد حق، جل و علا، است؛ بلکه مرید مبتدی را عبادت، مانع سلوک است، زیرا که سبب تفرقه‌ی دل است و درازی راه است، کار مردان، توجه دل است و نزدیکترین راه‌ها این است؛ در مسجد نشستن و به عبادت بدنی مشغول شدن نیز حق است،^۹ ولیکن راه شریعت است و شریعت در جنب طریقت،^{۱۰} ناقص و مختصر است، از خوف دوزخ و به امید بهشت بندگی کردن، سهل است؛ از برای این، احکام شریعت را ناقص می‌بینند و مختصر می‌دانند و میان حلال و حرام فرق نمی‌کنند؛ اگر شریعت را نزد ایشان قدری بودی، هرگز این چنین حشو و لغو نگفتندی و در میان حلال و حرام البته فرق کردند؛ بدان که این

گفتن‌های بدعت چه بود^۱ بلکه اینها، تخم زندقه بود و راه اباحت و الحاد بود؛ از برای این سلف، رَحْمَةُ اللهِ، گفته‌اند: این طایفه، مسلمانی را براندازد^۲ و هر که از سر شریعت خبر دارد، یقین داند که این گفتارها برانداختن شریعت است، زیرا که این سخنها همه ملایم طبع است، و به مجرد شنیدن، طبیعت، تشرّب کند و نفس خوشی کند، لاجرم، معاملات شریعت در دل او حقیر و سبک گردد، او امر و نواهی^۳ را خوار داشتن گیرد و به مساهلت نماید و [به] مرور، دست بازداشتن گیرد، و آخر الامر به اسقاط عمل قایل گردد^۴ و اگر دست باز ندارد، حقارت خود را در آن بیند؛ همین مساهلت و خوار داشتن، برانداختن شریعت است، زیرا که خوارداشت، انکار است؛ تحقیر علم و علما، کفر است که^۵ تحقیر شریعت لازم آید و تحقیر شریعت و انکار او، کفر است؛ و برانداختن شریعت جز این نیست که چون شریعت نماند، طریقت را کجا یابند؟ چون اعمال شریعت نماند نفی خواطر و توجه دل، چون مُسَلَّم مانده؟ و نتیجه کی دهد؟ چون اصل نماند، نتیجه کجا ماند؟

پس از اینجا رانده شود و از آنجا مانده. القصّه؛ به این لباسها حق را می‌پوشند و باطل را به صورت حق، می‌نمایند. همچون معجون فروشان که بنگ را در بازار مسلمانان، فروخته^۶ نمی‌توانند و به دیگر داروهای گرم، معجون می‌سازند و سوگند یاد می‌کنند که این معجون است؛ همچنین بطلان بازار دین، سخنان باطل را به چند کلمه‌ی حق که می‌گویند: نفی خواطر کنند و همیشه دل را به یاد حق آرند و متوجه او باشند، ترکیب می‌کنند و به خلق عاجز می‌فروشند.

در جامع ابی‌خسرو است: عبادت ظاهری و باطنی هر دو، وابسته به یکدیگرند، چنانچه زندگی آدمی که اگر بدن نباشد، تنها [به] دل و جگر و سپرز و غیر اینها، انسان زنده نمی‌شود^۷ و اگر دل و جگر و سپرز نباشد، نیز به بدن تنها، انسان زنده نمی‌تواند شد؛ پس ظاهر، عنوان باطن است؛ چنانچه عبادت باطن، چون نفی خواطر و دوام آگاهی مشاهده‌ی سر است، جفت گردانند به عبادت ظاهر که آنچه شریعت فرموده است حیات

کامل که از او مراد، بقای^۱ بعد از فنا است، حاصل گردد؛ زیرا که پریدن شهابزان طریقت به یک بال، محال است.

در رسالهی نوریه است: در این آخرالزمان که به سبب بسیاری بدعت‌های گوناگون که پیدا شده است و ستها که راه راست بود، پوشیده شده است و دین غریب گشته، چنانچه در حدیث است که: "إِنَّ الدِّينَ بَدَاءٌ غَرِيبٌ وَ سَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ"، در این وقت، عامهی خلائق^۲ روی به دنیا دارند و دین را پس پشت انداخته^۳؛ یعنی رضای خلق را در پی رضای حق گزیده و شریعت را بر هوای نفس خود، راست کرده و متابعت هوا را متابعت شریعت نام کرده، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ، با این همه ناگاه اگر یک آن بنده‌ای را رغبت دین پدید آید، شیطان مرید را حسد و آتش به جان او افتد، از آنجا که کمال کفر اوست^۴ مکر کند و در سر و دماغ این مسکین دمد که روی از دنیا گردانیدی و قدم در راه دین نهادی، نیک کردی، مبارکت باشد؛ اما بدان که این کار به خودی خود، راست نیاید، اکنون تو را به نزدیک شیخی می‌باید رفت تا تو را ارشاد کند و به زودی زود و آسانترین وجهی، به خدای تعالی برساند؛ این مسکین شیفته شود و شیخ طلبیدن گیرد و مشایخ مشهور، که در این روزگار این طایفه‌ی مبتدعه گشته‌اند؛ که گفته شده است، پیش از این هم بودند، لیکن اهل شریعت دمار از نهاد آنها می‌برآوردند، لاجرم^۵ سر بر نمی‌کردند، از این سبب مشهور نبودند؛ این زمان اکثر علما به دنیا مشغول شده‌اند^۶ و فرصت دین پروری ندارند؛ مراد از دینداری آن است که دین را بر مؤمنان نگاهدارند تا تخلیط مبتدعه، راه نزنند^۷ و در بدعت و ضلالت نافکند تا تشریف تشبیه "عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ" دریابند و نیز از ورثهی انبیاء آن ساعت گردند؛ زیرا که میراث از انبیاء، عَلَيْهِ السَّلَام، مر علما را این مانده است، نه مال و جاه و حشمت؛ پس بر علما لازم است گفتن، اگر تقصیر کنند و راه مبتدعه را نبندند، ایشان را از این سؤال خواهد بود؛ چون می‌بینند و می‌توانند که منع کنند و نکنند، به حکم این حدیث که "إِذَا أَظْهَرَ الْبِدْعَةَ وَ سَكَتَ الْعَالِمُ فَقَدْ لَعَنَهُ اللَّهُ"؛ الغرض؛ به سبب مساهلت علماء این زمان^۸، این جهال که به اسم شیخی برآمده‌اند و شهرت یافته‌اند؛ که اگر عالم بودندی، بدعت کجا بودی؟^۹

القصه؛ این مسکین طالب ساده دل، پیش آن شیخ رود؛ باز شیطان، در سر و دماغ این شیخ جاهل دردمد که خدای تعالی بنده‌ای از بندگان خود را، به خدمت تو رسانیده است تا بر دست تو، فتحی رسد، باید آیتی یابد^۱، لطیفه انگیز و تکلفی بکن و کرامتی به وی نمای تا اعتقادش مزید شود؛ و این مبتدع، نقوسی کند در حرکات و سکونات و استدلال کند بر احوال بر وفق او و مناسب آن سخن گوید و بر سبیل غیبت گویی حکایت کند؛ و یکی که در غایت ساده دلی باشد، دیده‌ی هیبت در او دوزد؛ و باطن خود را بر باطن او مستولی گرداند، چندانکه هیبت او بر وی مستولی شود و خویشتن را گم کند و بیهوش شود؛ این را کرامت دانند از او؛ نی! نی! این نظر از جنس آن نظر باشد "العين^۳ یدخل الرجل القبر و الجمال القدر"^۲؛ این نظر خبیث شیطانی است؛ نظر مشایخ سبب روح و راحت حیات جان^۴ مریدان است نه که سبب سستی^۵ و هلاکت و رنج و بیماری ایشان؛ همچون نظر افعی؛ اگر در این نوع نفع بودی، بایستی حضرت رسالت، صلی الله علیه و سلم، بر این بودی و از صحابه‌ی کرام و مشایخ عظام، رَحِمَهُمُ اللهُ،^۶ منقول بودی و در قرآن و احادیث و روایات علما و رسایل مشایخ، مذکور بودی، چون نیست، بدان که معتبر نیست، بلکه خطاست؛ چه تلبیس است؛ و به غیر از این به انواع تلبیسات و تسخیرات و انواع افعال و اقوال، حرکات گرداند، تا باشد که یکی از اینها در صورت کرامت نماید؛ این مسکین بی‌دیده، شیفته و فریفته با او شود و درحال، دست ارادت دهد، پس دست او بگیرد و با او خلوت کند و از حقیقت توحید و اسرار معارف، که مشایخ به ریاضات و مجاهدات یافته‌اند و گفته‌اند و در رسایل نوشته‌اند^۷، با او گوید و این را معرفت نام کند،^۸ بلکه به خدای تعالی رسیدن، گوید؛ و غرور دهد که کار این است، به خدا رسیدی^۹ و از واصلان او گشتی، ملازم همین مقام می‌باش که معاملات بدنی، طفیل این است؛ این مسکین نادیده چون از اسرار و حکم پسندیده‌ی مشایخ و عارفان را نشنیده بود، شنود، پندارد که علم اولین و آخرین، او را حاصل شد، و بر اعلی مقامات مقرّبین،^{۱۰} ظفر یافت و به خدای تعالی رسیده، از ارباب حقیقت گشت؛ و حالا اینکه^{۱۱} از اصل دین خبر نی، نه از شریعت و نه از طریقت و نه از حقیقت؛ پس به

معاملات ورع^۱ و تقوی نپردازد و در تزکیه‌ی نفس و تبدیل اخلاق، سعی ننماید؛ که بر نفس دشوار است و ریاضات و مجاهدات طریق خود کجاست؟! لاجرم، راه اباحت پیش گیرد که در غایت آسانی است و این را طریقت پندارد؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ^۲ اگر ختم کارش بر همین شود، بیم هلاکت پیش آید؛ و آن ساعت که پرده از پیش بردارند، بیند که نجات و درجات اقرب و لقاء ثمرات، در اعمال صالحات بود؛^۳ که بنده، به فضل حق تعالی یافته؛ چنانکه ثمر به تربیت شجر است؛ برای این گفت خدای تعالی: "فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا" (الآیة) لاجرم، خود را آن ساعت از این سعادت محروم بیند، در آن ساعت^۴ که: "حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ"، آواز بردارد^۵، گوید: "رَبِّ ارْجِعْ عَلَيَّ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ"، و نیز گوید: "رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ." هرچند زاری کنند، ما را به دنیا برید^۶ تا عمل صالح کنیم، یقین شد بر ما که کار، عمل صالح بوده است^۷، بازنگردانند؛ و گویند که ما رسولان فرستادیم تا شما را خبر دهد که عمل صالح می‌باید آورد، آیا به شما نرسید؟ گویند: رسید. جواب آید که: "لَا تَعْتَدِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ". مبتدع را خطر خاتمت، از این جهت بود که در وقت رفتن، پرده از پیش بردارند، کارها را همه بر خلاف اعتقاد خود دیدن گیرد، نومید شود،^۸ به این نومیدی از عالم رود؛ ایمان به باد دادن در حالت نزع، این بود؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ؛ هم در این کتاب است: منشأ خطاها و غلطهای این طایفه از آنجاست: شریعت که مرکب از اعمال قلبی و قالبی است، چه شریعت از برای پاک شدن است از جمیع معاصی ظاهری مثل زنا و سرقه و شرب خمر و کذب و غیبت و غیر اینها و پاک شدن از معاصی باطنی، مثل کبر و عُجب و حسد و ریا و حرص و غیر اینها، این مبتدعان دو نیمه ساخته‌اند؛ نیمه‌ی مجرد اعمال [بدنی] را شریعت نام کرده‌اند و نیمه‌ی مجرد اعمال قلبی را طریقت شنیده‌اند و بوی از مسمای او نیافته‌اند؛ لاجرم؛ یک نیمه‌ی اشرف شریعت را، طریقت پنداشته‌اند و نیمه‌ی دیگر را شریعت؛ پس شریعت را ویران کرده‌اند [و] در آن میان، سراسیمه و سرگردان گشته‌اند؛ در ضلالت و

بدعت و اباحت افتاده‌اند؛ از اینجاست که شریعت را ناقص و حقیر دیده‌اند و بی‌حاصل گفته‌اند، چون نصف اولی را شریعت پنداشته‌اند؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ؛ هرگز چنین نیست که در شریعت اعمال قلبی نبوده باشد، آن تعطیل بود نه شریعت؛ و نیز آن چنان نیست که در طریقت، اعمال قالبی نبوده باشد و آن زندقه بود نه طریقت؛ بلکه این هر دو به هم باید تا شریعت^۱ بود؛ شک نیست که قدم اول در شریعت ایمان است و رکن اصلی ایمان تصدیق دل؛ پس به صدق دل، عمل قلب است؛ و اقرار زبان را بعضی شرط گفته‌اند و بعضی رکن زاید داشته‌اند؛ همچنین جمیع اعتقادات که موقوف^۲ علیه ایمان است، اعمال قلبی است؛ همچنین همه‌ی اخلاق ذمیمه و حمیده که از جمله منهیات و مأمورات شریعت است که عمل قلب است؛ و نیز هیچ عملی از اعمال بدنی بی‌نیّت، معتبر نیست؛ در شریعت، نیّت، عمل قلب است مثلاً نماز که از جمله‌ی اعمال ظاهر است، بی‌نیّت درست نیست. در جامع ابی‌خسرو است: مجاهده و مشاهده که تعلق به صفیّت سرّ است. آن هم شریعت است؛ زیرا که مقبول شریعت است؛ و هر چیزی که اهل طریقت برآند، اگر شریعت قبول کرده باشد، طریقت می‌گویند و اگر مقبول شریعت نباشد، طریقت نیست بلکه شقاوت است؛ مراد از طریقت، طریق شریعت است؛ زیرا که هر چیزی که خدا و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، فرموده است، شریعت می‌گویند. هر که راه شریعت، چنان طی سازد که از وی فروگذاشت نشود،^۳ او را اهل طریقت می‌گویند؛ چنانکه در ظاهر، بعضی راه خوب دانسته^۴، طی می‌کند، او را، راه دان می‌گویند؛ چون عارف، این معنی دید، حقیقت بندگی بشناخت؛ این چنین کس را اصحاب حقیقت گویند؛ پس مراد از طریقت، طریقت شریعت است و مراد از حقیقت، حقیقت شریعت؛ اگر گویی که شریعت، ظاهر عمل است و حقیقت، کار باطن است، جواب می‌گوییم که اعمال باطنی را حق تعالی نیز ظاهراً^۵ فرموده است: "وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ" (الآیة) و چون اخلاص، عمل باطنی است اما امر به اخلاص^۶ ظاهری

است؛ و این چنین جمیع اعمال باطنی که باشد، امر به او، ظاہری است؛ پس همه اوامر و نواہی شریعت است، آنقدر کہ بہ حقیقت آن رسیدن را، حقیقت گویند.

در خالصۃ الحقایق است: ^۱ "حَقِيقَةُ مَعْرِفَةِ مَا وَجَبَ عَلَي الْمُكَلَّفِ شَرَعًا وَعَقْلًا". در رسالہ نوریتہ است: ^۲ چون کسی در علم ظاہر کامل نبود و خویشتن را از اہل حال و ارباب مشاہدہ، ^۳ پندارد، پس بہ مرشدی مشغول گردد، لاجرم، خود را و عالمی را در اباحت و بدعت و ضلالت اندازد ^۴ و خبر ندارد؛ چون علم ظاہر شریعت، بر کمال ندارد و این را طریقت داند، پس از ہر دو محروم ماند؛ طریقت بی شریعت، کسی در جہان ندیدہ و ندانستہ است ^۵ و متصور نیست؛ پس بہ حقیقت راہزن دین گردد.

ہم در این کتاب است: کامل و مکمل آن است کہ در جمیع اعمال و اقوال و حرکات و سکانات، در متابعت شریعت بود، بہ نہایت متابعت؛ و نفس او در غایت ذکاء بود و دل او در غایت صفا و سر او در غایت جلا. پس ہمگی وجود او بر راہ راست مستقیم بود؛ بِمَنِّهِ وَ كَمَالِ كَرَمِهِ.

بیا طالب به مُلک سرّ، از این فاش
 اگر بیناییِ عقل تو باز است
 در این وادی بود عدوانِ بسیار
 سَری باید تو را با راه بردن
 تو را چون باد، طَوفِ عالمین باد
 مشو هرگز جدا از دست ارشد
 مریدی چون غلام زر خرید است
 طلب یک اکمل از خود، فنا را
 بود مرشد، کسی، آورع و اکمل
 به او چون گردباد آبی اگر، مست،
 نه آرامد ز خشیت، ذره آسا،
 شناسایی به کانِ قال و حال است^۲
 به آن کس که متین و معتمد نیست
 به آن ابله که چون دو دست، دود است
 مرو هرگز ره مسدود نادان
 به آن جاهل که از هستی بود مست
 اگر دل بر خلاف شرع بستی
 که از شرمست گردیدن، چه شرم است!
 بود کردار بدعت، داءِ دشوار^۳
 طلب یک عارف سنّتِ شعاری
 ز بدعت، راه مقصد کی گشاید؟^۱
 کسی را بوده باشد علتِ جهل
 به دانستن ز حق ما را خطاب است

قدم با ره بری، با رهبری باش
 طلب رهبر، که ره دور و دراز است^۱
 به زیر خدمت سردار، سر دار
 بؤد بی سر شمردن، عین مردن
 که تا یابی مکمل تر به ارشاد
 ازین ید، نقطه‌ای دوری، بود بد
 سر او گر زبیر باشد مرید است
 نه یارا گوی، هر مرشدنما را
 به کلّ علم دین، اکمل و افضل
 کند شور تو را دریا صفت، پست
 به اصل، بندگی باشد شناسا
 دوکان نبود، دکان داری و یال است
 زمام دل سپردن از خرد نیست
 سیه شد روی نادانی که سود است
 به نور علم، راه پیشوا دان
 بدّ است از تو، به دست انداختن، دست
 بود شر، گرچه بدهد روی مستی
 ز شیطان است صحبت، گر چه گرم است
 اگر دارو دهد، دارو طلب دار
 مدارِ خویش با بدعت، مداری
 بود کسب تو، این کس بی تو باید
 دوی معرفت را کی بود اهل؟
 کتاب است از دلایل، در که تاب است؟

نباشد راه بی این دو، گزیده
 ز بی پایان، به پایان سفر بر
 در این دوران فاسد، مقتدایند
 پری، همچون پری، ای طالب کار
 برآ خود را، به مردان خدا، کش
 ز خود فخریده می گویند از غیب
 کمینہ دیدن خود، زو کمی نہ
 تو را این دولت است از لطف باری
 امید آنکہ ز اہل درد گردی^۳

عمل چون پای باشد، علم دیدہ
 درینا گشتہ در این دورِ ابر^۱
 ز کوران کہ ز کوران سرایند^۲
 ز مرشد صورتان زشت کردار
 از آن صحبت کہ پاکش نیست، پا کش
 نگر جہال را با این ہمہ عیب
 مع دانش پر و از خود دمی، نہ،
 اگر با این چنین آزادہ باری
 اگر نامرد باشی، مرد گردی

حکایت

در آن سرما، کہ از وی نیست سر، ما
 در ایتیان وضو کردیم سستی
 بہ روی ما بکن چشم طلب باز
 مکن سستی کہ آب روی مرد است
 بہ حسن لطف گفت آن زہد فرما
 بہ فردای قیامت آنچه کردی
 کمال بندگی چون است در ما^۴ ؟
 غبار کاهلی شستند خضار

زمستانی سفر افتاد بر ما
 ز سردی با وجود تندرستی
 عزیز ما، در آن دم کرد آواز
 پنه بر دست زین ماء، گرچہ برد است
 هوا فرداش گرمی^۵ کرد بر ما
 ز سردی رفت سردی ماند بردی
 درین سردی اگر تاییم سر، ما
 زیک گفتار آن پاکیزہ کردار^۶

فصل هفتم

در بیان موصل مقصود

چون کسی که راه^۱ آخرت گیرد،^۲ اول مرتبه توبه باید کرد از افعال ناشایسته^۳ خود؛ در کیمیای سعادت است: بدان که معنی توبه، بازگشتن است به حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى؛ این، اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان؛ و هیچ آدمی را از بازگشتن چاره نیست؛ چه پاک بودن از گناهان، از اول آفرینش تا به آخر، کار فرشتگان است؛^۴ و مستغرق بودن به معصیت و مخالفت کردن در همه عمر، کار آدمیان است و بازگشتن از معصیت به راه طاعت، به حکم توبه و ندامت، کار مؤمنان است؛^۵ هر که به توبه، تقصیرهای گذشته را تدارک کند، نسبت خود به آدم، عَلَیْهِ السَّلَام، درست کرده باشد؛ و هر که به معصیت تا به آخر عمر باشد، نسبت خود را به شیطان درست کرده باشد؛ چون در ابتدا، آدمی را ناقص آفرید و اول، شهوت را بر وی مسلط کرده، که آلت شیطان است؛ و عقل را که خصم شهوت است و نور [را که] جوهر فرشتگان است، بعد از آن آفریده؛ اول شهوت مستولی شده بود و قلعه‌ی سینه را به غفلت فرو گرفته بود و نفس با او خو کرده و الفت گرفته بود؛ و چون عقل پیدا شد، به توبه و مجاهدت حاجت افتاد، تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان،^۶ بیرون کند؛^۷ پس

توبه، ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان؛ و پنداری که حاصل آمد از نور عقل و شرع تا به این نور، راه را از بی راهی بشناسد؛ در خالصه الحقایق^۱ است: "التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ فَرُجُوعُ كُلِّ أَحَدٍ عَمَّا فِيهِ فَإِنْ كَانَ فِي الْكُفْرِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْإِيمَانِ وَإِنْ كَانَ فِي الْإِسَاءَةِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْإِحْسَانِ، وَإِنْ كَانَ فِي الْجَهْلِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْعِلْمِ وَإِنْ كَانَ فِي السَّفَاهَةِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْحِلْمِ."

هم در این کتاب است: "التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ عَمَّا كَانَ مَذْمُومًا فِي الشَّرْعِ إِلَى مَا هُوَ مَحْمُودًا فِي الدِّينِ". هم در این کتاب است: "التَّوْبَةُ فَرَضٌ عَلَى جَمِيعِ الْمُذْنِبِينَ^۲ وَالْعَاصِينَ صَغَرَ الذَّنُوبُ أَوْ كَبُرَ^۳ وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ عُذْرًا فِي تَرْكِ التَّوْبَةِ بَعْدَ ارْتِكَابِ الْمَعْصِيَةِ لِأَنَّ الْمَعَاصِيَ كُلَّهَا قَدْ تَوَاعَدَ اللَّهُ عَلَيْهَا أَهْلِهَا"؛ در کیمیای سعادت است: بدان که خدای تعالی همه‌ی خلق را به توبه فرموده است و گفته است که: "تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ". هم در این کتاب است: هر که از گناهان توبه کند، خدای تعالی^۴ گناه او را بر فرشتگان فراموش گرداند و به روز قیامت هم بر دست و پای او فراموش گرداند و بر آنجا که گناه^۵ کرده باشد، تا چون نزد حق تعالی بروی، گناه نباشد؛ و نیز گفت: "خدای تعالی توبه‌ی بنده را بپذیرد، پیش از آنکه جان به گلو رسد و غرغره آید.

در جامع ابی خسرو است: رسول علیه السلام^۶ فرمود که توبه کنید که من در هر روز صد بار توبه می‌کنم، با اینکه او را گناه نبود؛ و تو را که چندین گناه است که هر روز می‌کنی^۷ و توبه در خاطر نداری و از آفریدگار خود شرم نمی‌داری. هم در این کتاب است: هر که از گناه توبه کند، همچون کسی است که گناه نکرده باشد؛ چنانکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ"؛ گفت: "توبه‌ی از گناه آن باشد که هرگز بر سر^۸ آن گناه نرود".^۹ در خالصه الحقایق است: "التَّوْبَةُ اسْتِغْفَارٌ بِاللِّسَانِ وَ نَدَمٌ بِالْقَلْبِ وَ تَرْكُ بِالْجَوَارِحِ وَ اخْتِيَارُ^{۱۰} أَنْ لَا يَعُودَ".^{۱۱} "زَلَّةٌ وَاحِدَةٌ بَعْدَ تَوْبَةٍ أَقْبَحُ^{۱۲} مِنْ سَبْعِينَ زَلَّةً قَبْلَهَا". در کیمیای سعادت است: رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، با عایشه گفت: در

معنی "ان الذین فرّقوا دینهم و کانوا شیعاً" اهل بدعت‌اند و هر که گناهی دارد، او را توبه است، مگر مبتدع را، که ایشان را توبه نیست؛ یعنی راه خود را حق دانند^۱، از آن سبب توبه نکنند؛ اگر راه خود را بد دانسته، توبه کنند^۲، امید قبول است.

در کیمیای سعادت است: در خبر است که در جانب مغرب دری است که پهنای وی هفت ساله راه است، برای توبه گشاده است، از آن روز که زمین و آسمان را آفرید، آن در را گشاده‌اند^۳ تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید؛ و نیز گفت: تائب؛ حبیب خداست.^۴ هم در این کتاب است [در] حقیقت توبه: بدان که اول توبه نور معرفت و ایمان^۵ است که پدیدار آید و از آن نور بیند که گناه زهر قاتل است؛ چون نگاه کند که او از این زهر بسیار خورده و به هلاکت نزدیک رسیده، به ضرورت هراسی و پشیمانی^۶ در وی پدید آید. زیرا که چون کسی بداند که زهر خورده است، پشیمان شود و بترسد و به سبب آن پشیمانی، انگشت در گلو فرو نهد تا قی کند، تا از آن اثری که از زهر حاصل آمده است، از خود بیرون کند: همچنین آن کسی که زهر گناه^۷ در وی است، چون داند، پشیمانی در وی پدید آید و به آتش خوف، شرّ شهوت و گناه را سوزاند^۸ و آن شهوت به حسرت مبدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نیاید و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکانات خویش را بدل کند؛ پیش از این، همه بطر و شادی^۹ و غفلت بود، اکنون همه گریستن و اندوه و زاری و حسرت باشد؛ پیش از این، به اهل غفلت بود، اکنون با اهل صفوت و معرفت باشد، پس از این توبه و پشیمانی است؛ و اصل توبه نور معرفت ایمان است و فروع وی بدل کردن احوال و نقل کردن اندامها از معصیت به طاعت است. در خالصّة الحقایق است: قال النبی علیه السلام: "إذا مات شاب تائب رقع الله العذاب عن مقابر المسلمين أربعين عاماً". هم در این کتاب است: "أصدق الناس القائم على التوبة و أكذب الناس العائد في ذنبه و أجهل الناس الفاخر بحسناته و أعلم الناس أخوفهم من الله تعالى".^{۱۰}

در کیمیای سعادت است که: چون بنده از معصیت خالی نباشد، از آن توبه واجب است؛ اگر همه‌ی ظاهر خویش از معصیت خالی گردد و باطن وی از تخمیر این معاصی^۱ خالی نبود، چون شره‌ی طعام و شراب و چون شره‌ی سخن و دوستی مال و جاه و حسد و کبر و ریا و امثال این مُهلکات؛ این همه خبایث^۲ دل است و معاصی، از آنها توبه واجب است، تا هر یکی را از این به حد اعتدال آرد و این شهوت را مطیع عقل و شرع گرداند؛ اگر از اینها نیز خالی بود، ولیکن در بعضی احوال، از ذکر حق خالی نباشد^۳ [که] اصل همه نقصانها، فراموش کردن حق است، اگر چندی که یک لحظه بود، از این غفلت، توبه واجب است و اگر به مثل چنان باشد که همیشه بر فکر و ذکر است، اما مقامات متفاوت است که هر یکی از این درجات، نقصان است به اضافه آن درجه که فوق آن است، توبه از آن است؛ اگر کسی کاری کند و از آن درمی به دست آرد، شاد شود، پندارد که ورای این، کار بهتری نیست^۴، چون بداند که ورای این کار دیگری کند، گوهر می‌توانست کرد که به هزار ارزد، این کس از تقصیر خود پشیمان شود^۵ که چرا این کار را نکردم؟ و برای این گفت که: "حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ".

هم در این کتاب است: عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، می‌گویند که دست [به] شکم رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، فرود آوردم، مرا بر وی رحم آمد، بگریستم، گفتم: "جان من فدای تو باد! چه شود که اگر طعام دنیا سیر بخورید." گفت: "ای عایشه! برادرانم، اولوالعزم، که پیش رفته‌اند،^۶ کرامتها و خلعتها یافته‌اند، ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم،^۷ آنجا درجه‌ی من کمتر باشد به مقابله‌ی درجه‌ی ایشان؛ روزی چند صبر کنم، دوستر دارم از آنکه از برادران خویش دور مانم."^۸ هم در این کتاب است: بنده در وقت موت چون مَلِكُ الْمَوْت را ببیند، بداند که وقت رفتن است، حسرتی در دل فرود آید که آن را نهایت نباشد، گوید: یا مَلِكُ الْمَوْت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم؛ گوید که روز بسیار پیش تو بود،^۹ اکنون عمر به آخر رسید و هیچ نماند؛^{۱۰} گوید که یک ساعت مهلت ده؛ گوید: ساعات بسیار در پیش تو بود، هیچ ساعت نماند. در جامع ابی خسرو است: از جهت بسیاری گناه نومید مباشید، که ناامیدی کفر است؛ چون وقت را غنیمت شمرده،

این ساعت را به ساعت دیگر نگذارد، بلکه دمی که از وی می برآید به دم دیگر مگذارد، توبه کند؛^۱ مبادا که عمر، به دم دیگر نرسد.

در خالصۃ الحقایق است: وَ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَتَدْرُونَ مَنْ التَّائِبُ؟ قَالُوا لَا فَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِذَا تَابَ الْعَبْدُ وَ لَمْ يَرْضَ الْخُصَمَاءَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَتَعَلَّمِ الْعِلْمَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَتَغَيَّرْ خُلُقَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَقْصِرْ أَمَلَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ إِذَا اسْتَبَانَ عَلَى الْعَبْدِ هَذِهِ الْخُصَالُ فَهُوَ تَائِبٌ حَقًّا."

در کیمیای سعادت است: گناه بر سه نوع است: "آنکه نیامرزد^۲ شرک است و کفر، و آنکه بیامرزد گناهی است میان بنده و خدای تعالی، و آن که فرو نگذارد و آن مظالم بندگان باشد؛ بر آنچه رنج بر مسلمانان حاصل شده باشد،^۳ از این جمله باشد، اگر در نفس بود یا در مال و یا در جاه و یا در حشمت و مروّت یا در دین، چنانکه کسی را دعوت کند به بدعت، تا به دین ایشان بود، یا کسی مجلسی کند و سخنان گوید که خلق در معصیت دلیر شوند.

هم در این کتاب است: یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد، وحی آمد به پیغمبر آن روزگار^۴ که آن را بگویی: "اگر گناه میان من و تو بودی، بیامرزدی؛ اکنون که خود توبه کردی، آن قوم که از راه بردی،^۵ همچنان باقی بمانند، آن را چه کنی؟" و برای این است که علما در خطرند که گناه آنها، یکی هزار بود^۶ و طاعت ایشان، یکی هزار بود^۷ و ثواب و وبال کسی که با ایشان اقتدا کند، ایشان را حاصل آید؛ بدین سبب واجب است^۸ بر علماء، که معصیت نکنند و اگر ناگاهی کنند،^۹ پنهانی کنند؛ بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند و از راه غفلت حذر نکنند،^{۱۰} جنایت بزرگ بود که زلت عالم را حکایت کنند؛ که بدان سبب خلق بسیار، از راه بیفتند و دلیر شوند؛ پس زلت خلق را پوشیدن واجب بود و پوشیدن زلت عالم، اولی تر.

هم در این کتاب است: بدان که اصل توبه، پشیمانی است و نتیجه‌ی بر آن،^{۱۱} ارادتی که پدید آید؛ اما آن پشیمانی را علامت آن است که عَلَي الدَّوَامِ،^{۱۲} درد و اندوه و حسرت

بود، کار وی همیشه گریستن و زاری و تضرع بود؛ چه خود را در میان هلاکی بیند، از حسرت و اندوه چگونه خالی بود؟ و اگر وی را فرزند بیمار شود، طیبی گوید: آن بیماری در خطر است و از وی بیم هلاکت است. پس معلوم شود که^۱ چه آتش وهم در جان^۲ پدر افتد و معلوم است که نفس وی پر وی عزیزتر است از فرزند [و] رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، صادق‌تر از طیب و بیم هلاکت آخرت، عظیم‌تر از مرگ است و دلالت معصیت بر غضب خدای تعالی ظاهرتر از بیماری بر مرگ.

هم در این کتاب است: جنید، رَحْمَةُ اللهِ، را پرسیدند که "توبه چیست؟" گفت: "آنکه گناه خویش را فراموش کنی." هم در این کتاب است: بدان که معصیت اگرچه به طبع مشتهی بود، لیکن توبه در حق تائب چون^۳ انگینی بود که به زهر آمیخته باشد، کسی که یک بار از آن انگین بچشید و رنج بسیار دید، چون دیگر بیند، باز از آن اندیشه کند، مویهای وی چون تیغ خیزد و همه‌ی تن وی بلرزد از کراهیت آن و حلاوت شهوت آن از تلخی پوشیده شود.^۴

در جامع ابی خسرو است: توبه کردن آن است^۵ که برگردد از آن چیزی که در شریعت مذموم است؛ همچون زنا^۶ و سرقه و شرب خمر و غیبت و بهتان، و غیر اینها که در کتابها مذکور است در آنچه در باطن آدمی است، که آن نیز در شریعت مذموم است، همچون کبر و حسد و ریا و بخل و فخر بر دنیا و غیر اینها که شارع او را مذموم داشته است، از آن توبه کردن واجب است. در ترجمه‌ی تبصره است: گناه بر وجوه است: آنچه بینة و بین ربّه باشد، مثل زنا و لواطه و شرب خمر و دروغ^۷ و غیبت؛ اما غیبت و بهتان برداشته شود به توبه، به شرط آنکه نرسیده باشد با کسی که او را غیبت کرده باشد، اگر رسیده بود، برداشته نشود تا بحل نکند آن کسی که او را بهتان یا غیبت کرده باشد؛ و این چنین به زنی که شوهر دارد^۸ زنا کرده باشد، این خبر به شوهر او رسیده باشد، تا شوی او بحل نکند برداشته نشود؛^۹ اما ترک نماز و روزه و زکوة برداشته نشود، مگر به قضای فوایت؛ در تحفة المتکلمین است: "وَإِنْ زَنَى امْرَأَةٌ لَهَا زَوْجٌ بَلَغَ الْخَبْرُ إِلَى زَوْجِهَا

فَإِنْ عَفَى عَنْهُ زَوْجَهَا فَنَابَ تَابَ اللَّهُ تَعَالَى إِنْ شَاءَ وَ يَكْتَفَى أَنْ يَقُولَ خَصْمُهُ عَفْوُكَ عَنْ كُلِّ
خُصْمَةٍ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ."

در کیمیای سعادت است: باید که آنچه از اول بلوغ کرده است، بازجوید؛ و گوش و دست و زبان و پای و معده و جمله‌ی اعضا،^۱ تا چه معصیت کرده است؟ اگر کبیره بود چون زنا و لواطه و دزدی و شراب مسکر^۲ و بر آنچه حُد شرع بر آن واجب آید، توبه کند؛ و بر وی واجب نیست که اقرار کند پیش سلطان یا قاضی تا حُد بر وی برانند، بلکه پنهان دارد و به توبه تدارک آن بکند و یا به طاعت بسیار و گریه و زاری و تضرع.

هم در این کتاب است: کسانی که توبه نکنند، به چه سبب اصرار می‌کنند بر معصیت؟ و توبه چرا نمی‌کنند؟ سبب اول آن است که مگر ایمان به آخرت نداشته باشد یا مُشکک بود؛^۳ دویم آن بود که شهوات غالب بود که طاقت ندارد که ترک آن کند و لذت چنان بر وی مستولی شود که وی را غافل از خطرات آخرت کرده باشد؛ سبب سیوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد است و طبع آدمی به نقد مایل است و هرچه نسیه است از چشم دور است؛ سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است، بر عزم توبه است و لیکن تأخیر می‌کند تا فردا یا؛ و هر شهوتی که بکند گوید که این بکنم،^۴ بعد از این نکنم و نمی‌کند؛ سبب پنجم آنکه گناه را دانست که به دوزخ اندازد، بلکه عفو ممکن است؛ و آدمی در حق نصیب خویش، نیکو گمان باشد،^۵ چون شهوت بر او غالب شد، می‌گوید که خدای تعالی عفو می‌کند و امید می‌دارد به عفو و رحمت؛ و آنکه بر آخرت ایمان ندارد و اَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ بر وی نصیحت چه کار کند؟^۶ اما آنکه آخرت را نسیه می‌پندارد و ترک نقد نمی‌کند و آخرت که از چشم دور است، از دل دور می‌دارد؛ یقین داند که همین که بمیرد، آن نسیه، نقد شود؛ باشد که آن مردن امروز بود یا این ساعت باشد که آن نسیه، نقد شود،^۷ چون خواب بود؛ اما آنکه ترک لذات کرده نمی‌تواند، چون یک ساعت طاقت صبر آن شهوت ندارد،^۸ در دوزخ، طاقت [و] تاب آتش چون خواهد داشت؟ و طاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد کرد؟ اگر بیمار گردد، هیچ چیز نزدیک وی از آب خوش تر نباشد؛^۹ چون طیب گوید: "این آب تو را زیان دارد"، چگونه ترک می‌سازد بر امید شفا؟^{۱۰} پس

از برای خلاصی دوزخ و امید بهشت امید به قول خدای تعالی و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، اولی تر که ترک شهوت کند؛ اَمَّا اَنكَه در توبه توقف بکند، آن بود که وی را گویند که تأخیر کنی تا فردا، آمدن فردا به دست تو نیست،^۱ باشد که فردا نیامده، تو بمیری؛ مثل تو، چون کسی است، وی را گویند: که این درخت را از بیخ برگن، گوید: "این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال و نمی داند این ابله که سال دیگر درخت قوی تر شود و او ضعیف تر؛ و درخت شهوات قوی تر و تو ضعیف تر و عاجزتری،^۲ هر چند که کار پیش ترگیری، کار وی آسانتر باشد تا پس اندازی، قوی تر گردد؛ اَمَّا اعتماد بر آن می کنی که من مؤمنم و خدای تعالی عفو کند؛ باشد که عفو نکند و باشد که طاعت نکنی و درخت ایمان تو ضعیف شود و در وقت مرگ، درخت یقین تو به عَوَاصِفِ سِکْرَاتِ مَرگِ کَنده گردد؛ زیرا که ایمان، درختی است که آب از طاعت خورد؛ ایمان بی طاعت و یا معاصی بسیار، چون بیماری باشد که بیم آن بود که هر ساعت هلاک شود؛^۳ و اگر ایمان به سلامت بزد، ممکن است که عقوبت کند؛ و غالب این است که همه ی پیغمبران، عَلَيْهِمُ السَّلَام، را بدین فرستاده تا بگویند که معصیت، سبب عقوبت است! و با این همه تهدید، غره بودن که عفو کند و بدین اعتماد نشستن، از حماقت بود. در شرح تعرف است: خلق در توبه بر سه مقامند: "عامند و خاص و خاص الخاص؛" توبه ی عام، رجوع است از معاصی، به معنای استغفار به زیان و ندامت به دل؛ و دلیل بر آنکه^۴ استغفار، توبه است قَوْلُهُ تَعَالَى: "فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ (الآیه) اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهٗ كَانَ غَفَّارًا"^۵؛ و دلیل بر آنکه ندامت، توبه است: قَالَ النَّبِيُّ، عَلَيْهِ السَّلَام: "النَّدَمُ تَوْبَةٌ"^۶؛ لیکن ندامت بی استغفار سود ندارد و استغفار بی ندامت سود ندارد. اَمَّا توبه ی خاص، رجوع است از طاعت^۷ خویش، به معنای تقصیر دیدن از خویش و به منت خداوند نظاره کردن؛ که هر فعل بیارد آن فعل را سزاوار نبیند و از آن طاعت همچنان عذر خواهد که عاصی از معصیت؛ و این است قول پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام،^۸ که "اِنَّهٗ لِيَغَانُ عَلٰى قَلْبِي فَاسْتَغْفِرُوا اللّٰهَ فِى كُلِّ يَوْمٍ مِّائَةَ مَرَّةٍ"^۹؛ از او گناه نبود ولیکن به هر نفسی که پیشتر می رفتی، خود را در نفس اول، مقصّر دیدی و استغفار کردی؛ اَمَّا توبه ی

خاص‌الخاص، رجوع است از خلق به حق، به معنای^۱ نادیدن منفعت و مضرت از خلق؛ چنانکه خدای تعالی گفت: "و لا تدع من دون الله ما لا ينفعك ولا يضرك."؛ و با ایشان آرام ناگرفتن و با ایشان^۲ اعتماد ناکردن و عجز خلق، نزد قدرت حق دیدن و فقر خلق نزد غنای حق دیدن و لوم ایشان نزد کرم حق دیدن و از لثیم به کریم بازگشتن^۳ و از فقیر به غنی بازگشتن و از عاجز به قادر بازگشتن؛ پس توبه به حقیقت رجوع آمد، لیکن صفت رجوع، مختلف است به مقدار اختلاف احوال و مقامات.

هم در این کتاب است: جنید را پرسیدند که "توبه چیست؟" گفت: "آنکه گناه خویش را فراموش کنی." هم در این کتاب است: معنی جفا، یاد نآمدن است، نه آن باشد که جفای ماضی یاد نیاید، لیکن به معنی آن است که در مستقبل، تو را بر سر نگذرد که چنان جفا شاید کردن.^۴

هم در این کتاب است: سهل ابن عبداللہ التستری را پرسیدند که "توبه چیست؟" گفت: "آنکه گناه خویش را فراموش نکنی؛" ظاهر این لفظ، ضد قول جنید است،^۵ لیکن در معنی تفاوت نیست و معنی فراموش ناکردن، آن است که اگرچه گناه یکی باشد، به یک عذر قناعت نکنی و همه‌ی عمر به عذر آن یک گناه بگذرانند؛^۶ از بهر آنکه تا آن گناه را پیش سر داری، به عذر آن گناه مشغول باشی و به دیگر گناه باز نگردی؛ اگر خویشتن را از آن فارغ داری [و] ایمن باشی، باز به گناه افتی؛ و نیز فراموش ناکردن آن باشد که فراموش کردن گناه، سبک داشتن گناه است و سبک داشتن گناه، مخاطره بود از زوال ایمان، و از بیم زوال ایمان گناه را فراموش نکنند؛ و نیز شاید که فراموش ناکردن از آن معنی باشد که چون یک گناه کرد و در وقت، مؤاخذ نشد تا آن عقوبت دنیا کفارت گشتی تا در قیامت نجات یافتی، پس بترسد که این از خداوند مرا املاء است، چنانچه گفت:^۷ "انما نعلی لهم لیزدادوا ائماً".

هم در این کتاب است: توبه‌ی عام، از گناه بازگشتن است و توبه‌ی خاص، از غفلت^۸ و توبه‌ی انبیاء، آن است که عجز خویش بیند از رسیدن به جایی که غیر ایشان رسیده باشد؛ اما توبه‌ی عام از گناه آن باشد که معصیت، به جا بگذارد، هم به فعل ظاهر هم به

نیت باطن؛ و باطن را به بدل معصیت،^۱ به ندامت مشغول گرداند و ظاهر را به بدل فعل معصیت، به طاعت مشغول گرداند؛ اما چون عذر گناه خواهد و از جفا برنگردد و ندامت به اعتقاد نگیرد، تائب نباشد؛ چنانکه پیغامبر، عَلَيْهِ السَّلَام گفت: "المُسْتَغْفِرُ بِلِسَانِهِ وَ الْمَصْرِءُ عَلَى ذَنْبِهِ كَالْمُسْتَهْزِي بِرَبِّهِ".^۲ اما توبه‌ی خاص از غفلت، آن باشد که هرچه گاهی سِرِّ ایشان طَرْفَةَ الْعَيْنِ، یا لحظه‌ای یا خطوتی، به غیر حق مشغول بگردد، هم به آن مقدار [که] از یاد حق، غافل گردند، از آن غفلت خویش عذر خواهد^۳ و از مقام اعراض به مقام اقبال باز آیند؛ چنانکه خدای تعالی گفت:^۴ "و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" و ایشان را باز فرمود که به خدای تعالی گردید.^۵ اما توبه‌ی پیغمبران که گفت از دیدن عجز است، این موافق^۶ قول رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، است که باز گفت: "إِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ" و این، آن بود که ساعتی قصد کردی حق خدای خویش بگذارد، مقدار طاقت خویش به جا آوردی^۷ و چون مغاملت خویش نگاه کردی، سزاوار ندیدی، از عجز و تقصیر خویش عذر خواستی، پس قصد کردی تا نیک‌تر از آن بیارد، خود را نیز مقصر دیدی و به عذر مشغول گشتی^۸ و همیشه در زیادت بودی و عذر می‌خواستی، همچنانکه کسی که همیشه در نقصان باشد؛^۹ "عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُ تَوْبَةٌ فَلِلْقَلْبِ تَرْكٌ وَ لِلرَّجْلِ تَرْكٌ السَّعْيِ وَ لِلْعَيْنِ الْقَضُؤُ وَ لِلسَّمْعِ تَرْكُ الْإِصْفَاءِ" حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ بِالْوَقَاءِ. "توبه آن است که او را ابتدانت و انتها؛ ابتدای توبه رجوع است از ذنوب و سیئات و برتر از این رجوع است^{۱۰} از دیدن حسنات و طاعات و از این برتر رجوع است از زکات و غفلات و از این برتر رجوع است از سکون آوردن با چیزی از مَكُونَات و از این برتر آرام گرفتن است با عَالِمِ السِّرِّ وَ الْخَفِيَّاتِ؛ و هر مقاماتی که اول او طاعت است، چون پیشتر رفت، بازگشتن با این مقام حجاب است.^{۱۱}

پیا قایب ز خشیت سوی مردی
 به یمن توبه چون گشتی سرافراز^۱
 چون نون در بند خدمت خم شدی چند
 اگر مردانه‌ای، مر دانه‌ی شر
 ز خوف خشیت قهر الہی
 پیایی گریہ کن از دردناکی
 چنان کن گریہ با درگاہ و ہاب^۲
 بہ خاطر آر مُردن را دوامت
 و یا شرمندگی‌های جزا را
 سبب عصیان بود یا قہر او بار
 دل شخص است چون اسبِ دوانی
 ز مستی تو، با حفری در افتاد^۳
 بہ خود گر دوستی، پیہودہ منگر
 اگر تو بندہ‌ی ترسانی از خشم
 اگر از خشم ناترسندہ باشد
 چنان شد غرق در بحر دیانت^۴
 قلم کش‌ها کہ کردار تو پویند^۵
 بین از کردہ، جُرمت دور [و] نزدیک
 انابت بہ، ز جملہ راست دانان
 شبابی ریزد از دیدہ شبِ آبی
 بہ زاری‌ها یکی پیر خردمند
 جوانا خیز قوت کم نگشتہ
 قلم کش صورت انسان محزون

چنان گردی نماوند در تو گردی
 ز برتر جا، میا بر، تر زمین، باز
 بُود بد، باز دل کنند، از این بند
 میفکن چشم سرّ و دیدہ‌ی سرّ^۲
 ہمیشہ از گناہ خود کن آہی
 مگو با کی نباشم، نیست باکی!
 ز جسمت جان برآید یا ز چشم آب
 عذابِ قبر، سختی قیامت
 بہ خاطر آر، افزون کن بُکا را
 بہ خاطر نار، ہیچ، این قاید نار
 عنانش گیر، با جایش بمانی^۴
 تو را اخراج او مشکل‌ترین باد
 سرّ عصمت بود عین، ای برادرا
 منہ بی‌جا، بہ بالا، نقطہ‌ی چشم
 تلف گردیدہ بہ، گر دیدہ باشد
 نماوند ذرّہ‌ای چرک خیانت
 بہ دید آری بہ دیداری نگویند
 مشو تابندہ رو، تا بندہ‌ی نیک
 بود بہتر و خوش‌تر از جوانان
 نگو از بحرِ رحمت ذرّ نیابی
 کہ با فرزند خود می‌کرد این پند^۸
 قدم نہ راست، چون من خم نگشتہ
 نوشت اوّل الف، آخر از او نون

مراد نفس بدکردار سرکش
 تو هم باشی چه خوش! زین شیرمردان
 هوا را سر بزن، بگزین فقیری
 اگرچه صاحبِ اقلیم باشد
 معاصی زشت ای روشن ضمیران
 به توفیق آی الله یارِ اَحقر
 ز خردی تا به حدِ موسفیدی
 جوانی رفت، علتها فزون شد^۲
 هنوزی از پی شرمندگی‌ها

چو^۱ بر کش بستها کردند برکش
 نظر گردان ازین بیهوده گردان
 مکن میری طلب آخر، که میری
 که قلب میر، دایم ریم باشد
 و لیکن زشت‌تر باشد ز پیران
 بدی گر کرده‌ای، مگذر ز دیگر
 به جز حسرت، چه افزودی؟ چه دیدی؟
 نمی‌بینی نمی‌بینی برون^۳ شد
 چه می‌گویی چه‌ها از بندگی‌ها؟

فصل هشتم

در بیان اسباب موصل زهد و فقر و صبر است

در شرح تعرّف است: بدان که زهد، اصل همه‌ی خیرهاست و اصلی است همه‌ی احوالهای پسندیده را؛ اول مقام^۱ از مقامهای مریدان زهد است؛ هر که این اصل استوار کرده باشد، بنای همه‌ی کارها بر او درست آید؛ و هر که اصل زهد درست نکرده باشد،^۲ بنای دیگر احوال، بر او درست نیاید؛ از بهر آنکه رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ." و چون دوستی دنیا،^۳ سرِ همه‌ی گناهان است، ترک دنیا سرِ همه‌ی طاعتهاست؛ و گروهی از بزرگان چنین گفته‌اند: "هر که نام زهد یافت در دنیا، هزار نام ستوده بیافت و هر که نام رغبت کردن^۴ در دنیا بیافت، هزار نام نکوهیده بیافت." در شرح تعرّف است: قَالَ جُنَيْدٌ رَحِمَهُ اللَّهُ: "الزُّهْدُ خُلُوعٌ الْآيِدِي عَنِ الْأَمْلاكِ وَالْقُلُوبُ عَنِ التَّسْبُعِ"^۵. در شرح تعرّف است: بیاید دانستن که حقیقتِ زهد، قطع قلب است، نه خُلُوعٌ یَدٌ؛ از بهر آنکه امامان در زهد، انبیا اند؛ عَلَيْهِمُ السَّلَام؛ و ملک همه‌ی دنیا، سلیمان را بود [و] زاهد بود^۶؛ تا تو را درست شود که قطع قلب، با وجود ملک بهتر از خُلُوعٌ یَدٌ از ملک^۷؛ پس اگر هر دو بنده‌ای را حاصل گردد، کمال مقام زهد باشد؛ و این مصطفی^۸ را بود، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ و بیاید دانستن که زهد،

در ترک حلال، موجود است؛ فَأَمَّا تَرَکِ حَرَامٍ و شبهه، زهد^۱ نیست؛ از بهر آنکه ترک حرام بر بنده فریضه است و چیزی که ترک وی فریضه باشد، بنده به ترک آن زاهد نباشد؛ و شبهه نزدیک تر به حرام است و نیز به ترک او زاهد نگردد.

هم در این کتاب است: زاهدان در زهد بر مقاماتند: اول مقام او آن است که یاد کردیم که دست از دنیا خالی کند و دل از تتبع آن خالی کند؛ و باز زهدی است از این برتر، خاص را، و آن ترک حظوظ نفس است، از هرچه در دنیا، آن را بهره است^۲؛ از بهر آنکه زهد کردن در دنیا، ترک حظّ نفس است و آن حصول راحت است که هم به آن مقدار که بنده در دنیا شغل دارد، هم بر قلب و هم بر نفس؛ و به مقدار اشتغال در دنیا، از خدمت باز ماند؛ و به مقدار اشتغال قلب به دنیا از مشاهده بازماند؛ و نیز در زهد، ثنا و مَحَمَدَاتِ خَلْقِ است، و نیز حصول جاه است و چون دنیا، به ظاهر^۳ بجای بگذاشت، این همه منافع او را حاصل آید^۴ و تا دل از این معانی برنکند، زهد نیست؛ چنانکه شبلی رَحِمَهُ اللهُ گفت: "الزُّهْدُ أَنْ تَزْهَدَ فِي مَا سُوِيَ اللهِ تَعَالَى." و آنچه به زاهدان، چه مقدار از طعام و لباس چه می باید و مسکن چه باید و اسباب خانه چگونه باید؛ قبل از این نوشته ایم.

هم در این کتاب است: بدان که فقر اصلی است بزرگ و اصل طریق این طایفه فقر است و حقیقت فقر، نیازمندی است^۵ و بنده جز نیازمند نباشد؛ پس غنی به حقیقت، حَقّ است و فقیر^۶ به حقیقت خلق است؛ چنانکه خدای تعالی گفت: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ"؛ پس بنده اگر همه ی کون دارد، فقیر است و اگر حق تعالی همه ی کون فانی گرداند،^۸ غنی است؛ از بهر آنکه غنا او را صفت ذات است و بنده را فقر، صفت ذات؛ پس چون حق را غنا صفت ذات است، به عَدَمِ مُلْکِ فقیر نگردد؛ و چون بنده را فقر صفت ذات است، به وجود مُلْکِ، غنی نگردد^۹. و بیاید دانست که هر غنایی که بدون حق است، فقر است؛ از بهر آنکه دون حق هیچ چیز نیست که به ذات خویش غنی باشد،^{۱۰} چون فقر بنده به چیزی افتد که آن چیز به ذات خویش غنی نیست، او را غنی نگرداند بلکه فقر بر فقر زیاد^{۱۱} گردد؛ و هر فقری که به حق است، غناست؛ از

بهر آنکه حق تعالی غنی است به ذات خویش؛^۱ چون افتقار به غنی افتد، غنی، فقیر را، غنی تواند کرد؛ چون فقر خود را به حق تعالی گذاشت، از غیر حق مستغنی گشت و چون مستغنی گشت، غنی گشت.

هم در این کتاب است: بنده را طلب دنیا^۲ چندانی رواست که حق شریعت را بی وی نتواند گزارید؛^۳ و این مقدار، ستر عورت است و سدّ جوع؛ چون طلب کردن دنیا بر این صفت باشد که شرط فقر است، آن طلب کردن دنیا عبادت است عظیم؛ از بهر آنکه نماز و روزه به وی قایم گردد؛^۴ و چون قوت دارد [و] دنیا طلب کند، خسران عظیم است؛^۵ از بهر آنکه آن طلب کردن [را] جز محبت دنیا علت نیست؛ رسول، عَلَیهِ السَّلَام، گفت: "حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ". نشان صحت فقر آن است که مشاهده‌ی حق را بیابد و چون موجود نیافت،^۶ معدوم چه حاجت؟ و چون وجود حق هرگز معدوم نگردد، پس محبت او را به غیر او چرا باید؟^۷ و این دلیل است بر آنکه هر که حق را یافت، غیر حق را طلب نکند؛ و هر که غیر حق را طلب کند، نشان آن است که او حق را نیافته است.

در کیمیای سعادت است: رسول، عَلَیهِ السَّلَام،^۸ گفت: "مرا دو پیشه است، هر که آن هر دو را دوست دارد، مرا دوست داشته باشد؛^۹ یعنی درویشی و غزا."

در روایت است جبرئیل، عَلَیهِ السَّلَام، گفت: "یا محمد! خداى تعالی تو را سلام گفت و می‌گوید که خواهی که کوههای زمین را به جهت تو زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می‌آیند؟" گفت: "یا جبرئیل! دنیا سرای بی‌سرایان است و جمع در وی کار بی‌عقلان است." گفت: "یا مُحَمَّد! ثَبَّتَكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ."

در شرح تعرف است: افتقار بنده به حق آن مقدار درست گردد که از غیر حق استغنا افتد و این آنگاه باشد که بنده، عجز و ضعف خلق بیند، همه را همچون خویش ضعیف و عاجز یابد؛ و به عاجزان و ضعیفان، تقوی جستن^{۱۰} محال باشد.

هم در این کتاب است: نعت درویش آن است که چون نیابد، پیار آمد و چون بیابد، بدهد؛ نعت فقیر فقر می‌گوید نه حقیقت فقر، یعنی فقر او سر حقیقت گردد؛ نعت به

ظاهر این باشد^۱ و این دلیل فقیری است، وقت نیافتن، بیارامد؛ داند که در نادادن، صلاح^۲ است و صلاح ما از ما^۳ او بهتر داند؛ چون این بدانست، از منع منت دار شد و بر منت، جز آرام و شکر چه کند^۴؟ و آنکه گفت: «چون بیابد، بدهد» از بهر آنکه وعده‌ی حق راست داند و بر قول او خلاف و کذب روا نباشد؛ چنانکه وعده کرده است، به خلق دادن؛ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ"؛ چون وعده‌ی او راست بداند^۵، به دادن شتابد تا او را چند فایده حاصل آید: یکی آنکه خویشتن را از شغل امساک برهاند تا به شغل حق پردازد و خود را در قیامت از شمار آن برهاند و دوست را وعده‌ای که داد، تصدیق کند؛ یعنی چون بذل و ایثار کند، هم خَلْف یابد در وقت و هم ثواب آخرت؛ و نیز آنچه با اوست فانی است و چون بدهد، باقی گردد؛ چنانچه حق تعالی گفت: "مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ"؛ چون داند که دنیا مبعوضه‌ی حق است، مبعوضه‌ی دوست را از خود جدا کند؛ و نیز چون داند که [اگر] این موجود را نگاهدارم، نفس خبیث با او بیارامد و سر مضطرب گردد؛ خویشتن را فارغ گرداند^۶ تا سر او با حق بماند.

در کیمیای سعادت است: آداب درویش در باطن، رضاست و در باطن، گله نکند؛ و وی را در باطن سه حال است: اول آنکه به درویشی شاد باشد و شاکر، که این صدق عبادت است از حق تعالی که به این، به اولیاء خود کند؛ درجه‌ی دویم آن است که اگر شاد نشود، باری کاره نبود؛ درجه‌ی سیوم آنکه اگر از خدای تعالی کاره بود به این حال، این حرام است، بلکه به همه وقت واجب است اعتقاد کند^۷ که خدای تعالی آن کند که خود خواهد؛^۸ هیچ کس را با او کراهیت نرسد؛ و اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده‌ی تحمل نگاهدارد؛ امیرالمؤمنین، علی، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ،^۹ می‌گوید: "درویشی باشد که عقوبت بود، نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بود بر قضای^{۱۱} حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، و باشد که سعادت باشد و نشان [آن] نیک خوئی و صبر کردن و شکر گزاریدن بود"^{۱۲}.

در خبر است که نهان داشتن^{۱۳} درویشی، از گنجهای بزرگ است؛ و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و در حق ایشان مدهانت نکند؛ چون درویش گرد

توانگری گردد؛ توانگر گردد [و] چون گرد سلطان گردد، دزد است؛ و در بعضی احوال از خویشتن باز گیرد و به صدقه بدهد؛ رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت^۱: "یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد." گفتند: "کدام؟" گفت: "آنجا که مردی بیش از دو درم ندارد، یکی بدهد؛ این فاضل تر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد."^۲

در شرح تعرف است: درویش نه آن باشد که ندارد، درویش آن باشد که ندارد و با نداشتن از رفقا محروم ماند و با وجود محرومی رفیق، از سؤال نیز محروم ماند و گستاخی نکند و زیان سؤال ندارد؛ و این به آن معنی است^۳ که خویشتن را با خلق بی نیاز نماید تا خلق چنان دانند که ایشان را نیاز نیست و رفیق با خلق از ایشان بازگیرند، تا از منت مخلوقان آزاد گردند که همه‌ی دنیا با منت مخلوقان نیرزد؛ و دلیل این قول خداست قَوْلُهُ تَعَالَى: "يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ" یعنی يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ بِجَاهِلِهِمْ مِنْ تَعَفُّفِهِمْ إِنَّهُمْ أَغْنِيَاءُ و چون از ایشان ممنوع گشت از بار منت رستند؛ پس به حقیقت فقیر نباشند تا آنگاه که [در] سؤال را نبندد،^۴ از بهر آنکه سؤال ذلت است و همه‌ی دنیا به ذل سؤال نیرزد. چون بزرگی این طایفه به آن جایگاه بود [که] دنیا از خداوند خویش نطلبد، از مخلوق همچون خویشتن کی خواهند؟ و نیز سؤال ناکردن از مخلوقات به آن معنی است که اقبال به خلق، اعراض باشد از حق؛ ترسند که اگر ما قصد مخلوقی کنیم، آنجا بدارند، باز به درگاه راه ندهند. هم در این کتاب است: ناطلبیدن از حق از بهر آن باشد که داند که آدمی نداند و حق تعالی داند، گفتن حاجت ندارد.^۵

در کیمیای سعادت است: درجات ایشان متفاوت است؛ بشر حافی گوید: بر سه درجه‌اند: یکی آنکه نخواهد؛ اگر بدهند، نستانند؛ و این قوم از اصحاب یمین باشند.

در شرح تعرف است فی الصَّبْرِ: چون زهد ترک مراد است و ترک نباشد مگر به صبر، و صبر به زهد مقرون کرد یعنی چون زهد آوردی به فعل و هم به اعتقاد، صبر باید کرد بر ترک مراد که صبر صفتی است مقرون به بلا؛ چون مراد از بنده جدا گردد، در فوات مراد^۶ صحبت حق یابد؛ و چون بر فوات مراد صبر نکند، از حق رجوع آرد.

در کیمیای سعادت است: توبه، بی صبر راست نیاید؛ بلکه گزاریدن^۱ هیچ فریضه و ترک هیچ معصیت، بی صبر راست نیاید؛ خدای تعالی در قرآن زیاده از هفتاد جا، صبر را یاد کرده است و هر درجه‌ای که نیکوتر است، حواله به صبر کرده است^۲ تا امانت در راه دین، به صبر حواله کرد که: "إِنَّمَا يُوقَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ" و گفت: "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ." صلوات و هدایت و رحمت جمع کرد مر صابران را و گفت: "أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ."

در خالصه الحقایق است: و عن ابن مسعود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ: "لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ الصَّابِرُونَ؟ فَقَالَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "الَّذِينَ صَبَرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَصَبَرُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَصَبَرُوا فِيمَا أَصَابَهُمْ مِنَ الْمَصَائِبِ وَ الْأَمْرَاضِ وَ كَسَبُوا طَيِّبًا وَ أَنْفَقُوا قَصْدًا"^۳.

هم در این کتاب است: و عن بعضِ أَهْلِ التَّفْسِيرِ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: "عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ." "إِذَا صَبَرْتُمْ عَلَيْنَا فَوَصَلْتُمْ إِلَيْنَا"؛ و عن الحسنِ البَصْرِيِّ إِنَّهُ قَالَ: "الصَّبْرُ صَبْرَانِ؛ أَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخَرِ، الصَّبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَسَنٌ وَ الصَّبْرُ عَمَّا نَهَى اللَّهُ تَعَالَى أَحْسَنُ."

در کیمیای سعادت است: بدان که در همه احوال بنده خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی بود، چون مال و جاه و تندرستی و زن و فرزند و آنچه بدین ماند؛ و صبر در هیچ حال، از این، بهتر نیست که اگر خویشمن فروگیرد و تنعم فراخ رود^۴ و دل بدان بنهد و به آن قرار و آرام گیرد، در وی، زیانکاری و طغیان پدید آرد؛ چه گفته‌اند: "همه کس در محنت صبر کند، فاما در عافیت، صبر کرده نتواند مگر صدیقی." حق تعالی از این گفت: "إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ"؛ و صبر کردن با توانایی، دشوارتر بود^۵؛ و صبر در نعمت آن بود که دل بر آن نهد و بدان شادی بسیار نکند؛ اینها عاریت است^۶ و زود از وی بخواهد ستد^۷؛ بلکه وجود آن را نعمت نداند، باشد که آن سبب نقصان درجات وی باشد در قیامت؛ پس به شکر مشغول شود که حق تعالی از مال و نعمت که بر آدمی دهد، هر یکی را به صبر حاجت افتد. اما آن احوال که موافق هوا نبود^۸، سه نوع باشد: یکی آنکه

اختیار وی بود، چون طاعت و ترک معصیت؛ و دیگر آنکه به اختیار وی نبود، چون بلا و مصیبت؛ و دیگر آنکه به اختیار مخلوق دیگری، ولیکن بی اختیار این باشد چون رنجانیدن مردمان؛ و آنچه به اختیار وی بود، چون طاعت بود و در وی به صبر حاجت باشد، چه بعضی دشوار نماید در فعل آن، چون نماز و طهارت و بعضی از بخل، چون زکوة و فطره و بعضی از هر دو، چون حج و این همه بی صبر ممکن نبود؛ و هر طاعتی [را] به صبر، حاجت بود در اول و در میان و در آخر. اما در اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل دور سازد و این بی صبر دشوار بود؛ و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب وی تا به هیچ چیز آمیخته نکند، اگر در نماز رود، به هیچ سوی ننگرد و [به] هیچ چیز نیندیشد؛ و اما از پس عبادت، صبر کند از عجب و ریا و فخریدن.

در ذخیره الملوک است: عمرو ابن العاص روایت کند که رسول، علیه السلام، شخصی را دید که نماز گزارید^۲ و رعایت ارکان نکرد؛ فرمود که آیا می بینید [اگر] که این مرد به این حال بمیرد، در غیر دین محمد مرده باشد؛ فرشته [ای] است در بیت المقدس که هر شب منادی می کند: "هر که حرام خورد، حق تعالی نه از وی فریضه بپذیرد و نه سنت"؛ رسول، علیه السلام، گفت: "هر گوشتی که از حرام رسته باشد آتش به او اولی تر."

در کیمیای سعادت است: اما از معاصی دست برداشتن، جز به صبر راست نیاید و هر چند شهوات قوی تر، آن معصیت نزد فاعل، آسان^۳ و صبر، دشوارتر. اما نوع دویم آن بود که کسی او را رنجاند، اصل وی بی اختیار است، و به صبر تمام حاجت آید، تا مکافات نکند؛ حق تعالی فرمود مر رسول، علیه السلام، را: "وَدَعِ اَذِيهِمْ وَ تَوَكَّلْ عَلٰى اللّٰهِ" و آن حضرت علیه السلام گفت: "هر که شما را محروم دارد، وی را عطا دهید، هر که با شما بدی کند،^۴ شما بر وی نیکویی کنید." و این صبر، درجه‌ی صدیقان است. نوع سیوم آنکه اول و آخر آن به اختیار تو نبود که آن مصیبت است؛ چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و پای و غیر آن؛ بلاها که از آسمان آید، هیچ فایده غیر از صبر نیست.

هم در این کتاب است: خدای تعالی با جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "دانی که جزای کسی که بینایی چشم از او بستانم، چیست؟ آنکه دیدار خویش او را کرامت کنم." در ترجمه‌ی شرعیّه است: هرچه از بنده تلف شود، اگرچه ناخنی باشد و یا خاری به پای وی خَلَد [و بنده] بر آن صبر کند و ننالد، خدای تعالی اجر دهد.

در کیمیای سعادت است: یکی از بزرگان، این آیت بر کاغذ نوشته بود: "وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا" هرگاه که رنجی رسیدی^۱، آن کاغذ را از جیب برآوردی^۲ و برخواندی؛ رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "یکی از بزرگ داشتن خدای تعالی آن است که در بیماری گله نکنی و مصیبت را حَدًّا لِمَكَانٍ^۳ پنهان داری؛" زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست و از دست او جدا شد، سخت رنجور شد و می‌خندید، گفتند: "آیا دروغ می‌گویی؟" گفت: "شادی ثواب، این درد را فارغ گردانید."^۴

هم در این کتاب است: صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت را از دیگران نشناسد؛ جامه دریدن و بانگ کردن و بر سر و روی زدن، همه حرام؛ بلکه احوال بگردانیدن، چون دستار آشفته کردن و عمامه خرد کردن^۵، این همه نشاید بلکه بداند که همه را بیافرید از برای مرگ و همه [را] این در پیش است. رَمِيضًا^۶ که زن ابوظلحه بود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، گفت: "شوهر من غایب بود، پسر من فرمان یافت، جامه بر وی پوشیدم؛ چون پدرش آمد^۷، گفت: "پسر چون است؟" گفتم: "آرام است"^۸، یعنی در دل آوردم که ساکن است حرکت در وی نی، تا حاجت خویش از من روا کرد. پس گفتم: "چیزی به همسایه به عاریت^۹ دادم، چون خواستم بی‌طاقتی می‌کند و فریاد." گفت: "این مردمان ابله‌اند، در امانت دیگران تشویر می‌خورند"^{۱۰}. پس گفتم: "این پسر تو هدیه‌ی خدای عزوجل بود، نزدیک تو عاریت بود، اکنون خدای تعالی بازبرد" او گفت: "أَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ"؛ چون صبح شد، دفن کردند، بامداد رسول، عَلَیْهِ السَّلَام،^{۱۱} با اصحاب حکایت کرد، ابوظلحه را گفت: "دوشینه شب، بر شما مبارک باد که شبی بزرگ شما را بودا در مکاشفات^{۱۲} خود دیدم که در

بهشت شدم و رمیضا را دیدم در بهشت با درجات بلند، چون از ایشان پرسیدم که چرا این بود؟ تقریر کردند.

در شرح تعرف است: هر که بر فوات مراد صبر نکند، از حق رجوع آرد و صبر، مقام بزرگ است. خدای تعالی مصطفی را، عَلَيْهِ السَّلَام، صبر فرمود، گفت: "وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ." و گفت: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا." خویشتن را بر بلا بندید؛ پس صابران را ثواب بزرگ وعده داد: "إِنَّمَا يُؤْتَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ." همه‌ی ثواب‌ها معدود و متناهی نهاده^۲ و ثواب صبر را بی‌نهایت نهاد؛ بدان که هر چه را حساب نباشد، نهایت نباشد.

هم در این کتاب است: چون بلا به تو برسد،^۳ در کونین و مُفْرِحِ ندانی مگر خدا را و به کس ننالی جز به او و آن کس که فرح به حکم اوست؛ دانی که او وقت فرح، از تو بهتر داند؛ اگر فرح فرستد، بدانی که صلاح در فرح دانسته است و اگر فرح نفرستد بدانی که آنچه از تو منع کرده است،^۴ بهتر از آن مکافات برای تو می‌ساخته باشد؛ و فاضلترین و برترین خدمت^۵ آن است که صابر باشی در بلای او و صبر از رضاست و برترین خدمت آن است که بنده را آنچه از حق رسد، راضی باشد. هم در این کتاب است: صبر آن است که در بلا صبر کنی؛^۶ معنی این آن باشد که صبوری که در بلا به جا آری، از خویشتن نبینی، اگر بنده به قوت خویش پیش بلا آید، به آزرده‌ای ذره‌ای بلا او را هلاک گرداند؛ ولیکن آن صبر را از حق دانی که او تو را به داشتن خود، بداشت تا صبر توانستی کردن؛ از این معنی آن است که خدای تعالی گفت: "وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ" بدانکه صبر کرده نتوانی مگر به قوت ما.

هم در این کتاب است: گروهی از بزرگان گفته‌اند که^۷ حق تعالی چون بر اولیای خود بلا گمارد نه به آن گمارد، که ایشان را به بلا عذاب کند، لیکن بلا را به ایشان عذاب کند؛ این از بهر آن است که بلا، عذاب عام است؛ چون عام را از بلای باطن خبر نیست، چون بلای ظاهر پدید آید، [از] آن بلا بنالد؛ اما آن بلا که خاص در سر می‌کشند، اگر بلای هر دو کون پیش آید، آن بلا نیست گردد.

هم در این کتاب است: معنی بلا را به ایشان عذاب کنند، آن است که چون آتش سر برآورد که عذاب کننده و سوزنده منم، او را به ابراهیم^۱، عَلَیْهِ السَّلَام، معزول کرد و چون بلا سر برآورد که بلا رساننده منم^۲، او را به اولیاء خود معزول کرد؛ چون بلا بر اولیا نهاد، به قوت مشاهدهی سر، صبوری پیش آوردند، آن بلا را به ایشان صبر نماند [و] بلا به فریاد آمد.

هم در این کتاب است: قال ابو محمد الدمشقی فی قوله تعالی: "أَنْتِ مَسْنِي الضُّرِّ وَ أَنْتِ اِرْحَمُ الرَّاحِمِينَ"؛ آی فَاصْبِرِنِي لِأَنَّكَ أَنْتِ اِرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. می گویند که این ناله نبود، بلکه صبر خواستن بود و چون بلا پدید آمد، دانست که در بلای او، بی صبر نتواند راه بردن^۳، هم از او صبر خواست که داروی بلا هم او داند که بلا می فرستد؛ و بعضی گفته اند که این ناله نبود بلکه زبان شکر بود، نه زبان شکایت؛ چون ایوب، عَلَیْهِ السَّلَام، دانست که تحفه ی حق، مر اولیاء خود را، بلاست، چون بلا دیدی، شادی کردی به آن بلا، که مرا عطای دوستان خود داد و گفت: تو اِرْحَمُ الرَّاحِمِينَ که به فضل خود مرا این عطا دادی، نه به استحقاق^۴ من؛ و بعضی گفته اند که از بهر حق تعالی بنالید، نه از بهر خود؛ این از بهر آن بود که چون درد بر تن او مستولی گشت، از زوال عقل بترسید و بنالید از بهر آنکه بقای معرفت، در بقای عقل است [و] چون عقل زایل گردد، معرفت نماند؛ از این معنی بترسید و بنالید نه از بهر بلا، بلکه از بهر آنکه زبان، ذکر را می بایست و دل، معرفت را؛ ناله از زوال ذکر و معرفت بود نه از بلا؛ گروهی گفته اند که تا طاقت داشت^۵ بر کردن نماز، صابر بود، روزی از نماز عاجز آمد، بنالید و گفت همه ی بلاها کشیدن^۶ خوب بود، لیکن از خدمت محروم گشتن، طاقت ندارم؛ و این دلیل است که ناله از بهر دوست بود نه از بهر خویش؛ یا آنکه در زیر این، سر دیگر هست^۷ و آن، آن است که از دوست به غیر دوست نالیدن، ناصبوری است لیکن از دوست به دوست نالیدن^۸ صبوری است. آنکه به غیر دوست می نالد، جز دوست می بیند و آنکه هم به دوست نالد، جز دوست نمی بیند؛ و حق تعالی از ایوب، عَلَیْهِ السَّلَام، خبر نداد که از ما بنالید، لیکن خبر داد که به ما نالید و گفت: "نَادَى رَبَّهُ أَنْتِ مَسْنِي الضُّرِّ وَ أَنْتِ اِرْحَمُ الرَّاحِمِينَ"

هم در این کتاب است: بی‌اعانت حق، بنده را مقام صابری نیست؛ و صابری بر دو گونه است: یکی صابری امر و نهی به ترک مخالفت و دیگر صابری بر ادب او به ترک ناله؛ و معنی این سخن آن است که حق را، جَلُّ و عَلا، بلا بر بنده نهادن، ادب کردن است یا ادب آموزانیدن؛ اگر ادب کردن است، جفا پیش رفته است تا مستوجب ادب گشته است و از ادب نباید نالیدن^۱ و از جفای خویش باید نالیدن؛ و اگر ادب آموزانیدن^۲ است، ریاضت کردن است تا با بلا خو کند تا قرب را شاید^۳؛ چیزی که ثمره‌ی قربت بار آرد، از او نالیدن محال باشد. هم در این کتاب است: صبر بر بلا، پاک کننده است و چیزها را به وی پاک [توان] کردن؛^۴ و پاک کردن بر دو گونه است: یکی عام را و دیگر خاص را؛ عام را بلا گمارد تا از گناه، پاک گردد؛ چیزی که از گناه، پاک کند از او نالیدن محال است؛ و خاص را بلا برگمارد تا باطن ایشان را از غیر حق پاک کند؛ در بلا صبوری کردن، درست کردن محبت است^۵ که بلا از حق بر بنده مقابله‌ی جفا کردن بندگان است^۶؛ چنانکه تجاوز جفای بنده، دلیل دوستی حق است بنده را، و کشیدن بلای حق از بنده، دوستی بنده است حق را.

در کیمیای سعادت است: معنی صبر، ثبات دین است^۷ در مقابله‌ی باعث شهوات و این نوعی از جنگ است از این دو باعث؛ و هر که در جنگ دو کس خواهد که یکی غالب آید، قوت می‌دهد و خواهد که دیگر را ضعیف‌تر کند، مدد از وی بازگیرد؛ چون کسی را شهوت مباشرت^۸ غالب شد، تا فرج را نگاه دارد نمی‌تواند^۹، و اگر از وی می‌تواند، چشم از نظر و دل از اندیشه نگاهداشته نمی‌تواند و صبر نمی‌کند^{۱۰}، تدبیر آن بود که اول باعث شهوات را ضعیف گرداند به سه چیز: یکی آنکه داند که مدد شهوت از غذای طعام خوش خیزد، پس مدد باز گیرد و روزه دارد و شبانگاه نان خشک خورد و گوشت و طعام خوش نخورد؛ دویم چشم را نگاهدارد [و] از راهگذر زنان و مردان برخیزد. سویم آنکه تسکین کند به نکاح که بدان سکونت گیرد تا بدان از شهوت حرام برهد. مثال نفس، چون ستوری است سرکش، وی را ریاضت بدهیم که اول علف از وی بازگیریم^{۱۱} تا رام شود؛ و دیگر علف از پیش او

دور داریم که او تا نبیند، تا آنقدر که نمیرد بدهیم؛ و تأمل کند که فایده‌ی شهوات^۱ یک ساعت خواهد [بود] و فایده‌ی صبر، از وی پادشاهی خواهد بود و دیگر آنکه وی را عادت کند به مخالفات شهوات، اندک اندک، تا دلیر شود.

در شرح تعرف است در اصل اسم صوفیه: درویشان از^۲ برای آن گرسنگی اختیار کرده‌اند^۳ که هر حیوانی که سیر خورد و فربه شود، طاغی شود، خاصه آدمیزاد؛ قوله تعالی: "كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَفَىٰ إِن رَأَاهُ اسْتَفْنَىٰ" همه‌ی فسادها و شهوتها از وجه سیری خیزد؛ پس پیوسته نفس را گرسنه دارند تا به طاعت و خدمت منقاد باشند^۴ و فضولی دیگر یاد نیاید.

در مرآت الطالبین است: عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا يَقُولُ: "خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مِنَ الدُّنْيَا وَلَمْ يَشْبَعْ هُوَ وَ أَهْلُهُ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ." هم در این کتاب است؛ عبدالله بن عباس، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، گوید که رسول، علیه السلام، گفت: "لَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَىٰ مِنْ بَطْنِ أَشْبَعٍ مَعَ حَلَالٍ." پس تفکر کن که در حلال این باشد، در حرام^۵ چگونه بود؟!

در شرح تعرف است: ابو عثمان گفت: در نزد ابو حفص بودم^۶ و پیش او مویز بود، مویزی برداشتم و بر دهن گذاشتم^۷، دست دراز کرده، حلق مرا بگرفت و مرا گفت: "یا خاین!"^۸ گفتم: "از بهر آن کردم [که] زهد تو در جق دنیا دانستم و نیز دانسته‌ام که تو با کسی بخل نکنی و هرچه داری بر اغیار نثار کنی^۹، به این گستاخی مویزی برداشتم." گفت: "ای جاهل!"^{۱۰} بر دل چرا اعتماد می‌کنی که خداوند آن دل بر تو نگفته؟" در این حکایت فواید بسیار است: یکی آنکه نشاید دست به چیز کسان دراز کنی،^{۱۱} اگرچه اندک است؛ که به ذره‌ای، در روز قیامت شمار خواهد بود، از بهر آنکه خدای تعالی گفت: "فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ."^{۱۲}

در حکایت آمده است که روزی عیسی، عَلَيْهِ السَّلَام، به گوری بگذشت، مرده‌ای را دید که عذابش می‌کردند، از سبب آن عذاب کردن پرسید،^{۱۳} دعا کرد تا خدای تعالی آن مرده را زنده کرد^{۱۴} و گفت: "یا روح الله! روزی طعام خورده بودم، چیزی در دندان من مانده

بود، حمالی بگذشت با پشته‌ای هیزم، خالکی بی‌رخصت گرفتم و دندان خویش را به آن پاک کردم، هشت سال است که من مرده‌ام^۱ و هنوز در عذاب آنم. " و آنکه ابو حفص حلق او بگرفت، نه از بخل گرفت^۲ که^۳ را همه‌ی دنیا را نزد او قدری نبود، لیکن به این شفقت و ادب،^۴ خواست تا شاگرد خویش را راستی و ادب بیاموزد و در خریدی با او چنین کرد، تا در بزرگی گستاخی نکند؛ و آن عذر که ابو عثمان آورد، غیر ظاهر بود که چون از دل کسی آگاه باشی و احوال بدانسته باشی؟ ابو حفص بر او انکار کرد و او را جاهل خواند، از بهر آنکه اعتماد بر دل کرده بود و احوال دلها کس نداند جز خدای تعالی؛ باشد که کسی به وقتی همه‌ی دنیا سخاوت کند و باشد که به ذره‌ای راضی نشود^۵ از بهر آنکه دل گردنده است؛ از این معنی او را قلب خوانند؛ پس کسی که بر حال یا بر چیزی اعتماد کند، شنیعتش^۶ عظیم تر از شنیعت اول آمد.

هم در این کتاب است: زهد، اول مقام است؛ ستاننده‌ی حرام، نزد خدای تعالی عاصی است و عاصی را نه مقام زهد باشد و نه مقام ولایت. حارث محاسبی رَحِمَهُ اللهُ از اهل سنت و جماعت بود و پدری داشت قدری مذهب بود، پدرش بمرد^۷، هزار دینار از او میراث ماند؛ حارث آن میراث را نخواست و گفت: او قدری بود و قدری نزد ما کافر است و من سنی موحد مسلمانم و پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، گفته است: "لَا يَتَوَارَثُ أَهْلُ الْمَلْتِنِ شَيْئاً" و سلطان را بگفت تا آن مال را برداشت؛ او را گفتند که "اگر تو را نمی‌بایست، چرا به یاران خویش ندادی؟" جواب داد که چیز را که من^۸ نخورم، به ایشان چگونه دهم؟! شفقت او به یاران چنین بود.

در کیمیای سعادت است: فرشته‌ای است در بیت المقدس که هر شب منادی کند که هر که حرام خورد، از وی خدای تعالی نه فریضه پذیرد^۹ و نه رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، سنت پذیرد؛ و نیز گفت^{۱۰}: "هر گوشتی که از حرام رسته باشد،"^{۱۱} آتش به او لولی تر."

هم در این کتاب است: ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از دست غلام خود شربتی خورد، آنگاه دانست که نه از وجه حلال است، انگشت به حلق فرو برد تا قی کرد و بیم آن

بود که از رنج و سختی، روح از وی جدا شود، گفت: "بار خدایا! به تو پناهیدم از آن قدر که در رگهای من بماند که بیرون نیامد." ^۱ **عَبْدُ اللَّهِ ابْنِ عُمَرَ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا،** می‌گوید که اگر چندانی که نماز کنی که پشت گوژ شود ^۱ و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی، ^۲ سودت ندارد و نپذیرد، ^۳ مگر که پرهیز کنی از حرام. در وعید حرام سخن بسیار است که به شرح راست نیاید، اندکی در قلم آوردیم، چون سخن از برای خوردن حلال بود، باز آیم بر سر سخن. ^۴

در **مرآت الطالبین** است: در بسیار خوردن، شش خصلت مذموم است: اول ترس خدای از دل برود، از آنکه پندارد که همه‌ی خلائق سیرند؛ دویم در طاعت خدای تعالی کاهلی پیش آرد و نفس وی فرمان نبرد؛ سویم رحمت خدای از دل وی بگریزد؛ چهارم چون سخن حکمت شنود، هیچ رفتی و ذوقی نیابد. پنجم چون سخن حکمت گوید ^۵ و خلق را موعظت کند، دلپذیر نبود. ششم از آن سیری، بیماری خیزد.

هم در این کتاب است: طالب حقیقت را ^۶ هیچ مجاهده و رای گرسنگی نباشد ^۷ و کسر نفس به هیچ مجاهده چنان نباشد که به گرسنگی؛ حق تعالی نفس را بیافرید و پرسید: که "من کیم؟" ^۸ گفت: "تو بگو که من کیم؟"، صد سال وی را به سموم دوزخ بداشت؛ آنگاه پرسید که من کیم؟ گفت: ^۹ "تو بگو که من کیم؟"، صد سال دیگر در زمهریر دوزخ بداشت؛ آنگاه گفت که من کیم؟ گفت: "تو بگو که من کیم؟" یک روز گرسنگی بر وی گماشت ^{۱۰} و پرسید که من کیم؟ گفت: "تو خدا و من بنده‌ام." ^{۱۱} سهل بن عبدالله گوید: "اگر یک شب لقمه کمتر خورم، دوست‌تر دارم که همه شب زنده دارم" و **طَاوُسُ الْعُلَمَاءِ، سَفِيَانُ ثَوْرِي، رَحِمَهُ اللَّهُ،** هرگز نان نخوردی الا خشک کردی و بکوفتی و در آب کردی و بیاشامیدی. گفتند: "چرا نان به قاعده نمی‌خوری؟" ^{۱۲} گفت: "حساب برگرفته‌ام، یک‌تای نان، سی لقمه باشد و هر لقمه پانزده بار می‌باید خائیدن" ^{۱۳} و جمله چهارصد و پنجاه باشد، ^{۱۴} این همه روز در اکل یک‌تای نان گذرانیدن چه سود؟ چون کوفته باشد، به آب بسازم و سه نفس بیاشامم و به سر طاعت روم." ^{۱۵}

هم در این کتاب است: و از خصال ذمیمه، هیچ چیز بدتر از گولی نیست^۱ که همیشه دل وی معتکف مطبخ باشد و قدم وی معتکف مستراح. یکی از حکما گوید که "مَنْ كَانَ هِمَّتُهُ، مَا يَدْخُلُ فِي بَطْنِهِ كَانَتْ قِيَمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ".

در کیمیای سعادت است: بدان که معده حوض تن است و عروق که از وی می شود به هفت اندام،^۲ جویهاست؛ و منبع همه شهوتها معده است و این غالبترین شهوتی است بر آدمی و این شهوت، اصل همه شهوتهاست؛ چون شکم سیر شود، شهوت نکاح جنیندن گیرد، پس به شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا به مال؛ پس شره مال پدید آید و مال به دست نتوان آورد، الا به جاه، پس شره جاه پدید آید؛ و مال و جاه نتوان داشت الا به خصومت با خلق، پس از این سبب حسد و حقد^۳ و ریا و کبر و عجب و خیانت و دروغ و عداوت و تعصب و کین و رنج و مذلت مردمان و مشغولی در کارهای بیهوده پدید آید؛ پس معده را به مراد خود گذاشتن، سرهمی گناهان است و نگاه داشتن معده و گرسنگی غالب کردن اصل همه خیرها است.

در شرح تعرف است: دنیا گرفتن بر سه گونه است: وجهی از او حرام است و وجهی مباح و وجهی فریضه؛ مردان حرام نگیرند از بیم عقاب؛ و مباح نگیرند از بیم حساب؛ و آنقدر گیرند که گرفتن آن فریضه است که آنقدر سدّ جوع و ستر عورت است که بر این نه عقاب باشد و نه عتاب باشد و نه حساب؛ از بهر آنکه هرچه بیش از این بود،^۴ بنده برای خویش گیرد و هرچه بنده از بهر خود قدم نهد، ملام و معاتب گردد؛ و این قدر نه برای خود بود، بلکه برای حق بود؛ اگر عورت نپوشد، از خدمت بازماند و نماز با کشف عورت روا نباشد. چنانکه خدای تعالی می گوید: "يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" و اگر چندان نخورد که گرسنگی بنشانند، هلاک شود^۵ و نیز از خدمت فروماند؛ و خدای تعالی می فرماید: "وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا" و نیز می فرماید:^۶

"وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ".

در تحفة الأخبار است: طعام خوردن بالای سیری حرام است، بالاتفاق^۷ در محیط؛ در کتاب خطر و اباحت است؛ "وَيَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ لَا يُكْثِرَ الْأَكْلَ فَإِنَّ ذَلِكَ مَذْمُومٌ" عِنْدَ اللَّهِ

وَعِنْدَ النَّاسِ "قَوْلُهُ تَعَالَى: "كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا." لَأَنَّ الْإِسْرَافَ فِي الْأَكْلِ يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْأَمْرَاضُ؛ وَقِيلَ إِذَا كَانَ الرَّجُلُ قَلِيلُ الْأَكْلِ كَانَ أَصْحَحَ جِسْمًا وَأَجْوَدَ حِفْظًا وَازْكَى فَهْمًا وَأَقْلَّ نَوْمًا وَأَخْفَّ نَفْسًا؛ وَالْإِسْرَافُ فِي الطَّعَامِ أَنْوَاعٌ: فَمِنْ ذَلِكَ أَنْ يَأْكُلَ فَوْقَ الشَّبَعِ فَإِنَّهُ حَرَامٌ وَمِنْ الْمُتَأَخِّرِينَ مَنْ اسْتَتْنَى إِذَا كَانَ لَهُ غَرَضٌ صَحِيحٌ فِي الْأَكْلِ فَوْقَ الشَّبَعِ فَجُ لَابَأْسَ بِهِ وَذَلِكَ فَيَأْكُلُ لِأَجْلِ الضَّيْفِ أَوْ يُرِيدُ صَوْمَ الْغَدِ".

در تحفة الاخبار است: اگر زیاده از سیری بخورد بی عذر و حلال داند، کافر گردد - نعوذ بالله من ذلك - و آنچه فرض و سنت در خوردن طعام، در تحفة الاخبار نوشته اند، اگر اینجا آریم به طول می انجامد؛ هر که را طلب دانستن است، به کتابها رجوع کنند تا از علت جهل شفا یابند؛ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

[منظوم]

بیا مسلم، به کام نفس تا کی؟
 درستی تن است از بطن نیمه
 ز حظ کام و لب، نفسِ خطر نه
 به قطع سر، غنیم از اشتهای نیم
 درون پر، شیاطین را حشم شد
 سبک روحی که از پستی جوف است
 وفور اکل یاران هوای است
 ز کم خواری^۳ بود اشکستگی‌ها
 ز بطن سیر بگذر^۴ ای مُبَدَّر
 ز پر خواری نه بگشاید تو را کار
 تو را گفتم که کم خوار، ار حلال است
 تو را دانی، ز حرمت، زهر دانی^۵
 که اکل و شربِ مُتھی خون و ریم است
 قباحت‌های حرمت را کنی یاد
 حرام اکل است فردا بدترین غم
 فرار از شبهه باشد کار مردان
 عزیز را امیری داد ناکی
 شها این ناک می‌بینم خطرناک
 عجب ناک است اما شبهه‌ناک است
 حذر کن لقمه‌ی شاید - نشاید
 مکن با نفس بدفرمان اطاعت
 قناعت پیشه‌ی پیغمبران است
 دل از این کام کن تا گم شود وی
 بهیمه نیستی! طالب به هیمه!
 شده فربه، دو نیمه ساختن، به
 بگردانی، نینسی صورت بیم؟^۱
 شکم از صدر خالی گشت کم شد
 به او یک نقطه بالا گشت، خوف است^۲
 هوا تخمِ جمیع ماسوای است
 گشادی جمیع بستگی‌ها
 نماند زین گذشتن باقی جز سر
 به نزد حق بود پرخوار، پر خوار^۶
 حرام ار ذره‌ای باشد، وبال است
 ز درگاه سیاست قهر دانی
 به معنی بلکه زَقُومِ جحیم^۷ است
 به خود گویی نمی از وی نمی‌باد
 به این بدتر چه باید گردن خم؟!
 بود گردان از این رخساره گردان
 تبسم کرد و گفت از روی پاکی
 اگر چندی که جنس آن بود پاک
 مله بر دوست چیزی را که پاک است
 مگویی هر چه با ید هست، باید
 به اندک چیز می‌باید قناعت
 رضای حضرت باری در آن است

به بی‌صبری مشو بر خود مکابر
 به صابر بی حد و بی عد ثواب است
 به صبر و شکر قدرت را فزونی است^۱
 غم و درد و مَحَن با مرد حق بین
 اگر فقر است یا رنج است یا جبر^۲
 یکی صد چوب خورد از یک ستمکار
 به حاکم گو از این ظلم مکابر
 اگر باشد سزای من همین چوب
 و گر نبود تن ما مُلک یار است

بود جابر هر آن کس نیست صابر
 خدا داند که اجرش بی حساب است
 به حال هر که این دو نیست، دونی است
 ضرر در دین نباشد، نیست درد این
 ز هر دارو دهد دارو بود صبر
 نگفت او هیچ اما گفت حضار
 بگفت او: حاکم من هست حاضر
 بسا پیش از قیامت دیدنم خوب
 به این بی طاقتی ما را چه کار است؟!

فصل نهم

در بیان اسباب موصل شکر و تمکین و فضیلت شکر و درجات آن

در کیمیای سعادت است: بدان که شکر مقام عزیز است و درجه‌ای بلند که هر کس به آن درجه نرسد، برای این گفت خدای تعالی: "اعملوا آل داوود شُكْرًا و قَلِيلًا مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ" در خالصه الحقایق است: "الشُّكْرُ ثَلَاثَةٌ أَوْجَهُ شُكْرُ الْعَامَّةِ حَمْدُهُمْ عَلَى الْمَطْعَمِ وَ الْمَلْبَسِ وَ الْمَشْرَبِ مِنَ الْحَلَالِ وَ شُكْرُ الْخَاصَّةِ مَا وَرَدَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِكْرِ الْمُحْسِنِ الْمُنْعَمِ وَ شُكْرُ الْأَخْصِ مَا خَطَرَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْمُنْعَمِ حَتَّى سَقَطَ عَنْ قُلُوبِهِمْ عَزْمُ كُلِّ شَيْءٍ دُونَهُ" و فيه ایضاً: "الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الرِّضَاءِ وَ الشُّكُورُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْبَلَاءِ" و فيه ایضاً: "الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْمَوْجُودِ وَ الشُّكُورُ الَّذِي يَشْكُرُ مَعَ الْمَقْهُودِ وَ الْمَوْجُودِ".

در جامع ابی خسرو است: شکر بر نعمت، عام است و شکر بر طاعت نگاهداشت از معصیت، خاص است و شکر بر مشاهده و حصول درجه‌ی رضاء اخص است. در شرح تعرف است: چون بنده شکر به جا آرد خدای تعالی او را توفیق زیادت دهد تا شکر بیفزاید. یعنی بنده هر طاعت که بیارد، نتواند آوردن مگر به توفیق خدای تعالی.

چون طاعت از خویش بیند و از توفیق حق نبیند،^۱ آن طاعت مقبول نیفتد و چون مقبول نباشد، مشکور نباشد و توفیق دیگر طاعت نیابد.^۲ اما چون منت خدای بیند و نه طاعت خویش، آن منت را شکر آرد، حق تعالی توفیق زیادت کند^۳ و طاعت دیگر از او در وجود آید و این را نیز شکر آرد. قَوْلُهُ تَعَالَى: "وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ" و زیادت آن باشد^۴ که اصل بر جا باشد و هم از جنس آن، طاعت دیگری پدید آید که او را زیادت از جنس، مزید^۵ علیه گویند. باید که زیادت باشد^۶ و چون تباه گردد [و] دیگری پدید آید،^۷ ابتدا باشد نه زیادت.

هم در این کتاب است: شکر به هفت اندام است: شکر مال، به سخاوت کردن است و شکر زبان، اقرار کردن است و حمد بر نعمت ظاهری و باطنی و توفیق طاعت و شکر تن، به آوردن طاعت و دور بودن از معصیت و شکر دل تصدیق و توحید و محبت است و شکر سر، تقرّب و مشاهده است.^۸ چون این همه بیافت، شکر دیگر برتر از این مانده است و آن، آن است که این همه از حق تعالی بیند، نه از خود، تا یافته با او بقا یابد و نایافته به شکر حاصل گردد.

بدان که تو را چشم آفرید برای دو کار: یکی آنکه راه حاجت خویش بدانی در این جهان و دیگر تا در عجایب صنع خدای تعالی نظر کنی^۹ و بدان عظمت و کمال و قدرت وی شناسی. چون به نامحرم نظر کنی^{۱۰} کفران نعمت چشم کردی. و تو را دست داد برای آن داد تا کار خویش بر آن راست کرده باشی. چون تو با وی معصیت کنی، کفران دست کرده باشی^{۱۱}، بلکه [چون] به دست راست استنجا کنی و به دست چپ مصحف گیری، کفران نعمت است و از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب وی عدل است و عدل آن است که شریف، شریف را^{۱۲} و حقیر، حقیر را بود^{۱۳} و این [است] که از دو دست یکی را قوی آفرید از دیگری و کارها دو قسم است: بعضی حقیر و بعضی شریفتر، باید که آنچه شریف است به دست راست کنی و آنچه حقیر است به دست چپ کنی تا عدل به جا آورده باشی و گرنه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته باشی.^{۱۴} و اگر آب دهان سوی قبله اندازی نعمت جهات و نعمت قبله را کفران کردی

که جهات همه برابر نبود و تو را کارهای حقیر است، چون قضای حاجت و آب دهان انداختن، رو به قبله نباشی^۱ و کارهای شریف چون طهارت، باید که روی سوی قبله باشی و چون همه را برابر دانی^۲ بهیمنه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت قبله باطل کرده باشی. به مثل آنکه از درخت، شاخی بشکنی^۳ و به گوشه‌ای بیفکنی، نعمت دست و نعمت درخت باطل کنی^۴ که آن شاخ را بیافرید برای کاری که چون به کمال رسد، بدان کار رسد و چون راه بر وی قطع کنی کفران نعمت بود. مگر که بدان حاجت باشد و اگر از ملک دیگری بشکنی، آن ظلم است و کفران نعمت.

در جامع ابی خسرو است: هر چیزی را که شریعت فرموده است، خلاف آن کردن، ناشکری و کفران است. علم می‌باید که چه فرموده است و چه نافرموده است.

در کیمیای سعادت است: حقیقت نعمت کدام است؟ بدان که هرچه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: قسم اول آن است که هم در این جهان سودمند بود و هم در آن جهان. چون خلق نیکو^۵ که نعمت به حقیقت این است. دویم آنکه^۶ در هر دو جهان زیان است، چون نادانی و بدخویی که بلا به حقیقت [است]. قسم سیوم آنکه در این جهان راحت است و در آن جهان رنج، چون بسیاری نعمت و تمتع. بدان که این نعمت‌هاست به ابلهان و بلاست نزدیک عارفان. مثال این^۷ گرسنه‌ای باشد که انگینی یابد که در وی زهر باشد [و آن را] نعمت شمارد. اگر عاقل بود بلایی داند و از آن^۸ پرهیز کند. قسم چهارم آنکه در این جهان رنج است و در آن جهان راحت، چون ریاضت و مجاهده و مخالفت شهوات دنیا و این نزدیک عارفان، چون داروی تلخ است نزدیک بیمار عاقل و این بلایی است نزدیک ابلهان و غافلان.

هم در این کتاب است: دنیا آمیخته بود که در وی هم شر بود و هم خیر. آن دنیا که زیان است از کفایت ضروری بیشتر بود در حق بیشتر مردمان. و کسی باشد که اندک وی را زیان دارد؛ سبب آن بود که حرص بر وی غالب گردد و اگر هیچ نداشتی، هیچ نخواستی و کسی بود که کامل باشد، بسیار وی را زیان ندارد که وقتی حاجت مؤمنی تواند برآورد. پس بدان که روا بود که یک چیز در حق یک کس، نعمت باشد و در حق

دیگری بلا بود^۱ و مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن را خیر دانند. اما این از سه حال بیرون نیست: یا خوش است در حال و سودمند است در مستقبل یا نیکو است در حق نفس خویش یا ناخوش است در وقت و زیانکار است در مستقبل یا خود زشت است در نفس خویش. پس خیر تمام‌ترین آن است که هر سه در وی جمع است، همچون علم و حکمت و شر تمام‌ترین آن است که جهل است هم ناخوش و زیانکار.^۲ و جهل زشت بود ولیکن زشتی او بر خودش ظاهر نیست بلکه درون دل است که صورت دل را کور کند و این از زشتی ظاهر زشت‌تر است و چیزی بود که نافع بود ولیکن ناخوش بود، چون بیرون شدن مال از دست وی.^۳ در حال، ناخوش نماید ولیکن نافع بود در مستقبل چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی که از وجهی زیان دارد چون کسی که مال در دریا اندازد چون کشتی غرق خواهد شد تا خود به سلامت ماند. بدان که جاهل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت باشد. خوشی‌ها و لذتها بر سه درجه است: درجه‌ی اول آن است: [که] خسیس‌تر است و آن شهوت شکم و فرج است که بیشتر آن را دانند و بدان مشغول باشند^۴ و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل خسیس‌ترین وی آن است که همه بهایم با تو شریک‌اند در خورش و گشنی گرفتن،^۵ بلکه در سایر حیوانات بیشتر است از آدمیان بلکه مگس و مورچه و کژدم و کرم همه با آدمی شریک‌اند. چون کس، همت خویش به این دهد به درجه‌ی حیوانات رسیده باشد. درجه‌ی دوم لذت ریاست [و] بهتر آمدن است از دیگران و این قوت خشم است و این اگرچه شریف است از لذت شکم و فرج ولیکن خسیس^۶ و بعضی حیوانات در این شریکند. اگرچه همه را نیست شیر و پلنگ [را] شره و کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن است. درجه سیوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع وی، این همه شریف است که هیچ بهیمة را نیست، بلکه این صفات ملائکه است هرکه را این لذت است،^۷ کامل است و هرکه را این لذت نیست، ناقص است^۸ بلکه بیمار و هالک است؛^۹ بیشتر مردمان از این قوم باشند که هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت می‌جویند. بدان که نعمت حقیقی سعادت آخرت

است که فنا را بدان راه نبود و شادایی است که به اندوه آمیخته نبود و علم و کشفی که از کدورات و ظلمت جهل خالی بود و بی‌نیازی‌ای که فقر و نیاز را راه نبود. این مشاهده است به ذات حضرت ربوبیت و لذتی است بر دوام، که هلاک و زوال را به وی راه نبود و نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای این است. وسیله و راه این باشد و در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تام آن بود که از وی، وی را خواهند نه چیز دیگر را برای این رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "الْعِيشُ عِيشُ الْآخِرَةِ".

در شرح تعرف است: غایت شکر حیرت است.^۱ این، از بهر آن است که شکر از خدای، تعالی، نعمتی است که بر این نعمت، شکر واجب آید و این را نهایت نیست و این است معنی قول خدای تعالی: "وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا" معنی این را نهایت نیست آن است که اگر بنده شکر یک نعمت کرد و آن شکر را توفیق یابد و بر این توفیق، شکر دیگر باید باز شکر آرد باز به توفیق آن شکر، شکر دیگر باید، پس جاودان در شکر یک نعمت بماند و دیگر نعمتها بر او حاصل شود. چون شکر یک نعمت را نهایت نیابد، کل را نهایت کی یابد؟ چون نهایت نیابد متحیر فرو بماند و آن حیرت او شکر گردد و معنی دیگر آن است، که چون منت خداوند دید شکر بیارد لیکن آن شکر از خود نبیند به آن معنی داند که مرا به نعمت او نیاز است و او را به شکر من نیاز نیست^۲ و بی‌نیاز را، نیاز نتوان کرد^۳ و داند که آنچه من کرده‌ام سزای او نیست [پس] از شرم تقصیر متحیر گردد.

هم در این کتاب است: ابوالحسن نوری گوید: "تو مرا شکر فرمودی، دانم که نه از بهر آن فرمودی که شکر، مکافات شود و محدث، مکافات قدیم نشود و متناهی، مکافات نامتناهی نباشد^۴ و عاجز فقیر ضعیف، مکافات قادر غنی قوی نتواند کرد، شکر به آن فرمودی که از خصلتهای اولیاء تو که به آن محمودند یکی شکر است، اکنون شکر می‌آرم تا من از جمله شاكران باشم نه گزاریدن حق تعالی که خلق اولین و آخرین اگر گرد آیند، شکر یک نعمت نتوانند گزاریدن.^۵

در کیمیای سعادت است: بدان که بر بلا نیز شکر باید کرد [و] جز کفر و معصیت هیچ چیز به حقیقت بلا نیست.^۱ باشد که در آن بلا چیزها بود که تو ندانی و خدای تعالی آن چیز از تو بهتر داند،^۲ بلکه هر بلایی را از او پنج گونه شکر واجب است: یکی آنکه مصیبتی که بود، در تن یا در کار دنیا بود و در کار دین نبود. سهل تستری رَحِمَهُ اللهُ می گوید: "دزدی در خانه‌ی من شد. آنچه در خانه کالای من بود، بُرد. به خود گفتم: "اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان تو بردی،^۳ چه می‌کردی؟" دویم آنکه، هیچ بیماری و بلایی نیست که بدتر از آن نبوده باشد و شکر باید کرد تا بدتر بلا به وی نرسد^۴ و هر که مستحق هزار چوب بود که بزندش چون از صد چوب بیش نزنند، او را جای شکر بود. و یکی از مشایخ را طشت خاکستری بر سر ریختند^۵ و شیخ شکر کرد. پرسیدند: "به چه شکر کردی؟" گفت: "مستحق آتش بودم. به خاکستری صلح کردن،^۶ نعمت تمام بود." سیوم آنکه عقوبت دنیا سهل است اگر به آخرت افتادی عظیم‌تر بودی. حق تعالی گفت: "وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ" شکر باید کرد که در دنیا بود نه در آخرت و به این سبب امید است که بسیاری^۷ عقوبت آخرت از وی بیفتد. پیغامبر، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "بلاها کفارت گناهان بود." پس طیب که تو را گوید، داروی تلخ بخور و فصد بکن اگرچه با رنج بود، جای شکر بود که بدین رنج از بیماری سخت برستی. چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بودند در لوح المحفوظ^۸ و در راه بود، چون از راه برخاست^۹ [و] پا پس کردی، جای شکر بود و شیخ ابوسعید رَحِمَهُ اللهُ از خر بیفتاد. گفت: "الحمد لله" گفتند: "این حمد از برای چیست؟" گفت: "از خر افتادن پس پشت کرده شد." یعنی واجب بود که این شود که در قضا حکم کرده بود. پنجم آنکه مصیبت، سبب ثواب آخرت است از دو وجه؛ یکی آنکه ثواب بزرگ حاصل آید - چنانکه در اخبار آمده است - و دیگر آنکه سر همی گناهان، الفت گرفتن است با دنیا، و هر که را در دنیا به بلاها مبتلا کرد^{۱۰} وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی گردد [و] مرگ، خلاصی وی بود. اگر کودک عاقل بود، چون پدر وی را ادب کند، شکر کند که فواید آن بسیار است. در خبر است که خدای تعالی بر بلا، دوستان خود را تعهد کند، چنانکه تو بیمار را به طعام و شراب و معجون

تعهد می‌کنی و یکی آن حضرت، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، را گفت: "مال من بردند." گفت: "خیر نیست در حق کسی که مال وی خرج نگردد و تن وی بیمار نشود، که خدای تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد، بلا بر وی ریزد و مفلس گرداند." و گفت: "بسیار درجات است در بهشت که بنده به جهد نتواند رسید مگر که خدای تعالی او را به بلا، بدان درجه برساند" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "اهل عافیت در قیامت خواهند که [ای کاش] ما را در دنیا گوشت به ناخن بریدندی. از بس که درجات عظیم که اهل بلا را ببینند"، یکی از انبیاء، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "بار خدایا! نعمت بر کافران می‌ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است؟" گفت: "بندگان منند و بلا و نعمت،^۲ از آن من است. چون مؤمن را گناه باشد و خواهم که فردا مرا پاک و بی‌گناه ببند، گناهان وی را به بلای این جهان کفارت کنم و کافران را نکویی‌ها بود، خواهم به مکافات آن نعمت دنیا باز دهم." ابن عباس را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، خبر کردند^۳ که دختر تو مُرد. گفت: "أَنَا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" عورتی بپوشید و موونتی^۴ کفایت کرد و ثواب نقد گردانید، پس برخاست و دو رکعت نماز گزارد^۵ و گفت: حق تعالی فرموده است وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ".

در خالصه الحقایق در باب تسلیم و رضا [آمده است]: "أَوَّلُ شَيْءٍ كَتَبَ اللهُ فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ أَنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولِي^۶ مَنْ اسْتَسْلَمَ بِقَضَائِي وَ صَبَرَ عَلَى بَلَائِي وَ شَكَرَ لِنِعْمَائِي فَلَا يَخْتَارُ إِلَهًا غَيْرِي". در شرح تعرف است: ابو سعید الخرز می‌گوید: "در حقیقت، بنده به گزاردن حق خدای تعالی^۷ قدرت ندارد، پس او را دو چیز باید تا شکر حاصل آید و آن، آن است که اقرار آوردن به وجوب شکر و معترف بودن به تقصیر از گزاردن حق شکر، تا خدای تعالی تقصیر او را به توفیق برآرد. چنانکه در خبر آمده است که داود را، عَلَيْهِ السَّلَام، امر آمد که شکر من به جا آر. سه روز مهلت خواست. بعد از سه روز جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، آمد، گفت: "چه کردی؟" داود علیه‌السَّلَام گفت: "شکر به جا نتوانستم آوردن^۸ از بهر آنکه هر شکری که بیاوردم توفیق تو می‌بایست، باز شکر تو بر من واجب آمد، از شکر عاجز آمدم." امر آمد که "يا داوودُ قَدْ شَكَرْتَنِي".

در جامع ابی خسروست: حلم و صبر و شکر، دست بر گردن^۱ یکدیگرند، چون کسی را حلم و صبر باشد، البته شکر خواهد ساخت [و] سبکی و غضب، ضد حلم و صبر است و کسی که تحمل به بلا ندارد از کجا شکر آرد؟ و اگر به زیان گوید، از حقیقت شکر غافل باشد و معلوم شده است که آن کسی که به بلا صبر ندارد و ایذای مردم را تحمل و تمکین ندارد، خوف آن است ناگفتنی‌ها گوید که زیان آن عظیم بود و جهالت بر وی غالب آید، پس باید که به تواضع و حلم و صبر، علاج غضب را باید کرد تا به مقام شکر واصل گردد.

در خالصه الحقایق است: رسول، علیه السلام، گفت: "إِنَّ الْغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ" در مرآت الطالبین است: قال النبی علیه السلام: "إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ" و قوله تعالى: "وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ." و قال النبی علیه السلام: "صَلِّ مَنْ قَطَعَكَ^۲ وَأَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَأَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ" قال الله تعالى: "وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ" از جمله‌ی مشایخ، یکی اسبی داشت خوش رفتار و غلامی داشت که خدمت آن اسب می‌کرد و شیخ روزی آن اسب را دید به سه پای استاده، گفت: "ای غلام! پای این اسب که بریده است؟" گفت: "من" گفت: "چرا بریده‌ای؟" گفت: "خواستم که تو را غمناک کنم" شیخ گفت: "سیرت ما حلم باشد. اسب را به تو بخشیدم و تو را آزاد کردم" پیغامبر، علیه السلام، گفت مر علی، رضی الله عنه، را: "یا علی! حلم را سه علامت است، بدان پیوندد که از وی ببرد و بدان دهد که به وی ندهد^۳ و چون کسی وی را ظلم کند، وی را دشنام ندهد"، از اینجا بود که وقتی شعبی، رضی الله عنه، را دشنام بسیار دادند شعبی گفت: "ان كنت صادقاً فغفر الله لي وإن كنت كاذباً فغفر الله لك." ابراهیم خلیل را، علیه السلام،^۴ وقتی مهمانی رسید هفتادگونه طعام پیش وی نهاد.^۵ مهمان از آن طعام هیچ نخورد و چون مهمان برخاست لقمه‌ای^۶ بر روی مبارک ابراهیم، علیه السلام، زد و ابراهیم، علیه السلام، گفت: "أَنَا مُقَصَّرٌ فِي حَقِّ الضَّيْفِ" حق تعالی وی را جلوه کرد و گفت: "إِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ"^۷ پس عاقل، باید که چون کسی بر وی ظلم کند، وی را نفرین نکند، بلکه دعا کند به سبب آنکه تو را به سبب ظلم وی، ثواب دهد. پس چون تو را از وی نصیب ثواب

آمد، نباید که نصیب [او] از تو عذاب آید، ابراهیم ادهم رَحِمَهُ اللهُ مُصْحَفِی داشت مصحح، پیوسته قرآن از آنجا خواندی، دزدی در خانه رفت و آن مصحف را بُرد. شیخ دلتنگ شد. بعد از مدتی شیخ در بازار می‌گذشت آن دزد را دید مصحف می‌فروخت و کسی نمی‌خرید، تعریف می‌خواستند. ابراهیم گفت: "من ضمان وی می‌کنم که بخرید." در کیمیای سعادت است: بدان که ایزد سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بِرِ مِصْطَفِی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثنا گفت به خُلُقِ نِیکو قَوْلُهُ تَعَالَى "وَ اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِیمٍ" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "مرا فرستاده‌اند تا محاسن اخلاق تمام کنم" و گفت: "عظیم‌ترین چیزی که در ترازو نهند خُلُقِ نِیکو است" و یکی پیش رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، در آمد. گفت: "دین چیست؟" گفت: "خُلُقِ نِیکو". از راست در آمد و از چپ در آمد همچنین می‌پرسید و وی را همچنین می‌گفت و وی را پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست؟ گفت: "خُلُقِ نِیکو" و نیز رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "هر که را خدای تعالی خُلُقِ نِیکو ارزانی داشت، وی را خورش آتش نکند." و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، را گفتند: "فلانی به روز روزه می‌دارد^۲ و به شب نماز می‌کند ولیکن، بدخوست و همسایگان را می‌رنجاند." گفت: "جای وی دوزخ است." و گفت: "خوی بد، طاعت را چنان تباہ کند که سرکه انگبین را" و گفت: "خُلُقِ نِیکو، گناه را چنان نیست کند که آفتاب یخ را." فضیل بن عیاض رَحِمَهُ اللهُ می‌گوید: "صحبَت با فاسق نیکوخوی دوست‌تر دارم از آنکه با قرآی بدخوی." کثانی رَحِمَهُ اللهُ^۳ گوید: "صوفی خوی نیکو است" یعنی هر که از تو نیکوخوی‌تر،^۴ از تو صوفی‌تر. یحیی بن معاذ می‌گوید: "بدخویی، معصیتی است که با وی هیچ طاعت سود ندارد."^۵ بدان که هر که خواهد که خُلُقِ بد از خویشتن دور کند هرچه آن خُلُقِ بد وی فرماید خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد وی بشکند. چنانچه علاج علّتی که از^۶ گرمی می‌خیزد، سردی خوردن است^۷ و هر علّتی که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردن است و هرچه از کبر خیزد علاج وی تواضع است و هرچه از بُخل خیزد علاج وی مال بدادن است و همه‌ی اشیا همچنین است. پس هر که او کارهای نیکو عادت کند، اخلاق نیکو در وی پدید آید و سرّ اینکه شریعت به کار نیکو فرموده است، این است که مقصود از این گرویدن دل است

از صورت زشت به صورت نیکو و هرچه آدمی به تکلف عادت کند، طبع گردد. چنانکه کودک از دبیرستان و از تعلیم گریزان باشد چون وی را به الزام تعلیم دارند وی را طبع شود و چون بزرگ شود همه لذت وی علم بود. هم در این کتاب است: بیمار تن،^۱ در خطر هلاک این جهان است و بیمار دل، در خطر هلاک آن جهان. چنانکه^۲ بیمار را امید سلامت نبود، الا آنکه بر خلاف نفس و طبع خویش، داروی تلخ خورد به فرمان طیب حاذق و بیمار دل را هیچ حیل نبود الا آنکه مخالفت نفس و هوا [کند] به قول صاحب شریعت^۳ که طیب دل‌های خلق است.

هم در این کتاب است: بدان که بیماری که از سردی بود، نشاید که گرمی آن چندان خورد که آن نیز علتی گردد^۴ بلکه آن را ترازوی معیار است که نگاه باید داشت و بیاید دانست که مزاج معتدل بود،^۵ نه به گرمی میل کند و نه به سردی چون به حد اعتدال رسد، علاج باز گیرد و جهد در آن کند تا بدان اعتدال نگاه دارد و همچنین همه اخلاق دو طرف دارد که مقصود اعتدال است، مثل اینکه بنخیل را فرمایند تا مال بدهد^۶ تا آنگاه که دادن بر وی آسان شود لیکن نه چنانکه به حد اسراف رسد، که آن نیز مذموم است، اما ترازوی این شریعت است و ترازوی آن علاج علم طب است. باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید آن کند چنانکه خدای تعالی گفت: "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا"^۷ گفت: "ایمان ایشان تمام شود آنگاه که تو را حاکم خویش کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نبود."

در کیمیای سعادت است: نیکوخوی آن بود که شرمگین بود و کم‌رنج و صلاح‌جوی و راستگوی و راست‌کار و کم‌سخن و بسیار طاعت و اندک ذلت و اندک فضول و در حق همگنان نیکوکردار و مشفق و باوقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنک‌دل و رفیق و کوتاه‌دست و کوتاه‌طمع و نه دشنام‌دهنده بود^۸ و نه لعنت‌کننده و نه غیبت و سخن‌چینی کند و نه فحش گوید و نه شتاب زده بود و نه کین‌گیر^۹ و نه حسود بود و پیشانی گشاده بود و زبان خوش، دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او

برای خدای تعالی بود.^۱ بدان که بیشتر خوی نیکو در بُردباری و احتمال پدید آید و رسول را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، کافران بسیار^۲ رنجانیدند و دندان او بشکستند؛ گفت: "بار خدایا! بر ایشان راه‌نما که ایشان نمی‌دانند."

هم در این کتاب است: ابوعثمان را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، یکی به دعوت خواند تا بیازماید، چون به در خانه رسید، درنگداشت و گفت: "چیزی نمانده است؛" برفت.^۳ چون پاره‌ای راه برفت، بازخواند. بازآمد چون به در خانه رسید، در نگذاشت و همان بگفت و بازگشت تا چند بار همچنین چون وی را می‌خواند، می‌آمد.^۴ چون می‌راند، می‌رفت و گفت: "این که از من می‌بینی سگ است^۵ که چون بخوانند، بیاید و چون برانند، برود و این نفس را چه قدر بود؟" و یک روز طشت خاکستری به سر وی ریختند،^۶ از پای جامه پاک کرد و شکر کرد. گفتند: "شکر چه کردی؟" گفت: "کسی که سزاوار آتش بود [و] با وی به خاکستری صلح کنند، جای شکر بود."

عبدالله درزی گوید: "اویس قرنی می‌رفت و کودکان سنگ در وی می‌انداختند. می‌گفت: "سنگ خرد اندازید تا ساق پای شکسته نشود و نماز برپای توانم کرد." و یکی أَحْنَفِ قَيْسِ را^۷ دشنام داد و با وی می‌رفت و او خاموش بود. چون به نزدیک قبیله‌ی خویش رسید، ایستاد و گفت: "اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم بشنوند تو را برنجانند." یکی مالک دینار را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت: "ای مرائی!" گفت: "نام من اهل بصره گم کرده بودند تو بازیافتی!"

در مرآت‌الطالین است: عاقل باید که اگر روزی هزار فحش شنود، تحمل کند و اقتدا به ستون خانه کند که راست است و هم بارکش و هم بی‌آواز. قبل از این گفته بودیم که ترازوی همه، شرع است، پس باید که تمکین در آن کند که از وی ثواب باشد ولیکن در غیرت هیچ فرو گذاشت نکند چنانکه در جنگ کافران و در منع بدعت مبتدعان غیرت سازد و اگر از دست می‌آید و در بدعت مبتدع تحمل کند، اثم باشد و نیز در حمیت هرگز فرو گذاشت نکند که خدای تعالی، غیور را دوست دارد.

در خالصه‌الحقایق است: "الْغِيْرَةُ مِنْ أَحْصَى صِفَاتِ الصُّدِّيقِيْنَ وَ أَعْمَالِ الْمُتَّقِيْنَ".

هم در این کتاب است: قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَنَا غَيُورٌ وَ اللَّهُ تَعَالَى أَغْيَرُ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يُغَيِّرْ قَلْبَهُ فَلَيْسَ بِمُحَبِّ" و عن علی ابن ابی طالب، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: "خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْقَلَمَ وَ آدَمَ وَ الْفِرْدَوْسَ بِيَدِهِ وَ قَالَ لَهَا وَ غَيْرَتِي وَ جَلَالِي لَا يَتَجَاوَزُ^۱ فَيْكَ بَخِيلٌ وَ لَا يَشْمُ رِيحَكَ دِيوْتُ^۲."

در ترغیب الصلوة از حقایق سلمی آورده است که دیوٹ در بهشت نیاید و ابن المکدر گفت: "دیوٹ مردی باشد که به مراد زن باشد. اگر زن او گوید از خانه بیرون روم و جامه های رنگین پوشم؛ آن مرد راضی شود و یا دستوری دهد و اگر گوید از طرف کوچه^۳ دریچه بگشای، بگشاید و یا زن خویش را پیش غلام بگذارد. اگر مرد باغیرت بود زن خود را پیش هیچ کس نگذارد." هم در این کتاب است: و اگر زن بیرون آید^۴ پیش نامحرم، بی اجازت شوی، خود در لعنت خدای تعالی باشد تا آن زمان که به خانه خود درآید. اگر به دستوری شوی خود بیرون آید هر دو در لعنت خدای تعالی باشد. هم در این کتاب است: زنان را به زیارت گورستان و بیمار پرسی و به مهمانی گذاشتن روا نبود.^۵ اگر شوهر بگذارد هر دو عاصی باشند. در این باب سخن بسیار است. اندکی گفته شد.

پیا عارف جوانمرد امین باش
 اگر چندی که بر فرقت جبال است
 دلت با آهن و چوب گرانی
 اگر دست تو را تابند، تا، بند
 به رخسارت زند اهل خیانت
 تو را گر قاهری از قهر چندان^۱
 اگر خصمت کند خونین سراپا
 چو نخل انداخت قم با خوشهی جان
 اگر گوید تو را سرخیل مردم
 به سر سنگت زند کس ای خجسته
 مشو آشفته دل از ضرب دستش
 اگر زهرت دهد او را تو ده قند
 اگر ذمت کند با مدح او کوش
 اگر بر پا زند بنشان تو بر سر
 اگرچه آدمی اکثر جفاجوست
 خلاف جنگ عاقل گنج داند
 در این بگذشتی سه روزه بازار
 اگر مردم بود در انحرافت
 به هر یاری که هم عهدی و همراز
 بکن تسلیم اگر بر سر نهد گام

در این دنیا به تمکین چون زمین باش
 تحمل کن که آثار کمال است
 براند خصم مایوسش مرانی
 طلب تابنده را عفو از خداوند
 نباشد تازیانش را زیانت^۱
 به دندان می کند نفع بدن دان
 منه با انتقام از این سرا پا^۲
 تو مانند عسل شو زیر دندان^۳
 منه بر دم او دست تظلم
 به رویش خنده کن مانند پسته
 بهایت می فزاید زین شکستش
 اگر او بر کند بر وی تو پیوند
 و گر عیب تو بگشاید از او پوش
 که عکس کین بود نیک ای برادرا
 ولیکن از ولی کین نیست ای دوست
 حجاب قهر دفع رنج داند
 ز نیکان است نیکی نی که آزار
 کسافت بین ز خود نی از کس آفت
 به رویت زد مدر عیش مدر باز
 به دشنامش مکن او را بدش نام

بزرگِ کاملی را جاهلِ خام
 گرفته ریش خود را آن خردمند
 زبونی‌های تو ای ظلم‌پیشه
 اگر از من نمی‌کردی تو باور
 چنین باید بزرگی ای فلانی
 اگر سرور بگشتی بار بردار
 مُعینِ بن زیاد آن خسرو خیر
 کنیزی داشت ناگه فوق آن خرد
 کنیزک را ز خشیت گریه رو داد
 به جرم عمد ما نگرفت مولی
 تو را گفتم به تمکین باش ای پیر
 چو زن از خانه بیرون گشت در ده
 اگر اهلت به سوی کوچه کردی
 اگر سرکش بود زن ساز ترکش
 جمال و عفت زن در خمار است
 اگر زن پا نهد با موضعِ طعن
 حرم محفوظ حصنِ اهتمام است
 زن زشت است سردرد گرامان
 زن بدخویِ حجتِ ناشنیده

به الفاظ قبیحه داد دشنام
 به نفس خویشتن می‌گفت این پند
 تو را آگاه می‌کردم همیشه
 از این مؤمن شنو، انصاف آور
 وگرنه حیف گو نام کلانی
 سبک سردار را بستند سر دار
 یکی فرزند خردی داشت نه غیر
 زپا افتاد آن فرزند او مرد
 امیرش گفت داما کردم آزاد
 خطا کردی ز ما بخشیدن اولی
 ولی در باب غیرت شو چو شمشیر
 اگر مردی تو بر سر ده ؛ سر ده
 ز روزن بنگرد رو زن که: مردی!
 بود درکش به جان خویش در کش
 از او یک نقطه بیرون شد حمار است
 صدای نعل گرداند به او لعن
 دخول یک الف در وی حرام است
 دوا جویی بکن دامان دامان
 گزنده بوده هم جنسش گزیده

فصل دهم

از اسباب موصل مجاهده و تواضع است.

در کیمیای سعادت است: در پیدا کردن شرایط در ابتدای مجاهده: بدان که هر که به حق نرسید سبب آنکه راه نرفت و هر که راه نرفت، از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد، از آن بود که ندانست. هر که بداند دنیا منغص است و روزی چند است و آخرت باقی است و جاوید است؛ اراده‌ی راه آخرت رفتن پدید آید و بر وی دشوار نبود که چیز حقیر در عوض چیز نفیس بدهد، که امروز کوزه‌ی سفالین بگذاشته تا فردا کوزه‌ی زرین بستاند؛ پس دشوار نبود. و سبب راه نرفتن، ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان، ناپرسیدن از راهبران است، که دلیل و راهبر دین علمای پرهیزکارند و این پرسنده چون راه نرود، دلیل نیست که راه خالی مانده است. بدان که از علما نیز مانده‌اند [و] دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است، چون ایشان در طلب دنیا باشند، خلق را از دنیا به آخرت چون خوانند؟ و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست، دنیا و آخرت چون مغرب و مشرق‌اند، به هر کدام که نزدیک می‌شود از آن دیگر دورتر می‌شود.

هم در این کتاب است: شرط است که اول حجاب میان خود و میان حق تعالی بردارد، تا از آن قوم نباشد که حق تعالی می‌فرماید: "وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ

سَدًّا" و حجاب چهار است: مال است و جاه و تقلید و معصیت؛ اما مال، حجابی است که دل مشغول می‌دارد و راه نتوان رفتن، آلا به دل فارغ، اول مال از پیش برگیرد آلا به قدر حاجت که در آن مشغله نباشد. اگر کسی باشد که وی را هیچ چیز نباشد و تیمار می‌دارد، راه وی زودتر انجام می‌شود. اما حجاب جاه و حشمت بدان خیزد که بگریزد و جای دیگر شود که وی را شناسند که چون نامدار باشد، همه به خلق و لذت قبول مشغول باشد و هر که او از خلق لذت یابد به حق نرسد. اما حجاب تقلید آن است که [چون] بر سبیل لذت سخنی بشنید هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نماند، باید که به معنی "لا اله الا الله" ایمان آورده، تحقیق آن از خود طلب کند و آن، آن بود که وی را یقین شود که هیچ کس سزاوار طاعت نیست غیر از حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب شود هوا معبود وی بود. چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهده جوید نه از مجادله. اما حجاب مهین آن است که هر که در معصیتی مُصِرَّ باشد [و] دل وی تاریک بود، حق و را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام، بچه آن اثر که قوت حرام کند در نور دل، هیچ چیز دیگر اثر نکند. اصل آن است که از لقمه‌ی حرام احتراز کند و قوت جز حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین داند، اول شریعت وی را مکشوف شود و [چون] پیش از آنکه ظاهر شرع ندانسته، معامله به جای آرد همچون کسی بود که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه از استاد بیاموزد. چون این حجابها بر گرفت، مثال وی چون کسی بود که طهارت کرده بود [و] شایسته‌ی نماز شده، اکنون وی را امام حاجت بود که به وی اقتدا کند و این امام پیر است که بی‌پیر رفتن راه درست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان با راه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار، چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بُردن؟ و حقیقت پیر را پیش از این نوشته‌ایم که پیر چگونه کس باید و اقوال و افعال او چگونه باشد. هم در این کتاب است: پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار، پیر وی را در حصار کند که آفات گرد وی نگردد و آن حصار چهار دیوار بود، یکی در خلوت و یکی در خاموشی و یکی در گرسنگی و یکی در بی‌خوابی. گرسنگی راه شیطان را بسته دارد و خواب اندک، دل را روشن کند و خاموشی، حدیث

پراکندگی از دل باز دارد و خلوت، ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته دارد. سهل تستری گوید: ابدال که ابدال شدند به عزلت و بی‌خوابی شدند و [به] خاموشی و گرسنگی شدند. چون از راه مشغله برخاست، اکنون راه رفتن گیرد اول آنکه، عقبات راه بریدن گیرد، عقبات راه، صفات مذموم است و آن پنج کارها است که از آن بگریخته‌اند چون شره‌ی مال و جاه و تنعم و تکبر و ریا و غیر آن، تا ماده‌ی آن مشغله از باطن وی منقطع شود. و باشد که کسی از این خالی باشد و به یک چیز بیش آلوده نباشد، جهد کند و هم قطع آن کند، به طریقی که شیخ صواب بیند و به وی لایق‌تر، چنانکه این احوال بگردد. اکنون که زمین خالی باشد، تخم پاشیدن گیرد و این تخم ذکر حق تعالی است. چون از غیر وی خالی شد پس در زاویه بنشیند، الله الله الله بر دوام به دل و زبان می‌گوید تا آنکه زبان خالی می‌شود و دل گفتن گیرد و آنکه دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی کلمه بر دل غالب شود، آن معنی در وی حروف نبود، تازی و فارسی نبود، گفتن دل حدیث بود و حدیث غلاف و پوست این تخم است، نه عین تخم. پس این معنی باید که بر دل ممکن و مستولی بود و غالب گردد، چنانکه تکلف نباید کرد و طریقه‌ی ذکر و درجات آن در فصل معرفت نوشته ایم و خاصیت ذکر در فصل صبر نوشته‌ایم.

هم در این کتاب است: مقام پنجم مجاهدات است؛ بدان که گروهی از نفس خویش کاهلی دیدند، عقوبت وی بدان کردند که بار بسیار به وی نهادند به الزام. ابن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، هرگاه که نماز جماعت از وی فوت شدی، یک شب تا روز بیدار داشتی و از عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، یک نماز جماعت فوت شد، ضیاعی صدقه داد قیمتش دویست هزار درم بود، و ابن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، یک نماز شام از وی تأخیر شد تا دو ستاره پدید آمد، دو بنده آزاد کرد. و چون نفسی، تن در نهد در عبادت، علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا وی را می‌بیند، راغب شود. یکی گوید که هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت با من بماند. پس اگر چنین کس نباشد باید که احوال و حکایات مجتهدان

خواند و ما بعضی از ایشان را اشارت کنیم: ^۱ داوود طایی، رَحْمَةُ اللهِ، نان خشک نخوردی تا در آب بیاشامیدی ^۲ و گفتی "تفاوت میان این و نان خشک خوردن، پنجاه آیت قرآن بخوانم، روزگار چرا ضایع کنم؟" یکی او را گفت: "خشت در سقف تو شکسته است." وی گفت: "بیست سال است که تا در این خانه ننگریسته‌ام" ^۳ و نگرستن بی فایده کراهیت داشته‌اند. احمد بن بزّاز، بامداد تا نماز دیگر نشسته، که از هیچ سوی ننگریست، گفتند: "چرا چنین کنی؟" گفت: "خدای تعالی، چشم برای آن آفرید تا در عجایب صنع وی نگرند و عظمت وی ببینند، هر که به عبرت نظر نکند، خطا بر وی نویسند" ^۴ و ابو دردا، رضی الله عنه، می‌گوید که زندگانی برای سه چیز دوست دارم: پس سجود به شبهای دراز ^۵ و تشنگی به روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه حکمت بود و علقمه بوقیس را گفتند: "چرا این نفس خویش را چندین در عذاب داری؟" گفت: "از دوستی که وی را دارم، از او امید دارم که از دوزخش برهاند." وی را گفتند: "این همه بر تو نهاده‌اند." گفت: "آنچه دانم بکنم تا فردا حسرت نباشد که چرا نکردم" و جنید، قَدُّسِ سِرِّه، می‌گوید: "عجبت از سری سقطی کس ندیدم، ^۶ که نود و هشت سال عمر وی بود. هیچ کس [او را] پهلو مر به زمین ندید مگر وقت مرگ." یکی می‌گوید: "فتح موصلی را دیدم که می‌گریست و اشک به خون آمیخته، گفتم: "این چیست؟" گفت: "مدتی بر گناهان آب می‌گریستم، اکنون خون می‌گیرم نباید که ^۷ به اخلاص نبوده باشد."

در شرح تعرف است: یکی از صحابه‌ی جرزی می‌گوید که بیست سال است تا ^۸ بر خاطر من ظلّ نگذشت تا حاضر گشت و این از آن بود که چون نفس او را یاد نیامد، طعام هم او را یاد نیامد اما چون پدید آمد، رد نکرد تا بر حق اعتراض نکرده باشد تا نه در حال عدم، اعتراض طلب باشد و نه در حال وجود، اعتراض رد باشد و می‌دانست که چون باید، پدید آرد و هنوز بایست نیست. از این معنی از طعام نمی‌اندیشید و چون پدید آمدی دانستی که صلاح وقت او این است، قبول کردی و حق تعالی درستی سر او بدانستی [و] او را ضایع نبگذاشتی و بیست سال چنان بود که بر طهارت نماز خفتن، نماز

بامداد بگزاریدی و او را حاجت به طهارت سبب نبودی آن بود که ^۱ لذت مناجات چنان غلبه کرده بودی که نه از خواب خیر داشتی و نه از نفس. هم در این معنی: ابوحنیفه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چهل سال هر شب ختم قرآن کردی و نماز بامداد به طهارت نماز خفتن گزاریدی و امیر المؤمنین ^۲ عثمان بن عفان، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نیز همین کردی و تمیم الداری همین کردی. و نیز می گوید که بیست سال بر اعتقاد دلم جز خدا نگذشت از بیم آنکه نباید که مرا به زیان، دروغ زن گرداند یعنی چون من دعوی کردم مرا جز حق تعالی نمی باید، ترسیدم که اگر غیر او را در دل راه دهم، مرا دروغ زن دارد و در حکایات عقد می گوید یعنی نمی گوید که بر خاطر من جز خدا نگذشتی لیکن می گوید: اعتقاد بر خاطری که غیر صواب است ^۳ نکردمی از بهر آنکه بنده به خاطر، مؤاخذ نیست، به اعتقاد مؤاخذ است، بر دلش گذشتی بی مراد او تا عجز بندگی پدید آمدی لیکن آن خاطر را نفی کردی تحقیق دعوی محبت را تا دروغ زن نگرده. پس گفت: "بیست سال گشت زیان من جز از دل من سخن نگفت." یعنی آنچه در دل نبود بر زیان نراندم تا ظاهرم باطن را مخالف نگشت تا به نفاق موصوف نگردم. پس گفت: "بیست سال است ^۴ که دل من جز از زیان من سخن نشنید." یعنی دلم چنان مستولی حق گشت که از هیچ کس خبر نداشتم. اگرچه در پیش من بودند، ندیدم و اگر با من سخن گفتند، ^۵ نشنیدم. تواند بود که معنی این سخن آن باشد که ظاهر و باطن من هر دو یکی گشت. زیان، دل گشت و دل، زیان. هرچه گفتم، شنیدم و هرچه شنیدم، گفتم و مرا میان دل و زیان فرق نماند و گوشم آن شنید که دل خواست و چشمم آن دید که دل خواست و دست و پا آنجا رفت که دل خواست و دلم اسیر دوست گشت و جوارح اسیر دل گشت و بالله توفیق.

در کیمیای سعادت است: بدان که نفس را چنین آفرید که از خیر گریزان و در شرّ آویزان باشد و طبع وی کاهلی و شهوت راندن است و تو را فرموده تا وی را از این صفت بگردانی و از بیراهی به راه آوری که این بعضی به رفق توان کرد ^۶ و بعضی به عنف توان کرد و بعضی به لطف و بعضی به خوشی و بعضی به کردار و بعضی به

گفتار. چه حجاب وی جهل است و غفلت و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه‌ی روشن به روی وی بداری، قبول کند^۱ و برای این گفت: حق، سُبْحَانَہُ و تَعَالٰی، "وَذَكَرُ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ." و نفس تو هم از جنس دیگران است [و] پند و توبیخ در وی اثر کند^۲. پس خویشتن را اول پند ده و با وی عتاب کن، بلکه هیچ وقت پند و توبیخ از وی باز مگیر و با وی بگوی تا نفس^۳ دعوی زیرکی کند و اگر کسی تو را احمق خواند، خشم گیری و این لفظ احمق بر کسی است که بر بازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکرها بر در شهر باشند^۴ منتظر وی و کس^۵ فرستاده تا وی را ببرند و هلاک کنند و وی به بازی مشغول باشد، از وی احمق تر که باشد؟ و آن لشکرها، لشکر مردگان باشند بر در شهر^۶ منتظر تو باشند و عهد کرده‌اند تا تو را نبرند، برنخیزند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده‌اند. باشد که امروز تو را ببرند، اگر امروز تو را نبرند^۷، کاری که خواهد بود، البته خواهد شد و هر که با کسی میعاد نهد که به شب آیم یا به روز یا زود آیم یا دیر یا تابستان یا زمستان، ناگاه گیزد در وقتی که ایمن تر باشد و چه حماقت بود که با نفس، روز و شب رود و به معاصی مشغول بود^۸. اگر تو می‌پنداری که^۹ خدای تعالی نمی‌بیند، کافری. و اگر می‌دانی که می‌بیند، سخت دلیری و بی‌شرمی که از اطلاع وی باک نداری. اگر غلام تو در حق تو نافرمانی کند، خشم تو با وی چون بود؟ پس از خشم وی به چه ایمن شده‌ای؟ اگر می‌پنداری که طاقت عذاب داری، انگشت در چراغ دار تا بیچارگی و بی‌طاقتی خویش بینی^{۱۰}. یا^{۱۱} می‌پنداری که هر چه می‌کنی، تو را بدان نخواهد گرفت، کافری^{۱۲} زیرا که خدای و پیغمبران را دروغ‌زن می‌داری که خدای تعالی می‌گوید: "مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ" هر که بد کند، بد بیند و همانا گویی که وی غفور رحیم است^{۱۳}، مرا عذاب نکند. چرا صد هزار کس را در رنج و بیماری و گرسنگی می‌دارد؟ و چرا از برای شهوت نفس همه حیله‌ها کنی تا سیم به دست آری^{۱۴}؟ و نمی‌گویی که خدا کریم است، بی‌رنج کار من درست گرداند و اگر گویی که همچنین است که تو می‌گویی، لیکن طاقت رنج کشیدن ندارم و می‌ندانی که^{۱۵} رنج اندک کشیدن برای کسی که رنج بسیار نتواند کشید فریضه‌تر باشد که خود را نگاه دارد؟

چون طاقت اینقدر رنج کشیدن نداری، فردا چگونه طاقت داری؟ و اینقدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب‌تر است و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و همانا گویی که توبه کنم و کاری بهتر از این فردا پیش گیرم، باشد که تا تو فکر کنی، ناگاه مرگ درآید و حسرت در پیش تو بماند، اگر پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز، جهل است. هرچند تأخیر بیشتر کنی، دشوارتر بود. آنگاه چون مرگ به نزدیک رسد چنان بود که ستور را در میان عقبه جو دهی، سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که به طلب علم شود،^۱ کاهلی کند و می‌گوید: که دمی تا شهر خویش خواهم شد^۲ و جهد کند و این قدر نداند که علم آموختن روزگار دراز می‌باید. همچنین نفس پرخبانت را روزگار دراز در توبه و مجاهده باید نهاد تا پاک شود و به درجه‌ی معرفت و انس و محبت برسد و جمله‌ی عقبات را بگذارد و چون عمر بگذشت و ضایع شد، چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از مشغولی و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نگیری؟ و تو که در تابستان همه کار زمستان راست کنی و تأخیر نکنی و بر فضل و کرم حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، اعتماد نکنی، پس زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای دوزخ کمتر از گرمای تابستان نیست که اندر این دنیا تقصیر نکنی و در کار آخرت تأخیر کنی و اگر به روز قیامت و آخرت ایمان نداری، این کفر است که در باطن داری و بر خویشتن پوشیده می‌داری و این هلاک ابدی تو باشد و اگر ایمان داری و گویی از معصیت من و از طاعت من او را چه سود^۳ و چه زیان؛ بدان که آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند، چنانکه بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزهایی که زیانکار است، تولد کند. این گستاخی جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و به دل عاشق و فریفته‌ی وی شده، پس زود سامان کار خود ساز که وقت گذشت.

در جامع‌ابی خسرو است: چون طاعت سازی، نیستی و تواضع پیشه‌ی خود ساز^۴. در کیمیای سعادت است: پیامبر، عَلَيْهِ السَّلَام،^۵ گفت: "کسی نیست که نه بر سر وی لگام است به دست دو فرشته، چون بنده تواضع کند، ایشان لگام بالاتر کشند و

گویند: «بار خدایا وی را برتر از همگنان دار»^۱. و برای این گفته‌اند که تواضع دامی است که شرف و بزرگی را بدان صید توان کرد و گفت: خوش آن کسی که تواضع کند، نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه در معصیت و رحم کند بر بیچارگان و مخالفت دارد با عالمان و حکیمان و گفت او - عَلَیْهِ السَّلَام^۱ - "هرکه خدای تعالی را تواضع کند، خدای تعالی وی را برکشد و رفعت دهد و هرکه تکبر کند خدای تعالی وی را حقیر گرداند و هرکه نفقه کند بینوا را خدای تعالی وی را بی‌نیاز دارد^۲ و هرکه بینوایی کند خدای تعالی وی را درویش دارد و هرکه یاد خدای تعالی بسیار کند، او را دوست گیرد" و یک راه، درویش افکار نزد رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، سؤال کرد.^۳ رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، طعام می‌خورد همه از خویشان وی را فراهم گرفتند، رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، وی را برابر خویش بنشانند و گفت: "بخور!" یکی از قریش وی را استهزا کرد و به کراهت^۴ در وی نگریست تا بدان درد مبتلا شد و رسول - عَلَیْهِ السَّلَام - گفت: خدای تعالی مرا مخیر گردانید میان آنکه رسولی باشم مبلغ و بنده یا ملکی^۵ باشم نبی و توقف کردم. به دوست من جبرئیل، - عَلَیْهِ السَّلَام - نگریستم، گفت: "تواضع کن" و گفتم: "آن خواهم که بنده" و گفت رسول - عَلَیْهِ السَّلَام - "کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین".

در شرح تعرف است: تواضع آن است که نرم باشد و فرمانبردار و مهربان و بارکش؛ و تواضع را صفت این است که گردن بنهد کشیدن باز را^۶ و این بر دو نوع است: یا بار خلق یا بار حق. بار خلق به آن معنی کشد که جفا را به مکافات مشغول نگردد و هر رنج که به وی رسد، بردارد و تواضع در حق خدای تعالی منقاد بودن است و حکم او را اعتراض نیاوردن و هرچه او کند، پسند کار بودن، و بندگی و بنده بودن. بندگی کردن آن باشد که آن کنی که خدا پسندد^۷ و بنده بودن آن باشد که هرچه خدا کند، پسندکار باشی.

در کیمیای سعادت است: ابن سماک، هارون الرشید را گفت: "یا امیر المؤمنین تواضع تو بهتر است از شرف تو". گفت: "سخت نیکو گفتمی" و گفت: "یا امیر المؤمنین! هرکه را خدای تعالی مال و جمال و حشمتی داد؛ در مال مؤاسا کند و در حشمت تواضع کند

و در جمال پارسا باشد، نام وی در دیوان نیکی از جمله‌ی صدیقان و خالصان نویسند. هارون قلم و کاغذ خواست و نوشت.^۱ و سلیمان، عَلَیْهِ السَّلَام، در مملکت خویش، بامداد توانگران را پرسیدی آنگاه به نزدیک درویشان بنشستی و گفتی که مسکین مسکین منم و مسکین ایشان. حسن بصری رَحِمَهُ اللهُ گفت: "تواضع آن باشد که بیرون شوی هرکس را بینی از خود فاضل دانی." یکی پیش شبلی آمد، گفت: "تو کیستی؟" گفت: "من نطفه‌ام که^۲ در زیر پا زده باشد." یعنی از او فروتر چیزی نیست^۳ و یکی از بزرگان علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را به خواب دید، گفت: "مرا پند ده." گفت: "نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بر توانگران به اعتماد فضل خدای تعالی." یحیی ابن معاذ گوید: "چون اصل پارسا^۴ شود، متواضع شود، سفیه چون پارسا شود، متکبر شود." عطای سلمی گفت: "هرگاه بادی و رعدی آمدی برخاستمی، چون زن آبستن، دست در شکم زدمی و گفتمی این آن شومی من است^۵ که به خلق می‌رسد. رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْخَةِ الْكِبْرِ،^۶ یعنی به تو پناه می‌طلبم از باد کبر"^۷. چون این باد کبر پدید آید در وی، دیگران را دون خویش داند و به چشم خادمان به ایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خویش نشناسد^۸ و گوید که تو که باشی که خدمت مرا شایی؟ هرکس را مسلم ندارند که آستانه‌ی ایشان را بوسه دهند و این غایت تکبر است. حق تعالی همه کس را به بندگی و سجود قبول می‌کند و اگر به این درجه نرسد تقدیم جوید در رفتن و نشستن؛ و حرمت داشتن چشم دارد و بدان درجه رسد که اگر وی را نصیحت کنند، نپذیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهایم و این همه ثمره‌ی آن باد است.

هم در این کتاب^۹ است: بنده‌ی عاجز را که هیچ چیز از کار به دست وی نیست بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کس بزرگی داند؟ چون خویشتن را کس بزرگ داند در صفت خدای تعالی منازعت کرده باشد، مثل وی چون غلامی باشد که کلاه بر سر نهد و بر تخت وی بنشیند. نگاه کن که چگونه مستحق عقوبت بود؟ خدای

تعالی گفت: "عظمت و کبریایی، صفت خاص من است هر که با من در این منازعت کند وی را هلاک کنم." پس تکبر هیچ بنده را نرسد.

هم در این کتاب است: بدان که قصه‌ی ابلیس که با تو گفته‌اند نه برای فسانه گفته‌اند لیکن تا بدانی که آفت کبر تا کجا کشد^۱ که وی کبر آورد و گفت: "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ" و کبر وی بدان جا کشید که بر فرمان حق تعالی گردنکشی کرد و سجود نکرد، [پس]^۲ ملعون ابدی شد. بدان که هر که تکبر کند خویش را صفتی داند که دیگران را نیست که آن صفت کمال بود آن را هفت سبب است:^۳ اول، کبر در علم است، که عالم چون خویشتن را به جمال علم آراسته بیند،^۴ دیگران را در حق خویش چون بهایم بیند و این کبر بر وی غالب شود و رسول، علیه‌السلام، گفت: "آفةُ الْعِلْمِ الْخِيَلَةُ". یعنی آفت علم بزرگ خویشتنی است.^۵ علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم بود و باریکی صراط مستقیم را بشناسد و خویشتن را مقصر داند و از خطر عاقبت خویش ترسان باشد. از هراس آنکه علم بر وی حجّت خواهد بود و به تکبر نپردازد.^۶ چنانکه ابودرداء، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: "به هر علمی که ترس زیاده شود در وی، معرفت زیاده شود". اما آن کسانی که علم می‌آموزند، کبر ایشان زیاده می‌شود از آنکه علم حقیقی که علم دین است نیاموزند و آن علمی است که خود را بدان بشناسند و حق تعالی را بشناسند و از این علم درد افزایش^۷ و شکستی نه تکبر، اما چون علم طب و حساب و علم جدل و اخلاق و از این، جز^۸ کبر نیفزاید.^۹ هم در این کتاب است: خدای تعالی رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، را به تواضع گفت: "وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ". و به این سبب بود که صحابه، رضوان الله تعالی عليهم اجمعين، بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا خذیفه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، یک بار امامتی کرد،^{۱۰} پس گفت: امام دگر طلب کنید که در دل من آمد که من اندکی از شما بهترم و هرگاه ایشان از خیال کبر ترسیدند. چنین عالم در این روزگار عزیز باشد. عالمی که نداند که این صفت مذموم است از وی نیز حذر باید کرد^{۱۱} که به تکبر خویش نیز فخر کنند و گویند که فلان را کس نپندارم و به خود وزن نهم و در وی ننگرم و امثال این علت و مداوای وی عبادت

بود و همه را به وی ترک باید کرد. هم در این کتاب است: سبب دویم در کبر، زهد و عبادت است که زاهد و عابد و صوفی خالی نباشد از کبر تا دیگران را به خدمت و زیارت خویش اولی تر بیند، و مردمان را متی نهند از عبادت خویش و باشد که پندارد که دیگران هلاک شده‌اند و آمرزیده، وی است و باشد که اگر کسی وی را برنجاند و وی را آفتی رسد بر کرامت خویش نهد و پندارد که آن آفت و رنج از بهر وی است و رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "هر که گوید مردمان هلاک شده‌اند، وی هلاک شده است." یعنی به چشم^۱ حقارت به مردمان نگرد و تمامی گناهی باشد که برادر مسلمان را حقیر بیند. هم در این کتاب است: و غالب بود که هر که عابد را برنجاند، پندارد که خدای تعالی بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بیند جزای این و چون آفتی به وی رسد گوید: دیدی که به وی چه رسید؟ و این احمق نداند که بسیار کفار که انبیا را برنجانیدند، خدای تعالی در دنیا انتقام نگیرد^۲ و بعضی را مسلمانی روزی کرد^۳ و وی بهتر از پیغمبران نیست و آن کس که رنجانده است بدتر از کفار نیست. عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هر چه به خلق رسد از بلای خود پندارند که از شومی و تقصیر ایشان بوده است و چون عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، می پرسید که بر من نشان نفاق چه می بینی؟ پس مؤمن تقوی می کند^۴ و می ترسد و عابد ابله عمل می کند و دل به پلیدی کبر و پندار آلوده می کند و از آن نترسد که به حقیقت هر که قطع کند وی از دیگران بهتر است،^۵ عبادت خویش بدین جهل حبطه کند [و]^۶ هیچ معصیتی از جهل عظیم تر نیست.

در ذَخِيرَةُ الْمُلُوكِ^۷ است: باشد که از غایت جهل از وقایع گذشته مباحثات کنند و گویند: فلان کس در حق من چنین و چنان کرد [و] به فلان بلا گرفتار شد و آن را کرامت دانند. این مُدبِرِ مَغْرُورِ از غایت جهل جریان قضای الهی را کرامت خود می شمرد. جای آن است که شیطان لعین بر سبلیت آن مدبر فسوس کند و رهایی یهود و نصارا را از حاصل افعال او ننگ دارند.

در کیمیای سعادت است: از رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که عالم‌ترین و متقی‌ترین خلق بودند و هیچکس متواضع‌تر و گشاده‌روی‌تر از وی نبود و در هیچ کس ننگریستی مگر به تبسم و گشادگی و با وی خطاب آمد: "وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ." و گفت: "فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ." از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که به همه کس گشاده‌روی و نرم و رفق بودی تا از تو نفور نشدند. سبب سیوم کبر، نسب باشد. تا گروهی علوی باشند یا خواجه‌زاده پندارند که مردمان گویا همه غلام منند و او مولای ایشان است. پس خشمی پدید آید گوید: تو را چه قدر آن باشد که با من سخن گویی، مگر خود را نمی‌شناسی؟ و این و امثال این گویند و این کبر است که جز به تواضع آن را قطع نتوان کرد.^۱ سبب چهارم کبر بود به جمال. سبب پنجم کبر بود به توانگری، باشد که گوید: مال و نعمت من^۲ چنین است. تو گدا و مفلسی، خواهم چون تو چندین غلام خرم و امثال و قصه‌ی^۳ دو برادر که در سوره‌ی اصحاب کهف است که "أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفْرًا." سبب ششم، تکبر است به قوت بر اهل ضعف. سبب هفتم، تکبر است به تبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هرکسی آن را نعمت شناسد^۴ بدان فخر آورد اگرچه نعمت نبود. اکنون اسباب بدانستی علاج بویاید شناخت. علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد.^۵ بدان که علتی که^۶ مقدار یک حبه از وی راه سعادت بوبندد^۷ علاج آن فرض عین بود و علاج آن دو نوع است: یکی به جمله و یکی به تفضیل. اما جملگی مرگب است از معجون علم و عمل.

اما علمی آن است که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نسزد و خود را بشناسد تا از وی حقیرتر هیچ چیز نیست و این مسهلی بود که بیخ وصلت علت از باطن می‌گند. اگر کسی خواهد که به تمامی این بداند این یک آیت از قرآن او را کفایت بود، چنانکه گفت: "قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ." حق سبحانه و تعالی وی را [به] قدرت خویش تعریف کرد [و] اول و آخر و میانه‌ی کار با وی^۸ بگفت. اما اول

آنکه وی نیست بود نه وی را نام و نه نشان،^۱ در کتب عدم تا به وقت آفرینش. چنانکه گفت: "هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً" و وی را از هستی نیست کرد^۲ و اصل وی از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت^۳ و پاره‌ای گوشت بود. نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود از خود بی‌خبر. پس وی را سمع و بصر و نطق و قوت و دست و پای [و] جمله‌ی اعضا^۴ بیافرید چنانکه می‌بیند و از این همه چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون. و در وی چندین عجایب و بدایع آفرید تا جلال و عظمت پروردگار^۵ بدان شناسد، نه بدان تکبر کند و نه از جهت آن آورده است که تا بدان تکبر کند. چنانکه گفت: "وَمِنَ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ". اول کار وی این است، نگاه کن که چه جای کبر است؟! اما میانه‌ی کار وی این است که وی را در این عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها به وی داد، اگر کار وی در دست وی کردی، وی خود را بی‌نیاز کردی و در غلط افتادی و پنداشتی که کسی است و تکبر کردی، پس گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار گونه بلای مختلف بر سر وی معلق بیاویخت^۶ تا در هیچ ساعت بر خود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و هیچ چیز از کار وی به دست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند، نمی‌داند و آنچه خواهد که فراموش کند، نتواند. با این همه عجایب صنع و کمال و جمال که وی را بیافرید، چنان عاجزش گردانید که از وی عاجزتر و درمانده‌تر هیچ چیز نباشد.

اما آخر وی آن است که بمیرد نه سمع ماند، نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مردار و گنده شود [که] همه بینی از وی بگیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه به آخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بر این بماندی هم سود کردی و با چهار پایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد^۷ بلکه وی را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند،^۸ آسمانها شکافته و ستارگان فرو ریخته^۹ و آفتاب و ماه سیاه شده و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده^{۱۰} و زیانیه به فرمان حق

تعالی به دوزخ می‌برند و می‌اندازد و ملائکه صحیفه‌ها در دست یک یک می‌دهند،^۱ تا هرچه در عمر کرده است از فضایح و رسوایی می‌بیند و تشویر می‌خورد. می‌گویند: بیا و جواب ده! تا چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و چرا چنین خوردی و چرا چنین نشستی و چرا چنین خواستی و چرا چنین نگریستی و چرا چنین اندیشیدی و پس اگر، *والعیاذُ بالله*،^۲ از این عهده بیرون نتوان آمدن^۳ و قلم بر صحیفه‌ی وی نکشند، وی را به دوزخ می‌برند و گوید کاشکی من خوکی و سگی بودمی که هم از این عذاب رستمی^۴ و کسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک کمتر بود وی را چه جای کبر بود؟ و چه محل فخر بود؟ و اگر همه‌ی ذره‌های آسمان و زمین، روی با معصیت او کنند و منشور فضایح و رسوایی‌های وی را خوانند، هنوز مقصّر باشد و هرگز دیدی پادشاهی یکی را به خیانت بگرفت و زندان کرد^۵ و در خطر آن بود که بر دار کنند و نکالی گردانند، چگونه فخر و کبر کند؟ و آنکه در زندان پادشاه عالم است، *جلّ جلاله*، و خیانت بسیار دارد و عاقبت خود را نمی‌شناسد چه جای کبر و فخر با چنین حال؟ هر که خود را چنین بشناخت این معرفت *مسهل* وی باشد^۶ که بیخ کبر به کلیت از باطن او بکند تا هیچ چیز را از خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد خاکی بودی و مرغی بودی و جمادی بودی تا در این خطر نبودی. اما علاج عمل آن است که راه متواضعان گیرد در همه‌ی افعال، چنانکه رسول، *علیه السلام*، نان بر زمین خوردی و تکیه نکردی و گفتی که *من بنده‌ام*، چنان خورم که بندگان خورند. پس باید که هرچه کبر بود، خلاف آن کند و کبر بر صورت و زبان و بر چشم و نشست و همه حرکات^۷ و سکانات پدید آید و همه را باید از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد^۸ و آثار کبر بسیار است: یکی آنکه خواهد تنها نرود تا کسی با وی نبود باید که از این حذر کند. حسن بصری *رحمه الله*، چون کسی با وی رفتی، نگذاشتی و گفتی: "دل با این بر جای نماند" و رسول، *علیه السلام*، در میان قومی رفتی و گاهی بودی که ایشان را پیش کردی و کراهیت داشتی که کسی وی را بر پای خاستی و علی، *کرم الله وجهه*، می‌گوید که هر که خواهد که دوزخی را بیند گو در مردی نگرد که نشسته^۹ و دیگران به پای ایستاده. و دیگر از تکبر آنکه به زیارت کسی

نشود و خواهد که دیگران به زیارت وی آیند^۱ و دیگر آنکه نخواهد که درویشی به نزدیک وی بنشیند. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، دست به درویشی دادی تا وی دست نَبَرداشتی همچنان بودی و هر که افکار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردند با وی نان خوردی. و دیگر نشان کبر آن است که در خانه‌ی خویش هیچ کار نکند. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، همه کارها بکرد^۲ و هر چه از بازار بایستی همه به دست خود آوردی و عمر عبدالعزیز شبی مهمانی داشت، چراغ کشته شد. مهمان گفت: "روغن بیارم." گفت: "هرگز مهمان را خدمت نفرمایم که از مروت نیست"^۳ گفت: "غلام را بیدار کنم" گفت: "نخستین خواب وی است که خفته است" پس خود برخاست و روغن بیاورد و در چراغ کرد. مهمان گفت: "یا امیرالمؤمنین! خود بکردی؟" گفت: "آری، چون رفتم، عمر بودم و چون بازآمدم عمرم." و دیگر نشان تکبر آن است که حوایج خود به سرای نبرد. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، چیزی برگرفته بود و به خانه می‌برد. یکی خواست که بستاند. گفت: "صاحب کالا بدین اولی‌تر" و نگذاشت تا آن خدمت وی کند. ابوهریره، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، هیزم بر سر نهاده می‌بُرد در بازار و می‌گفت: "امیر خود را راه دهید" و در آن وقت امیر شهر یمن بود. عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در بازار شدی،^۴ گوشت در دست چپ آویخته و در دست راست دره‌ای که هیچ تکبر در وی نبود. و دیگر نشان تکبر آنکه بیرون نشود تا جامه‌ی تجمل در وی نبود.^۵ عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را دیدند در بازار؛ چهارده پاره بر پیراهن وی دوخته؛ بعضی از آن ادیم بود و علی رضی الله عنه در عهد خود از بازار دو پیراهن خرید به دو درم، غلام را گفت: "تو را کدام باید، برگیر." غلام یکی را برگرفت و دیگری وی پوشید و گفت: "شکر خدای را که این خلعت از وی است" و آن قدر که آستین از سر دست زیاده بود، ببرید و همچنان بگذاشت. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، ستور را علف به دست خود دادی و اشتر را بوستی و خانه بروفتی و گوسفند بدوشیدی و نعل کفش بردوختی و بر جامه پاره زدی و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم مانده شدی از دستاس کردن، یاری دادی و از بازار چیزی خریدی و به گوشه‌ای او را بوستی و به خانه آوردی و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدا به سلام کردی و

دست به ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و جامه‌ی شب و روز هر دو یکی داشتی و هر ژولیده^۱ و خاک‌آلوده که وی را به دعوت خواندی، بشدی و هرچه پیشش نهادندی، اگرچه اندک بودی، حقیر نداشتی و طعام شب بامداد نگذاشتی^۲ و طعام بامداد شب نگذاشتی. نیکو خوی بودی و کریم الطبع و نیکو معاشرت و گشاده روی و گشاده لب بودی بی‌خنده، و اندوهگین بودی بی‌ترشروی و متواضع بودی، بی‌مذلت و با هیبت بودی بی‌درستی و خشونت، و سخی بودی بی‌اسراف، و رحیم بودی بر همه و رقیق دل بودی و همیشه سردر پیش داشتی^۳ و به هیچ کس طمع نداشتی پس هر که سعادت ابدی خواهد به وی اقتدا کند و از این بود که حق تعالی بر وی ثنا کرد و گفت: "وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ". اما علاج به تفصیل آن است که نگاه کند که تکبر به چه کند؟ اگر به سبب نسب می‌کند باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرد: "وَ بَدَاۗءَ خَلْقِ الْاِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَا نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَّاءٍ مَهِيْنٍ" و گفت: اصل تو از خاک است و فصل تو از نطفه‌ی پدر است، میان تو و میان پدر، نطفه و علقه و مضغه^۴ و بسیار رسوایی‌ها است، چرا در آن ننگری؟ دویم آنکه هر که به جمال خود فخر کند؛ در باطن خود نگرد تا فضایح ببیند و نگاه کند که در شکم وی و در مثانه و در بینی و گوش وی چه رسوایی‌ها است و هر روز به دست خود چند بار، چه می‌شوید که طاقت آن ندارد که به چشم ببیند یا بوی او را طاقت ندارد و همیشه حمّال آن است و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی در جای خون حیض است و نطفه و نیز این بر دو راه گذر بول بگذرد^۵ و طاووس، نُوْرُ اللّٰهُ مَرْقَدَةٌ، یکی را دید که می‌خرامید. گفت: "این نه رفتن کسی بود^۶ [که] داند که در شکم وی چیست؟" و اگر آدمی یک روز خویشتن را نشوید چون مزبله، ناپاک گردد. هیچ چیز از آن پلیدتر نیست که در شکم وی است و حمّال وی؛ و نیز جمال، اعتمادی را نشاید، به یک بیماری تباه شود و آبله‌ای وی را زشت‌تر کند.^۷ آن کبر را نیرزد و اگر تکبر به قوت کند^۸ اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد کند، هیچ کس از وی عاجزتر نبود و اگر به بسیاری قوت می‌نازد، گاو و خر و فیل و اشتر و اسب از وی قوی‌تر بود و چه فخر بود به چیزی که گاو و خر در آن بر تو سبقت

دارند^۱ و از تو فرازتر بود به قوت؟ و اگر تکبر بر توانگری و بر چاکر و غلام و ولایت و سلطنت کند این همه چیزی بود از ذات تو بیرون. اگر مال دارد، دزد برد و از ولایت معزول کنند و به مال فخر کردن، از جاهلی است، بسیار جهود و گبر بود که از وی مال بیش دارد و بسیار جاهل و ناکس بود که مال و ولایت و غلام و چاکر از وی بیش دارد و در جمله هرچه به تو بود^۲ آن همه عاریت باشد و از این همه، هیچ به تو نیست و از جمله‌ی این اسباب آنچه بدان تکبر کند در ظاهر علم و عبادت است و علاج این، دشوارتر است و علم، نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم، و علم از صفات خدای تعالی است. پس دشوار بود بر عالم که به حال خود التفات نکند و این به این وجه آسان شود: بدان که حجّت بر عالم عظیم‌تر است و خطر وی بیشتر است و خیانت عالم فاحش‌تر و [باید در] اخبار که در خطر عالم غیر عامل آمده است تأمل کند^۳. هم در این کتاب است: عالمی عاقل است که اگر کسی را بیند از خود جاهلتر، گوید: "وی ندانسته در معصیت باشد^۴ و من دانسته معصیت می‌سازم. وی از من بهتر" و اگر کسی را بیند از وی عالم‌تر بود گوید: "وی چیزی داند که من ندانم، وی از من بهتر" و اگر کسی را بیند که از او پیرتر بود گوید که او خدای تعالی را پیش از من طاعت داشت، وی از من بهتر، و اگر کودکی را بیند گوید: "من معصیت بیش کردم، وی از من بهتر."

هم در این کتاب است: بزرگی؛ در نجات^۵ آخرت است و آن [نجات از] غیبت است. باید که هرکس به خوف آن مشغول می‌باشد^۶ تا به تکبر نپردازد. وجه دویم آنکه بداند که کبر، خدای تعالی را رسد و پس هرکه با وی منازعت کند، خدای تعالی وی را دشمن گیرد و گفته است^۷ که تو را نزد من آن وقت قدر بود که^۸ قدر خود بشناسی. انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، متواضع بودند، دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد، اما عابد باید که بر عالم، اگر چه عابد نبود، تکبر نکند و گوید: "باشد که علم وی شفیع وی باشد و سیئات وی محو کند" و رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، می‌گوید که "فضل عالم بر عابد، همچون فضل من است بر سایر اصحاب". و اگر جاهلی را بیند و حال وی مستور باشد گوید که باشد که وی خود، از من عالم‌تر است و خویشتن مشهور نکرده باشد و فی الجملة خود

را از هیچ کس فاضل نداند. تکبر کردن از جهل بود و از این سبب بوده است [که] انبیا، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، و علما و مشایخ، رَحِمَهُمُ اللَّهُ همیشه متواضع بودند.^۱

در شرح تَعَرَّفَ است: تواضع را صفت این است که گردن نهد کشیدن بلا را و این بر دو نوع است: ^۲ یا بار خلق کشد یا بار حق. بار خلق به آن معنی کشد که جفا را به مکافات مشغول نگردد^۳ و هر رنج که به وی رسد، روا دارد.^۴ چون صلاح خلق در آن باشد و این، چنان است که چون کافران سر پیغمبر را، عَلَيْهِ السَّلَام، بشکستند به خصومت مشغول نگشت. به دعا مشغول گشت و گفت: "اللَّهُمَّ اهدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" تا تواضع و شفقت به حدی رسید که امر آمد که درشتی کن: "وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ"^۵ هر که متواضع تر، در دو جهان شریف تر. چنانکه پیغامبر، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: ^۶ "هیچ بنده نیست که دو سلسله در سر او بسته است. یکی زیر عرش و یکی زیر ثری. اگر تواضع کند و سر فرو آرد خدای عَزَّوَجَلَّ سر او را برافرازد به آن سلسله که زیر عرش است و اگر سر بردارد و کبر کند، خدای تعالی سرش فرو برد به آن سلسله که زیر ثری است." و تواضع در حق خدای تعالی منقاد بودن است حکم او را و برکردهی او اعتراض نباید کرد و هر چه او کند پسندکار بود و در جمله این دو سخن است: بندگی کردن و بنده بودن. بندگی کردن آن باشد که آن کنی که خدای^۷ پسندد و بنده بودن آن است که هر چه خدا کند پسندکار باشی یعنی راضی باشی. رُوِّيم، رَحِمَهُ اللَّهُ، می گوید که "تواضع، دلیل بودن دلها است مر دانندهی غیبها [را]." یعنی اسرار بنده آن داند که خلق از ظاهر او ندانند و شک نیست که بنده، ظاهر خویش راست می دارد از بهر نظارهی خلق. باطن اولی تر که راست دارد نظارهی حق را^۸ [و] راست داشتن^۹ باطن تذلل است به هر وجه که بنگری و جملهی این سخن آن است که صفات بندگی نامقدوری است و بی اختیاری و صفات خداوندی، قادری است و مراد راندن؛ و نامقدور بی اختیار را با قادر مراد ران جز خواری و شکستگی چه باشد؟ [در مرآت الطالبین است:] مرد باید که به شناسایی خلق مغرور نباشد^{۱۰} [که] اغلب کبر از شناسایی خلق خیزد و عبد الله ابن عباس، عمر خطاب را گفت رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: "یا

امیرالمؤمنین تیغ سیاست از نیامِ صلابت برکشیدی [و] حقِ اسلام به تمامی بگزاردی و تاج از قیصر در ربودی و نعمت از دست کسری بیرون کردی و بیوگان و یتیمان را پدری کردی و دمار از دیار کفار برآوردی چه سعادت مر تو را! "عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: "زنهار مرا غره مکن". اگر کسی ثنا گوید طالب باید که غره نشود. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، می گوید: "یا علی! اگر کسی در روی تو ثنا گوید، بگو: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَ اغْفِرْ لِي بِمَا لَا يَعْلَمُونَ" تا عجب و کبر از تو زایل شود. خصوصاً بر ثنای عوام اعتماد نباشد."

وقتی جماعتی به زیارت باباطاهر، رَحِمَهُ اللهُ، آمدند، گفتند: "یا شیخ! ما به زیارت تو آمدیم." شیخ گفت: "این اراده از کجا افتاده است؟" گفتند: "تو بر چشم فلان دمیدی^۱ که درد می کرد در حال درست شده است." باباطاهر به قصد، بادی از خود رها کرد، ایشان شوریدند. گفتند: "باباطاهر دیوانه بوده است."^۲ پشیمان شدند که چرا آمدیم؟ بازگشتند. باباطاهر بانگ کرد و گفت: "هر که به بادی بیاید به بادی برود." و مهلب که صاحب لشکر بود، در رفتار می خرامید و جبهی حریر پوشیده داشت. مطرف گفت: "ای بندهی خدای این رفتاری است که خدا و رسول خدا وی را دشمن می دارد." مهلب گفت: "مگر مرا نمی شناسی؟" مطرف گفت: "می شناسم که اول نطفه ای افکنده ای و آخر مردار گنده ای و بنده ای به نجاست آکنده."^۳

بیا فاخر غرور از سر نشانی
 ز هستی باش ناسی گر ز ناسی
 تکبر چون کند؟ کس بنده باشد
 به آخر هم در این ایوان غمناک
 به خود بندار از خلق خدا عار
 بلای عجب هستی را به لا زن
 غلامی کی درازی جیاد است؟
 غلامی چیست؟ عجز و انکساری
 ندیده هیچ کس در هیچ بازار
 چرا ای بنده در بند بهایی؟
 فشان گرد بهای خود زدامان
 همیشه لجهی رحمت بود پُر
 نیامد در لب دریا بلندی
 تو را آفت بود جاه و ظرافت
 شیاطین را بود نسبت که مردود
 تو از خاکی تو را پستی بود کار
 به قدر وُسع خود ای قبضه‌ی خاک
 اگر خواهی به دلدارت دل زار
 دلا با کم شمردن نیست باکم
 بسان^۱ مهر از این ایوان هستی
 صبا شاید از این پستی به بالا
 اگر انسان صاحب انقیادی
 تو عاجز بنده‌ای بگذر ز عنوان

ز علت‌های خود، بینی فشانی
 به نور علم حَدِّ خود شناسی
 بدایت‌ها ز آب گنده باشد
 بود مر قَدِّ تو، مرقد همین خاک
 بد است ای خواجه‌ی من دل به دست‌آر
 به دنبال تمنا پشت پا زن
 رضای صاحب‌است و انقیاد است
 رعایت داری و خواری و زاری
 غلام خودفروشی را خریدار
 رهایی یافتی کز این ره آبی
 بها مانی به خود مانی بهامان
 مباد خشک مانی از تکبر
 از این همسایگی‌ها بهره‌مندی
 شرافت را بین بر خود شر، آفت
 هوای سربلندی‌ها از این بود
 به فرقت هرکه پا مالد مکن عار
 بکن عبدی و برگو: مَا عَبَدْنَاكَ
 سفید آری، مکش سر چون سفیدار
 مگو پاکم بگو از خاک پاکم
 به سر پستی رو، از مجموع پستی^۲
 درخشاند به رحمت او تعالی
 ز یاد خویش دورافکن زیادی
 زخس هم کمتری خود را زخس‌دان

چه خوش می باشد از فهمیده درکان
 به او منگر که خود را گفت من، گر
 چه زیبا از بلند افسر سری هست
 خمیده در نظر باشد حمیده
 به صحبت آن قدر شیرین سخن آی
 اگر چندی کشد صحبت به دیری
 اگر بینی شکفته بال چون گل
 اگر سامع بود خالی ز ادراک
 به خلق از خلق خوش بگشا تبسم
 چو خورشید آشنایی کن چنان گرم
 عبث هرگز نمی گوید نکویخت^۱
 یکی پرسید از صاحب سخن وجه
 بگفت او خد پاک از جد پاک است
 بود اصحاب ننگ از نقطه ای^۲ تنگ
 مشو مانند زاغ پیسه سخ گو
 به هر منزل رسی از ترس مردم

تواضع با زبان قلب و ارکان^۱
 بود هر چند بر گردون اخضر^۲
 کلام خوش کلام لام الف دست^۳
 به فوق چشم چون ابرو دمیده
 چو جان اندر دل مردم شوی جای
 نباشد هیچ کس را از تو سیری
 به پیش آبی دولب گردانده بلبل^۴
 مگو از حرفهای^۵ نازک ای پاک
 تو را چون گل به سرگیرند مردم
 به رخسارت نظر نتواند از شرم
 برآید حرف سخت از چهره ی سخت
 چرا سید خلیق است و حسن وجه؟
 ثمر از هر شجر، کی شهدناک است
 ز دیدار خنک پیدا شود جنگ
 به چشم مردم عالم خنک رو
 از این گفتار بد چشم تو یتر دم^۶

فصل یازدهم

از اسباب موصل یقین و اخلاص است بلکه سر سعادتهاست

در شرح تعرف است در قولهم فی الیقین: ^۱ یقین، برخاستن شک است ^۲ از بهر آنکه تا بنده در چیزی متردد است حال او به ظاهر مضطرب است و چون باطن او بر چیزی قرار گرفت، ظاهر ساکن گردد و مضطرب گشتن ظاهر، دلیل شک باطن است و سکون ظاهر، ^۳ دلیل یقین باطن است و هم به آن مقدار که بنده را به اختیار و به وعد و وعید او و به ضمان ارزاق و ثواب او یقین درست گردد، ظاهر او از رنج بیاساید و هم به آن مقدار که باطن او در آن میان به شک افتد، ظاهر او به رنج افتد. پس بنده را از آن شک جز ضعف اعتقاد باطن و رنج اضطراب ظاهر هیچ چیز حاصل نیاید.

هم در این کتاب است: [ابوالحسن] نوری رَحْمَةُ اللهِ كَفَتْ: یقین مشاهده است و مشاهده را دو معنی باشد: حضور یا معاینه. اگر چنان است که مقصود از این مشاهده، معاینه‌ی سر خواهد بود نه معاینه‌ی عین^۴، یعنی هر چیزی که واجب است بر بنده به آن چیز ایمان آوردن؛ معاینه‌ی سر باید او را چنان گردد که گویی می‌بیند و اگر از این مشاهده مراد حضور است، معنی‌اش آن باشد که اگرچه غایب است از مرگ و گور و قیامت و نامه خواندن و شمار کردن، قوت یقین، او را چنان گرداند که گویی اینجا حاضر است^۵ و نشان

این، آن باشد که هر چیزی که از او در این مقامات نشاید که پدید آید، در این وقت پدید نیاید و این دلیل صحّت یقین او باشد و شک نیست که اگر کسی دوزخ به یقین معاینه^۱ بیند و داند که اگر این فعل بکند، او را به دوزخ فرستد، البته آن فعل نیارد و اگر بهشت معاینه بیند و داند که اگر این فعل بیارد او را به بهشت فرستد، از آن فعل نیاساید^۲. اگر یقین بنده به عذاب دوزخ و نعیم بهشت^۳ درست گردد، حالش چنان گردد گویی میان دوزخ و بهشت استاده، به یک چشم بهشت می بیند و به دیگر چشم دوزخ. حال او در مسارعت به طاعت و گریختن از معاصی همچنان باشد که آن روز و این دلیل صحّت یقین است. اگر از این مشاهده، مشاهده‌ی حق خواهد، یعنی باید که این در دنیا همچنان مشاهده گردد حق را در سر، که مشاهده‌ی عین در قیامت. چون در این حالت گردد، بر خاطر هیچ چیز نگذرد. هم در این کتاب است: اگر پرده بردارند، من یقین زیادت نگردانم و این سخن یکی از بزرگان است که می گوید: یقین من به قیامت و احوال قیامت، به جایگاهی رسیده است که اگر دنیا که حجاب قیامت است و مرگ و گور از میانه برخیزد و احوال قیامت مرا معاینه گردد، یقین من از آنچه هست، فزون نگردد و این سخن نیکوست، می باید که یقین به اینجا رسد.

هم در این کتاب است: تا سر بنده، اندکی^۴ به خلق ناظر است^۵ مشاهده‌ی حق نیست. چون همه حجب^۶ از پیش قلب بردارد، آنگاه اتصال افتد و این اتصال هنوز علم الیقین است تا حق الیقین گردد تا باز عین الیقین گردد^۷. نه هرکه هر چیزی بیند، بداند و نه هرکه چیزی بداند، بیابد و نه هرکه چیزی بیابد از آن خبر دارد، تا نچشد. چه آتش دیدن، سوختن نیست و دریا دیدن، غرق کردن نیست.^۸ تا خود را می داند، آتش می بیند و از بلای آتش او را خبر نیست تا سوخته نگردد و هرکه را نمایند باشد که ربایند. و آمدیم به بیان اخلاص و انواع او.

در خالصه الحقایق است: "الْأَخْلَاصُ نِسْيَانُ رُؤْيَةِ الْقَلْبِ الْخَلْقَ بِدَوَامِ النَّظَرِ إِلَى الْخَالِقِ" وَ قَالَ يَحْيَى ابْنُ مَعَاذٍ رَحِمَهُ اللَّهُ: "الْأَخْلَاصُ أَنْ لَا يَكُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ فِيهِ نَصِيبٌ طَرَفَةً عَيْنٍ مِنْ قَوْلٍ وَ عَمَلٍ وَ ضَمِيرٍ."

در شرح تعریف است: هر چیزی که آن یگانه باشد و چیز دیگر به آن نیامیزد آن را خالص گویند چنانکه ذہب، خالص و خلوص در کلام عرب: خروج خلوص است و کسی از میان قومی^۱ جدا شود گویند: "خَلَصَ مِنْ بَيْنِهِمْ". برای آنکه با ایشان نیامیزد و چون پسران یعقوب، عَلِيهِ السَّلَام، خلوت ساختند از بهر راز گفتن، خدای تعالی خبر داد که: "خَلَصُوا نَجِيًّا." ای "اعْتَزَلُوا مِنَ النَّاسِ يَتَنَاجَوْنَ بَيْنَهُمْ." پس این معنی اخلاص، انفراد است. و هر که یگانه بود [و] با دیگری نیامیزد، خالص باشد. حق الفتح^۲ این است [که] یاد کردیم. خدای تعالی بندگان را اخلاص فرمود [و] گفت: "وَمَا أَمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ." مراد از وی آن بود که [اگر] دینی داری به اخلاص دار یعنی هر چه که کنی از بهر من کن و با من، کس دیگر را نیامیزد. پس اخلاص عام ترک شرک است که چون شرک آرند با خدای و غیر خدا^۳ را یاد کنند، اخلاص نیست. اما چون از شرک تبراً کردند و به یگانگی خدا مقرر آمدند، توحید به اخلاص گشت، باز از اینجا بگذارد و اخلاص آرد به صفات او یعنی هیچ چیز را شبه و مثل نگوید، نه به ذات و نه به صفات و نه به فعل تا همچنانکه در اعتقاد صفات نیز مخلص باشد.

در جامع ابی خسرو است: در اعتقاد صفات مخلص بودن را معنی آن^۴ باشد که چون علم که صفات او تعالی است، دانستن کارهای غیبی را خاصه‌ی او دانی و نیز چنان دانی که به هر چیز تا حق تعالی بنده را بدان دانا نگرداند، نمی‌داند. مثلاً اگر علوم دینی از معلم می‌آموزد، لیکن دانستن این همه از حق تعالی است و معلم سبب است. اگر کسی را حق تعالی رشد ندهد [و] جمیع معلمان روی زمین گرد آیند و علم آموزند، فایده نکند. و قدرت که از صفات او تعالی است، هیچ نفس را در او انباز ندانی^۵ و جمیع عالم گرد آیند در آفریدن یک موی عاجز آیند و حرکات و سکانات جمیع عالم را به اعانت قدرت او دانی و بی‌اعانت قدرت او هیچ ذات جنیدن نتواند و در ظاهر که اعانت از مخلوقات می‌شود آن را سبب دانی نه موجد و بدین قیاس است جمیع صفات.

در شرح تعرّف است: چون اعتقاد به صفات بدین وصف خالص آمد، مؤمنی باشد مخلص، باز از این برتر اخلاص هست و آن، آن است که هر عمل که بیارد، در آن عمل ریای خلق و عجب نفس نیارد تا عمل او خالص گردد از این معانی مفسده؛^۱ باز از این برتر اخلاص است^۲ و آن، آن است که از آن عمل که بیارد، مراد او رضای حق تعالی باشد و بس، چنانکه گفت: "ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ" و نیز گفت: "یُرِيدُونَ وَجْهَهُ" یعنی رضای او. باز برتر از این اخلاص است^۳ و آن، آن است که هر چه کند، کرده‌ی خویش نبیند. چون بیند که من چه کردم، آن اخلاص نیست و جنید، رَحْمَةُ اللَّهِ، گوید: هر عمل که بیاری و از آن عمل خدا را خواهی، اخلاص است و اگر از آن عمل جز خدا چیزی طلبی اخلاص نیست. چون اخلاص، معامله‌ی به این صعبی است، بنگر که اخلاص اعتقاد چگونه بود؟ و از این معنی است که خدای تعالی همه را به اخلاص فرمود. لیکن صِفَتِ مُخْلِصِي - به فتح لام - جز انبیا را نداد و آنکه مخلص - به کسر لام - خوانند معنی آن اینست که خود را خالص گردانید از بهر ما و آنکه مخلص خوانند - به فتح لام - معنی اش آن باشد که ما او را گردانیدیم از بهر خود تا او ما را توانست بودن و در قرآن که از اخلاص آمده است بدین معنی تخریج توان کرد.

هم در این کتاب است: گفته شد مر ابی‌عبّاس بن عطا را عمل خالص کدام است؟ گفت: "آنکه از آفات بیرون آید و سلامت یابد". آفات، تباہ کننده‌ی عمل است^۴ برای آنکه یا ریای خلق است یا عجب نفس است یا طمع عوض است یا دیدن عمل است، که هر یک از اینها طاعت هر دو کون را ویران کند. چون از این بیرون آید، آنگاه خالص باشد.

در جامع ابی‌خسرو است: اخلاص آن است که هر طاعتی که هست، به حقیقت آن ادا سازی [و] ظاهر و باطن را موافق گردانی. در صلوة مسعودی است در باب پنجم در بیان ستهای نماز: از ابوحنیفه، رَحْمَةُ اللَّهِ، سؤال کردند از نماز خاشعان که تمامت خشوع چیست؟ ابوحنیفه، رَحْمَةُ اللَّهِ، گفت: "خشوع خاص می‌خواهید یا خشوع عام؟" گفتند:

"هر دو را بگوی" گفت: "خشوع عام آن است که نداند بر یمن و یسار کیست. خشوع خاص آنکه دل و جان مستغرق خدمت حق تعالی بود که وی را از هیچ چیز دیگر خبر نبود." این است صفت نماز خاشعان.

در کیمیای سعادت است: نماز کن، چنانکه کسی را وداع خواهی کرد یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن^۱ و همگی خود را به نماز ده و برای این بود که عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، گفت: "رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،^۲ با ما حدیث می کردی و ما نیز با وی، چون وقت نماز آمدی، گفתי گویی ما را هرگز ندیده از مشغولی ای که به وی بود به عظمت حق تعالی."^۳ و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "هر نمازی که دل در وی حاضر نبود، خدای تعالی در آن نماز ننگرد." هم در این کتاب است: اول چیزی که به تو رسد بانگ نماز است، چون بشنوی در آن وقت باید که در هر کاری که باشی، دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی، آنکه آهنگر بودی اگر پتکی در هوا داشتی، فرو نگذاشتی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی، برنیاوردی و از جای برخاستی، برای آنکه^۴ از این بانگ منادی روز قیامت را یاد کردندی. طهارت و شرط طهارت آن است که بدانی که پاکِ جامه و پوست، پاکِ غلاف است و روح این طهارت پاکِ دل است به توبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که دل نظرگاه حق است^۵ و جای حقیقت نماز، دل است. عورت پوشیدن معنی آن است که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق پوشی و روح و سر وی آن است که دانی که هیچ چیز از حق تعالی نتوان پوشید جز بدان که باطن توست از آن پاک کنی [و] چون بنده ای گنهکار بگریخته با دل پُر تشویش^۶ به خدمت خداوند خویش آبی و سر از پیش برنیاری از فضیحت خویش. استقبال قبله معنی آن است که روی ظاهر از همه جهت ها بگرداند به یک جهت و سر وی آن است که روی دل از هر چه هست بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت شود،^۷ چنانکه ظاهر قبله یکی است، قبله ی دل هم یکی است و قبله ی دل، حق تعالی است و چون دل در وادی اندیشه ها روان شود همچنان بود که روی ظاهر از جوانب بگرداند و چنانکه آن صورت نماز نبود و این حقیقت نماز نبود.

در جامع ابی خسروست: در قیام، چشم از سجده گاه بر ندارد و در رکوع از پشت پای و در سجود از بینی و در قعود^۱ از کنار، چشم بر ندارد. امید است که دل بر جای باشد و این همه سنت است^۲ و چون ترک سنت کرد، دل بر جای نباشد از شومی بدعت.

در کیمیای سعادت است: قیام ظاهر وی آن است که شخصی نزد حق تعالی ایستاد و سر در پیش افکنده، بنده وار و سر وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد^۳ و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار. در این وقت باید که از مقام خویش نزد حق تعالی در قیامت یاد کند.^۴ در آن وقت همه اسرار وی آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند و بدانند که این همه اسرار در این وقت حق تعالی را آشکار است و هر چه در وی هست و بوده است، می بیند و می داند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح در این وقت نظاره می کند تا نماز چون می کند، اعضای خود با ادب دارد و بر هیچ جانب ننگرد و شرم دارد از وی که در نماز شتاب کند^۵ یا التفات کند [و] می داند که حق تعالی به وی می نگرد و از وی شرم ندارد! چه جهل باشد پیش بنده بیچاره^۶ که بر دست وی هیچ نیست، از آن شرم می دارد و به سبب نظاره وی با ادب می باشد و به نظر مَلِکُ الْمَوْتِ باک ندارد. صحابه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، چنان ساکن بودند در نماز که مرغ از ایشان نگریختی و پنداشتی که جمادی است. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، کسی را دید که دست بر محاسن می کرد در نماز، گفت: "اگر دل وی خاشع بودی دست وی نیز به صفت دل بودی." رکوع و سجود: بدان که هر که ظاهر وی تواضع است به تن و مقصود وی تواضع دل است و بدان که روی بر زمین نهادن، که آن عزیزترین اعضاست، بر خاک، که خوارترین چیزهاست، تا بدانند که اصل وی از خاک است و مرجع وی به خاک خواهد بود و ناکسی و بیچارگی خویش بدانند و همچنین در هر کاری سرّی و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت، نصیب وی نباشد.

[در شرح] تعرّف است در قَوْلِهِمْ فِي الْمَجَاهِدَاتِ: معنی نماز، برهنه گشتن است از همه ی علاقه ها و یگانه گشتن است به همه ی حقیقتها. هر چه جز خداست همه علایق

است و آنچه خدا راست و از خداست، حقایق است. چون نماز خواهد کردن بریده گردد و برهنه گردد از هرچه جز خداست تا یگانه تواند گشتن خدا را.

هم در این کتاب است: نماز پیوستن است به حق و چون بنده در نماز درآید چنین درآید و گوید که از خلق بریدم و به تو می‌پیوندم. اگر چنان است که در این نماز دلش با حق است نه با خلق، وصل است و اگر دلش در نماز با خلق است نه با حق، این نماز قطع است. هم در این کتاب است: معنی روزه، غایب گشتن است از دیدار خلق به دیدار حق و با این روزه، روزهی سرّ مراد است^۱ نه روزهی ظاهر و این از آن معنی است که روزه در وضع لغت امساک است، چون ظاهر را از شهوت و مراد باز داری، به حکم شریعت روزه‌دار باشی و چون باطن را از هوای نفس و خلق باز داری، روزه‌دار باشی به حقیقت. در کیمیای سعادت است: روزه بر سه وجه است: روزهی عوام و روزهی خواص و روزهی خاص‌الخاص. اما روزهی عوام - چنانکه^۲ در کتابها نوشته‌اند - غایت آن، نگاه داشتن بطن و فرج است^۳ و آن کمترین درجات است و اما روزهی خاص‌الخاص بلندترین درجات است و آن، آن است که دل خود را از اندیشه هرچه جز حق تعالی است، نگاه دارد و همگی خود را به وی دهد و [از] هرچه جز وی است به ظاهر و باطن روزه‌دارد. و در هرچه اندیشه کند^۴ جز فرمان خدای تعالی و آنچه تعلق به وی دارد،^۵ این روزه که خاص‌الخاص راست، باطل شود اگر در غرض دنیا اندیشه کند، اگرچه مباح بود، روزهی خاص‌الخاص نبود، مگر دنیایی که یاری وی شود^۶ در راه دین که آن از دنیا نبود به حقیقت روزهی خواص آن بود که همه‌ی جوارح خویش از ناشایسته باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند. در شرح تعرف است: روزه به حقیقت تنها به ناخوردن نبود لیکن ظاهر و باطن خویش را روزه‌دار گردانیده،^۷ زیانش نیز روزه‌دار بود، یعنی از حدیث بی‌نفع. این است عبادت به اخلاص.

هم در این کتاب است در قولهم فی الاخلاص: اخلاص آن است که دیدار خویش را از فعل برداری یعنی چون فعلی که کنی، نبینی و نگویی که من چه کرده‌ام و از آن فعل،

طاعت مراد است از بهر آنکه فعل صفت فاعل است، هر که فعل را بیند، فاعل را بیند چون فعل خویش دید، خویشتن را دید. خویشتن بین، خدای بین نباشد، نبینی که ابلیس، عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ، طاعت خویشتن دید او را خویشتن در دیده آمد تا گفت: "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" و چون خود را دید از خدا دیدن کور گشت تا حَقَّ اَمْرٍ را فراموش کرد. اگر اَمْرٍ را بدیدی، حَقَّ اَمْرٍ را بدانستی و حَقَّ اَمْرٍ به جا آوردی و دلیل بر این، قول جبریل^۱ و قول رسول، عَلَيْهِمَا السَّلَام، که چون او را پرسیدند: "مَا الْإِحْسَانُ" قال: "أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ"، یعنی چنان پرستی که گویی او را می بینی. نگفت چنانکه عبادت را بینی. شک نیست که چون بنده را به اینجا رسد حال، نه نفس ماند او را، نه خلق و نه فعل. هم در این کتاب است: يعقوب شوشی رَحِمَهُ اللهُ^۲ می گوید: "عَمَلٍ خَالِصٍ أَنْ بَاشَدَ كَمَا فَرَشْتَهُ نَدَانَدَ تَا بِنُويسِدَ وَ شَيْطَانٍ نَبِينَدَ كَمَا بَ فَسَادِ بَرْدٍ وَ نَفْسٍ نَبِينَدَ تَا عَجَبِ آرد. تفسیر این سخن آن است که به طریق اختصار بگوئیم: فرشته، خود، همه ی افعال بنده، بی شک بنویسد لکن معنی نانوشتن آن است که آنچه فرشته نویسد، برای حساب نویسد تا به قیامت او را شمار کنند و او را بر آن کرده ثواب بدهند، چون بنده از این کرده ی خود بازگشت^۳ و بازگشتن به خدا آن است که از آن کرده ی خویش شرم دارد و عذر خواهد - چنان استی که هیچ چیز نداری که ثواب آن بنویسند،^۴ بل خود حقیقت اعتقاد این است. چون چنین باشد به فایده ی نوشتن هیچ طمع ندارد. اما آنکه گفت شیطان نداند که تباه کند: چون بنده طاعت کند، شیطان قصد تباه کردن^۵ طاعت او کند چون این بنده از کرده ی خویش چنان [است] که عاصیان عذر می خواهند، پس شیطان چه تباه کند؟ و آنکه گفت نفس نبیند تا عجب آرد معنی آن است که نفس که عجب آرد، به توانگری طاعت و غیره عجب آرد و چون او خویشتن را مفلس و عاصی داند، نفس به چه عجب آرد؟ چون چنین شد از خاصگان گردد و خاصه ی حق محفوظ حق باشد و دشمن را بر خاصه ی حق دست نباشد.

در جامع ابی خسرو است: چون از عابدی خلافتی باشد^۶ در او امر یا در نواهی، در اقوال یا در افعال؛ معلوم باشد که هنوز از خاصگان حق تعالی نشده است و اگر در

اعتقاد او خلاف اهل سنت و جماعت می‌گوید، هنوز از اهل سنت و جماعت نشده است، از کجا که از خاصگان او شده باشد و ریا ضد اخلاص است.

در خالصۃ الحقایق است: قال اهل الطریق: "الرِّیاءُ مَا لَا یَقْبَلُهُ الْحَقُّ وَ لَا یَحْمَدُهُ الْخَلْقُ" در کیمیای سعادت است: بدان که ریا کردن به طاعت‌های حق تعالی از کبایر است و به شرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب‌تر از این نیست که چون عبادت کنند^۱ خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله به پارسایی ایشان اعتقاد کنند. چون مقصود از عبادات، اعتقاد مردمان بود، آن خود نه عبادت حق بود، بلکه پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود بود با پرستیدن حق تعالی، از شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کردن است در عبادت و خدای تعالی چنین می‌گوید: "فَمَنْ كَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا"^۲. و رسول علیه السلام گفت: "یکی را روز قیامت بیارند و گویند: "چه طاعت داری؟" گوید: "جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشند." حق تعالی گوید: "دروغ می‌گویی. برای آن کردی که تا گویند فلان، مردانه مردی است.^۳ وی را به دوزخ برید" و یکی دیگر را بیارند و گویند "چه داری؟" گوید: "هرچه داشتم به صدقه دادم برای خدای تعالی" و خدای تعالی گوید: "دروغ می‌گویی، برای آن کردی تا گویند^۴ فلانی سخی است، وی را به دوزخ برید" و دیگری را بیارند، گویند: "چه طاعت داری؟" گوید: "علم قرآن^۵ بیاموختم و رنج بسیار بردم." حق تعالی گوید: "دروغ می‌گویی. برای آن آموختی تا گویند فلانی عالم و قرآن خوان است، وی را به دوزخ برید." رسول، علیه السلام، گفت: "بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی‌ترسم که از شرک گویی." گفتند: "آن چیست یا رسول الله؟" گفت: "ریا! روز قیامت خدای تعالی گوید یا مرثیان! نزدیک آن کس روید که عبادت بر ایشان کردید و جزای خویش طلب کنید"^۶

در خالصۃ الحقایق است: "و رَوَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، رَأَى مَعَاذَ ابْتَكَى فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ يَا مَعَاذُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ أَدْنَى الرِّیاءِ الشُّرْكَ"^۷.

در کیمیای سعادت است: ابن اویس، رضی الله عنه، گوید: "رسول علیه السلام را دیدم می‌گریست. گفتم: "چرا می‌گریی؟" گفت: "می‌ترسم که امت من شرک آورند؛ نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماهتاب لیکن عبادت به روی [و] ریا کنند." هم در این کتاب است فضیل رحمة الله علیه می‌گوید: "وقتی بود [به] آنچه می‌کردند ریا می‌کردند، اکنون نمی‌کنند [و] ریا می‌کنند" و حقیقت ریا آن است که خویشتن را به پارسایی فراماید^۱ تا نزدیک ایشان آراسته بکند و در دل‌های ایشان قبول گیرد تا وی را حرمت دارند.

هم در این کتاب است: بعضی از جنس ریا آن است که لب می‌جنباند تا پندارند که از ذکر نمی‌آساید و باشد که ذکر می‌کند، اگر خواهد ذکر می‌کند و اگر خواهد، ذکرهاست لب ناجنبنانیده گوید. اما ترسد که مردمان ندانند وی ذکر می‌کند^۲ یا طاعات و عبادت صوفیان یاد می‌گیرد و می‌گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می‌داند یا هر زمان سر فرو برد و خود را بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سردی کنند یا اندوه فراماید یا اخبار و حکایت یاد گیرد^۳ و می‌گوید تا گویند علم وی بسیار است و پیران را بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است و اگر از دور کسی آید، نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع بیشتر مقام کند و از هر سوی ننگرد و امثال این و چون فرا رود، آهسته رود و سر در پیش افکنده و اگر تنها بود، شتاب کند و از هر سوی بنگرد^۴ و چون کسی از دور بدید باز بر سر آهستگی شود و گاهی وانماید که وی را مرید بسیار و شاگرد بسیار است و خواجگان و امیران به سلام وی می‌آیند و به وی تبرک می‌کنند و مشایخ، وی را حرمت می‌دارند و به وی می‌نگریسته‌اند؛ و باشد که این معانی به زبان ظاهر شود یا با کسی خصومت کند و گوید: "تو کی‌ای؟ و مرید که‌ای؟ و شیخت کیست؟ و من چندین پیر را دیده‌ام و من چندین سال در پیش فلان پیر بوده‌ام و تو که را دیده‌ای و خدمت که کرده‌ای؟" و امثال این، و به این سبب رنجها بر خویشتن نهد. درجه‌ی اول؛ ریا به اصل ایمان کنند و این ایمان منافق بود و کار وی صعب‌تر بود از کار کافر. وی به باطن نیز کافر است و به ظاهر تلبیس می‌کند و چنین در ابتدای اسلام بسیار

بوده‌اند، اکنون کمتر باشند و کسانی که ملحد شده‌اند^۱ و به شریعت و به آخرت ایمان ندارند از جمله منافقانند که جاوید در دوزخ باشند. درجه‌ی دویم ریا به اصل عبادت؛ چون نماز کند پیش مردمان بی‌طهارت. این نیز عظیم است. درجه‌ی سیوم آنکه به اصل ایمان و فرایض ریا نکند و لیکن به سنت کند، چنانکه نماز کند و صدقه دهد و به جماعت شود و عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد، مراد آنکه تا مردم مذمت نکنند، تا بر وی ثنا گویند، این همه [را] عقاب باشد.^۲

هم در این کتاب است: مرائی را غرض باشد^۳ از ریا و این را سه درجه است: درجه‌ی اول آنکه مقصود وی جاه باشد تا از آن به فسقی و معصیتی رسد.^۴ چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود نماید تا ولایت اوقاف و قضایا و وصایا و ودیعه و امانت و مال یتیم به وی دهند و امثال اینها تا در آن خیانت کند و یا خود را به پارسایی نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد آن زن، به رغبت اخلاص کند در وی و آن زن را آهسته آهسته رام کند تا به فساد با وی بنشیند، این و امثال این^۵ صعب‌ترین تزویرهاست. عبادت خدای تعالی را^۶ راهی ساخته تا بدان معصیت برسد. درجه‌ی دویم آنکه غرض وی نیز دیگر است، چون مذکر که خویشان را به پارسایی نماید تا وی را چیزی دهند یا زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز استهزا است، اگرچه حال وی [بدان] صعبی نیست که در پیش^۷ گفتیم چه این نیز عبادت خدای را راهی ساخت به متاع دنیا؛ و طاعت، راه مَقَرَّب است به حضرت حق در راه سعادت آخرت،^۸ چون راه دنیا ساخت، خیانت عظیم است. درجه سیوم آنکه به ریا چیزی طلب نمی‌کند ولیکن حذر می‌کند از آنکه وی را به چشم حرمت ننگرند و بخواهد که وی را ننگرند چنانکه به زاهدان و صالحان ننگرند. چنانکه می‌رود چون کسی پدیدار آید سر در پیش افکند و شیخ‌وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که وی در میان راه نیز در کار دین است. در جامع‌ابی خسرو است: هر طاعتی که از برای خدا نباشد [و به] منظور دیدن مردم، یا شنیدن مردم [باشد] آن ریاست.

بیا ای زاهد کم خوار و کم خواب
 اگر دل از ریا نبود سلامت
 چه خوش رسمی است از راه نهانی
 دل از خال ریا گر نیست خالی^۱
 خوش آن جانها که اسرار سخنها
 در اشکی که باران است، باران
 اگر بینی ز اسرار حقایق
 زبان یار این راز نهانی^۲
 تو را حال است گر ز احوال مشکل
 اگر داری به دیداری مقرر باش
 چو منصور اندر این وادی سبک سار^۳
 انا گفتن ز خامی‌های کار است
 ز باده نقطه‌ای گشته زیاده
 به حالتها شود ارکانش ارکان
 تقرّب بر هوا رفتن نبوده است
 هوایی گرچه در روی هوای است
 ز طاق خودنمایی‌ها فرایی
 کس خالص ز روی قصر ادراک
 مگو از حالت خود ای سخن سنج
 به پیش مردمان تا کی خروشی^۴
 یکی هشیار با مرد^۵ ز خود گم
 بگفتا غنچه‌آسا در جهانی
 ولیکن گشت غالب عشق پاکم

ریاضت را ز عین صدق ده آب
 چه کار آید قیامت در قیامت؟
 جهانی اسب همت از جهانی
 تو را ره نیست با درگاه عالی
 برون گویند از تنها و تنها
 نهان از دیده‌ی ادراک یاران
 مکن افشا که هرگز نیست لایق
 که فانی دل به هرکس چون کفانی؟^۱
 نه آن گوهر نهان^۲ در مخزن دل
 نهان حاضر این کنج سر باش
 ز اسوار ربوبیت مبر دار
 سزای آنکه دارم گفت دار است
 ز خود رفتند درویشان ساده
 نمی‌نازد به خود فهمیده درکان
 به‌غیرا هرکه سر سوده است، سود است
 که می‌گوییم مرد خود نمای است
 مرانی را نمی‌گوید مرایی
 خس و خار ریا کلی کند پاک
 نکو پنهان کند یابنده‌ی گنج
 بود وحدت ز وجدت نقطه پوشی
 بگفت از سر^۳ چرا سازی تکلم؟
 نکردم ظاهر این راز نهانی
 چو گل ناچار اکنون سینه چاکم

بود وجد از کسی سرمست مجذوب
 اگر نام است واجد بھر نام است
 عبادت هست چون خرمن، ریا نار
 به چشمانِ نم آبی و نمایی
 اگر از باکیانی با کیانی
 خوش آن اکمل ز فخرِ مقتدایی
 یکی مفلوج ناپینای مجذوم
 مخور غم از گرفتاری این درد
 بشو پست از امید فیض داری
 کند اشکسته‌ها را جذب، و هاب

نه از هوشیار تقلیدی بود خوب
 به علم شرع نادان است خام است
 زهرسو، زد شرر، سوزد به یکبار
 به خلق‌الله که تا دلها ربایی
 به جز حق هرچه خواهی در زیانی
 صدایی نشنوی از وی صد آبی
 به‌خود می‌گفت آن راضی به مقسوم
 تو را از خودگرفتاری امان کرد
 به بالا آب هرگز نیست جاری
 خس و خاشاک باشد رو به گرداب

فصل دوازدهم

از اسبابِ موصلِ توکل است

در شرح تعرف است: هر که را ایمان درست است به توکل مأمور است. چنانکه خدای تعالی گفت: "وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا" ^۱ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. و نیز گفت جای دیگر: "وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ." ^۲ و توکل را با ایمان مقید ساخت و باز ضمان کرد تا متوکلان را کفایت کند: "وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ." ^۳ هر که توکل بر ما کند، ما او را بسنده‌ایم یعنی چون ما را یافت او را کس دیگر به کار نیاید [و] ما او را بسنده باشیم جذب منافع و دفع مضار را و متوکلان را مکافات داد که برترین همه طاعتهاست و آن محبت است، گفت: "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ" ^۴ و کسی را [که] الله تعالی دوست دارد، سعادت‌مند گرداند در دنیا و آخرت. توکل آن است که از حول و قوت خویش بیرون آیی، یعنی هر چه از تو ممنوع گردد، منع آن نه از خویشتن بینی و نه هر چه بیابی آن یافته‌ای به قوت خویش ^۵ و چون حال این گردد، بنده را توکل درست گردد و اصل توکل، کار خویش را به حق سپردن است و چون بندگان را توکل فرموده، به شرطی

مقرون کرد که بنده را معلوم گشت بر غیر حق، بنده را توکل روا نیست^۱ و گفت:
 "وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ".

پس قوت طاعت از خویشتن مبین، از عصمت حق بین. مثال طفلی که^۲ چون او را حول و قوت نیست و حول و قوت او در کس دیگر است و آن والدین است و تا آن گاه که حال این است او را هیچ غم نیست، باز چون حول و قوت پدید آمد [و] به نفس خود موکول^۳ گشت، غم عالم با او روی داد^۴ و از این عجب تر آن است که هر چند در صفت او حول و قوت زیاده می گردد، وبال بیشتر می گردد چون آن طفل که از حول و قوت پدر و مادر فارغ گشت، به چندین بلا بماند و آن بنده که حول و قوت خود به حق تعالی نگذارد و از خود داند، از حق جدا ماند. بنگر که او^۵ چگونه بود؟

هم در این کتاب است: توکل کردن، گردن نهادن است از بهر رفتن قضاها در احکام. یعنی هرگاه بنده را توکل درست گردد،^۶ علامت درستی توکل آن باشد که چون قضا پدید آید، در حکمی که حق تعالی بر او پراند، در او اضطراب پدید نیاید،^۷ از بهر آنکه توکل، تسلیم است و چون چیزی که به مالک تسلیم کردی، هر تصرف که در ملک خویش آرد تو را بر وی اعتراض نبود.

هم در این کتاب است: سهل رَحْمَةً اللهُ^۸ گفت: "توکل آن است که در حضرت خداوند مسترسل باشی و مسترسل آن است که هر جا که برند، برود و چون بازی که در بیابانها خو کرده باشد؛ چون او را به دست آرند و نواخت ملک یابد، در بند او گردد. هر چند که او را می پرانند از شرم نرود و آن صید که از بهر خود گرفتی اکنون از بهر ملک گیرد. لاجرم پیش از آن از چنگال خویش می خورد اکنون از دست ملک می خورد. پیش از آن مردار خوردی اکنون حلال خورد و پیش از آن قیمت نداشتی اکنون هزار چندان قیمت دارد و پیش از این شغل خود، خویش ساختی اکنون آدمی مخاطب عاقل چاکر دارد تا بازان دیگر بدانند که هر که ملک را باشد چگونه باشد.

در کیمیای سعادت است: رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "همچنانی که حق توکل است بر شما، بر خدای تعالی توکل کنید، روزی شما بی شک به شما رساند.^۹ چنانکه به

مرغان و وحوش می‌رساند که بامداد می‌روند همه گرسنه و شبانگاه باز آیند همه سیر. " و گفت: "هر که پناه با خدا کند؛ همه موونت‌های وی را کفایت کند و هر که پناه با دنیا کند، خدای تعالی وی را با دنیا گذارد." چون ابراهیم، عَلَيْهِ السَّلَام، را بگرفتند تا در منجنیق نهند و به آتش اندازند گفت: "حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ" چون در هوا رسید جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، بر وی گفت: "هیچ حاجت داری؟" گفت: "با تو نه." تا وفا کرده باشد به این قول که "حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ" و بر این صفت وی را با وفا صفت کرد^۱ و گفت: "وَ اِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى." و ابن ادهم رَحِمَهُ اللَّهُ^۲ گفت: "یکی را دیدم و گفتم قُوتِ تو از کجاست که می‌خوری؟" گفت که از آن کس پرس که روزی می‌فرستد، این علم مرا نیست."

هم در این کتاب است: بدان که همه‌ی مقامات دین بر سه اصل بازگردد،^۳ علم و حال و عمل. اما علم و حال را در توکل شرح کرده آمد^۴ و عمل آن است که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه‌ی کارها با خدا گذارد و به اختیار خود هیچ کار نکند و البته کسب نکند و هیچ چیز به فردا نهد و از مار و شیر و کژدم نگریزد^۵ و اگر بیمار شود، دارو نخورد و علاج نکند، این همه خطاست و خلاف شرع است و توکل [که] بر شرع^۶ بنا کرده شده است^۷، چگونه مخالف باشد شرع را؟^۸ بلکه اختیار آدمی را تا به دست آوردن مال باشد که ندارد یا در نگاهداشت آنکه دارد و دفع ضرری که حاصل آمده است؛ و توکل در هر یکی حکمت دارد و این چهار مقام است، لابد شرح باید کرد: مقام اول در کسب و طلب منفعت بود و این بر سه درجه است: درجه‌ی اول سببی که سبب خدای تعالی بر آن است که بی‌آن کاری حاصل نیاید. قطعاً دست برداشتن از آن جهل بود نه از توکل، چنانکه کسی دست به طعام نبرد و در دهان نهد، [تا] خدای تعالی سیری آفریند یا طعام را حرکت دهد تا در دهان وی شود؛ یا کسی نکاح کند^۹ [و] صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند آفریند و پندارد که این توکل است. و این حماقت بود بلکه هر سبب قطعی توکل در وی بی‌عمل و کردار نیست بلکه محال است. اما علم آنکه بدانی که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه را خدای تعالی آفریده است از بهر

حاجت بنده اما حال آنکه اعتماد وی بر فضل خدای تعالی بود نه به طعام، باید که نظر وی در آفرینش و نگاهداشت او، تعالی، بود نه در حول و قوت خویش. درجه‌ی دویم: اسبابی که قطعی نبود^۱ ولیکن در غالب، بی آن مقصود حاصل نیاید. چون برگرفتن زاد در سفر، این نیز دست داشتن از آن شرط توکل نیست که سنت رسول، علیه السلام، و سیرت سلف [است]. ولیکن متوکل بدان بود که اعتماد در دل وی بر زاد نبود بلکه اعتماد بر آفریننده‌ی آن و نگاه دارنده‌ی آن بود که اگر کسی بی زاد در بیابان شود، روا بود و این کمال توکل باشد، نه چون طعام ناخوردن که از توکل نیست. لیکن به آن کس روا بود که در وی دو صفت باشد: یکی آنکه چندان قوت کسب کرده^۲ و مجاهده نموده^۳ که یک هفته گرسنه تواند بود و دیگر آنکه به خوردن گیاه زندگانی تواند کرد و مدتی چون چنین بود غالب آن باشد که بادیه از این خالی نباشد. اما همیشه سوزن و ناخن بر و حبل و دلو با وی بود که اسباب قطعی است که آب، بی حبل و دلو از چاه برنیاید و در بیابان حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود چیز دیگری به جای سوزن کار نکند. چون این همه را با خود گیرد لیکن اعتماد بر فضل خدای تعالی کند نه بر این اسباب و اگر کسی در غاری بنشیند که راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود^۴ [و] گوید: "توکل می‌کنم" حرام است خود را هلاک کردن^۵ و سبب خدای تعالی ندانسته است. درجه‌ی سیوم: اسبابی که نه قطعی باشد و نه غالب بدان حاجت بود و آن حضرت، صلی الله علیه و سلم، متوکلان را صفت بدان کرد که داغ و افسون نکنند نه بر آنکه کسب نکنند. در جامع ابی خسرو است: "الْكَاسِبُ حَيْبُ اللَّهِ" آمده است، کسب کردن ممنوع نیست، بلکه کسب بدان نیت^۶ که علت طمع را دفع سازد، ثواب عظیم است. چنانکه خدای تعالی ستود قومی را که در زمین می‌رفتند و زیادتی طلب می‌نمودند^۷ از وجه حلال. قَوْلُهُ تَعَالَى: "يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخِرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ" و طلب زیادتی مال بدان نیت است که به این زیادتی مال، زیادتی سعادت آخرت گردد چنانکه حاجت مسلمانی را برآرد و حق همسایگان و خویشان گزارد و یتیمان و اسیران و فقیران و مساکین نوازد و این مالی که در دست اوست و می‌دهد،^۸ از خود نداند، بلکه گوید که این امانتی است

از خزینہی خدای تعالی که فرموده است به دادن مردم. چنانکه فرموده است به جا می‌دهد و بی‌جا دادن را مذموم می‌شمارد و خیانت می‌داند. این چنین کس محمود است. در کیمیای سعادت است: هر که یکساله کفاف ادخار از بهر خود بنهاد^۱ از توکل ییفتاد که بر اسباب خفی پی نبرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد، آنکه به ضرورت وقت قناعت کرد از طعام، چندان که سیر شود و از جامه، چندان که پوشیده گردد، وی به توکل وفا کرد. اما [اگر] ادخار کند قدرِ چهل روز روا بود. ابراهیم خواص گوید، رَحِمَهُ اللهُ^۲ که توکل بدین باطل نشود مگر آنکه زیاده شود، چون اعتماد بر ادخار بکند. اینک گفتیم، مرد تنها راست، اگر معیل باشد، توکل باطل نشود اگر یکساله بنهد مگر که زیاده کند. هم در این کتاب است: اصل توکل اَمَلِ کوتاه است و حکم این، آن است که ادخار افکند برای خویش اگر کند مالی که در دست خویش است همچنان داند که در خزانه‌ی حق تعالی و بر آن اعتماد نکند. رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، برای عیال و ضعفاً^۳ یکساله بنهادی و از برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی بر وی^۴ زیان نداشتی که بودن این نزدیک وی هر دو یکی بودی. لیکن خلق را پیاموخت بر درجه‌ی قوت و ضعف ایشان. [هم در این کتاب است]: متوکل اگر در خانه بندد و قفل برنهد تا دزد کالا نبرد، توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر بکند، این چنین بود. اگر جبّه برگیرد در راه تا سرما نیابد، همچنین. اگر سیر بخورد مثلاً تا حرارت باطن در راه تا اثر سرما کم کند، این چنین است. اما^۵ اسباب دقیق مناقض توکل بود [و] همچون داغ و افسون بود. اما آنچه از اسباب ظاهر است، دست برداشتن آن روا نبود. اعرابی به نزدیک رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، آمد، رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: "اشتر چه کردی؟" گفت: "بگذاشتم و توکل کردم." گفت: "زانوی اشتر^۶ بوبند و توکل کن." اما اگر رنجی رسد از آدمی،^۷ برداشت کردن از توکل است، چنانکه حق تعالی گفت: "وَدَعِ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ." اگر از مار و کژدم و سباع بود،^۸ صبر نشاید و دفع می‌باید ساخت. هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن، متوکل به خدای تعالی، بر سلاح و قفل اعتماد نکند^۹ و نشان متوکل آن باشد که اگر دزد کالا برده باشد و یا رنج از

دشمن برسد، راضی بود به قضای خدای تعالی و رنجور نشود، بلکه چون بیرون شود به زبان حال بگوید که قفل نه برای آن می‌نهم که تا قضای تو دفع کنم، ولیکن برای [آن] می‌نهم تا سبب تو را موافقت نمایم. بار خدایا، اگر کسی بر این مال مسلط کنی، راضی‌ام به حکم تو، که ندانم این مال را برای روزی دیگری آفریدی و به عاریت به من سپرده‌ای یا برای من آفریده‌ای. پس اگر در خانه بوبندد، چون باز شود مال را دزد ببرد^۱ و این رنجور شود، توکل درست نیست. اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه‌ی صابران یابد و اگر شاکی در طلب درد استقصا کند از درجه‌ی صبر نیز بیفتد [که] وی نه از صابران است و نه از متوکلان. خدای تعالی آنچه بدو داده بود گمان برد که خیریت وی در آن است اکنون خیریت در آن بود که با وی نبود و نشان این خیریت آنکه از وی باز ایستد. پس به خیریت در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد که هرچه خدای تعالی کند در حق وی خیریت وی بود و وی خیریت تو از تو بهتر داند، چون بیماری که پدر مشفق و طیب حاذق دارد، اگر گوشت دهد وی شاد شود و گوید اگر از این تندرستی ندیدی، ندادی و اگر گوشت باز دارد نیز شاد شود و گوید اگر زیان نکردی، بازنگرفتی.

هم در این کتاب است: بر دزد و ظالم دعای بد بکند، بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هرکه برگذاشت و تأسف خورد، زاهد نبود. یکی را گفتند: "ظالم خویش را دعای بد کن." گفت: "ظالم ظلم بر خود کرده است نه بر من، وی را آن کفایت است، زیادت نتوانم کرد." هم در این کتاب است: اندوهگین شود برای دزدان و شفقت کند بر وی که معصیت بر وی برفت و در عذاب آن گرفتار شد و شکر کند بر خود که مظلوم نه ظالم و شکر کند آن نقصان را که در مال وی افتاد و در دین نیفتاد. فضیل، رَحْمَةُ اللَّهِ^۲ بشر حافی را دید که کالایش را دزد برده، می‌گریست. گفت: "برکالا می‌گری؟" گفت: "نه، لیکن برای آن مسکین می‌گریم که چنین کاری کرد و در قیامت وی را حجّتی نبود به سبب مال من." هم در این کتاب است؛ میان علاج و ازاله ضرری که حاصل آمده باشد؛^۳ این علاج بر سه درجه است: درجه‌ی اول قطعی است چون علاج گرسنگی به

نان و علاج تشنگی به آب و علاج سردی به آتش که به جای افتد، دست برداشتن از چنین چیزها از توکل نیست بلکه حرام است. درجه‌ی دویم نه قطعی باشد و نه ظنی و لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و شرط توکل است دست برداشتن از اینها. درجه‌ی سیوم میان هر دو درجه است که قطعی نبود و لیکن ظنی بود چون فصد و حجامت کردن و مسهل خوردن و علاج گرمی به سردی و علاج سردی به گرمی. دست از اینها برداشتن حرام است و در بعضی احوال کردن از ناکردن اولی‌تر. و قول رسول، *عَلَيْهِ السَّلَام*، و فعل وی، گفت: با بندگان خدای تعالی، دارو به کار دارید. گفت: "هیچ علت نیست که آن را دارو نیست و هیچ زهر نیست که آن را دفع نیست مگر مرگ را، ولیکن باشد که دانید و باشد که ندانید." پرسیدند که دارو قدر را گرداند؟ گفت: "این هم از علم قدر است" و گفت: "به هیچ قومی از ملائکه نگذشتم که نه مرا گفتند که امت خود را فصد و حجامت فرمای." و در کدام وقت باید کردن و چگونه باید کردن در کتاب‌ها مذکور است. هم در این کتاب است در خبر است که موسی، *عَلَيْهِ السَّلَام*، گفت: "یا رب! بیماری از کیست و شفا از که؟" گفت: "هر دو از من است" پس گفت: "طیب به چه کار آید؟" گفت: "بدانکه ایشان به آن دارو، روزی می‌خورند^۳ و بندگان مرا دلخوشی می‌دهند." پس توکل در این نیز به علم و حالت است.^۴ اعتقاد بر آفریدگار دارو کند، نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شد. در جامع ابی‌خسروست: دارو سبب است [و] شفا از حق تعالی است، شفا از دارو دانستن اعتقاد بیگانگان است. و همه‌ی اسباب‌ها که هست چنین است تا خوردنی که^۵ سبب تسکین جوع است، سیر کننده خدای تعالی است. طعام سبب است.

در کیمیای سعادت است: داغ کردن نیز عادت است گروهی را ولیکن کردن از توکل افکند،^۱ بلکه از آن نهی آمده است به سبب آنکه سوختن آتش سبب جراحت با خطر است. عمران بن حصین، *رَضِيَ اللهُ عَنْهُ*، را علتی افتاد. گفتند: "داغ کن". نکرد. چون بسیار بگفتند، بکرد و گفت: "پیش از این نوری می‌دیدم و آوازی می‌شنیدم و اصحاب غیب بر من سلام می‌کردند تا این بکردم این همه از من در حجاب شد.

آنگاه توبه کرد و استغفار خواند،^۱ پس از آن مدتی خدای تعالی باز داد. هم در این کتاب است: دارو ناکردن و ناخوردن در بعض احوال فاضلتر، و مخالفت نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده‌اند. ناخوردن دارو از شش سبب است: سبب اول گمان غالب باشد که اجل رسیده است که به فراست از نشانه‌ها فهمیده باشد، از این بود که صدیق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را گفتند: "طیب را بخوانی چه شود؟" گفت: "حکیم مرا دید و می‌گوید: أَنَا أَفْعَلُ مَا أُرِيدُ." یعنی من آن کنم که خواهم.^۲ سبب دوم بیماری بود [که] به خوف آخرت مشغول بود، چنانکه بوذر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفتند: "در بیماری چه می‌نالی؟" گفت: "از گناهان" گفتند: "چه آرزو است؟" گفت: "رحمت خدای عز و جل" گفتند: "طیب را بخوایم."^۳ گفت: "مرا حکیم بیمار کرده است" و نیز او را چشم درد می‌کرد. گفتند: "علاج نکنی؟" گفت: "شغلی دارم از این بهتر." و مثل این چنان بود که کسی را پیش ملکی برند تا سیاست کنند، کسی گوید: "نان خوری؟"^۴ گوید: "مرا چه روی گرسنگی است؟" سهل را رَحِمَهُ اللهُ گفتند: "قوت تو چیست؟" گفت: "قوت من ذکر حَى قَيُّوم." گفتند: "تو را از قوام^۵ می‌پرسیم." گفت: "غذا ذکر است" گفتند: "تو را از طعام می‌پرسیم" گفت: "دست از من بدارید و به صانع تسلیم کنید." سبب سیوم آن باشد که علت پیدا شود و شفا مضر بود. ربیع بن هبش، رَحِمَهُ اللهُ، گفت: "قصد کردم که علاج کنم علت خود را ولیکن اندیشه کردم گذشتگان دیگر را، طبیبان بسیار در میان ایشان بودند، همه بمردند و هیچ طبیب بر ایشان سود نداشت." سبب چهارم آنکه بیمار خواهد که بیماری زایل شود، ثواب وی را می‌رود تا خود را به صبر بیازماید.

در خبر است که خدای تعالی بنده را به بلا مبتلا گرداند. چنانکه زر را به آتش اندازند.^۶ بسیار زر باشد که از آتش خالص بیرون آید و بسیار بود که تباه شود. همچنان که باشد که از بیماری به صبر و رنج، نیکو بیرون آید و بسی بود چندان گله کند که از جمله ناشکران باشد. سبب پنجم آنکه اگر گناه بسیار دارد^۷ و خواهد که بیماری کفارت آن باشد. در خبر است که چون تب در بنده آویزد، تا آنگاه که وی را از گناهان پاک کند بر وی هیچ گناه

نبود چنانکه بر ژاله هیچ گرد نبود. عیسی، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: "عالم نبود هر که را بیماری در تن و مال او در رسد و شاد نبود بر امید کفّارت گناهان. سبب ششم آنکه داند که از تندرستی، غفلت و طغیان خیزد و بیماری ماندن را نیکو داند تا بر سر غفلت نیفتد. و از این گفته‌اند^۱ که مؤمن خالی نبود از سه چیز:^۲ درویشی و بیماری و خواری.^۳ در خبر است خدای تعالی می‌گوید: "بیماری بند من است و درویشی زندان من است. کسی را زندان کنم و بند برنهم که دوست‌تر دارم که در تندرستی به معصیت کشد." پس عافیت در بیماری بود. علی، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، می‌گوید: "قومی را دیدم آراسته، گفتم "چیست؟" گفتند: "روز عید." گفت: "چون هر روز که معصیت نکنیم عید ماست."

هم در این کتاب است: گروهی بدین اسباب^۴ علاج نکردند، رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، از آن خبر کرد که تا امت او را سنت گردد در جمله‌ی عذر [که] چون [جایی] طاعون باشد روند^۵ یا نی؟ عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، به شام می‌شد، خبر رسید که آنجا طاعون است عظیم، گروهی گفتند: "نرویم" و گروهی گفتند: "از قدر حذر نکنیم." عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: "به قدر وی گریزیم." عبدالرحمن بن عوف را طلب کردند تا وی چه گوید؟ گفت: "از رسول، عَلَیْهِ السَّلَام، شنیدم که گفت: "چون بشنوید که جایی ویاست به آنجا نروید و چون آنجا باشید بیرون می‌آید^۶ و مگریزید.^۷" عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، شکر کرد از رأیش که موافق خیر بود و صحابه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، بر این اتفاق کردند و از آنجا بازگشتند و به شام نرفتند. اما نهی از بیرون آمدن از آن است که اگر تندرستان بیرون آیند، بیماران ضایع شوند و هلاک گردند. چون هوا در باطن اثر کند، بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی اخبار آمده است که گریختن از این همچنان بود که کسی از مصاف کفار بگریزد و این مثل بدان است که دل‌های بیماران نیز شکسته شود و کسی نبود که ایشان را طعام دهد، به یقین هلاک شوند و این کس که بگریزد خلاصی او در شک است. هم در این کتاب است: پنهان داشتن بیماری شرط توکل است و اظهار کردن، مکروه است الا به عذر^۸. در جامع ابی خسروست: طیره؛ شوم است بر کسی که خداشناس است و از وی بیزار است.

در خالصه الحقایق است، عن رسول الله صلی الله علیه وسلم: "الطيرة من الشرك ولكن الله يذهب بالتوكل." و عن جعفر بن محمد عن ابنه، رضي الله عنهم، سأل النبي، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ "رَبُّهُ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ: "أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟" قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ: "لَيْسَ شَيْءٌ أَفْضَلَ عِنْدِي مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَىَّ وَالرِّضَاءِ بِمَا قَسَمْتُ." هم در این کتاب است: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى نَبِيِّهِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ قُلْ لِقَوْمِكَ مَنْ آمَنَ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَىَّ وَمَنْ لَمْ يَتَوَكَّلْ عَلَىَّ فَلَمْ يُؤْمِنْ بِي. در جامع ابی خسروست: طمع از غیر خدا کردن ترک توکل است بر خدای تعالی. در کیمیای سعادت است: طمع از اخلاق مذموم است و مذلت در حال و خجالت در آخر کار و هر که به کسی طمع کرد، در عبادات ریا کند و به استخفاف وی صبر کند و بر باطل با وی مسامحت کند. هم در این کتاب است: محمد بن واسع نان خشک در آب می زدی و می خوردی و می گفتی: "هر که بدین قناعت کند از همه ی خلق بی نیاز بود." و ابن مسعود، رضي الله عنه، گفت: "هر روز فرشته منادی، کند: ^۱ یا پسر آدم! اندک [که] تو را کفایت بود ^۲ بهتر از آن بسیاری که از آن بَطَر و هفطت بود. ^۳ " و شَمَط بن عجلان گوید: ^۴ "شکم تو از یک وجب بیش نیست، چرا باید که به دوزخ برود؟" در خبر است که خدای عزوجل می گوید: "یا ابن آدم! اگر همه ی دنیا تو را بود نصیب تو از آن جز قوت نباشد." حکیمی می گوید: "هیچ کس صبورتر به رنج از حریص مطمع نبود ^۵ و هیچ کس عیشش خوشتر از قانع نبود و هیچ کس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا کند و هیچ کس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود. ابن سماک گوید: "طمع رسنی است بر گردنت و بندی است بر پایت. رسن از گردن بیرون کن تا بند از پایت برخیزد." هم در این کتاب است: اگر کسی اندیشه کند طمع برای چه می کند، اگر برای تنعم شکم می کند، خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت خرج می کند خوک و خرس از وی بیش بود و اگر برای تجمل و جامه ی نیکو می کند، بسیار جهود می بیند از وی بیش بود اندر این ^۶ معنی و اگر طمع بوبرد و به اندک قناعت کند خویشتن را هیچ در نظر نبیند ^۷ مگر اولیاء خدای تعالی، پس مانند این قوم باشند بهتر از آنکه مانند دیگران.

در ترجمہی کفایہ شعبی است: درویشی سه روز گرسنه بود طاقتش نماند، به در خانہ رفت [و] چیزی طلبید. از آنجا دو تاه نان دادند. سگ آن خانہ آواز کرد،^۱ درویش گفت: "فریادمکن کہ یک تاه نان تو را بدهم". سگ بہ زبان حال گفت: "ای بی شرم! ہژدہ روز است کہ من چیزی نخوردم،^۲ تو بہ سه روز صبر کردہ نتوانستی؟" چون این شنید، درویش را دیگر بار یاد گرسنگی از او برفت.^۳

در مرآت الطالبین است: مشایخ گذشتہ سؤال نکردند تا بیم بودی ہلاک شوند^۴ از گرسنگی و گفتند:^۵ "از این خبر می ترسیم کہ رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، گفت: اگر سایل راست گوید،^۶ ہرکس کہ او را نومید گرداند،^۷ فلاح نیابد. پس نباید کہ بہ سبب ما کسی زیانکار شود." ہم در این کتاب است: اگر درویش باشد و معیل و لاہد باشد، سؤال از رحمہدلی^۸ کند [و] از فساق و ظلمہ نخواہد. ہم در این کتاب است: رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، می گوید: "ہیچ کس از شما در سؤال بر خود نگشاید کہ خدای تعالی ہفتاد در از درویشی بہ روی شما گشاید و اگر یکی از شما حَبلی بردارد و در وادی رود و پستہای ہیزم بیاورد و در بازار برد و بہ مویی از خرما بدهد، آن بہتر شما را از سؤال کردن از کسی کہ یا بدهد یا ندهد. "پس چون فتویٰ رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، بر این است، این ہمہ حرص و مذلت بر خود نہادن، غایت جہل باشد. ہم در این کتاب است: قَالَ النَّبِيُّ، عَلَیْہِ السَّلَام، "أَشْرَافُ أُمَّتِي لَا يَسْأَلُونَ^۹ شَيْئًا وَ لَا يَدْعُونَ صَلَاةَ اللَّيْلِ." ابوآماتہ،^{۱۰} رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، وقتی از جایی می آمد پانزدہ کس در خدمت او بودند، تازیانہ از دست او افتاد، خویشتن از اسب فرود آمد و تازیانہ برداشت. گفتند: "چرا نگفتی تا از ما کسی برداشتی؟" ابوآماتہ گفت: "از رسول، عَلَیْہِ السَّلَام، شنیدہام کہ گفت: "از کسی چیزی مخواہ و در بہشت رو." و ہمچنین بویان، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، را ہمین قاعدہ بودی کہ چون تازیانہ از دست وی بیفتادی خود فرود آمدی^{۱۱} و برداشتی. و اگر کسی از سوال مستغنی باشد و سؤال کند در حق وی حدیث مشہور باشد کہ قَوْلُهُ عَلَیْہِ السَّلَام: "مَنْ سَأَلَ مَسْئَلَةً وَ هُوَ عَنْهَا غَنِيٌّ فَإِنَّمَا يَسْتَكْبِرُ مِنَ النَّارِ." و اگر قدرِ عزت خویش بدانستی او را خود دریغ آمدی کہ از

خلق سؤال کردی. جنید گفت: "الْعَبْدُ حُرٌّ إِذَا قَنَعَ وَ الْحُرُّ عَبْدٌ إِذَا طَمَعَ." هم در این کتاب است: مرد توانا را خود مطلق سؤال حرام است. ^۱ قوله، عَلَيْهِ السَّلَام، "لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِلْغَنِيِّ وَ الَّذِي مَرَّه سِوَاهُ [ذَلِكَ]" اگر کسی از سر درویشی و احتیاج سؤال کند آبرویش برود.

به رأس نفس ده با کس مگو ده
 تو را از نیمه اشکم^۱ بود کم
 طمع از کردگارت کن ز کس نه
 به من یک جو به از من قند و حلوی
 اگر مانند، می دانند زندان
 جمال منت مردم نبینی
 به از صد کاسه اطعام دیوئی
 طلب مستان از این سه روزه مستان
 طمع از سر جدا کن تا شوی مع
 دخان حرص^۳ بردارد ز تن نور
 نمک از کس نمک تا روح باشد
 به آب چشم چندی خوشه‌ی جو
 به گوهر پاره‌ی دندان در او ساخت
 به چشم افتاد بامژگان خود روفت
 به تاب سینه‌اش بریان جو کرد
 به است از منت دو نان دونان
 رجای او ز جایی نه جز از او
 ز حال خویش گردیدن محال است^۵
 ز ثقل سقف خانه کی شود خم؟
 پلنگی کی رود طرح پلنگی
 هر آن کس این بلا خود خواست، عاصی است
 عمامه‌ای ستاره از ستاره
 نمی گوید به کس دست آر بر سر

بیا قانع مگو سیری و فربه
 غرور کبر و چندین خصلت ذم
 اگر این بطن نیمه بر تو بس نه
 به من کس مخور از من و سلوی
 ز منت نقطه‌ای بر رأس رندان
 ز جوع بطن اگر افتی به بینی^۲
 سبوسی را به سر افتاده، بوسی
 اگر چه بوده‌ای از خشک دستان
 ز نفس در به در جانت مُصَدِّع
 نباشی گر ز تنور طمع دور
 در منت اگر مفتوح باشد
 اگر پرورده باشد مرد رهرو
 به گردن منت مردم نه انداخت
 به آهش یاد کرد و به سر کوفت
 به نار جوع^۴ دل تفسانده آن مرد
 به این محنت و کلفت خورد یک دن
 خوش آن مسکین چومسکین سینه آهو
 اگر چه مرد ثابت پر عیال است
 ستون را بست چون استاد محکم
 نگرداند قوی را دست تنگی
 گدایی که گدای ناخلاصی است
 اگر دور است با آن شرم کاره
 چنان افتاده باشد کار بر سر

به او هرگز ز جنس خانه جا نه
 اگر از ماش نبود قدر یک ماش
 مگر بی قوت قوت بوده باشد
 اگر بری تو بُری بر به یک بُر^۱
 سیه روز است طمّاع گرفتار
 سکون [و] جنبش آن زشت پیشه
 قناعت سیری دنیا و دین است
 قناعت بهتر است از گنج شاهی
 طمع کین‌ها گرفتار دم‌آیند
 ز کس دان طمع درد مهین دان
 بود طامع دوام‌الدهر غمگین
 اگر کوبند بر فرقت مقامع
 اگر در چشم خود خاری خلانی
 زخودیک جو که او را نیست مانع
 طمع خواری و روز ردی مرد است
 به دست هر که چشم انداختن چیست؟
 شب و روزی اگر روزی تمام است
 از این خصلت میان دشمن [و] دوست
 دلا بر خود اگر داری ترخّم
 خداوندی که از حکم غرایب^۱
 از آن پس در رحم جا کرد ما را
 به حکمت خلقت ما کرد و جان داد
 از آن ظلمت وطن بیرون نهادی

دوا نه جوید از کس خود دوا نه^۱
 حَسَن نبود به مردم ساختن فاش
 شریعت از طلب فرموده باشد
 مچش مرّ طمع فارغ از آن مُر^۲
 به زیر پای منت سایه‌وش خوار
 به مخلوقی است وابسته همیشه
 نکوتر از شراب انگبین است
 به هر کس نیست این لطف الهی
 امای مرد هم سازند ام‌آیند
 اگر زندان روی مطلب تو زین دان^۳
 گرفتاری، قین ایسر ازین قین
 از آن بهتر تو را گویند طامع
 از این خواری بود به، ای فلانی!
 به از مرجان کس، مر جان قانع^۴
 چه در دست آورد بر دل، چه درد است!
 تو را درکی است، برگو رزق در کیست؟
 تو را از کس طمع کردن حرام است
 مباد آکنده گردد از طمع پوست
 به نفس سگ ندو مر دم مردم
 تو را جا داد در صلب و ترایب
 میان ریم و خون پرورد ما را^۵
 چه رزّاقی که رزق مادران داد
 ز پستان محبّت شیر دادی

به نور عقل آنکہ محترم کرد
 تو را باشد چنین پروردگاری
 بود بہ صرف کردن از نهادن
 گرم و ضعیفان ہر آنچه^۱ داشت آن داد
 پسر می گفت وقت خیر بادی^۲
 فرق خورشیدوش خرسند کردی
 تو را روزی جدا ما را جدا داد
 مرا او کرده است این جسم و این جان
 تو را فیض است قلب ضیف گیری
 طعامت هیچ نبود، با تراخی است
 اگر از آب خالص ہم نداری
 گرم جو^۳ بہر نور افزودن جمع
 بہ نزد ضیف خندان چہرہ آید
 کہ از مشرق بہ غرب آید بہ گرمی^۴
 رہایی یابی ہم از حرف خوش خوش
 بہ خود بیند مقام تحت را تخت
 سخاوت خوشتر از کم مال بادرک

از آن بہ، خلعت ایمان کرم کرد
 چہ بی شرمی، طمع از غیر داری
 ملذذ از گرفتن، رزق دادن
 بہ خوش وقتی اش جانش ہمچنان داد
 کہ ای دادی ہمہ بر جای دادی
 بہ خود زادی و بر ما بند کردی^۵
 نباشد بیش و کم رزق خداداد
 دہد بی من کس، متان من نان
 بہ ہر کردار ہر کیفی کہ گیری^۶
 فراخی دہ کہ از جنس فراخی است
 ز شیرین حرف شیرین کم نداری^۷
 ز خود کم می کند ہر لحظہ چون شمع
 شجر پیش از ثمر گل می نماید
 کند نرمی کہ باشد طرفہ نرمی^۸
 بہ قدر لطف از قند کرم نوش^۹
 بود زین تخت ظاہر چہرہ ای سخت
 عنب شیرین تر از تاکی کہ کم برگ^{۱۰}

فصل سیزدهم

از اسباب موصل صدقه و وفا و تقوی و خوف و رجا است

در خالصه الحقایق است؛ "الوفاء الخروج عن العهده التي يجب على الوافي شرعاً و عقلاً." هم در این کتاب است: "العبودية للمعبود و الجود بالموجود و ترك السعي في العقود و للمعبود العقود و حفظ الحدود و الوفاء بالعهد." هم در این کتاب است: "و اوفوا بعهدی" ای کونوا صدقاً اکن لكم حقاً.

در کیمیای سعادت است: حق تعالی بر اسماعیل، علیه السلام، ثنا کرد. قوله تعالی: "و اذکر^۲ فی الكتاب اسماعیل إنه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً" وی صادق الوعد بود. گویند که کسی را وعده جای داد و آن کس باز نیامد.^۳ وی بیست و دو روز وی را انتظاری کرد تا به وعده وفا کند.

هم در این کتاب است: رسول، علیه السلام، گفت: "خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست؟" گفت: "شرک است و عقوق پدر و مادر." پس تکیه زده بود، راست نشست و گفت: "آلا و قول الزور" یعنی سخن دروغ و نیز گفت: "بنده که دروغ گوید، فرشته از گندگی دهان او به یک میل دور شود."

هم در این کتاب است: دروغ حرام است. در^۱ دل اثر کند و صورت دل کور و تاریک کند لیکن [چون] بدان حاجت افتد، بر فضل مصلحت گوید و آن را کاره بود و چون کاره باشد، حرام نبود و اگر در چیزی بود که مهم بود،^۲ امید داریم که بزهکار نشود. چنانکه مؤمنی از ظالمی بگریزد، نشاید که راست بگوید که کجاست، بلکه دروغ اینجا واجب بود که رسول، علیه السلام، دروغ سه جای رخصت داده است: یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست نتوان کرد و دیگر میان^۳ دو کس صلح افکند، سخن به نیکی گفتن از هر یکی با دیگری و دیگر کسی که دوزن دارد با هر یکی گوید تو را دوست تر دارم، روا باشد و اگر ظالمی از مال کسی نشان جوید^۴ روا بود که پنهان دارد و اگر از سر کسی پرسند همچنین و اگر از معصیت کسی پرسند وی انکار کند، روا بود که شرع فرموده است که کارهای زشت بپوشد و چون زن طاعت ندارد^۵ آلا به وعده، روا بود که وعده دهد اگرچه داند که قادر نباشد. هم در این کتاب است: چون بزرگان را حاجت افتاده است به دروغ، حیلت کرده اند تا لفظی راست طلب کند^۶ چنانکه آن کس چیز دیگر فهم کند که مقصود اوست و آن را معارض گویند.^۷ ابوحنیفه، رضی الله عنه، برخاست و پیش تر نشست^۸، چون خصم به آنجا رسید گفت: "چنین کسی را دیدی؟" گفت: "تا اینجا نشسته ام جز تو را ندیده ام." امام شعبی، رحمه الله، را چون کسی طلب کردی کنیزک را بگفتی تا بر در سرای دایره ای بکشیدی و انگشت در آن میان نهادی و گفتی در اینجا نیست. بدان که این نیز آن وقت روا باشد که ضرورتی پیش آید و مرد محتاج گردد اما اگر حاجت نبود، مردمان را در غلط افکندن نیز روا نباشد. آمدیم در بیان تقوی. در شرح تعرف است که اصل تقوی بر دو معنی است یکی ترسیدن و دیگر پرهیز کردن و به هر دو لغت نیز آمده است و در حقیقت هر دو به یک معنی بازگردد از بهر آنکه هر کس که از کسی ترسد، از خلاف او و آزار او حذر کند^۹ و چون معنی تقوی آن باشد، تقوای بنده از خداوند بر دو معنی باشد^{۱۰}: یا خوف از عقاب^{۱۱} و یا از فراق. و نشان این تقوی آن باشد که اوامر و نواهی حق را خلاف نکند و حقوق و حدود صحبت

نگاه دارد تا مستوجب عقاب نگردد و اگر خوف فراق باشد از دون حق پرهیز کند و با دون او نیارآمد تا از حق جدا نماند. هم در این کتاب است: هر چیز که بنده را در سرّ خوش^۱ آید به آن چیز میل افتد و به آن مقدار که به غیر میل افتد، از حق اعراض افتد و چون میل افتاد آرام گیرد [و] به آن مقدار که با غیر حق آرام گیرد، از حق جدا ماند. پس احوال بنده یا احوال ظاهر است چون طاعت یا احوال باطن است چون مشاهده و گفته‌اند که از این حال همه منفرد باشند تا متیقّن باشند. نه به آن معنی منفرد باشد که نکند که ناکردن عصیان است و فسق است لیکن به آن معنی نکند که کرده نبیند و نادیدن آن باشد که در طاعت خویش نبیند و با فعلی که خود را مقصّر داند، نیارآمد^۲ و به از آن مطالبت کند تا به معامله‌ی توانگران^۳ خلق باشد و به نادیدن معامله، مفلس‌ترین خلق باشد.

هم در این کتاب است: تقوی: از گناه کناره گرفتن است و از نفس جدا شدن^۴ و معنی این سخن آن است که تقوی آن باشد [که] هر چیزی که تو را از آن نهی کرده‌اند، از آن دور باشی و این نتوانی کردن تا از نفس جدا نگردی و جدا گشتن از نفس، به خلاف کردن هوای او بود. چون خلاف آمد، جدایی آمد اگرچه قُرب است و چون موافقت آمد، یگانگی آمد، اگرچه بُعد است.^۵ پس از نفس جدایی می‌باید یعنی مخالفت مراد و ترک هوای او تا از نهی دور تواند بود از بهر آنکه همه‌ی نهی‌ها از آن است که نفس را با او هواس است و همه امرها به آن است که نفس را مراد نیست که نفس، اماره‌ی سوء است و رضای حق، ترک سوء است. تا نفس را خلاف نکند، حق را موافق نگردد و تا حق را موافق نگردد، تارک نهی نگردد^۶ و تا نهی را تارک نگردد، متقی نگردد. هم در این کتاب است: نفس، مرادجوی است و مرادجوی، دوست را نیابد [و] تا همه‌ی مراد زیر قدم نیارد،^۷ دوست نیابد.

هم در این کتاب است؛ فی قوله تعالی "فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ" ای بجمیع اسْتَطَاعْتُمْ و معنی آیت چنان است که تقوی چندان آر که طاقت توست، همچنانکه دیگر خدمت‌های بنده به قدر طاقت مخاطب است و معنی آیت آن است که همه‌ی

استطاعت در تقوی کن. هم در این کتاب است: "التَّقْوَى تَرْكُ مَا دُونَ اللَّهِ." و معنی به جا گذاشتن دون خدای تعالی نه آن است که جز خدای را نداند که انبیا دون خدایند^۱ اگر به ایشان ایمان نیارد، مؤمن نباشد. متقی چرا باشد؟ و معنی ترک مادون الحق آن باشد که رغبت و رهبت از دون حق بردارد. هم در این کتاب است: تقوی بیزاری ستدن است و آن اخلاص است یعنی بیزاری ستاند از خویشتن و هرچند تبرّی درست‌تر، اخلاص درست‌تر^۲ از بهر آنکه اخلاص از خلوص است و هرکه پاکتر، او خالص‌تر و تا زر از همه‌ی عیبها پاک نگردد، او را ذهب خالص [نگویند و] تا بنده از خلق و از نفس تبرّاً نکند، اخلاص او درست نیاید. همین تأویل نهاده‌اند قول خدا تعالی: ^۳ "مَنْ بَيْنَ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبِنًا خَالِصًا." ای لایشویه فرث و لادم و کذلک عَمَلُ الْعَبْدِ وَجَبَ أَنْ يَكُونَ خَالِصًا مِنَ الْخَلْقِ وَ النَّفْسِ لایشویه عجب نفس و لاریاء خلق آمدیم به بیان خوف و رجا؛ در کیمیای سعادت است: بدان که خوف و رجا دو جناح است سالک را و به همه مقامهای محمود که برسد، به قوت این دو جناح برسد چه عقبات، که حجاب است، از حضرت الهیت سخت بلند است. تا امید صادق نباشد، چشم، شایسته‌ی جمال حضرت نگردد^۴ و این عقبات قطع نتواند کرد و شهواتی که به راه دوزخ است غالب و فریبنده است تا هراس بر دل وی غالب نشود، از وی حذر نکند. به سبب این، فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که بنده را می‌کشد و خوف چون تازیانه است [که] وی را می‌راند.^۵

در شرح تعرف است: ایمان بی‌خوف و رجا،^۶ بقا ندارد از بهر آنکه چون خوف برخیزد، امن آید و چون رجا برخیزد، قنوط افتد. امن هم کفر است و قنوط هم کفر است. اول بیان خوف سازیم آنکه بیان رجا انشاء الله تعالی.

هم در این کتاب است: خائف آن باشد که از نفس خویش بیش از آن ترسد که از ابلیس و این از بهر آن است که شیطان از بنده جداست و نفس از او جدا نیست و خوف هلاک از دشمن^۷ قریب بیشتر است از خوف هلاکی دشمن بعید و دیگر آنکه دشمنی^۸ که از تو جدا باشد، گاه از او فراغی باشد^۹ و آنکه از تو جدا نبود، هرگز از

او فراغ نباشد و شیطان تو را از طاعت به معصیت می خواند و بنده ی مؤمن داند که او را از معصیت، [جز] توبه کردن چاره نیست، عذر خواهد و به صلاح باز آید. اما نفس، بنده را هم به معصیت بگیرد^۱ و هم به طاعت یعنی به ریا و عجب طاعت. دین بر او تباہ کند و بر خاطر بنده نگذرد که از طاعت عذر باید خواستن و هر چند طاعت زیادہ می گردد، عجب بیش می گردد و بنده گمان برد کہ من در زیادت خیرم،^۲ چون در حاصل خود نگاه کند خلق را پرستیدہ باشد و دلیل این سخن قول رسول، علیہ السلام، است: "أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ" و این خبر، دلیل است کہ مؤمن را هیچ دشمن بدتر از نفس نیست و از شر او رستن نیست مگر بہ فضل خدای تعالی چنانکہ یوسف، علیہ السلام، گفت: "وَمَا أُهْرِي نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةً بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي".

در کیمیای سعادت است: خوف از مقامات بزرگ است چنانکہ فضیلت او در خور اسباب و ثمرات وی است اما سبب وی علم است و معرفت، چنانکہ شرح کردہ آمدیم.^۳ قوله تعالی: "إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ." گفت علیہ السلام: "رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ." اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی است و این همه تخم سعادت است و بی ترک شهوات و صبر از آن، راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوت را نسوزد کہ خوف. ہم در این کتاب است: ثواب خائفان مضاعف است، چنانکہ گفت: "وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جِئْتَان." ہم در این کتاب است: گفت رسول، علیہ السلام: "هرکہ از خدای تعالی ترسد همه چیز از وی ترسد^۴ و هرکہ از او نترسد خدای تعالی از همه چیزها بترساند" و نیز گفت: "کمال عقل شما در ترسندگی شماست از خدای عزوجل" و گفت: "هیچ مؤمن نیست کہ اشک از چشم او نیاید، اگر ہم چند پر مگس باشد^۵ آن بر روی وی کہ افتد آتش دوزخ بر وی حرام شود.^۶" و گفت: "بنده را از بیم خدای تعالی موی بہ تیغ خیزد، چون از گناه بیندیشد، گناہان وی همچنان فرو ریزد کہ در محل وزیدن باد سموم، برگ از درخت.^۷" ہم در این کتاب است: خوف حالتی است از احوال دل و این آتش در وی است در دل پدید و آن را سببی است و ثمری است، اما سبب

وی علم و معرفت است چنانکه خطرهای کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود حاضر و غالب بیند، لابد این درد در میان پدید آید [و] از او معرفت خیزد: ^۱ یکی آنکه به حقیقت خود را بوییند ^۲ و با این تقصیرها شکر نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل وی چون کسی باشد که از پادشاهی خلعت و انعام بسیار یافته باشد، آنگاه از وی خیانت بسیار واقع شده است و پادشاه غیور است و از هیچ کس ابا ندارد، چون غضب پادشاه به خاطر وی رسد و خیانت‌های وی به یاد وی آید، آتش در میان جان وی پدید آید. اما معرفت دویم آن بود که از وی بترسد، چنانکه در چنگال شیر افتد و می‌داند که از هلاکی این بیچاره ^۳ هرگز ابا ندارد، خواه گناه کرده باشد خواه نکرده باشد و این خوف تمام‌تر و فاضل‌تر و هرکه صفات حق تعالی بشناخت و جلال و کبریای وی می‌داند که اگر عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد، یک ذره از مملکت وی کم نشود و او را هیچ باکی نباشد و این خوف انبیا را نیز باشد، اگرچه دانند که از معاصی معصومند و هرکه به خدای تعالی عارف‌تر باشد، ترسان‌تر بود و رسول، *عَلَيْهِ السَّلَام*، گفت: *"أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَ أَخَوْكُمْ مِنْهُ"* یعنی من عالمترین شمایم ^۴ و ترسان‌ترم به خدای تعالی و از این گفت در قرآن مجید: *"إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ"* و هرکه جاهل‌تر، ایمن‌تر بود و ثمره‌ی خوف در دل است و در تن و در جوارح، اما آنکه در دل بود آن بود که شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای آن نبود ^۵ چنانکه کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد، چون در چنگال افتد یا در زندان سلطان قاهر، وی را پروای شهوت نماند و حال وی همه در خوف و خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود و وی را نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت. اما ثمره‌ی وی در تن، شکستگی و نزاری و زردرویی بود ^۶ و ثمره در جوارح، پاک داشتن بود از معاصی و باادب در طاعت و درجات خوف متفاوت بود؛ اگر از شهوت باز دارد نام وی عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام وی وزع بود. ^۷ اگر از شبهات باز دارد، یا از حلال که در وی هم حرام بود، نام وی تقوی بود و اگر از هرچه جز زاد راه است باز دارد، نام وی صدق است و نام آن کس صدیق بود اما آنکه اشکی فرو آورد و باز بر سر غفلت شود، این را تنگدلی زنان

گویند. این خوف نباشد که هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد و اگر کسی را در آستین چیزی بجنبند، نگاه کند ماری بود، ممکن نبود که بر لاحول گفتن اقتصار کند بلکه بیندازد. از ذوالنون، رَحِمَهُ اللهُ^۱، پرسیدند: "بنده‌ی خائف که باشد؟" گفت: "آنکه خویشتن را از گناهان چنان احتراز نماید که بیمار از همه شهوتها حذر کند از بیم مرگ." "هم در این کتاب است: درجات^۲ خوف به علم حاصل آید اما آنکه گوید من عالمم و از این علم خبر ندارد چون فال گوی بود که گوید من حکیمم و از حکمت خبر ندارد. پس علم خوف، شناختن خود آمد به عیب و نقصان و شناختن حق آمد به جلال و عظمت و جباری و قهاری. پیغامبر گفت، عَلَيْهِ السَّلَام: ^۳"اول علم آن است که خدای را به جباری و قهاری بشناسی و آخر آنکه^۴ بنده وار به وی تفویض [کنی]. چون این دانستی، ممکن نبود که ترسی" و سهل بن عبدالله التستری گوید: "عامیان مردمان از آن ترسند که در معصیت افتند و عارفان از آن ترسند که در کفر افتند." هم در این کتاب است: سوء خاتمت که همه از آن ترسیده‌اند، آن است که ایمان از وی بستانند^۵ به وقت رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است و از آن جمله آن است که کسی بدعت باطل اعتقاد کند و عمر عزیز را در آن گذراند و گمان نبرد که این خطا بود و به نزدیک مرگ که کارها کشف افتد، باشد که وی را به خطای وی کشف کنند و بدان سبب دیگر اعتقادها که نیز داشته است، به شک افتد که اعتقادش برخیزد و به شک برود و اسباب سوء خاتمت بسیار است [و] بنده دایم در خوف لرزان بود^۶. هم در این کتاب است: اول مقامات این یقین، معرفت است.^۷ پس از معرفت، خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و صبر و توبه، صدق و اخلاص خیزد و از صدق و اخلاص، مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آنجا انس و محبت خیزد^۸ و این نهایت مقامات [است] و رضا و تفویض و شوق، این همه خود تبع محبت باشد.^۹ پس کیمیای سعادت^{۱۰} یقین و معرفت [و] خوف است و هر چه پس از آن است با وی راست نیاید و این سعادت به سه طریق به دست آید: یکی به علم و معرفت که چون خود را بشناخت، آن کس عین خوف گردد و به ضرورت بترسد چون کسی که در چنگال شیر افتاد [و] شیر را بشناخت، آن کس

عین خوف گردد و هر که خدای تعالی را به کمال و جلال و قدرت و بی‌نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت، نیز بشناسد که خدای تعالی هر چه خواست، کرد و هر چه خواهد، بکند و بی‌جنایت، هر که را خواهد شقی گرداند و هر که را خواهد، سعید گرداند. چون این خوف را شناخت در وی از خوف چاره نباشد. هم در این کتاب است: طریق دویم آن است که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان سرایت کند و از اهل غفلت دور بود و از این، خوف حاصل آید اگرچه به تقلید بود، چون خوف کودک که پدر را دیده باشد که از مار می‌گریزد، وی نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفات مار نداند و این ضعیف‌تر بود از خوف عارف که اگر هر که صفت مار بداند از او ایمن نبود. این به صورت اهل علم باشد. طریق سیوم آنکه چون این قوم را نیابد - زیرا که در این روزگار کمتر مانده‌اند - از حال ایشان بشنود و از کتب خواند. بدان که انبیا و اولیا عاقلترین و عابدترین و متقی‌ترین خلق بودند، چنان ترسیدند که شرح آن دراز است [پس] دیگران اولی‌تر که بترسند. هم در این کتاب است: رسول، علیه‌السلام، گفت: "هرگز جبرئیل، علیه‌السلام، نیامد^۲ الا که لرزه بر وی افتاده بود از بیم خدای تعالی" و انس بن مالک - رضی‌الله‌عنه - می‌گوید: "رسول، علیه‌السلام، از جبرئیل، علیه‌السلام، پرسید: "هرگز میکائیل را خندان نبینم." گفت: "تا آتش آفریده‌اند^۳ وی هرگز نخندیده است." و چون تحلیل، علیه‌السلام، در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل شنیدندی^۴. در سیرت‌الصالحات است: گاه بودی که داود، علیه‌السلام، را قدح آبی^۵ دادندی. چندان بگریستی که قدح از اشک وی پر شدی و وی را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت غلبه‌ی خوف، وی را فروگرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای مفاصل وی از هم باز نشود.^۶

در کیمیای سعادت است: یحیی بن زکریا، علیه‌السلام، در بیت‌المقدس عبادت کردی [و] وی کودک بود، چون کودکان وی را به بازی خواندندی، گفتی: "مرا به بازی نیافریده‌اند."

چون پانزده ساله شد به صحرا رفتی و از میان خلق بیرون شدی، یک روزی پدر از پس وی شد. وی را دید پای در آب نهاده^۱ و از تشنگی هلاک می شد و می گفت: "به عزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست؟" و چندان بگریسته بود که اشک چشم وی پوست و گوشت وی را سوخته^۲ و بر روی وی گوشت نمانده بود و دندانهای وی پیدا آمده بود. مادر وی دو پاره نمد را بر روی وی بسته بود تا خلق نبینند و آن دو پاره نمد از اشک بیاغشتی^۳ آنگاه آن نمد را برداشتی و خشک کردی و دیگر بار بر روی وی بستی و هرگاه از روی پدر برخاستی، به گورستان رفتی و دست به گور فراکردی و روی بر خاک نهادی^۴ و روزی زکریا، علیه السلام، گفت: "الهی من از تو پسری خواستم^۵ تو مرا درد دل دادی" وحی آمد که "یا زکریا! تو گفتی وَاجْعَلُهُ رَبُّ رَضِيًّا" و کسی که پسندیده‌ی ما بود وی را با خلق انس نبود" و مثال این احوال در اخبار و حکایات پیغمبران بسیار است و ابوبکر صدیق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، با وجود بزرگی او، گاه بودی حالتی بر وی روی دادی^۶ که چون مرغی را دیدی، گفتی: "کاشکی مرغی بودمی تا مرا کشتندی" و عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، گاه بودی که آیتی از قرآن شنودی، بیفتادی و از هوش برفتی و چند روز مردمان به عیادت او رفتندی^۷ و بر روی او دو خط [بود] از اشک بسیار^۸ که بر روی فرود آمده بود و گفتی: "کاشکی هرگز مرا را مادر نزادی" و یک روز به در سرایی بگذشت. یکی قرآن می خواند در نماز، اینجا رسیده بود: **إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَّا لَهُ مِنْ دَافِعٍ** "از ستور فرود آمده، خود را به دیواری باز افکنند از بی طاقتی. وی را به خانه بردند.^۹ یک ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری آن ندانست و علی، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، چون در نماز خواستی که رود، موی وی تیغ برشده و لرزه بر اندام وی نشست. او را گفتندی: "در صف کفار ایستاده شوی و جنگ کنی تو را این حالت نبود که در صف نماز." گفت: "امانتی که هفت آسمان و زمین و کوهها از حمل او عاجز آمدند، می خواهم که بگزارم. ندانم که امانت به جای توانم آورد یا نی، ترس من از این است." علی بن حسین، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چون طهارت برخاستی کرد، روی او زرد شدی. گفتند: "این چیست؟" گفت: "نمی دانید که به خدمت که خواهم ایستاد؟" منصور بن محرم را طاقت قرآن

خواندن و شنیدن نداشتی یک روز مرد غریبی وی را ندانست. این آیت برخواند: "يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْ أَوْسَقُوا الْمَجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدَاءً." گفت: "من از مجرمانم نه از متقیان. و یکبار آیتی دیگر برخواند بانگی بکرد و جان بداد. حاتم اصم، رَحِمَهُ اللهُ، گفت: "به جای نیک غره مشوید که هیچ جای بهتر از بهشت نیست. دانی که آدم، عَلَيْهِ السَّلَام، چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و هفت آسمان و زمین به پیشانی پیمود یعنی به سجود؛ و به تعلیم بسیار غره مشو که بلعم باعورا در علم به جایی بود که مهین نام خدای تعالی را دانست. چون برنگرستی تا ساق عرش بدیدی و چون فرونگرستی تا تحت الثری بدیدی و عاقبت رانده شد و در حق وی چنین آیت آمد: "فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ". و به دیدار نیکمردان غره مشو که خویشاوندان رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، بسیار وی را دیدندی [و] هرچند با ایشان گفتندی، اسلام نیاوردندی. عطای سلمی، رَحِمَهُ اللهُ، از خایفان بود. چهل سال نخندید و بر آسمان ننگریست. یکبار در آسمان نگریست؛ بیفتاد و بی هوش شد و هر شب چند بار دست به خویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلایی به خلق رسیدی، گفتی: "این همه از شومی من است." و کنیزکی بود مر عمر عبدالعزیز را. یک روز از خواب برخاست^۱ و گفت: "یا امیر المؤمنین! خوابی عجب دیده‌ام." گفت: "بگری" گفت: "دوزخ را دیدمی که تافتندی و صراط بر روی وی زدندی و خلقان را بیاوردندی. اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند، گفتند: "بروا" قدم بر صراط نهاد و در دوزخ افتاد. پس پسر وی ولید بن عبدالملک را بیاوردند او نیز بر صراط رفت، در حال بیفتاد و سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند، او نیز بیفتاد. پس تو را آوردند یا امیر المؤمنین! "کنیزک این بگفت، عمر یک نعره زد، از هوش برفت و بیفتاد و کنیزک فریاد می‌کرد که به خدای عالمیان که تو را بدیدم بگذشتی به سلامت. کنیزک بانگ می‌کرد و وی افتاده، دست و پای می‌زد. حسن بصری سالهای بسیار نخندید و وی را چنان دیدند که اسیری آورده باشند تا گردن بزنند. وی را گفتند: "چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد؟" گفت: "ترسم که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا

دشمن گرفته باشد، گوید: هرچه خواهی کن که بر تو رحمت نخواهم کرد^۱ [و] من جان بی‌فایده می‌کنده باشم." این و امثال این حکایات بسیار است. اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می‌ترسیده‌اند و تو ایمنی. یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و تو را نیست یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و تو را نیست و به حکم ابلهی و غافلای ایمنی. اگر کسی گوید که اخبار خوف و رجا بسیار است، فاضل‌تر از این هر دو کدام باید که غالب بود، بدان که خوف و رجا هر دو چون دارو است. دارو را فاضل نگویند ولیکن نافع گویند. چنانکه گفتیم هرکه به وقت مرگ نزدیک، باید که رجا غالب بود که آن محبت را زیاده کند و هرکه از این دنیا برود، باید که به محبت خدای تعالی برود تا لقای وی سعادت وی گردد. اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است، باید که خوف بر وی غالب باشد [و] اگر از اهل تقوی است باید که خوف و رجا معتدل بود و برابر باشد و چون در وقت عبادت و طاعت بود، باید که رجا غالب بود که صفات دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود و در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود. پس این دارویی است که منفعت وی به احوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد. در خالصه الحقایق: "سئل: الخوف أفضل أم الرجاء؟^۲ قال: الخوف أفضل مادام الرجل صحيحاً فإذا نزل به الموت فالرجاء أفضل من الخوف."

هم در این کتاب است: "سئل الجنید هل يسقط الخوف عن العبد قال لا بل ما كان العبد أعلم بالله كان أشد له خوفاً والخائفون على طبقات: خائف من السيئات أن لا يغفر و خائف من الحسنات أن لا يقبل و خائف من العواقب." قال الله: "و لا يخاف عقابها." هم در این کتاب است: "الخوف و الرجاء يقتربان في المعنى و إن كانا مختلفين في اللفظ فالخوف - لا يخلو عن الرجاء - الخائف من الشيء الذي يخاف وقوعه به راحة أنه يتجاوزة و كذلك الراجي أنه خائف أن يفوته ما طلب فالرجاء متصل لخوف خفي و أن الخوف متصل برجاء خفي."

نظم

بیا کس گر چه هادی^۱ زمانی
 مبین طی کردن این کشور آسان
 اگر چه ملهمی^۲ ملهم ز طاعات^۱
 اگر مقصود بی پروای جویی
 اگر قطب است اگر غوث زمان است
 نداند کس به آن دار اقامت
 چه پاکان گفت زین غم سینه خونیم
 اگر بر آسمانی ای نکوچهر
 زیاده خوف مر عالی قدم راست
 حذر به از بزرگان نکوذات
 که را اندر سفر مال است بسیار
 اگر پُر مالی پر مالی بر او دست
 غرور و کبر و کین و عجب و پندار
 چه خوش باشد ز صاحب اهتمامان
 تو را از عجب گردانی است، گردان
 مبین خود را کلان از روی خامی
 غلام آن است اخلاصش کند پاک
 به جان هر که باد حُب و زبیده است
 کس هشیار بی غم چون زند دم
 هوا مست از ره غفلت هوام است
 مشو ایمن که از مردان حالی
 تو را باید همیشه خوف زاید
 نمائی چشم خشیت، بی نم، آنی
 بود خاصان هراسان در هر آسان
 ز حق ترسنده شو در کل ساعات^۲
 صبا چون مرغ بی پر وای گویی
 سلامت رفتن او در گمان است
 مگس برسد و یا شاهین سلامت^۳
 جگر دو نیم باید تا که دونیم
 مدام از خوف لرزان باش چون مهر
 گر از جای بلند افتاد کم خاست
 فتادنهای اشتر نیست چون شاة
 بود خائف تر از مرد سبکبار
 به زاری و دعا تا شر شود پست
 همه دانند از شیطان مکار
 از این دامان بد، دوری دامان
 ز پا افتند^۴ که مردان مردان
 که را می بینی از خود بین گرامی
 دل ترسنده تر،^۵ چشم حذرناک
 مزید است آه^۶ او بی غم مزیده است
 ز مستی و هوا ترسش بود کم
 علاج این بلا خوف دوام است
 که با یک نقطه گردیدند خالی
 چه عابد باشد از یک نقطه عابد

اگر با فقر نبود ترس حق یار
 چگونه ترس ولرزش نیست در کس
 مشو نومید هم چندین ستمگر
 چه مستان هوا اول که سر تافت
 نشان خوف دوری از گناه است
 اگر باکی است^۱ باتقوای عاقل
 خطر در پیش از حد پیش داری
 بود چون پشه‌ی مضعوف خونخوار
 که بغض افتاد بعض از نقطه‌ی رأس
 نقوط شر تمام افتاد شد سر
 از آن پس کند دل از دیر دریافت^۱
 نه تنها گریه و تشویر [و] آه است
 بود چون گریه‌ی طفل^۲ تنک دل
 چرا شادی به جان خویش داری؟

حکایت

علی اصغر^۳ وضو مردم که می‌کرد
 به او گفتند: "ای شه در چه حالی؟"
 نمی‌دانم چه سان کردم ز درگاه
 یکی پرسید از یاران عصری
 بگفتا: "کس بود بین دو وادی
 دلا این دار می‌باشد خطر دار
 الهی نیست ما را دست طاعت^۴
 منم بی‌دست، دل چون برگزید است
 بدن تا زیست در بیهوده تازی است
 زخشیت می‌شدی رخسار لو زرد
 بگفتا: "می‌روم درگاه عالی
 حزینم خایفم مغموم از این راه"
 ز حزن دائمی شیخ بصری
 چه می‌پرسی از آن کس روی شادی؟"
 قدم با خوف نه راجی بو بردار
 به جز امید نی ذره بضاعت
 مع این ترس لیکن در امید است
 مع این راجی از بنده نوازی است

* علی اوسط صحیح است.

فصل چهاردهم

از اسباب موصل محبت است

و شوق و ذوق و وجد و سکر و غلبه و رضا همه از نتیجه‌ی محبت است و اسباب موصل که نوشتیم همه برای این است. این همه درجات که نوشته‌اند همه ثمرات^۱ محبت است. طاعت و ذوق و شوق و رضا همه از محبت خیزد پس برترین اسباب موصل محبت است.^۲

در کیمیای سعادت است: همه‌ی اهل اسلام را اتفاق است که دوست داشتن خدای تعالی فریضه است و حق تعالی می‌فرماید: "يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، می‌فرماید که "ایمان آن کس درست نیست تا آنکه خدای تعالی را و رسول او را علیه السَّلَام از هرچه هست، دوست‌تر دارد."^۳

هم در این کتاب است: در دعای خود گفت رسول، علیه السلام،^۴: "بار خدایا! مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هرچه مرا به تو نزدیک گرداند و دوستی خود را بر من دوست‌تر گردان."^۵

در شرح تعرف است، در باب محبت: هر صفت که چنین باشد از صفات متشابه باشد و در شریعت صفت محبت در حق خدای تعالی آمده است، چنانکه می‌گوید: "يُحِبُّهُمْ و"

یَحِبُّونَهُ" و دیگر می فرماید: "قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ" و دیگر می فرماید: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ" و چون چنین است که یاد کردیم، تاویل محبت بیاید دانستن تا فرق پدید آید میان محبتی که صفت حق باشد و میان محبتی که صفت مخلوقان باشد.^۱ نخست محبتی را فرق کنیم که میان مخلوقان باشد. بعد از آن فرق کنیم میان محبت محدث و محبت قدیم. اما محبتی که میان مخلوقان باشد: اول درجه‌ی او موافقت طبع است که چیزی بیند یا شنود، طبع او^۲ را موافق آید و طبع به آن آرام گیرد و چون مدتی به موافقت طبع برآمد، به درجه‌ی ثانی میل کند یعنی به صحبت محبوب میل کند و از دیگران اعراض کند.^۳ هر چند که آنجا میل زیاده گردد، اعراض از غیر او زیاده گردد و چون مدتی به این مقام ثانی باشد، به مقام ثالث برسد "وَدَّ" گردد^۴ و اصل "وَدَّ" از "وَدَّ يُوَدُّ" گرفته‌اند یعنی: اِذَا تَمَنَّى وَ اَشْتَهَى و چون به این مقام رسید، تمنی و شهوت او، محبت آن کس، گردد و دیدن این، دیدن او باشد و نشستن این، با او و شنیدن این، از او و چون مدتی به این مقام سیوم باشد، چهارم درجه‌ی محبت گردد^۵ و در محبت سخن بسیار است. گروهی گفته‌اند اصلش مَحَا وَ بَتَّ است یعنی "مَحَا عَنْ سِرِّهِ دُونَ الْحَبِيبِ وَ بَتَّ اِی قَطَعَ عَنْ سِرِّهِ ذِكْرَ غَيْرِ الْحَبِيبِ." و گروهی گفته‌اند اشتقاق محبت از حُبَّ است که چون خُم پرگردد چیزی را در او راه نماند، با این معنی محبت را از آنجا اشتقاق کرده‌اند. گروهی گفته‌اند که اشتقاق محبت را از حَبَّ گرفته‌اند [و] حَبَّ دانه باشد ولیکن در وضع لغت "حَبُّ كُلِّ شَيْءٍ لُبُّهُ وَ مَخْهُ وَ اَنْ مَقَامِ رَا كَه مِیَانَه‌ی قَلْبِ اِسْت " حَبَّةُ الْقَلْبِ " خوانند و چون دوستی به آنجا گذر کند، محبت خوانند و چون گاهی چند به این مقام باشد، به درجه‌ی پنجم رسد [و] "وَالِه" گردد. "وَالِه" سرگردان و متحیر گردد و هر چه بیند، پندارد که دوست است و هر چه شنود، پندارد که سخن دوست است. چنانکه مادری که بچه را گم کند او را "وَالِه" خوانند و چون از مقام پنجم بگذرد به درجه‌ی ششم آید [که] آن درجه را "هوا" خوانند و اشتقاق او از این هوا گرفته‌اند که میان زمین و آسمان است، به آن معنی که این هوا صافی است و هیچ کدورتی ندارد. چون به این مقام رسد دل او چنان صافی گردد^۶ که جز محبت دوست، فزوه‌ای در او جای نماند^۷ و گروهی

گفته‌اند معنی هوا نزول و سقوط است. چنانکه خدای تعالی می‌گوید: "وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ أَي هَبَطَ وَ سَقَطَ وَ نَزَلَ" اگر اشتقاق او از اینجا باشد به آن معنی گویند که همه‌ی مرادهای او و هر چیزی را که او دوست می‌داشت جز دوستی دوست، از او ساقط گردد و گروهی گفته‌اند: هوا اشتقاق^۱ از میل و مراد است. چنانکه خدای تعالی گفت: "وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ" بر این قول، معنی آن باشد که همه‌ی میل و مراد، مراد دوست گردد^۲ و چون مدتی به این مقام ششم باشد، به درجه‌ی هفتم برسد و آن درجه‌ی عشق است و عشق نیز محبت است اما چون از حد درگذرد، عشق خوانند همچنان که جود از حد درگذرد، اسراف خوانند و اشتقاق عشق از عشق گرفته‌اند و آن گیاهی باشد که در درخت پیچد و لون درخت را زرد کند و پس ثمره از او باز گیرد و پس برگ او بریزاند و پس خشک گرداند. عشق نیز چون به کمال رسد قوی را ساقط گرداند و حواس را از منافع باز دارد^۳ و طبع را از غذا باز دارد و همه‌ی معانی از نفس او جذب کند یا بیمار گردد یا دیوانه گردد یا هلاک کند. در جامع‌المعتقدات است: خدای تعالی را محبت^۴ توان گفت ولیکن عاشق نشاید گفت زیرا که لفظ عاشق در شریعت نامده است و محبوب توان گفت اما معشوق نشاید گفت هرچند که اهل سکر گفته باشند. چون اسماء الله توقیفی است، بی‌اذن شارع روا نباشد.^۵ در عمده‌الاسلام است: خدای تعالی را عاشق و معشوق نشاید گفت و محبوب نیز نشاید گفت اما لفظ محبت^۶ گفتن نزد بعضی رواست. هم در این کتاب است: خدای تعالی را یزدان نشاید گفت زیرا که در شرع روا نیست.

در شرح تعرف است، محبتی که از بنده به خدای تعالی و از خدای تعالی به بنده باشد: قول اهل اصول آن است^۷ که محبت از حق تعالی، بنده را اراده‌ی خیر است^۸ و محبت بنده، حق را طاعت و این در مشاهده چنان است که هر بنده‌ای که خواجه‌ی خویش را مطیع‌تر باشد؛ گویند که خواجه را محبت‌تر است. شعر:

"لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ
إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ"

و محبت از کهتران باعث بر طاعت و خدمت [است]. هرچند محبت زیادتر، نشاط در طاعت زیاد می‌گردد.^۹ هم در این کتاب است: محبت حق تعالی و عداوت او هر دو ارادت است و ارادت یک صفت است. حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى،

به یک ارادت همه چیزها خواهد چنانکه به یک علم همه چیزها را داند و علم متغیر نگردد لیکن معلومات متغیر گردد. همچنین نیز مرادات به یک ارادت خواهد^۱ و ارادت متغیر نگردد ولیکن مرادات متغیر گردد. هم در این کتاب است: اهل معرفت گفته‌اند که نزدیک ما محبت و عداوت نه آنچنان است که اهل اصول^۲ گفته‌اند از بهر آن که باشد که بنده به وقتی از طاعت خالی باشد و از محبت خالی نباشد که خالی گشتن از محبت، کفر باشد. پس طاعت عین محبت نیست بلکه تأثیر محبت است.^۳ اگر چنان بودی که طاعت، محبت بودی و معصیت، عداوت بودی. اجماع است: مؤمن عاصی به معصیت عدو نیست اگرچه عاصی است. هم در این کتاب است: بویاید دانست محبت صفتی است که خلق از وصف آن عاجز آمدند. واصفی که محبت را وصف کرد از عین محبت خبر نکرد و آنچه گفتند از اوصاف او گفتند یا از تأثیرات او گفتند یا از افعال محبتان گفتند از بهر آنکه این واصف از دو حال بیرون نبود: یا محب بود یا نبود. اگر نبود^۴ چیزی که ندیده باشد^۵ آن را وصف چگونه کند؟ و اگر محب بود، در سوختن محبت چنان مستغرق بود که وصف کردن را مجال نداشت و چون داشت جز آن کس که می‌شنید از این سوزش خبر نداشت و وصف کردن معلوم نشد^۶ و از وصف کردن فایده حاصل نیاید. از این معنی همه‌ی زبانها گنگ شد. اکنون آنچه پیران گفته‌اند^۷ یاد کنیم انشاء الله تعالی.

هم در این کتاب است: "المَحَبَّةُ هِيَ الْمُوَافَقَةُ مَعْنَاهَا الطَّاعَةُ لَهُ فِيمَا أَمَرَ وَالْإِنْتِهَاءُ عَمَّا زَجَرَ وَالرِّضَاءُ بِمَا حَكَّمَ وَقَدَرَ." موافقت سه چیز باشد: کردن آنچه او تعالی فرماید^۸ و باز ایستادن از آنچه باز دارد [و] راضی بودن به آنچه حکم و تقدیر کند و بندگی بیش از این سه نیست^۹ و این از بهر آن است که فرمان را کارنابستن استخفاف امر است و از نهی دور نابودن، با ناهی منازعت کردن است و به قضا راضی نابودن از قاضی استغنا نمودن است^{۱۰} و در جمله موافقت، تسلیم است چنانکه خدای تعالی گفت با ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام "أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ." چون تسلیم به جا آورد مقام خلعت یافت. پس هرکه را تسلیم نیست دعوی خلعت محال است. هم در این کتاب است: هر

که یک قدم بر مراد نفس پای نهد در دعوی محبت کذاب است و [هرکه] یک قدم بر موافقت نهد او را دعوی محبت کردن محال است و کمترین مقامی در محبت، موافقت است [و] محبت را هفت هزار مقام است. همه‌ی محبان در یک درجه نیستند لیکن در هیچ حال نشاید که از موافقت خالی باشد.^۱

هم در این کتاب است: "المَحَبَّةُ اللَّذَّةُ فِي المَخْلُوقِ وَ الإِسْتِهْلَاكُ فِي الخَالِقِ" یعنی محبت در مخلوق لذت است و در خالق استهلاک. معنی این سخن آن است که محبتی که میان مخلوقان باشد میان محبوب و محب محال است و اتحاد نه به معنی اتفاق شخصین و اتفاق صفتین [است] که ذات آن جنس، ذات این است و صفت آن جنس، صفت این و چون مجانست باشد مخالطت و ممازجت باشد و از مخالطت و ممازجت، تلذذ افتد یا به استماع یا به نظر یا به فعل اما چون محبت در حق تعالی باشد میان خالق و مخلوق مجانست نباشد نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال "و الإِسْتِهْلَاكُ أَنْ لَا يَبْقَى لَكَ حَظٌّ وَ لَا يَكُونُ لِمَحَبَّتِكَ عِلَّةٌ وَ لَا يَكُونُ قَائِمًا بِعِلَّةٍ." یعنی معنی استهلاک سه چیز است: یکی آنکه تو را حظی نماند و دیگر آنکه محبت تو را علت نباشد و سیوم آنکه تو قایم به علت نباشی و این سخن را شرح پدید کنیم و فرق کنیم نخست میان استهلاک و تلذذ و بعد از آن شرح بدان کنیم. تلذذ؛ محبت در حق مخلوقان به آن معنی آمد که مخلوق را جنس است و جنس با جنس بقا یابد^۲ و جنس از جنس نصیب بردارد و جنس با جنس مقاومت دارد و شاید که این معانی باقی ماند و شاید که تلذذ نیز باقی ماند اما محدث با قدیم هم جنس نیست و محدث نزد قدیم بقا ندارد^۳ و با قدیم مقاومت ندارد. پس محبت محدث، قدیم را مجرد محبت گردد بی علت و به این معنی مستهلک گردد و دیگر آن است که تلذذ؛ صفت نفس است و در محبت مخلوقان، نفس باقی بود و شاید که آنجا تلذذ بود. اما در محبت حق تعالی نفس مقهور بود^۴ و چون مقهور شد مستهلک شد و مستهلک را لذت نباشد. هم در این کتاب است: معنی والاستهلاکُ أَنْ لَا يَبْقَى لَكَ حَظٌّ وَ معنی حظّ نماندن، سقوط مراد است یعنی چون محبت درست گردد، از خویشتن مراد دوست جوید نه از دوست، مراد خویش. چون از خویشتن، مراد دوست جوید درست

است که دوست را دوست می‌دارد و چون از دوست مراد خویش جوید خود را دوست می‌دارد و محب او نیست^۱ اما مدعی محبت است و همه‌ی مدعیان، مفلس باشند و از این نیکوتر آن است که محبت، مقام خصوص است و عبودیت مقام عموم و دوست و دشمن، بنده باشند. در مقام عموم که مقام عبودیت است، بنده را خود اختیار نباشد و در مقام خصوص که مقام محبت است، محال باشد که محب را اختیار باشد و اگر در هر دو کون یک مراد مانده است او را، این دعوی شاید کردن. هم در این کتاب است: مراد آدمیان سه چیز بود: مال و فرزند و نفس و حق، سبحانه و تعالی، این هر سه را از سر ابراهیم، علیه السلام، برداشت. آنگاه او را به هر سه مبتلا کرد.^۲ چون در این سه مقام اضطراب نکرد تا چون مهمان آمد مال فدا کرد و چون کارد پدید آمد فرزند خود فدا کرد^۳ و چون آتش پدید آمد نفس فدا کرد، حقیقت محبت پیدا گشت و هر که را این چنین محبت نیست دروغ‌زنی نباید کرد. آنکه با مخلوقان دروغ گوید، تازیانه خورد و تا روز مرگ دروغ‌زن بماند، فکیف که در محبت حق تعالی دروغ سازد و معنی آن سخن که "و لایکون لمحبتک علّة" و آن، آن است که به علت، معلول را توان یافت^۴ و چون حق تعالی معلول نیست او را به علت یافتن محال باشد^۵ و نیز محدث، به علت محدث را توان یافت^۶ اگر قدیم را به علت یافتندی آن علت، قدیم بایستی و چون علت را قدیم گفتن روا نباشد قدیم را به علت یافتن محال باشد.^۷ و نیز هرچه به علت یابند، معلول باشد و هرچه معلول باشد، متغیر باشد و بر قدیم تغیر روا نیست و نیز هرچه به علت یابند، علت، نهایت او باشد و حق تعالی را نهایت نیست و نیز هرچه به علت باشد پیش از وجود علت، او معدوم باشد و بر حق تعالی عدم روا نباشد و این همه به یک حرف ظاهر گردد: اگر محبت بنده در وقت علت گردد محبت حق تعالی بنده را در ازل چه علت بود؟ و معنی آن سخن که "و لایکون قایماً بعلة" آن است که قایم به علت بودن آن باشد که تا علت قایم باشد او باشد و چون علت برخیزد او با علت برود. چنانکه علت نماز طهارت است، چون طهارت رفت، نماز رفت و علت استباحث

عقد نکاح است. چون نکاح رفت استباحث رفت و این را نظایر بسیار است. پس هر کس که محب غیر حق باشد محبت او باید^۱ که قایم به علت باشد که او را دوست دارد یا سابق را یا طمع مستقبل را یا منع بلای سابق را [یا] دفع بلای مستقبل را. از بهر آن که مخلوقان همه معلولاند و صفت ایشان هم معلول است و محال است که صفت کس معلول باشد و ذات او نامعلول باشد.^۲ پس محب معلول است و محبوب معلول و میان معلولین صفت نامعلول محال باشد و دیگر آن که معلول صفت مخلوقان باشد^۳ و بی‌علتی، صفت حق تعالی و چنان نشاید که گفت: حق تعالی معلول گردد و نشاید که خلق بی‌علت گردد.

هم در این کتاب است: *المحبة علی وجهین محبة الاقرار و هی للخاص و العام و محبة الوجد من طریق الإصابة فلا یكون فیہ رؤیة النفس و الخلق و لارؤیة الاسباب و الاحوال بل یكون مستغرقاً فی رؤیة ماله عزوجل و ما منه؛ یعنی محبت بر دو گونه است: محبت اقرار است خاص و عام را، به این اقرار توحید و ایمان می‌خواهد که هر که ایمان درست کرد، محب است خداوند را چنانکه خدای تعالی گفت: "و الذین آمنوا اشد حبا لله" اثبات کرد صفت محبت همه‌ی مؤمنان را و از این همه‌ی مؤمنان^۴ محب بودند که اگر حکم محبت، خدمت است، مؤمنان خادمان اویند و اگر طاعت است، مؤمنان طاعت او بر خویشتن واجب دانند. اگر بندگی است به بندگی مفرند و اگر حکم محبت، گردن نهادن است، به قضا راضی‌اند و اگر حکم محبت بزرگ داشتن حق است، مؤمنان معظم‌اند حق تعالی را به آن معنی که از او بزرگوارتر کسی را ندانند و نشناسند و اگر حکم محبت گزیدن است، مؤمنان حق را بر همه عالم، گزیده‌اند و اگر حکم محبت ستودن است و تنزیه کردن، او را به وحدانیت ستوده‌اند و این همه حکم اقرار ایمان است.^۵ اگر بنده یکی از اینها را انکار کند کافر شود و خاص و عام در این مشترک‌اند. باز محبتی است خاص را و آن محبت وجد است یعنی دل او به محبت حق چنان سوخته باشد از طریق اصابت؛ پس نبوده باشد*

در وی رؤیت نفس و نه رؤیت خلق و نه رؤیت اسباب و نه رؤیت احوال بلکه باشد مستغرق فی رُویة مَالِلهِ عَزَّوَجَلَّ و مَا مِنْهُ.

هم در این کتاب است: چون رؤیت نفس ساقط گردد، عجب نماند و مراد نماند و شهوت نماند و با دوست خصومت نماند و چون رؤیت خلق نماند، ریا نماند و اعتماد به غیر نماند و صحبت و عشرت نماند و چون رؤیت اسباب نماند، حُب غنا نماند و دنیا نماند^۱ و غیر نماند و وطن نماند و چون رؤیت احوال نماند، مجرد گردد^۲. در هر دو کون او را هیچ حال نماند و نه در خود خدمت بیند و نه طاعت، دیگران که ندارند و بینند و او دارد و نبیند. نشان محبت وجد این است و این وصف نشان محبت است نه وصف محبت و چون صفت نشان محبت این باشد، وصف عین محبت چگونه باشد؟ و چون به وصف نشان محبت کس را راه نیست به عین محبت که راه باشد؟ پس گفت: "بَلْ يَكُونُ مُسْتَعْرِقًا فِي رُویةِ مَا لِلَّهِ وَ مَا مِنْهُ". و چون بنده را این محبت وجد درست گردد یا این محبت در سر خویش بیابد در دو چیز غرق گردد: یکی در دیدن آنکه حق راست و دیگر در دیدن آنکه حق است. اما آنکه آن حق است، منت است و اما آنکه حق راست، عبودیت است که چون نظاره‌ی او گشت فراغت دیدن غیر او^۳ نیابد و چون نظاره‌ی بندگی گشت فراغت غیر صحبت او نیابد و در هر دو کون او را با هیچ چیز و با هیچ کس محبت نماند و در هر دو کون با کس حظ نماند و نفس و خلق و احوال و اسباب او ساقط گردد. هم در این کتاب است: بزرگان گفته‌اند: محبت را هفتصد هزار مقام است و کمترین مقامی موافقت است و تفسیر موافقت بزرگ است لیکن رمزی از او آن است که اگر دوست از تو راضی باشد، تو از خویشتن راضی باشی و اگر بر تو ساخت باشد، تو بر خویش ساخت باشی و نیز کمترین موافقت آن است که حکم دوست را مخالف نباشی اگر همه بر جان کنند [باشد] پس کمترین مقام این است.

هم در این کتاب است: کُشته‌ی محبت، جلیل‌ترین همه‌ی شهیدان باشد^۴ از بهر آنکه محبت محض، صنع حق است. چون محبت، غالب و بنده مغلوب گردد [و] از رای و تدبیر

عاجز آید، به معنای "بِیْ یُبْصِرُ وِیْ یَسْمَعُ" گردد^۱ اگر چندی که به حقیقت، سمع و بصر دارد.

هم در این کتاب است: اما نهایت احوال محبان عبارت از آن قاصر است و آن احوال، صاحبان احوال را پیدا است یعنی به عبارت پدید نتوان کردن نهایت احوال را از بهر آنکه احوال را نهایت نیست و هر ساعت در ازدیاد است^۲ و او را قرار نیست و عبارت را نهایت است^۳ و بی نهایت را به نهایت بیان کردن محال باشد که هر چند بیان کنی، پوشیده تر گردد و هر کس بر آن حال گذر کرده است، داند که او از کجا می گوید لیکن آن قدرت نیست که از حال خویش عبارت کنند و قدرت نظاره نیز بر وی نیست از بهر آنکه احوال، اسرارند، اگر کشف و عبارت بر ایشان راه یابد، اسرار نباشد.

در کیمیای سعادت [است]: بدان که هر که جز حق تعالی را دوست دارد، جهل بود مگر وجهی که تعلق به وی دارد^۴ چنانکه رسول، علیه السلام، را دوست دارد همچون دوستی وی بود. پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی حق تعالی باشد. یکی از ثمرات محبت، وجد است. در شرح تعرف است: وجد در لغت عرب بر چهار معنی بیاید و عرب [چون] چیز گم کرده را بازیابد، گوید: "وَجَدَ" و چون توانگر گردد، گوید: "وَجَدَ" و چون غمناک گردد از کار بزرگ و دل و فهم او سوزان گردد، گویند "وَجَدَ" و چون کسی خشم گیرد، گویند و هر اندوهی که با سوزش و الم باشد، عرب آن را "وَجَدَ" گوید.^۵ و این طایفه از وجد این معنی را^۶ خواهند که می گویند: "وَجَدَ از وَجَدٌ وَجَدًا [باشد]. در کتاب چنین می گویند، وجد آن است که به دل رسد و دل از وی آگاهی یابد از وهمی یا غمی یا دیدن چیزی از احوال این جهان که سر او^۷ گشاده گردد. در کتاب این قدر می گوید و این بر انواع است: تواند بود که از بیم عذاب باشد و تواند بود که از درد فراق باشد و آنچه به این ماند از معانی سوزنده و درد آورنده و هر وقت که سر از این دریابد و بسوزد، این طایفه گویند او را وجد پدید آمد یعنی حرقت درد در سر او پدید آمد و چون این وجد در سر بنده پدید آید و غلبه گیرد، ظاهرش مضطرب گردد و بانگ و ناله پدید آید، آن بانگ و ناله ای او را

تواجد خوانند و بنگرند تا آن توواجد ظاهر او از کجا خاسته است^۱ و به ظاهر چه دیده است یا چه شنیده است که آن حرقت سرّ، او را به جوش آورده است تا گروهی از بزرگان چنین گفته‌اند: "هر که را در سرّ، وجد پنهان نباشد سماع بر وی حرام باشد و اگر سماع کند، فاسق گردد یا زندیق.^۲ اما [چون] در سرّ او وجد کاری باشد سماع بر وی مباح باشد و چون وی از سرّ وجد سماع کند او توجید باشد، گاه صبر کند و گاه بنالد و گاه در حرقت سوزد و گاه هلاک گردد.^۳ هم در این کتاب است: سرّ این بنده به بلا خسته باشد و چون چیزی بیند یا شنود آن خستگی او تازه گرداند و درد نو گردد و به بانگ و ناله آید و در حرقت بسوزد. چنانکه بر اندام ظاهر جراحی باشد و آن درد آرمیده باشد^۴ آنگاه کسی آن جراحی را بکاود و بخرشد و داغ برنهد، آنگاه درد تازه گردد و وی نزار گردد^۵ و به بانگ آید همچون کسی را که در سر او بلایی پدید آمده باشد و به آن خوی کرده باشد و چون چیزی بیند مثل محنت خویش یا چیزی شنود مانند بلای خویش، آن بلای او تازه گردد و الم پدید آید و صبر نماند^۶ [و] به فریاد آید و چون مهجوری را بیند که هجر او تازه تر باشد و از هجر خویش می‌نالند و بیشتر از آنکه مهجور نالد، او نیز بنالد.

هم در این کتاب است: توواجد آن باشد که آنچه باطن می‌بیند یا می‌شنود بر ظاهر او پدید آید و هر که را وجد قوی باشد متمکن نشود^۷ و نیارآمد. توواجد؛ صفت حال مریدان مبتدیان باشد که به اول حرقتی که به ایشان رسیده باشد، خو ناکرده، به بانگ و ناله و نعره آیند اما چون قوی دل با بلا خو کرده باشد و الفت گرفته، از آنچه شنوند یا بینند ایشان را جنبش ناید. نبینی که چون رسول، علیه‌السلام، از احوال آخرت یا از جلال حق خبر دادی مستمعان را صعق و بلا^۸ پدید آمدی و او، علیه‌السلام، ساکن بود. هم در این کتاب است: وجد مقرون است به زوال و معرفت ثابت است و او را زوال نیست و معنی این سخن آن است تا معرفت در باطن نباشد، وجد ظاهر نگردد و چون این وجد پدید آمد او را بقا نباشد که چون زمانی برآید، زایل گردد. پس آن معرفت [که] از او وجد پدید آید در سرّ ثابت باشد و او را زوال نباشد و این از آن معنی است که زوال معرفت، شرک و

جحد [و] کفر بار آرد و اگر به زایل گشتن وجد، معرفت زایل گشتی در عالم، موجد نماندی و چون درست گشت که در عالم، عارفان و موجدان هستند و وجد نی، درست گشت که زوال وجد، زوال معرفت واجب نکند و وجد تأثیر معرفت است و معرفت مؤثر وجد است، روا باشد که تأثیرات نماند و مؤثر بر جای خویش [مانند]. وقتی باشد که از آفتاب تأثیر پدید نیاید و آفتاب بر جای خویش؛ پس آفتاب که مؤثر است در کون، گاهی باشد تأثیر چنان کند که عالم را بسوزاند و گاه باشد که ذره را گرم نگرداند، همچنین وجد نیز تأثیر معرفت است، وقتی باشد سلطان معرفت چنان غلبه کند که عالم را بسوزاند و بشوراند و گاهی باشد که فرواستد و نجنباند. از این معنی وجد را زوال آید و معرفت همچنان به جای خویش ماند. هم در این کتاب است: وجد اثر شوق باشد و آن شوق دلیل غیبت. پس وجد دلیل غایبان است چون دیدار دوست پدید آید یعنی مشاهده، وجد نماند. هم در این کتاب است: چون مشاهده‌ی حق، سُبْحانه، پدید آمد، وجود خود نماند همچنانکه چون به قیامت مشاهده‌ی حق تعالی، معاینه پدید آید، نه ذکر بلا ماند و نه ذکر نعمت. هم در این کتاب است: *الْوَجْدُ بَشَارَاتُ الْحَقِّ بِالْتَرَقِّي إِلَى مَقَامَاتٍ*. مُشَاهِدَاتٍ وَجَد، بشارت حق است به بر شدن مقامات مشاهدات.^۱ هرکس که از چیزی ترسان باشد یا به چیزی^۲ جویان باشد چون اثری از آنجا بیاید او را وجد افتد و نشان درستی وجد آن باشد که اگر مقام خوف باشد گریزان تر گردد و اگر مقام طلب است بر طلب حریص تر گردد که^۳ گفته‌اند: *"كُلُّ خَائِفٍ هَارِبٌ وَ كُلُّ رَاغِبٍ طَالِبٌ"* پس این وجد او را بشارت گردد^۴ بر زیادتی طلب تا مراد یابد و به زیادتی هرب تا برهد. در شرح تعرف است *فِي قَوْلِهِمْ فِي الْغَلْبَةِ*: این طایفه را در الفاظی که میان ایشان مصطلح است یکی لفظ غلبه است و این را در کتاب خدای تعالی اصلی است چنانکه ربُّ الْعِزَّةِ می‌گوید: *"وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ"* و چون غالب درست شد، مغلوب [درست] شد.^۵ معنی غلبه چیست؟ غلبه حالی باشد که در بنده پدید آید که نتوان در آن حال اسباب دیدن یا ادب نگاهداشتن یعنی از جلال حق^۶ یا عظمت حق در او هیبتی پدید آید که در آن ساعت، سبب بلا و نعمت از خاطر او محو شود. هم در این کتاب است: غلبه حالی

باشد در بنده پدید آید [که] نتواند اسباب دیدن و نتواند ادب نگاهداشتن. چون بنده را این حال پدید آید، در اسبابی که شرعی است، مغلوب گردد و او را در آن تقصیر افتد و ادبها که در شریعت نگاه باید داشتن، نتواند نگاهداشتن و بر وی بی قصد، چیزها رود که اگر به قصد کردی مُعَاتِب و مَلَام [گشتی] و چون در حال غلبه کند، معذور باشد و این غلبه که افتد^۱ در مشاهدهی جلال حق افتد یا در هیبت قیامت یا در هیبت عذاب دوزخ یا آنچه بدین ماند و این مستنکر نیست از بهر آنکه شاید که بنده به چیزها از مخلوقات مغلوب گردد چنانکه غم مفرط یا شادی مفرط یا غم عظیم^۲ که در آن حالت^۳ مَسْلُوبُ الْعَقْلِ گردد و آداب شریعت به جای بگذارد و معذور باشد و باشد که بیماری بر وی غلبه گیرد و بیهوش گردد و نماز از او فوت شود، معذور باشد و نیز تواند بود که پریان او را دیوانه گردانند تا شرایع از او ساقط گردد چنانکه در این غلبات روا باشد که در غلبات حق اولی تر که روا باشد که حق تعالی برترین [است] و براین صفت مردی آورده اند که او را ابو حامد دستان گفتندی. چنان مغلوب گشت که از نماز کردن باز ماند نه به آن معنی که نماز به جای بگذاشتی یا قدرت بر نماز [نداشتی] لیکن جلال حق، سر او را چنان فرو گرفته بود که چون در نماز ایستادی، گفتی: "الله" پیش از آنکه "اکبر" گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی [پس] سالها بر این طریق عمر بگذشتی. و اگر کسی در اینجا سؤال آرد گوید مقام انبیاء، علیه السلام، برترین همه مقامهاست چون ایشان مغلوب نمی گردند^۴ چرا باید که غیر ایشان مغلوب گردد؟ جواب آن است که این مقام معذور داشتن است و معذور داشتن جایی باشد که تقصیر باشد و انبیاء، عَلَيْهِمُ السَّلَام، از صفت تقصیر منزّه باشند و مشکور باشند نه معذور اما غیر ایشان را مشکور نشاید گفت و معذور شاید. و نیز انبیاء، علیه السلام، سفیرند تا شریعت بر ایشان قایم باشد و کجانبان را ایشان راست کنند؛ چون تواند بود که ایشان کج باشند آنگاه از گزاریدن شریعت فرونمانند؟ [و] اغیار را چگونه راست کنند؟ مقتدا راست باید^۵ تا مقتدی به وی راست گردد. این جواب به زبان اهل معاملات است اما جواب به زبان اهل حقیقت آن است که مقام انبیاء، علیه السلام، برترین همه مقامهاست و هر چیزی که خلق به آن مغلوب گردند، انبیاء، علیه السلام، از آن مقام

گذشته‌اند.^۱ چگونه انبیاء، علیهم‌السلام، از صفت و قوت خویش مغلوب گردند؟ هم در این کتاب است: این مغلوب از خود ستیده باشد، تمیز نتواند کرد از هرچه وی را پیش آید و بازستیدن آن باشد که سر او را به چیزی چنان مشغول گردانند که از غیر آن چیز خبر ندارد. همچنانکه در عرف خلق چون جنون مطلق گردد، مجنون را میان آب و آتش فرق نماند. هم در این کتاب است: این غلبات مقام قصور است نه مقام کمال. چون غلبات پدید آمد حال مغلوب چون حال مست گردد و چون غلبات ساکن شود، هشیار گردد و عذر خواستن سازد و خویشتن را ملامت کردن گیرد. لیکن در مستی غلبه چون به جایی رسد که معذور گردد و از کرده‌ی خویش خبر ندارد و چون خبر دارد متکلف شود نه مغلوب و متکلف معاقب^۲ باشد و مغلوب معذور. هم در این کتاب است: چون حال یک حال باشد و وقت یک وقت و حادثه یک حادثه و دو تن باشند که هر دو تن را از آن شرب باشد یکی با سکون و یکی با غلبه، این ساکن را مقام برتر از مقام مغلوب باشد از بهر آنکه مغلوب از ضعف وقت مغلوب گردد و ساکن از قوت وقت ساکن باشد و آنکه حال او قوی‌تر باشد، مقام او برتر باشد. هم در این کتاب است، در قولهم فی السکر: این سکر لفظی است مصطلح میان این طایفه^۳ و هرکس که او مسکر خورد، مادام به حدی باشد که تمیز تواند کردن میان چیزها او را سکران نخوانند و چون سکر او به حدی رسد که تمیز نتواند کردن او را "سکران" خوانند به اطلاق و حکم سکر آنگاه بر او ثابت شود و حالش این گردد تا چون در محل تمیز باشد، احکام و عقودش نافذ باشد و کفر و ایمانش درست بود و طلاق و عتاقش ثابت [باشد] به اتفاق، و چون به حد سکر رسید، تمیز از او ساقط [باشد]، اختلاف است علما را در طلاق و عتاق او و در کفر و ایمان او و در نفاذ عقود او و بیشتر علما حد سکر آن نهاده‌اند که زمین از آسمان بازنداند و زن را از مرد بازشناسد. اکنون بدان که سکر نزدیک این طایفه عبارت است از حالی که بر بنده پدید آید که از تمیز چیزها چنان غایب گردد که خیر از شر جدا نتواند کردن و مضرت از منفعت باز نداند^۴ و با این همه از چیزها غایب نباشد یعنی الم و لذت به وی رسد لیکن از حال خویش چنان غایب باشد که از آن الم و لذت خبر ندارد و

سُکران را صفت این بود. هم در این کتاب است: و هوشیاری ای که پس از آن مستی آرد - که ما یاد کردیم - آن است که تمیز کند و الم را از لذت شناسد و آنچه درد و الم باشد، اختیار کند در موافقت حق و آن الم نبیند لیکن لذت یابد آنچه خلق را در آن درد و الم باشد^۱ و مقام صحو برتر از مقام سکر باشد از بهر آنکه او مغلوب باشد و مغلوب را صفت نباشد. چون حالی در او پدید آید که از ضعف وقت به آن حال طاقت ندارد، مغلوب گردد و مست نبود اما صحوی که با آن بلا، که او را مغلوب گرداند، صحبت کند ساکن و آن^۲ بلا او را غذا گردد و صحبت بلا او را خوی [گردد] و بلا بر موافقت بکشد و از بلا ننالند و باشد که از آن بلا، لذت در مشاهدهی این مقام برتر باشد و این چنان است که کسی را بیماری باشد و اندام از آن او بیاید بریدن، او را مُرقد دهند تا چون ببرند او را خبر ندارد اما چون دیگری را همین حال پیش آید به مُرقد حاجت نیابد، ببرند و ننالند. شک نیست که این کس در وقت خویش قوی تر از آن کس باشد. هم در این کتاب است: ذوالنون، رَحِمَهُ اللهُ، گوید: "روزی به بیمارستان درآمدم، بی سر و پایی را دیدم به بند و غل و سلسله بسته، چون مرا دید گفت: "یا ذالنون قیدنی بقیده^۳ و غلنی بغله قل له و الله لو قطعنی ما ازددت لک الاحبأ حبا". و عن ابی الدرداء، رضی الله عنه، انه قال: أحب الموت اشتياقاً الى ربی وأحب المرَضَ يكفر خطيئتي وأحب الفقر تواضعاً لربی و این هر سه آنند که خلق آن را کارهند. هم فقر را و هم مرض و هم مرگ را، لیکن [چون] شوق دیدار حق^۴ بر او غالب گشت، الم مرگ او را لذت گشت. و همچنین در اخبار آمده است: هرکس که او را جان بر مسلمانی خواهند^۵ برداشت؛ جبرئیل، علیه السلام، را بفرستد تا پیش او پر باز کند. بر پر جبرئیل، علیه السلام، نوشته ای پدید آید که "الله". بنده آه کند و جان نثار کند.^۶

در شرح تعرف است فی قولهم فی الغيبة و الشهود: و لفظ غیبت و شهود لفظی است میان این طایفه و از این غیبت و شهود نه غیبت و شهود شخص خواهند و غیبت و شهود سر خواهند^۷ از بهر آنکه همچنانکه ظاهر را غیبت و شهود است، باطن را نیز غیبت و شهود است.

هم در این کتاب است: این غیبت که این طایفه عبارت کنند از حظوظِ نفس^۱ غایب باشد و آن حظوظ را نبیند و این حظوظ در او قایم باشد و با او موجود. لیکن غایب باشد از آن حظوظ به مشاهده‌ی آنچه حق راست یعنی چون حقوق بر حق خویشتن واجب بیند همیشه مشغول آن حقوق گردد^۲ و حظوظِ نفس خویش فراموش کند در شغل حق. و بنده طرفه‌العینی از حقی از جمله‌ی حقوق فارغ نماند^۳ و به تمامی حقوق نتواند رسید و چون حال او در تمامی حقوق چنین باشد، به حظّ خویش چگونه فراغت یابد؟ ناچار از حق غایب [باشد تا] خویشتن را مشاهد باشد یا از خویشتن غایب باشد تا حق را مشاهد باشد. هم در این کتاب است: معنی این شهود آن است که آنچه بیند به خدا بیند نه به خویشتن و آن، آن باشد که آنچه گیرد^۴ به حکم بندگی گیرد و خضوع بشریت، نه از بهر لذت و شهوت باشد یعنی چون بدانست که بنده است، داند که بنده را اختیار نیست و مخلوق است و مخلوق را بر خالق اعتراض نیست و مملوک است و مملوک را بر مالک خصومت نیست و بشر است، بشر را با حق منازعت نیست.

هم در این کتاب است: و غیبت دیگری است برتر از این و آن، آن است که غایب گردد از دار فنا به دیدن بقا و این چنان است که داربقا را شاهد گردد و از دارفنا غایب گردد و چون حق باقی را شاهد گردد و از خلق فانی غایب گردد به آن معنی شاهد چنان گردد که گویی با بقاست. هم در این کتاب است: "وَ يَكُونُ الشُّهُودُ شُهُودَ غَلْبَةٍ لَّا شُهُودَ أَعْيَانٍ"^۵ یعنی این شهود، شهودِ غلبه باشد نه شهودِ اعیان. معنی شهودِ غلبه آن باشد که چون چیزی بر کسی غالب شود هر جا که نگرد او را بیند و هر چه شنود از او شنود و هر چه گوید از او گوید. هم در این کتاب است: شهود آن باشد که چیزها را چون بینی نزد جلال و عظمت حق تعالی در چشم تو حقیر آیند و همه را بی‌صفت بینی از آنکه مشاهده‌ی حق بر تو غالب گشته باشد^۶ یعنی جلال و عظمت حق را چنان شاهد گشته باشی^۷ که دون او را در نزد تو مقداری نمانده باشد^۸ و این ظاهر است که هر کس که او را بلایی پیش آمده باشد چون بلایِ عظیم‌تر پیش آید آن خرد را فراموش کند. در شرح تعرّف است در قولهم فی الرضا: رضای

بنده از خدا آن است که اختیار خویش از میانه بردارد یعنی راضی باشد به هرچه خدا کند. دلیل بر این خبر رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، است که می گوید: "أَوَّلُ مَا كَتَبَ فِي لَوْحِ الْمَحْفُوظِ أَنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَ لَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَانِي". آغاز کتاب لوح از رضا ساخت به قضا.

در کیمیای سعادت است: بدان که رضا به قضای خدای تعالی، بلندترین مقامات است [مقامی] و رای آن نیست. چه محبت، مقام بهترین است و رضا به هرچه کند، ثمره‌ی محبت است. نه ثمره‌ی هر محبتی بلکه ثمره‌ی محبتی که بر کمال بود، گفت رسول، عَلَيْهِ السَّلَام: "چون روز قیامت باشد^۱ گروهی را از امت من با پر و بال آفریند تا به بهشت پرند. فرشتگان ایشان را گویند: "حساب و صراط و ترازو همه بدیدید؟" گویند: "این همه چیز ندیدیم" و گویند: "از امت محمدیم، عَلَيْهِ السَّلَام"، گویند: "عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید؟" گویند: "از ما دو خصلت بود یکی اندر خلوت شرم داشتیم از حق تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بودیم به قضا". هم در این کتاب است: ابن مسعود، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، می گوید: آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی بود و گویم کاشکی نبودی یا چیزی نبود [و] گویم کاشکی بودی. هم در این کتاب است: پس هر که داند که رضای حق تعالی در آن است که آنچه وی کند، رضا دهد به درویشی و بیماری و [بر] بلا راضی باشد. زن فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد و بخندید. گفتند: "درد نیافتی؟" گفت: "شادی این ثواب، آگاهی درد ببرد". سهل تستری، رَحِمَهُ اللَّهُ، علتی داشت، دارو نکردی.^۲ گفتند: "چرا دارو نکنی؟" گفت: "ندانم که زخم دوست، درد بکند." جنید، رَحِمَهُ اللَّهُ، سری سقطی را پرسید: "مُحِب، أَلَمْ بَلَا رَا يَابِد يَا نَه؟" گفت: "نه" گفتم: "اگر به شمشیر زنند؟" گفت: "اگر هفتاد ضرب شمشیر بزنند، همی گوید: هرچه وی دوست دارد، من دوست دارم". بشر رَحِمَهُ اللَّهُ گوید: "یکی را اندر بغداد هزار چوب بزدند^۳ که سخن نگفت. گفتم: "چرا بانگ نکردی؟" گفت: "از بهر آنکه دوست حاضر بود." گفتم: "اگر دوست را بدیدی چه کردی؟" یک بانگ بکرد، جان بداد و هم وی گوید: "اندر بدایت ارادت به عبادات همی شدم. مردی دیدم مجنون، افتاده بر زمین و مورچه‌ها گوشت

وی می خورند. سر وی در کنار^۱ گرفتم و بر وی رحمت کردم. چون باهوش آمد گفت: "این کدام فضولی است که خویشتن را میان من و دوست من افکنده است؟" عیسی، علیہ السلام، به مردی بگذشت نابینا و پسر و هر دو جانب تن مفلوج شده، بی دست و پای و می گفت: "شکر آن خدای را که مرا عافیت داده است از آن بلاها که بسیاری خلق به آن مبتلایند." عیسی، علیہ السلام، گفت: "چه بلاها مانده است که تو را از آن عافیت داده است؟" گفت: "من به عافیت ترم از کسی که در دل وی [آن مقدار] از معرفت نبوده است که در دل من." گفت: "راست گفتمی." پس دست به وی بگرفت و فرو آورد تا تندرست و بینا شد و نیکو روی شد به فرمان خدای عزوجل، و با عیسی، علیہ السلام، انیس و جلیس شد و عبادت می کرد. هم در این کتاب است: گروهی گفته اند شرط رضا آن است که دعا نکنی و هرچه نیست، از خدای تعالی نخواهی و بدانکه هست راضی باشی^۲ و در معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضای خدای تعالی است و از شهری که در او معصیت غالب شد و ویا یا بلا باشد،^۳ نگریزی که این گریختن بود از قضای خدای تعالی و گفتن این همه خطاست اما رسول، علیہ السلام، دعا کرده است و فرموده است و گفته است: که "الدُّعَاءُ مَعَ الْعِبَادَةِ"؛ سبب آن است که در دل رقت و شکستگی و عجز^۴ و تواضع و التجایی با حق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است^۵ چنانکه خوردن آب را سبب کرده است تا دفع تشنگی کند و خوردن نان، تا دفع گرسنگی کند و پوشیدن جامه، تا دفع سرما شود. اگرچه این همه دافع نیستند ولیکن سبب اند و هرچه هست آن را سببی ساخته است و بدان فرموده است.^۶ مخالفت آن فرمان، عمل ناکردن بود. اما^۷ رضا دادن به معصیت خلق روا نبود و از این نهی آمده است و گفته که هر که بدان رضا دهد در آن شریک است هر چند که معصیت، تقدیر و قضای خدای عزوجل است و قبل از این در فصل معتقدات نوشته ایم که معصیت، به تقدیر اوست نه به رضای او و نه به امر او و چون حق تعالی راضی نیست، بنده نیز راضی نیست و تفصیل این سخن را از معتقدات طلبند.

در خالصه الحقایق است: "الرُّضَاءُ سُكُونُ الْقَلْبِ إِلَى أَحْكَامِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مُوَافَقَةُ الضَّمِيرِ بِمَا رَضِيَ." و اختیار گریختن از جایی که معصیت غالب باشد، مهم است چنانکه گفته اند در دعا: "رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا"^۱ و همیشه سلف از چنین شهر بگریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت سرایت کند. چنانکه گفت: "وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لِّاتُّصِبِينَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً." اگر کسی باشد که^۲ چشم وی به نامحرم افتد [و] از آنجا بگریزد آن مخالفت رضا نبود.^۳ همچنین اگر کسی از شهری که تنگی و قحطی بود روا بود که بگریزد مگر که طاعون بود که گریختن از آن نهی است^۴ [چه] اگر تندرستان بروند بیماران ضایع بمانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است، به جای باید آورد بر وفق فرمان و بر آنچه حکم وی بود - پس از آنکه به جای آوردی - راضی می باید بود، باید دانست که خیرت در آن بود.^۵

بیا عابد شماری^۱ خویش را کم
 برآر از دل جمیع اقتضا را
 اگر چندانکه محنت بر تو رو داد
 اگر در دیدہات گردد جهان تار
 اگر گردن نہی بر حکم داور^۲
 وگر بگرفت آن فری کہ خود داد
 اگر در زندگی سر زیر خاک است
 غلامت را کند حاکم بہ رأست
 غبار دشمنی از دل فشانی
 مکن کین و حسد با این فراغش
 اگر لعلی برون از سنگ خاراست
 اگر از قالب خوش، شوخ قلب است
 حسد از دل بنہ تا حد بدانی^۳
 بہ ہر سو دل دوانیدن دوانی
 بہ تقدیر خدا محزون نباشی
 رضا دادن بہ حکم حق تعالی
 رضاجویی ز انہار طہور است
 از این شربت اگر سرمست گردی
 چہ خوش شربت کہ دلہا را کند صحو
 کند یک رویہ از انفس و آفاق
 بہ کام جان اگر زین می نہادی
 بیا فارغ شو اللہ یار از این دار
 اگر نبود تو را این ذوق حالات

بود ذم نقطہای بالا زنی دم^۴
 بدہ دست طلب پیر رضا را
 تو را او داد از محنت، مگو: دادا
 تو از نار محبت سر برون نار
 ز طاقات بر زمین زد طاقت آور
 تو در عبدی مکن ہرگز ز فریاد
 چہ غم از وی اگر صدق تو پاک است؟^۵
 خدایت کردہ باشد چیست بأست؟
 نشان او بہ فرق سر نشانی
 چراغش بر فروزد او، چرا غش؟
 کہ را آراست؟ خلاقش کہ آراست
 خدا کردہ، تعجب از تو سلب است
 طرف را نیک و خود را بد بدانی
 چرا باشد دوا؟ اصلاً روا نی
 مگو گردون کند گر دون نباشی
 ز مجموع مقامات است بالا
 ہمہ لذات و اذواق و سرور است
 تو فارغ از بلند [و] پست گردی
 شود مجموع ہستی ہا از او محو
 نہد طوق عبودیت بر اعناق^۶
 زمانی نیستی فارغ ز شادی
 بہ دار غم مدہ دل را بہ دین دار
 سیہ سازد دلت دود خیالات^۷

اگر در دست آتشیهای درد است
 نهد بار بلا روزی به صد بار
 که باد درد اگر ریزد کبادش
 نمی‌گویند در دل این چه بار است؟
 اگر مخلص در آتشدان چوبان است^۱
 عجب نبود از این قصد نکویش
 دلا شکر خدا آوردم
 مصور کرد با این قد و بالا
 تن و جان داد تصدیقی چنان داد
 به غایت مهربانی‌ها به ما کرد
 به الطاف قدم خوف و رجا داد
 سواد اهل سنت را در این راه
 که نعمان آنکه پر صاحب هم بود^۲
 مرا در مذهب آن محترم کرد
 به قدر حال ما هر صبح و شامی
 ازین به چیست نعمتهای باری؟

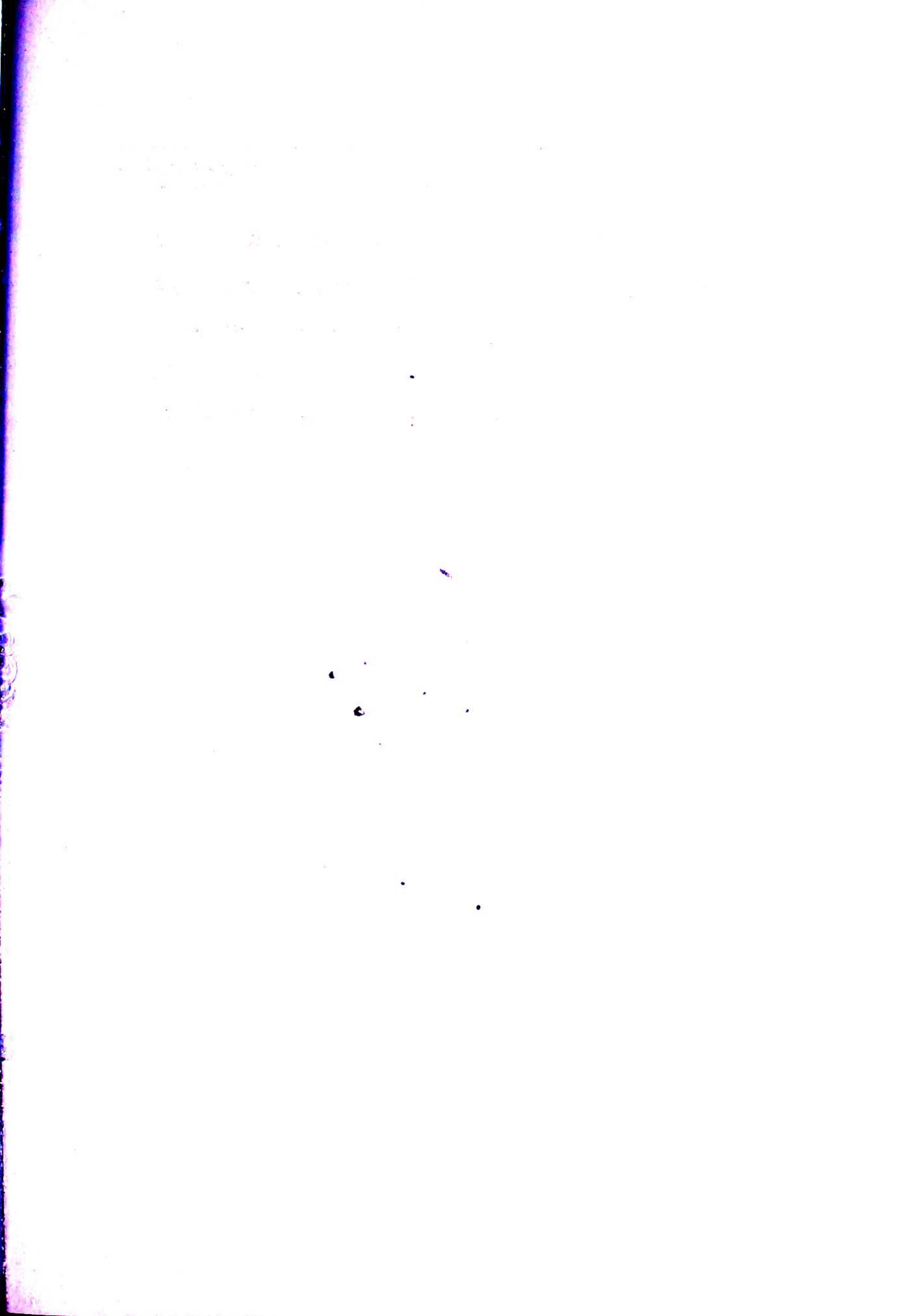
تحمل می‌کند آن کس که مرد است
 سعادت می‌شمارد عاشق زار
 که باد از غیر صاحب پر عبادش
 که بار درد بر جان کبار است
 رضا بدهد که خیریت در آن است
 برآید سرخ رو با آبرویش
 تو را کرد او ز فرزندان آدم
 نکرد از جنس مور و مار و کالا
 هدایت کرد اقرار زبان داد
 حبیب خویشتن را رهنما کرد
 به هرکس این چنین دولت کجا داد؟
 مرا بفرموده است، الحمدلله
 امام اعظم و شمع امم بود
 چه نیکی‌های گوناگون کرم کرد
 عطا کرده است توفیق غلامی^۳
 چرا شکر خداوندی ناری؟

حکایت

غلام هوشمندی را ز بازار
 بگفتا چیست نامت تا بدانم
 بگفت از آکل و از لبست چه مرغوب؟
 بگفتا در کدامین کسب و کاری؟
 بگفت ای خواجه من عبد تو هستم
 به هرکاری که باشد از تو فرمان

خریده خواجه عبدالله انصار
 بگفت او هرچه می‌خوانی بخوانم^۴
 بگفتا هرچه می‌بخشی بود خوب
 غلامش آب دیده کرد جاری
 ید خدمت به مرضای تو بستم^۵
 به جز گردن فروکردن چه درمان؟

مطیعم بندهام حجّت ندارم	تو را باشد زمام اختیارم
گریبان چاک می غلتید با خاک ^۱	شنید این حرف نیکو خواجہ پاک
طریق بندگی زین بنده می دان	به نفس خویش می گفتی به افغان
بگفت از بار رنجِ غُصّه چونی؟ ^۲	یکی با سیدِ محنت فزونی
من آلم از غم و کلفت منالم	بگفتا گرچه در سختی است حال



فصل پانزدهم

در فهمیدن بعضی سخنان صوفیه، رَحِمَهُمُ اللهُ، [که] به رمز و

اشارت گفته‌اند

در کشف الرّموز است آن بیتی که از شیخ عطار نقل کرده‌اند:
او به ما محتاج و ما محتاج نه^۱ عاشقان را به از این معراج نه
جواب اول آن است که این بیت از کاتب سهو شده است بلکه بیت این است:
ما به او محتاج و او محتاج نه عاشقان را به از این معراج نه
یعنی عاشق همه‌ی حاجت‌ها^۲ به او تعالی گذارد. هرگز از دیگری طمع ندارد و
[به] آنچه از وی می‌رسد راضی است.^۳ اگر احوال چنین است برترین معراج عاشقان
این است و از خود شیخ، رَحِمَهُ اللهُ،^۴ در منطق الطیر [است] این بیت:
نیست هرگز در میان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام
و کسی که گفته باشد برترین مقام بندگی است^۵ [و] بنده همیشه محتاج است، چگونه
گوید که ما محتاج نیستیم؟ جماعتی که این بیت را به صورت اول خوانده‌اند، معنی‌ها
گفته‌اند که^۱ چون آدم، عَلَيْهِ السَّلَام، را آفرید و یا از فرزندان او آفرید، آینه‌ی حسن خود

گردانید تا حسن خود را دید.^۱ این قول نیز از اصحاب سکر است و در شرع این گفتن روا نیست زیرا که قبل از آدم، علیه السلام، این صفت نبود. گفتن قباح است و او، تعالی، ذات خود را خود بیند و محتاج هیچ چیز نیست. "اللَّهُ تَعَالَى الْآنَ كَمَا كَانَ." در تَحْفَةُ الْمُتَكَلِّمِينَ است: وَ لَوْ كَانَتْ صِفَةٌ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى مُحَدَّثَةً لَكَانَ ذَاتُهُ قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ عَنْ صِفَاتِ الْكَمَالِ فَيَلْزِمُ أَنْ يَكُونَ ذَاتُهُ نَاقِصًا قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ وَ مَعَ ذَلِكَ [؟] فَثَبَّتَ أَنَّ حُدُوثَ الصِّفَةِ لِدَاتِ اللَّهِ مُحَالٌ." در مسئلات امام ابوالقاسم صفار است: سئِلَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَمَّنْ قَالَ بِأَنَّ اللَّهَ لَا يَرَى نَفْسَهُ وَ لَا يَسْمَعُ كَلَامَ نَفْسِهِ هَلْ يَحْكُمُ بِكُفْرِهِ أَمْ لَا قَالَ نَعَمْ پس کسی که گفته است^۲ آدم، علیه السلام، را آئینهی حسن خود گردانید که^۳ حاجت این نبود. این کس از اهل سکر است. اگر شیخ عطار گفته باشد که او به ما محتاج است، در حالت مستی و بی خودی گفته است^۴ و توجیه دیگر نسازیم و توجیه دیگر اینجا درست نیاید^۵ و سخن اهل سکر را اهل صحو گفتن نشاید و معنی سخن مستان را به آنها باید گذاشت. ما چه دانیم که گوینده را غرض چه باشد؟ و هر ولی که بود و باشد در مذهب یکی از ائمه^۶ خواهد بود. قولی را که هیچ یک از ائمه قبول نکرده باشند^۷ گفتن آن از مستی است یا جنون و حُسنِ ظن بر اولیا آن است که بی جا اصلاً سخن نگفته باشند و اگر گفته باشند همان جواب است که در حالت بی خودی و استغراق گفته باشند که آن پسندی نشاید. در شرح عقاید نسفی است: وَ الْمُحَدِّثُ لِلْعَالَمِ هُوَ اللَّهُ أَيِ الذَّاتِ الْوُجُودِ الَّذِي يَكُونُ وَجُودُهُ مِنْ وَجُودِهِ وَ ذَاتِهِ وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ أَصْلًا. در کشف الرموز است: آن عبارت که در بعضی نسخه‌ی صوفیه است: "الْمَعْرِفَةُ هِيَ الْمَعْرِفَةُ بِالْجَهْلِ وَ اللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ." معنی چنان باشد که در ادراک ذات واجب، تعالی، به جهل خویش مقرر باشی، آنگاه عارف باشی و قایل شدن به عجز خود از ادراک ذات، ادراک است. بعضی از جهلا گمان برده‌اند که علم ظاهر با حال صوفی زیان دارد. این اعتقاد، خطا و باطل است زیرا که علما^۸ چراغ دین و دنیایند. چون علم نباشد جهلا، رؤسا گردند.^۹ اگر چیزی پرسند جواب می‌گویند [و] به غیر علم گمراه می‌شوند و گمراه می‌کنند قال، عَلَيْهِ السَّلَامُ: "فَإِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ"

رُؤْسًا جُهَالًا فَسْتَلُوا فَافْتُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُوا وَ أَضَلُّوا." استخفاف علم را کفر نوشته‌اند. چگونه این علم به حال صوفی ضرر داشته باشد؟ پس^۱ لازم است بر جهلا که از این قول، زبان را نگاه دارند. "مَا تَخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا." حُجَّتْ عالمان است. خصومت بر علما، پیشه‌ی ظالمان است. در عقاید شیخ الاسلام علاءالدین است: "النَّبِيُّ الْوَاحِدُ أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الْأَوْلِيَاءِ." و اجماع اهل سنت است که پیغامبر ما، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، افضل جميع پیغمبران است پس به او، عَلَيْهِ السَّلَام، حق تعالی خطاب کرد: "قُلْ رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا." [هر] چه قدر علم بنده زیاده‌تر، درجه‌ی بنده زیاده‌تر و معنی دیگر "المَعْرِفَةُ هِيَ المَعْرِفَةُ بِالْجَهْلِ" آن است که از مرتبه‌ی غرور و هستی نفس خود را به شناخت در گذشته، خود را هیچ داند. این است معرفت نفس. چون نفس خود را شناخت که هیچ نیست، خدا را شناخت که "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" اگر علم نبود^۲ کجا فرض و واجب و سنت و مستحب را داند؟

هم در این کتاب است: علم ظاهر که فرض است علی‌العموم و اگر گویند که معرفت‌الله نیز فرض است، می‌گوییم که هر که او تعالی را بی‌چون و بی‌چگونه و بی‌شبهه و بی‌نمونه و یگانه و قدیم و جمیع صفات ثبوتی و سلبی او تعالی را - چنانکه در کتب معتقدات نوشته‌اند - بداند، او عارف است به حقیقت، و فرض معرفت این است و مؤمن می‌گوییم [و] اگر مُرد، نماز جنازه می‌خوانیم و معرفتی که به ریاضت شاقه در اولیاء الله می‌باشد، در زیادتی اخلاص است و توکل و صبر و شکر و رضای به قضا و غیر آن فضل است. نااهلان که دعوی حقیقت می‌کنند و می‌گویند حقیقت، خواص راست و شریعت، عوام را^۳، می‌دانند که حقیقت فضایل شریعت است که نصیب خاصان است که کسی که علم عموم را نداند، علم خصوص را از کجا داند؟ و معنی معرفت، شناختن است [و] شناختن، بی‌علم نیست. هم در این کتاب است: در معنی آیت: "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" آی بانزالِ الْكُتُبِ عَلَيْهِمْ وَ اِرْسَالِ الرُّسُلِ إِلَيْهِمْ. ای عزیزا! اگر پادشاهی به تابعان^۴ خود رسول و کتابت فرستد، بعضی حکم او را در کتابت صریحاً نوشته و بعضی را حواله به رسول

کرده، آنها که به ظاهر، اطاعت و به باطن، محبت دارند، به جان و دل آن کتابت را خوانند^۱ و پیغام رسول و بیان کتابت قبول خواهند کرد و هرکس که به فرمان پادشاه اطاعت کرده، جهد می‌سازد که فرمان کتابت پادشاه را خوانیم تا محبت ما زیاده شود. اگر موافق کتابت عمل نموده [و] به فرمانبرداری میان خود را ببرند، امید نجات است از غضب پادشاه و امید تشریف است از خلعت و جاه و اگر قبول کتابت کرده، لیکن در عمل عاصی شوند، خوف عقوبت بیشتر است ولیکن امید عفو نیز هست. فَمَا كِتَابُ پادشاه را اصلاً نخوانند، گویند که ما نمی‌خوانیم و حاجت به این کتابت پادشاه نداریم و پیغام رسول و فرمان نبریم، پس این قوم بر پادشاه باغی و طاغی شده باشند و جزای آن قوم، آن باشد^۲ که گرفتار غضب پادشاه شده، به عقوبت ناخلاصی درمانند و این چنین حضرت حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، رسولی و کتابی فرستاده، بعضی بیان را در کتاب صریح^۳ و بعضی را حواله به رسول کرده [است] آنها که به ظاهر، اطاعت و به باطن، ارادت دارند، به جان و دل کتاب را خوانده و گردن بر پیغام رسول مانده [و] موافق علم، عمل سازند، امید نجات است از غضب الهی و امید تشریف است از رحمت نامتناهی و اگر قبول کتاب و اطاعت رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، دارند ولیکن در عمل عاصی شوند، خوف عقوبت بیشتر است و امید عفو و مغفرت نیز هست،^۴ اَمَا [آنها که] کتاب را اصلاً نخوانند و گویند که ما را حاجت کتاب و پیغام نیست وَ أَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ، این گویندگان سزاوار^۵ عقوبت ابدی شده باشند [و] هرچند ریاضت شاقه داشته باشند چون اعتقاد بطلان است^۶، آنچه می‌کنند خسران است چنانچه صاحب نام حق گفته است:

داد ما را کتاب تا خوانیم کرد ما را خطاب تا دانیم

ای عزیز! از دوستی به دوستی کتابت آید و در خواندن کتابت، محبت افزایش و چون کتابت را نخواند و مراد دوست را نداند لاف دوستی در وی صادق نیست بلکه اصلاً به دوستی لایق نیست. هم در این کتاب است: خصوصاً آن کسی که مقتدای قومی باشد [و] مقتدیان از وی پرسند چه جواب می‌داده باشد؟^۷ وای بر جان آن بی‌سعادت که خود را کاشف اسرار داند و خواندن و پیش کسی رفتن عار داند! در خالصه الحقایق

است: کَمَا قَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ إِظْهَارَ الْآيَاتِ وَالْمُعْجَزَاتِ كَذَلِكَ قَرَضَ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ كِتْمَانَ الْكِرَامَةِ" و در این زمان صاحبان ریاضت آنچه دیدند، می گویند.

در کشف الرموز است: از بعض بزرگان همچون شیخ عبدالله طوسی و غیره نقل می سازند که فلان دیار را به من بخشید.^۱ جواب این سخن آن است که آنچه در کتب معتقدات است هیچ کس از امت، اشخاص معلوم را غیر از کسانی که رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، بشارت داده اند، قطعاً بهشتی گفته نمی شود بلکه مطلق می گویند که جای آخر مؤمنان، بهشت و جای کافران، دوزخ [است]. پس هر که به ظاهر مسلمان است^۲ و در اعتقاد اهل اسلام، مؤمن است عند الشَّرْع لیکن هیچ کس ایمن نیست^۳ از خوف خاتمت. در جامع امام محمد مقاتل است به طریق نظم:

كُلُّ نُخُوفٍ [نَخَافُ] خَاتِمَةَ إِلَّا الْأَنْبِيَاءَ كَأَنَّ الْوَلِيَّ أَمْ هُوَ مِنْ قَوْمِ الْأَتْقِيَاءِ"

چون اذن شرع نشده است اشخاص معلوم را بهشتی گفتن، از خوف خاتمت ایمن دانستن است. از این سبب اشخاص معلوم [را] غیر از انبیاء، عَلَيْهِمُ السَّلَام، و اصحاب مبشّره، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، قطعاً بهشتی گفتن جایز نیست. مؤمن میان خوف و رجا است و مؤمن را چنان امید باید به خداوند خویش [که] اگر هفت آسمان و زمین گناه دارد، نومید نشود از بهر آنکه گناه را گناه می داند [و] با این همه گناه، کافر نگشته است اما به نومید گشتن کافر گردد و اگر هفت آسمان و زمین طاعت دارد، بترسد و^۴ ایمن نباشد. اگر ایمن باشد، کافر گردد زیرا که صفت قهاری او را نمی بیند و اگر نومید شود، کافر گردد زیرا که صفت غفاری او را نمی بیند^۵ [و] از آن سبب کافر گردد. اگر کسی گوید [چگونه است که] اصحاب مبشّره را بهشتی می گویند [و حال آنکه] صفت قهاری و صفت غفاری در حَقِّ همه برابر است؟ جواب می گویم که اصحاب مبشّره خود در خوف و خشیت از همه زیاده بودند ولیکن اهل سنت و جماعت می گویند که بهشتی اند زیرا که بهشتی بودن ایشان را مخبر صادق خبر داده است و مخبر صادق، عَلَيْهِ السَّلَام، هرگز از غیب خبر ندادی^۶ تا جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، وحی ناوردی و جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، هرگز نگفتی؛ تا خدا نگفتی. چون مخبر صادق به وحی خبر داد، اعتقاد کردیم که اصحاب مبشّره بهشتی اند و اگر کسی گوید آن بزرگی که گفته است فلان دیار را به من بخشید و یا فلان قوم را به من بخشیدند، به الهام

گفته باشد؛ می‌گوییم که امام نَجْمُ الْمِلَّةِ وَ الدَّيْنِ عُمَرُ النَّسْتِیْ در عقاید آورده است: "وَ الْاِلَهَامُ لَيْسَ مِنْ اسْبَابِ الْمَعْرِفَةِ بِصِحَّةِ الشَّيْءِ عِنْدَ اَهْلِ الْحَقِّ" و تفسیر الهام، القاء معنی است در دل به طریق فیض. در معتمدالمعتقدات است: الهام در حق انبیا، علیهم‌السلام، معتمد است چون شیطان القا نمی‌تواند کردن؛ اما الهام در حق اولیا علی‌الاحتمال است پس ایمان آوردن بر متیقن است نه بر محتمل. به اجماع، اهل سنت و جماعت بر این‌اند: **الْاٰمَنُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی كُفْرًا وَ الْيَاسُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی كُفْرًا**.^۱ در شرح عقاید امام اسماعیل است: اولیا را ظهور کرامت از زوال ایمان ایمن نگرداند^۱ اما انبیا، علیهم‌السلام، را بیم زوال ایمان نباشد از بهر آنکه ایشان معصومند. ای عزیز! آن سخن که فلان دیار را یا فلان قوم را به من بخشید ما می‌گوییم که^۲ از آن بزرگ که نقل کرده‌اند یا به صحت باشد یا نی. اگر گویی که در نسخه‌ها مکتوب است، مفتریان حدیثها وضع کرده [و] بر رسول، علیه‌السلام، نسبت داده‌اند تا به حالا آن حدیث^۳ هست و محققان اهل سنت و جماعت جدا کرده‌اند و با وجودی که جدا کرده‌اند، از نسخه‌ها تمام برآورده^۴ نتوانسته‌اند. چون اول مرتبه در یک نسخه نوشته‌اند و کاتب دیگر که از حقیقت این خبر نداشته باشد چه داند که این افتراست یا حدیث؟ و این نسخه را دیده، نوشته‌اند.^۵ پس ظالمانی که افترا کرده [اند] نسبت با رسول، علیه‌السلام، [اگر] در حق اولیا [هم] افترا کرده باشند دور نیست. اگر گویی که این قول از بزرگان به صحت رسیده است، می‌گوییم که اگر به صحت رسیده باشد در حالت مستی اناالحق گفته باشند، دور نباشد که این چنین گستاخی‌ها در حالت مستی و بی‌خودی ساخته باشند. ای عزیز! شفاعت، حق است و ثابت است از انبیا و اخبار [و] هیچ‌کس را شک و شبهه‌ای نیست بلکه رسول، علیه‌السلام، مؤمنین و مؤمنات را به اذن حق آمرزش طلبند. **قَوْلُهُ تَعَالٰی: "وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ"** دانسته نمی‌شود؛ که، که را مغفرت می‌کند و که را مغفرت نمی‌کند. **قَوْلُهُ تَعَالٰی: "يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ"** ای عزیز! از بزرگان که نقل کرده شده است که می‌گفته‌اند که نمی‌دانیم آخر کار ما چه می‌شده باشد [و] از گریه و زاری به جای اشک، خون جاری می‌کرده‌اند، گاه از ترس خدا مدهوش می‌افتاده‌اند و نسبت بزرگی به خود هرگز نمی‌داده‌اند

و می گفته اند: "خود در خوف و رجاء باشیم متصدی دیگری از کجا باشیم؟" آن قول او که گفته اند - اگر گفته باشند - حمل سازیم به مقام مستی و قول آخر را به مقام خشیت و بی هستی. ای عزیز! حسن ظن بر بزرگان آن است که سخن را خلاف مسئله‌ی معتقد نگفته باشند. اگر گفته باشند همان جواب است که در حالت سکر گفته باشند لیکن اصحاب صحو باید که مثل این سخنان اصلاً ظاهر نسازند، خصوصاً در این وقتها که کثرت اصحاب شرار است، به غرور نه اندازند. مثل این حرفها جاهل را کاهل سازد و از فکر الله غافل سازد. قَوْلُهُ تَعَالَى: "فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ." ولی نه آن باشد که بر ولایت اعتماد کند^۲ بلکه همیشه خایف باشد از زوال ایمان و شاکر باشد بر توفیق. هرچند به وسع طاقت خویش کار کند، خویشتن را^۳ مقصّر داند و با این همه کرامات و مقامات، ولی معصوم نیست زیرا که زینت احوال ظاهر او، بیش از زینت ابلیس نیست و احوال باطن او بیش از برسیسا نیست. چون کسی که خود ایمن از زوال ایمان نباشد دیگران را چگونه گوید که به من بخشید؟ و [کسی را که] در بهشتی بودن خود یقین نباشد، چگونه دیگران را گوید که بهشتی است؟ ای عزیز! بزرگانی که دُرّ معنی سَفْتَه‌اند اَلنَّاسُ كَلَّمُهُمْ فِي الْفِقْهِ عِيَالُ أَبِي حَنِيفَةَ گفته اند و عارفانی که در عالم انگشت‌نما گشته اند بسیاری در مذهب ابی حنیفه گذشته اند. او با این کمالات از این اشکالات نگفت ما را ناگفتن اولی تر. و این مردم که در نفی شطحیات آن غواصان لُجَّه‌ی حال و شاهبازان عقبه‌ی کمال می گویند، گمان نبرند که از روی خامی و بی اخلاصی می گفته باشند بلکه گرد ملامت بر دامان آن صاحبان کرامت روا ندارند و می گویند آنها که کاشفان علم ظاهر و نهفته اند برخلاف قول مجتهدین هرگز نگفته اند. اگر گفته باشند از مستی است نه از نادانی و هستی است؛ جهلایی که خود را مخلص می خوانند، ناگفتنی می گویند و نمی دانند دوستی نادان، دشمنی است؛ اخلاص آنها ناگفتن است چون سخنان عارفان باریک است بی تردید [زبان] را نگاهداشتن نیک است. اخلاص یک عالم عاقل بهتر است از اخلاص صد جاهل.^۴ در شرح تعرّف است: چون کسی در ظاهر، چیزی از کرامات بیابد و به آن آرام گیرد و خود را از اهل کرامات داند، این نشان ممکوری و مخدوعی باشد نه

نشان ولایت. هم در این کتاب است: علامت ولایت^۱ نه از آن وجه است که آرایش ظاهر پدید آید و نه پدید آمدن چیزی که آن خلاف عادت است چنانکه قلب اعیان و رفتن بر آب^۲ و آنچه بدین مانده، ولیکن علامت ولایت در سر^۳ باشد به آنچه حق تعالی پدید آرد در سر اولیای خود؛ بر آن وجه که حق داند و جداوند سر^۴ و کس دیگر نداند.^۳ این سخن درست است از بهر آنکه خلاف عادت بر اعداء اولیا پدید آید تا اعدا مکور باشد و اولیاء مگرم و پاکي سر^۵ نباشد مگر به اولیا، با این همه^۴ هر که را مشاهده بیشتر، خوف بیشتر^۵ [و] هر که را مکاشفات بیشتر، خطر بیشتر و هر چند ولایت قوی تر، بیم زوال بیشتر و هر که به حقیقت ولی^۶ است او از مکر^۱ ایمن نیست.

در کشف الرّموز است: از زبان بعضی صوفی این بیت واقع شده است:^۷

تا روی تو دیده‌ام من ای شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز^۸
گر با تو بوم مجاز من جمله نماز و در بی تو بوم نماز من جمله مجاز

بعضی از جهلا در اینجا معنی چنان فهمیده‌اند که چون مشاهده حاصل شد، حاجت به نماز و روزه نیست. این اعتقاد، خطأ^۹ و باطل بلکه موافق^{۱۰} مذهب ملاحظه است، پس واللّٰهُ تَعَالٰی اَعْلَمُ؛ معنی چنان باشد که قبل از حصول مشاهده، نماز و روزه [و] هر کاری که می‌کرد، خود را در میان می‌دید، چون مشاهده به طریق کمال حاصل شد، نمازی که می‌خواند و روزه‌ای که می‌دارد و هر کار نیکی که می‌کند^{۱۱} همه را از حق می‌داند؛ هرگز خود را در میان نمی‌بیند و از خود نمی‌گوید. پس معنی "نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز" چنان است که "لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ."^{۱۲} اشارت به آن است. ای عزیز! اگر کسی عاشق مخلوقی باشد [و] معشوق گوید^{۱۳} چنین ساز و چنین مساز و کسی که دعوی عشق دارد و خلاف قول معشوق سازد، شک نیست که در دعوی عشق خود کاذب است شعر:

لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعَنَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ

خصوصاً شخصی که دعوی محبت به پروردگار خود دارد خلاف امر او را مستحسن شمارد، کذابی است غافل و قلبی است باطل^{۱۴} و معلوم است بعد از معرفت، خدمت زیاده می‌شود نه از گردن او افتاده می‌شود تا آنکه "روی تو دیده‌ام

گفتن" به معنی مشاهده باشد نه به طریق معاینه قبل از این گفته بودیم و نیز گفته بودیم که روی خدا گفتن جایز نیست.^۱ پس این لفظ نباید گفت زیرا که قالب معنی است. در کشف الرّموز است و آن بیت که بزرگان نوشته‌اند:

چون شدی بر بامهای آسمان زشت باشد^۲ جستجوی نردبان
چون به مطلوبیت رسیدی ای ملیح شد طلبکاری علم اکنون قبیح

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ؛ جواب در معنی بیت اول چنان است که مراد از بامهای آسمان، مقامات اولیا باشد و مراد از نردبان، طاعت باشد، چون به آن مقام رسید^۳ جستجوی نکند که من به کدام طاعت به این مقام رسیدم. بلکه همه‌ی مقامات و درجات از فضل و کرم او داند نه آنکه اکنون طاعت از او ساقط شده باشد. هر که گوید بعد از مرتبه‌ی ولایت، عبادت ساقط شود آن الحاد و ضلالت است چنانکه در کتب معتقدات مذکور است. ای عزیز! هر که حاضرتر، خدمت وافرتر و هر که دورتر، معذورتر و جواب آن بیت که

"چون به مطلوبیت رسیدی ای ملیح شد طلبکاری علم اکنون قبیح"

آن است که چون به مطلوبیت رسیدی طلبکار آن نشوی که به کدام علم به مطلوب رسیده باشم؟ یعنی بر بینایی و دانایی مناز و همه را به فضل حق انداز. این است معنی این بیت و آلا بعد از وصلت به مطلوب، علم زیاده‌تر می‌باید^۴ چنانچه مقربان پادشاه مجازی قبل از قربت، علم خدمت عام می‌دانستند و بعد از قربت مَعَ علم خدمت عام، علم خدمت خاص می‌یابد و علم خدمت خاص از علم خدمت عام دشوارتر است. علم خدمت عام بر سر کوی است و علم خدمت خاص بر سر موی است. از این است حق تعالی حبیب خود را خطاب کرد "قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا". چون ضد علم،^۵ جهل است و جهل، غفلت است، آن را حضور دوام است و غفلت بر وی حرام است. چون تأویل این حرفها ندانی به خود ایشان بمانی. اما اعتقاد بر قول اجتهاد می‌باید نه بر شطحیات سرمستان وجد زیاد. ای عزیز! قبل از این گفته بودیم سلسله‌ی اسلام را به دست این سرمستان نداده‌اند بلکه به دست عاقلان امت نهاده‌اند یعنی مجتهدین، رضی الله عنهم،

از رجال الله گاه گاه از این حرفهای اشتباه واقع شده است [اما] چون به هوش آمده‌اند به استغفار، عذر آن خواسته‌اند. مقصود آنکه بنده هرگز به مقامی نرسد که اسم بندگی از او برخیزد و عبودیت، اعلائی مقامات است. قدم از حد خود بیرون نشاید نهاد. هر که از حرفهای مستحیل گفته است چون به هوش آمد، نهفته است.^۱ عاقلی طبق می‌برد^۲ سرپوشیده؛ دیگری گفت: "در زیر این سرپوش چیست؟" گفت: "اگر گفتن مصلحت دیدندی، سر نپوشیدندی."

در کشف‌الرّموز است از اهل استغراق که نقل کرده‌اند: "بهشت نمی‌باید،^۳ دیدار می‌باید" جواب همان است که در حالت دیوانگی گفته باشند و بعضی عوام، پسند می‌سازد که او عاشق خاص بوده است. نزد علماء این قول پسند نیست^۴ بلکه قبیح است در محیط است: مَنْ قَالَ لَوْ أَعْطَانِي الْجَنَّةَ لَا أُرِيدُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَا أُدْخِلُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَوْ أَمَرْتُ أَنْ أُدْخَلَ الْجَنَّةَ مَعَ فَلَانٍ لَا أُدْخِلُهَا أَوْ قَالَ لَا أُرِيدُ رُؤَيْتَهُ فَهَذَا كُلُّهُ كُفْرٌ. ای عزیز! بنده را چه اختیار؟ هرچه او، تعالی، می‌بخشد، کرامت است. چون عاشقی که در ظاهر، طالب دیدار معشوق است و معشوق این مشتاق را در منزل خوب جای فرماید و نعمتهای نیک^۵ فرستاند، این علامت دیدار نمودن است باید که عاشق از شادی به خود نگنجد و اگر گوید که این منزل و این نعمتها نمی‌باید، عاشق نبود که انعام محبوب را قبول نکرده است. این کس نه نیکوطلب است بلکه بی‌ادب است. نه همت اعلاست بلکه از جمله‌ی استغناست. استغنا رد کردن است؛ رد کردن، بد کردن است و اگر این طالب را در وادی عذاب فرماید آن نشان دیدار نانمودن است. پس بنده باید که آنچه حبیب خدا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، طلبید باید که طلبد. در انوارالاربعین است: امت باید که^۶ این دعا را ورد خود سازد: "اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَلُكَ مِمَّا سَأَلَكَ نَبِيُّكَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَنَسْتَعِيدُكَ مِمَّا اسْتَعَادَكَ نَبِيُّكَ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ." در شرح تعرف است فی قَوْلِهِمْ فِي حَقَائِقِ الْإِيمَانِ: و گفت خدای خدای: "وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ" به چیزی مشغول گشتن که تو را از بهشت باز دارد از دعوت، اعراض کردن است.

در کشف‌الرموز است: بعضی از اهل استغراق گفته‌اند که ولی را آن مقدار قوت هست که هر که را خواهد به راه اندازد و هر که را خواهد، راند و گفتار غضب سازد؛ جواب آن است که می‌گوییم: **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ**. تاویل او چنان باشد که اولیا، دوستان او، تعالی، باشند چون بی‌ادبی به دوستان حق سازد جزای آن بی‌ادب را او، تعالی، خود بدهد و اگر کسی را ایشان دوست دارند، امید است که حق تعالی دعای دوستان را ضایع نگرداند چون دوستان دوست، نیز دوست‌اند^۱ و دشمنان دوست، دشمن‌اند. به این معنی گفته باشند اما [اینگونه که] در دست خود اولیا باشد، نیست. از بهر آنکه اولیا هم بندگان خدایند [و] قدرت نفع و ضرر در دست بنده نیست بلکه انبیا را قدرت^۲ نیست مگر به خواست او، تعالی، چنانچه با حبیب خود خطاب کرد: **"قُلْ لَّا اَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَّ لَاضْرًا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ"** و نبینی که چون آتش حرب بالا شد^۳ و لشکر کفار به یک بار حمله کردند، رسول، **عَلَيْهِ السَّلَام**، دعا کرد و نصرت طلبید. جبرئیل، **عَلَيْهِ السَّلَام**، فرود آمد و گفت: **"خاک بردار"** و بر طرف دشمن افکن. **"سید عالم، عَلَيْهِ السَّلَام**، کفی خاک و سنگریزه برداشت و بر روی لشکر بیگانه انداخت، حق تعالی آن خاک و سنگ را در چشمهای دشمنان ریخت. با خود مشغول شدند و مؤمنان به کارزار درآمدند [و] از کفار کس بسیار کشته شد.^۴ پس از آن اهل بدر، تفاخر می‌کردند، این آیت آمد که: **"قَلَمُ تَقْتُلُوهُمْ وَّلٰكِنْ اللّٰهُ قَتَلَهُمْ"** یعنی پس نکشتید شما دشمنان را به قوت خود ولیکن خدای تعالی ایشان را بکشت به این که شما را نصرت بداد. **قَوْلُهُ تَعَالٰی: "وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَّلٰكِنْ اللّٰهُ رَمٰی"** یعنی نیفکندی تو ای محمد! مشت خاک را بر ایشان؛ چون بیفکندی و افکنده‌ی تو به مثابه‌ی نبود که در چشم تمامی لشکر رود لیکن خدای تعالی بیفکند آن را یعنی به چشم همه رسانید. ای عزیز! همه چیزها را از خدا باید دانست **لَا حَوْلَ وَّ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** به این معنی است که اگر در دست بنده بودی امیرالمؤمنین حسین، **رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ**، نبیره‌ی مصطفی، **عَلَيْهِ السَّلَام**، بودند و پسر علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا، **رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا**، بودند، چه جفاها که در دشت کربلا دیدند و اگر اختیار در دست ارواح بودی اهل بیت را با جفای ظالمان نگذاشتندی و اگر در دست زندگان اولیا بودی جمعی از اصحاب خاتم‌النبین و

بعضی از امهات مؤمنین و از تابعین، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، در روی زمین بودند و به درگاه بی نیاز جبین می سودند. هرچند که کثرت دعا می بود، چاره نشد چون تقدیر خدا بود با آنکه (تقوای) آن وقت از این وقت اقوی بود و لقمه‌ی آن زمان از این زمان اولی بود،^۲ چاره کرده نتوانستند^۳ حواله به تقدیر الهی ساختند. اگر خدا خواهد دعا را مستجاب می کند [و] اگر بخواید مستجاب نمی کند. "يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ" و بعضی از صوفیه‌ی عامیه که گویند فلان کس به ما بی ادبی کرد، به فلان بلا گرفتار شد و یا در مال وی و یا به فرزندان وی و اهل وی چنین نقصان شد، این بی سعادت، قضای الهی را کرامت دانسته است و چندان از کفره بر انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، و چندان از فجره بر اولیا، رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَى، بی ادبی‌ها نمودند^۴ تا قضای الهی نرسید. در دنیا بودند و بی تقدیر نمردند. بعضی از کفار در آخر کار تصدیق و اقرار برده‌اند و بعضی از فجّار در انتهای روزگار در سلک ابرار مرده‌اند. از بنده دعاست، اجابت کردن از خداست. کشتن و رسوا کردن از کس نیست، قضا که رسید ساعتی پیش و پس نیست. غرض از این دلایل آن است که همه را از خدا بینی تا اعتقاد دینی را که یقینی است، گزینی. اما بدان و آگاه باش که به اولیاء الله بی ادبی نباید کرد که چون دوستان حق تعالی باشند به دوست صاحب ادب، دشمنی و بی ادبی کردن ضرر دنیا و آخرت است و بر دوست صاحب ادب، نگاهداشتن امید، نصرت و مغفرت است و باید دانست اولیاء الله همه را به راه راست می خوانند و هرگز راضی نیستند که شخصی دز معصیت باشد چنانچه انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، همه کافران و فاجران را به راه راست می خواندند و دعای بد هم نمی کردند. حریبان أحد که چندی از صحابه را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، شهید کردند و دندان سید عالم را، عَلَيْهِمُ السَّلَام، شهید کردند، در آن وقت دعای بد نکردند بلکه دعای نیک کردند و گفتند: "اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" اگر گویند که نوح علیه السلام دعا کرد که: "رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا" و موسی علیه السلام دعا کرد که "وَأَشَدُّ عَلَى قُلُوبِهِمْ" جواب می گویم که با ایشان به وحی معلوم شد که ایمان نخواهند آورد و بعد از معلوم شدن به وحی، این دعا کردند. و باید دانست که اولیا الله همه را به راه راست می خوانند

لیکن تا عنایت خدا نشود به راه آورده نمی‌توانند و سببی بیش نیستند تا که انبیا، علیه‌السلام، بی‌خواست حق تعالی به راه راست آورده نتوانستند. اگر در دست ایشان می‌بود نوح، علیه‌السلام، فرزند خود را به راه راست آورده نتوانست و ابراهیم، علیه‌السلام، پدر خود را به راه آورده نتوانست. از بنده [دعا] و زاری است^۱ و اجابت کردن، اختیار باری است. غرض^۲ از این دلایل آن است که هیچ مقرّبی که بی‌اراده‌ی او تعالی [باشد] کس را به راه انداخته نمی‌تواند.^۳ قوله تعالی: "يُضِلُّ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ." باید دانست که هدایت از او، تعالی، است ولیکن امر معروف و نهی منکر بر مؤمنان واجب است که گویند، اگر قبول سازند نیک است^۴ و اگر قبول نسازند هم ثواب امر معروف و نهی منکر را گوینده یابد.

در کشف‌الرموز است معنی آن بیت که:

علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی بساور مردم شود؟

وَ اللهُ أَعْلَمُ: جواب آن باشد^۵ که مراد از علم حق، علمی است که حق تعالی به بندگان خود فرموده است یعنی علم شریعت و مراد از علم صوفی^۶، استغراقِ اوست یعنی چون صوفی را استغراقِ اغلب باشد^۷ چون پاسبانی که در حالت مستی خود را سلطان انگارد در آن حالت مراد از علم حق که علم شریعت است، بر وی پوشیده گردد و گفتنِ خود را نداند. گم شود به معنای پوشیده است و مراد از مردم، اهل صحونند یعنی پیرو اهل اجتهادند، قول آن بی‌خود را که موافق شریعت نیست، باور نکند^۸ یعنی قبول نکنند. این است معنی این بیت. وَ أَلَا عِلْمٌ صُوفِيٌّ بَلْكَهٗ عِلْمٌ جَمِيعٌ مَخْلُوقَاتٍ^۹ چه باشد؟ ای عزیز! علیم و حکیم او، تعالی، است که ملائکه با وجود عصمت می‌گفتند قوله تعالی: "قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا" و کافران از رسول، علیه‌السلام، حقیقتِ روح پرسیدند. حق تعالی گفت: "قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا" و سخنان صوفیه که نازک و باریک است چون موافق معتقد نباشد، ناگفتن آن نیک است.^{۱۰} و اگر خوانند، عوام را در شبهه مانند^{۱۱} و بعد از خواندن نیکو فهمانند. اگر کسی از سخنان صوفیه گوید اگر محققان، تأویل آن را موافق شریعت گفته باشند، همان طریقه تقریر سازند [و] اگر تأویلی که

موافق شریعت نباشد حواله بر مستی و استغراق سازند و بر توجیه نپردازند. در کشف‌الرموز است در بعضی نسخه‌ی صوفیه نوشته‌اند: "اگر حاضری، مؤمنی و اگر غافلی، کافری". جواب آن است که مراد از کفر، کفر لغوی را گفته باشد چون لغت کفر، پوشیدن است یعنی نعمت مشاهده که اعلائی نعمتها است، به غفلت پوشیده باشند. جواب دیگر آن است که تصدیق قلب بر بنده دایم فرض است که غفلت او یعنی سقوط، کفر است.^۱ چنانچه در مختصر ابی‌لیبیت است: "وَأَمَّا الْفَرَضُ الدَّائِمُ فَهُوَ الْإِيْمَانُ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَهَذَا دَائِمٌ يُلْزِمُهُ فِي الْأَوْقَاتِ." "اما ذهول، منافی تصدیق نیست. مراد از غفلت، سقوط نیست چنانچه مؤمن [که] در خواب شد، تصدیق او باقی است [و] هیچ‌کس نگفته است که مؤمن نباشد و اجماع بر این است که وی مؤمن است و غافلان و فاسقان که در دنیا هستند آنها را کافر نمی‌گویند و مؤمن می‌گویند؛ اگر مؤمن نمی‌گفتند چرا بعد از مردن، نماز جنازه می‌خوانند و در گورستان مؤمنان می‌گذارند؟ پس دانسته شد که به محض غفلت از مشاهده و عبادات، کافر نمی‌گویند بلکه فاسق و غافل را خوارج [و] کافر می‌گویند و خدای تعالی گفت: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" و گفت: "وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَلَوْا" حق تعالی مؤمن ناامید آنها را که مست شوند^۲ و مؤمن ناامید آن مؤمنان را که به یکدیگر [جنگیدند]. پس مستی آشد غفلت است و هر گناهی که کس می‌کند از غفلت است نه از حضور، پس خدای تعالی مؤمن ناامیده باشد و رسول، علیه‌السلام، گفت: "صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ." اگر فاجر مؤمن نبودی نماز در پس وی چرا درست بود؟ پس مؤمنی را کافر اعتقاد کردن جهل و بطلان است. در محیط است: "وَ لَوْ قَالَ لِلْمُسْلِمِ الْأَجْنَبِيُّ يَا كَافِرًا وَ قَالَ لِأَجْنَبِيَّةٍ يَا كَافِرَةٌ وَ لَمْ يَقُلِ الْمُخَاطَبُ شَيْئًا أَوْ قَالَتْ لِزَوْجِهَا يَا كَافِرًا وَ لَمْ يَقُلِ الزَّوْجُ شَيْئًا كَانَ الْفَقِيهُ أَبُو بَكْرٍ الْأَعْمَشُ الْبَلْخِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ يَكْفِرُ هَذَا الْقَائِلُ وَ قَالَ غَيْرُهُ مِنْ مَشَائِخِ بَلْخٍ لَا يَكْفِرُ وَ أُرْسِلَتْ هَذِهِ الْمَسْئَلَةُ إِلَى بَخَارَا فَاجَابَ بَعْضُ أئِمَّةِ بَخَارَا إِنَّهُ كَفَرَ فَرَجَعَ الْجَوَابُ إِلَى بَلْخٍ فَمَنْ أَفْتَى بِخِلَافِ الْفَقِيهِ أَبِي بَكْرٍ^۳ رَجَعَ إِلَى قَوْلِهِ وَ يَنْبَغِي أَنْ لَا يَكْفِرَ هَذَا الْقَائِلُ عَلَى قَوْلِ الْفَقِيهِ أَبِي

اللیث و بعض ائمة بخارا و المختار فی الفتوی فی الجنس هذه المسائل ان القائل بمثل هذه المقالات ان كان القائل اراد الشتم و لم يعتقد كافراً لا يكفر و ان كان معتقده كافراً مخاطبه بناء على اعتقاده انه كافر يكفر لانه لما اعتقد المسلم كافراً فقد اعتقد دين الاسلام كفراً و من اعتقد دين الاسلام كفراً كفر. " پس جواب همان است که قبل از این گفته ایم. جاهلی که به معنی این سخن نرسیده، مؤمنی را کافر اعتقاد کند^۱ و العیاذ بالله.

در کشف الرموز^۲ است بعضی از مستان صوفیه، رَحِمَهُمُ اللهُ، گفته اند: "ایمان از مشاهده زیاده می شود^۳ و او را ایمان بعد از ایمان می گویند." [و این آیت را حجت کرده اند: "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رِسُولَهُ وَ الْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ." جواب آن است که ایمان زیاده و کم نمی شود.^۴ در تبصره است: "الایمان لاتزید و لاینقص عند الامام الاعظم رحمه الله و حجتنا: ان الایمان عبارة عن التصديق لا يقبل الزيادة و النقصان" و اما قوله: "ليزادوا إيماناً مع إيمانهم" ذلك في حق الصحابة لأن القرآن ينزل في كل وقت فيؤمنون به فيكون تصديقهم الثاني زيادة عن الأول أما في حقنا فلا لأنه إنقطع الوحي" و اما قوله تعالى: "فزاد بهم إيماناً المراد به اليقين لأنفس الإيمان" و صوفیه [که] گفته اند، به همین معنی گفته اند: "به مشاهده ی دوام، یقین بنده زیاد می گردد و نه نفس ایمان". اگر کسی گوید که نفس ایمان زیاده می شود از مذهب امام اعظم بیرون است و معنی آیت در تفاسیر این است که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا (الایة) خطاب مسلمانان را باشد یعنی^۵ ای آنانی که ایمان آورده اید به دل و زبان،^۶ آمِنُوا بِاللَّهِ یعنی ثابت باشید بر ایمان خود و نیز به این معنی است: بعضی اهل کتاب می گفتند که یا رسول الله ایمان داریم^۷ به تو و به قرآن و به موسی و عزیز، علیهما السلام، و تورات^۸ و دیگر به هیچ کتاب و پیغمبران ایمان نداریم^۹ خدای تعالی گفت: "آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رِسُولَهُ وَ الْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ مِنْ قَبْلُ" و "خطاب بر منافقان باشد یعنی ای آنانی که ایمان آورده اید به زبان، ایمان آرید به دل. غرض از این سخن مختصر آن است که هر جا که صوفیه سخنی

گفته‌اند^۱ چون بزرگان تأویل نکرده باشند قول آنها را به خود آنها باید گذاشت و قول مجتهدین که چراغ دین و دنیایند، ثابت باید بود.

در شرح تعرف است: چون یکبار تصدیق و اقرار آورد نام مؤمنی گرفت و اگر دیگر بار این اقرار را مع تصدیق به زبان تکرار کند، دیگر ثواب ایمان یابد و چنان باشد که گویی ایمان وی زیاده گشت و این است قول رسول، عَلَيْهِ السَّلَام: "جَدُّ إِيْمَانِكَ بُكْرَةٌ وَعَشِيًّا" و این چنان است که [چون] محدثی طهارتی آورد به این طهارت آوردن طاهر گردد و اگر با وجود طهارت از بهر نماز تجدید طهارت کرد، او را طهارت بر طهارت زیاده گردد به معنای حصول ثواب و طهارت اول بر جای. پس^۲ اصل ایمان زیاده و کم نمی‌گردد. در کشف‌الرّموز است آن بیت که می‌خوانند بیت این است:

زان روی که چشم توست احول معبود تو پیر توست اول

و جواب این بیت را محققان گفته‌اند^۳: معبود تو پیر توست اول. معبود منفصل کتابت باید کرد. پس معنی چنان باشد که با هم بودن تو با پیر توست اول. این سخن به آن معنی است که چون دست ارادت دادی، صورت و سیرت پیر خود را در همه حال^۴ در نظر داری تا خود را در پیر گم سازی. این مرتبه‌ی اول است که فنای فی‌الشیخ می‌گویند^۵ و نیز به آن معنی است [که] در اولی‌ها از پیر ساعتی جدا نشوی. اما اگر "معبود تو پیر توست اول" متصل کتابت کرده شود جایز نیست اگرچه تأویل سازند. در محیط است: وَ لَوْ قَالَ مَنْ خَدَّيْمٌ عَلَيَّ وَجْهَ الْمِزَاحِ يَعْنِي خُودَآيْمٍ فَقَدْ كَفَّرَ. علما می‌گویند که احتیاط آن است که در خواندن این بیت چنین خوانند

زان روی که چشم توست احول منظور تو پیر توست اول

تا حاجت به تأویل نسازند و عوام را بر غلط^۶ نیندازند. در کشف‌الرّموز است: قومی از ملاحظه و کرامیه گفته‌اند: "ولی از نبی افضل است" و سند آورده‌اند: "أَوْلَايَةُ أَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ" هر که ولی را از نبی افضل گوید او ملحد است^۷ و از دین اسلام بیرون. در تحفة‌المتکلمین است: تَفْضِيلُ غَيْرِ النَّبِيِّ عَلَى النَّبِيِّ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ. در عقاید امام

علاءالدین است: "النَّبِيُّ الْوَاحِدُ أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الْأَوْلِيَاءِ" و معنی آن قول که "الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ" ولایت خود همان نبی است از برای آن که هر نبی، ولی است پس معنی چنان باشد که انبیا، علیهم السلام، در آن وقتی که با خلق می گفتند، [به] دل با حق بودند. از حق می شنیدند و با خلق می گفتند. پس شنیدن ایشان افضل باشد از گفتن ایشان اگرچه از حق گویند تلفظ از ایشان است. ای عزیز! در آن وقتی که در ظاهر رو با خلق بودند او را نیز با خلق ناگفتن نیک است زیرا که حق تعالی امر کرد: "این را فرمای و آن را باز دار." چون شنیدند از حق شنیدند و چون گفتند از حق گفتند. این همه از حق باشد چگونه گوئیم که رو با خلق بودند؟ پس اعتقاد سازیم که هیچ ولی به درجه‌ی نبی^۱ نرسد و گروهی از ملحدان، الحاد خویش اظهار کرده نتوانستند، خویشتن را با طایفه‌ی صوفیه منسوب کردند. آنگاه با خدای تعالی چیزها گفتند.^۲ با آن سخن خرابی دین خواستند و بعضی از جهال صوفیه که دعوی محبت می کردند از راه بی عقلی و بی عملی سخن آن باطلان را قبول کرده‌اند. نیز اینها از اعتقاد اهل اسلام برآمده‌اند و شیطان موافق قول اهل الحاد در خواب یا در خیال چیزی می نماید. بر این اعتقاد باطل، مغرور و مسرور می باشند^۳ و اگر کسی را عقل و بصیرت باشد چگونه گوید امت از پیغامبر افضل است؟ این همه فضایل و کمالات که بر ولی شده است به واسطه‌ی نبی شده است و بر ولی و غیر ولی فرض است که ایمان آرد بر نبی. پس هیچ عاقل نگوید که مؤمن افضل است از مؤمن به و هر که گفته است که ولی افضل است از نبی، آن گوینده ملحد است یا زندیق یا جاهل است بی تحقیق. و جمیع امت که در آن میان صدیقان و شهدا و اولیا و غیرهم از مؤمنان باشند،^۴ همان چندان نصیب نبی است به حکم "الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهِ" و نبوت آن نبی باز زیاده است و آن قوم که می گویند ولی را رو به حق است و نبی را رو بر خلق، نمی دانند آن جهال [که] مشاهده‌ی دوام انبیا، علیهم السلام، را بود و یک لحظه غایب نبودند. انبیا، علیهم السلام، همیشه در مرتبه، مزید^۵ بودند و هر ساعتی بل هر لحظه‌ای و نفسی ایشان را قرب زیادت بود. چون قرب زیادت شد، مشاهده زیادت گردد. از بهر آنکه [اگر] زیادت نباشد، توقف باشد یا رجوع^۶ و رجوع، نقصان مقام است. نقصان مقام نبوت

رفع نبوت باشد و به اجماع امت، رفع نبوت روا نباشد و توقف از بهر آن روا نباشد که انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، همیشه در تبلیغ بودند^۱ یا در عبادت دیگر و در هر عبادت که بودند تن در خدمت و دل^۲ در مشاهده بودند و غفلت بر ایشان هرگز روا نباشد. چون غفلت روا نیست، توقف روا نیست. پس آخر احوال ایشان را نهایت نیست لیکن بر اولیا توقف هست بلکه رجوع می باشد؛ چون از خوف خاتمت ایمن نباشند از رجوع ایمن نباشند. اهل سنت و جماعت بر آنند که خواص بشر که انبیانند، عَلَيْهِمُ السَّلَام، افضل اند از خواص ملائکه و خواص ملائکه از غیر خواص بشر افضل اند. در تحفة المتکلمین است: **انَّ الْخَوَاصَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِثْلَ جِبْرِئِيلَ وَ مِیْكَائِيلَ وَ اسْرَافِیلَ وَ عِزْرَائِیلَ، عَلَيْهِمُ السَّلَام، اَفْضَلُ مِنْ اَبِی بَکْرٍ وَ غَیْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ** و ابوبکر صدیق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، [را] - که غیر از انبیا، عَلَيْهِمُ السَّلَام، افضل بشرند - در درجهی دون از خواص ملائکه گفته اند و ملائکه را مقام معلوم است چنانچه جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: **"وَ مَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ"**. پس خواص ملائکه را مقام معلوم شد و مقام انبیا را نهایت نی. چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، با این درجات این دعوی نکرده اند کدام جاهل و کدام باطل و کدام بی عقل باشد که ولی را از نبی افضل گوید؟ خاک بر دهان آن بی دین سست یقین که به تبعیت ملاحظه و کرامیه رفته است. هم در کشف الرموز است: متشابهاتی که^۳ در قرآن است، اهل اجتهاد که تأویل کرده اند - خصوصاً ابوحنیفه کوفی، رَحِمَهُ اللهُ - در بسیاری نکرده اند و ما نیز تابع باشیم و می گوئیم: **"آمَنْتُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَ الْمُرَادُ مَا ارَادَ اللهُ"**. و این چنین متشابهاتی که در حدیث است از مجتهدین تأویل نشده باشد، ما نیز تابعیم و می گوئیم: **آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ الرَّسُولِ وَ الْمُرَادُ مَا ارَادَ الرَّسُولُ** و همچنان که در قرآن و حدیث **"يَدُ اللهِ"** آمده است، بعضی از مجتهدین ید را قدرت معنی داده اند اما امام اعظم، رَحِمَهُ اللهُ، تأویل نکرده است. چنانکه در **"فقه اکبر"** است: **"وَ لَا يُقَالُ يَدُهُ قُدْرَةٌ"** در تبصره است: **"وَ الْيَدُ مِنْ صِفَاتِ الْأَزَلِيَّةِ بَلَا كَيْفٍ وَ لَاتَشْبِيهِ وَ لَا جَارِحَةٍ فَفَقْرُهُ وَ الْمُرَادُ مَا ارَادَ اللهُ"** و نیز ابوحنیفه رَحِمَهُ اللهُ گفته است که **"يَدٌ"** را به

فارسی "دست" خدا گفتن جایز نیست چنانکه در "فقه اکبر" است: "كُلُّ شَيْءٍ ذَكَرَ الْعُلَمَاءُ بِالْفَارِسِيَّةِ مِنْ صِفَاتِ الْبَارِي عَزَّ اسْمُهُ تَعَالَى وَ صِفَاتُهُ فَجَائِزُ الْقَوْلِ سِوَى الْيَدِ بِالْفَارِسِيَّةِ".

در تبصره است: "يَدُ اللَّهِ يَجُوزُ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ لَا يَجُوزُ بِالْفَارِسِيَّةِ".

در جامعُ المعتقدات است: "مَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ مِنَ الْيَدِ وَ الْوَجْهِ لِلَّهِ هَلْ يَجُوزُ إِطْلَاقُ هَذِهِ بِالْفَارِسِيَّةِ؟ قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ يَجُوزُ إِذَا لَمْ يَعْتَقِدِ الْجَوَارِحَ وَ قَالَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَصِحُّ وَ عَلَيْهِ الْإِعْتِمَادُ".

در شرح ابوالعلاء است: "وَ لَا يُقَالُ بِالْفَارِسِيَّةِ چَشمِ خدای و روی خدای." در تحفة المتكلمين است: معنی^۱ قوله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، "قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الإِصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ أَيْ بَيْنَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ." در كشف الرموز است: بعضی از اهل استغراق که گفته‌اند: «همه اوست» اینجا جواب همان است که قبل از این در: "مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ" جواب گفته‌ایم یعنی همه‌ی صنعت‌ها به هستی صانع گواهند و همه‌ی فعل‌ها به وجود فاعل دلیل‌اند. از صنع^۲، صانع را شناختن است پس در هر چیزی که بنگری گویا کردگار او را بنگری چنان که^۳ به تفصیل گذشت. لیکن از این لفظ و امثال این لفظ، زبان را نگاه داشت^۴ تا عوام آدمیان را به خطا نیندازند. در منهاج الرشاد است: مذهب وجودیان آن است که گویند وجود واحد است و آن حق تعالی راست است پس هیچ چیز دیگر وجود ندارد، وجود این موجودات که^۵ مُشَاهِد است، وجود حق است که با ایشان اضافت کرده [و] وجود حق تعالی و وجود خلق یکی است و متحد است و این اعیان و اکوان، اعیان ثابت در علم حق است پس حق تعالی وجود مطلق است. پس بهشت و دوزخ و آخرت و ثواب و عقاب وجود ندارد و امر و نهی مصلحتی نیست.^۶ می‌گویند جاهلان را بلکه بعضی از طالب علمان بی‌تمیز را فریب می‌دهند و به زندقه و الحاد می‌اندازند. کدام عاقل کلام خدا و رسول خدای و جمیع مقتدایان اهل سنت و جماعت بگذارد [و] سخن این ملحدان که دلیل شیطان‌اند^۷، بشنود؟ زیرا که بنیاد احکام شریعت در دنیا و

آخرت بر اثبات حقایق اشیاست و همه‌ی علما گفته‌اند که به ایشان مناظره فایده نکند. ایشان را به زدن سخت و سوختن مبتلا باید کرد تا دانند که ضرب تازیانه و احراق وجودی دارد تا اعتراف کنند به وجود اشیا یا بیرون روند به خواری از دنیا. در تحفة الفقهاست که در باب اعتقاد است: "وَمَا هُوَ مِنْ كُفْرٍ صَرِيحٍ كِإِعْتِقَادِ الْكُلِّ إِلَهٍ". ای عزیز! در شریعت این چنین الفاظ روا نیست و قول اهل استغراق بر اصحاب صحو سند نی. [بر] آنچه ائمه رَحْمَهُمُ اللهُ گفته‌اند باید بود. از بزرگی پرسند: "شما تابع کدام طایفه‌اید؟" جواب داده: "ما تابع [آن] طایفه‌ایم که اگرچه خطاب سازند با خود نخواهند شد بلکه بر خطاب ثوابی یافته‌اند. ثواب از برای جهدی کرده‌اند از برای دریافتن ثواب پس از برای جهدی که کرده‌اند ثواب یافته باشند." در کشف‌الرّموز است: بعضی از جهلا می‌گویند "خدای تعالی در هر جاست". [این] قول باطل است و این قول جَهمیه است. در تبصره است: قَالَتِ الْجَهْمِيَّةُ لَعَنَهُمُ اللهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِكُلِّ مَكَانٍ وَ احْتَجَّوْا بِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "إِنَّمَا اللَّهُ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ" وَ الْجَوَابُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ" وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ أَيْ تَقْدِيرُهُ وَ تَدْبِيرُهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "أَعْمَلْتُمْ مَن فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ أَيْ مَن ظَهَرَتْ آثَارُ قُدْرَتِهِ فِي السَّمَاءِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ" "عِلْمُهُ وَ تَمُورُ" هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ" أَيْ بِالْعِلْمِ وَ مَن قَالَ بِأَنَّهُ فِي كُلِّ مَكَانٍ لُودَى إِلَى أَمْرٍ قَبِيحٍ. در محیط است: وَ إِذَا قَالَ إِنَّهُ نَهْ مَكَانِي أَوْ خَالِي وَ نَهْ تُوْ دَرِ هَيْجِ مَكَانِي فَهَذَا كُفْرٌ يَنْبَغِي أَنْ يَقُولَ جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ مَعْلُومٌ لِلَّهِ تَعَالَى" در جامع‌المعتقدات است: کفر از برای «نه مکانی ز تو خالی گفتن» است اگر کسی «در هر مکان» گوید پای خود را چگونه در زمین نهد که زیر قدم هم مکان است؟ و قباحیت بسیار از این سخن پیدا می‌شود که زبان به آن نمی‌رود و در کتاب بسیار است: "هر که او، تعالی، را در هر مکان گوید، کافر گردد." ای عزیز! زبان را از حرفهای مستحیل نگاه‌داری و اعتقاد خود از تصدیق ضالّ مُضِلّ بیزار داری و اقوال

علماء کبار را اعتقاد داری و زبان را نگاه داشتن از کفر و حرام، از اهمّ مهمّات است. در
 کیمیای سعادت است: زبان از عجایب صنع حق تعالی است^۱ از آنکه به صورت پاره‌ای
 گوشت است و به حقیقت هرچه در وجود است در زیر تصرف ویند و وی هم^۲ از عدم
 عبارت کند و هم از وجود و وی نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون
 نیست و هرچه در عقل و وهم و خیال آید، زبان از وی^۳ عبارت کند و دیگر اعضا چنین
 نیست و حدّ الوان و اشکال جز در ولایت^۴ چشم نیاید و حدّ آواز جز در ولایت گوش
 نباشد و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یک بر یک گوشه‌ی مملکت بیش نیست و
 ولایت زبان در همه‌ی مملکت‌ها روان است همچون ولایت دل و چون وی در مقابله‌ی
 دل است که صورت‌ها از دل می‌گیرد و عبارت می‌کند و همچنین صورتها به دل
 می‌رساند و از هرچه زبان گوید، دل از آن صورتی می‌گیرد مثلاً چون زبان، زاری و
 تضرّع کند، دل از وی صفت سوز و رقت^۵ گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کند و به
 چشم برون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب کردن گیرد، در دل نشاط^۶ و شادی پدید آید و
 شهوت، حرکت کردن گیرد و این چنین از هر کلمه‌ای بر وی برود و صفتی^۷ بر وفق آن
 در دل پدید آید و زبان^۸ تا چون سخن‌های زشت گوید، دل تاریک شدن گیرد و چون
 سخن حق گوید دل روشن شدن گیرد. در خالصه الحقایق است: "اللُّسَانُ قِيَمَةُ الْإِنْسَانِ
 فَمَنْ قَوْمَهُ زَادَتْ قِيَمَتُهُ وَاللُّسَانُ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ حَقِظُهُ بِالصَّمْتِ وَالْقَوْلِ الصَّوَابِ". در
 کیمیای سعادت است: بدان که چون آفت زبان بسیار است و خویشتن را از آن
 نگاه داشتن دشوار است، هیچ تدبیر بهتر^۹ از خاموشی نیست چندان که بتواند. پس باید
 که آدمی سخن جز به قدر ضرورت نگوید و خدای تعالی بیان کرده است و گفته: "لَا
 خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَن أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ" یعنی: در
 سخن بسیار، خیری نیست مگر فرمان دادن به صدقه و فرمودن به خیر و صلح کردن در
 میان مردم. در خالصه الحقایق است: الْأَسْتِقَامَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَنْوَاعٍ: اسْتِقَامَةُ اللُّسَانِ وَ اسْتِقَامَةُ
 النَّفْسِ وَ اسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ وَ اسْتِقَامَةُ السَّرِّ. فَاسْتِقَامَةُ اللُّسَانِ عَلَى النُّطْقِ بِالْحِكْمَةِ وَ اسْتِقَامَةُ النَّفْسِ
 عَلَى حُسْنِ الْخِدْمَةِ وَ اسْتِقَامَةُ الرُّوحِ عَلَى تَعْظِيمِ الْحُرْمَةِ وَ اسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ عَلَى صِدْقِ الْهِمَّةِ وَ

استقامة السرِّ على الاستغفال بالمنعم على النعم. در شرح خواجہ ابوالمکارم است: 'در مہر
ابوحنیفہ رحمہ اللہ نوشته اند: "قُلِ الْخَيْرَ وَ إِلَّا فَاسْكُتْ."

بیا قایل اگر هست انقیادت
 کلید گلشن معنی زبان است
 و گر بی جاست یک نقطه ز عاقل
 اگر چندی که خوش گفتن عطای است
 اگر مع نی سخن با حسن معنی
 اگر حرف عبث رفت از زیانت^۲
 اگر بی جا سخن گویی ملومی
 بشر را می کند حرف به شر خوار
 گهی بر جان زند حرف پریشان
 هر آن کس را به خاموشی بود راز
 دهن مگشا به جز حرف منافع
 به گفتار خوش و با دست امداد
 اگر خواهی چون نخل از لطف باری
 چه نازیبا اگر بر می توانیم
 اگر گفتار نیکو خَلِّ عقد است^۳
 زبان خوش بود گنج معظم
 به خوش گفتاری و بگشاده رویی
 به توفیقی به حرف نرم شاید
 دل جادل که هر جا دل دواند
 سخن گرداندنت گر نیست بهبود
 اگر خوف است از لغزیدن کس
 اگر داری توانایی چو مردان
 بود اینها همه از مهربانی

ز یادت محو کن حرف زیادت
 به او یک نقطه زاید شد زبان است
 اولوالابصار می گویند: غافل
 زبان تاییم تا بیم از خطای است^۱
 شود آخر پشیمانی و طعنی
 تأسف می شود آخر به جانت
 به مردم بدنما بر خود ظلومی
 نَعُوذُ بِاللَّهِ از اقوال اشرار^۳
 به ایمان می زند گه شومی آن
 نسازد باز لب را بی ادب باز
 زبان خوش بود احسان رافع
 اگر بتوان محزونی بکن شاد
 بر آری از دلی کلفت بر آری
 دل بیچاره ای ما نیم مانیم
 دریغ از کس چه داری؟ خیر نقد است.^۵
 نگردد با عطا کردن از او کم
 نصیحت را به مردم نرم گویی
 رهایت از خطیئات ره آید^۱
 بگرداند خردمند ار تواند
 مگر دانی مگردانی بُود سود
 سخن کوتاه می باید از این پس
 به دست، ار کس بد است از قبح گردان
 به مأمور و به امر نفع جانی^۷

بیا قایل^۱ اگر اصلاح جویی
 ز گفتن با خطر تا بیم
 خوش آن حرفی که کوتاه است و دل است
 بود حفظ لسان از حرف بد حتم
 زبان درکش از این بسیارگویی
 به آموزش طلب کردن شتایم
 خطا از وی اقل، دور از ملال است
 تواند کس کند با نقطه‌ای ختم^۲

فصل شانزدهم

در بیان آخر از احوال^۱ آدم که به مردن^۲ چاره نیست

در کیمیای سعادت است: بدان که هرکه بشناخت که^۳ آخر کار وی به همه حال، مرگ است و قرارگاه وی گور است و مؤکَل وی منکر و نکیر و موعد وی قیامت و مورد وی بهشت^۴ یا دوزخ و هیچ اندیشه وی را مهمتر از اندیشه‌ی مرگ نبود،^۵ و هیچ تدبیر بر وی غالب‌تر از تدبیر زاد مرگ نبود و هرکه یاد مرگ بسیار کند، ناچار به ساختن زاد آن مشغول باشد و گور خود را^۶ روضه‌هایی یابد از روضه‌های بهشت و هرکه مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا بود و از زاد آخرت ماند،^۷ گور خود را غاری یابد از غارهای دوزخ و بدین سبب است که یاد کردن مرگ را فضل بزرگ است. رسول، علیه‌السلام، گفت: "أَكثِرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ فَإِنَّهَا هَادِمُ اللَّذَاتِ" ای کسانی که به لذت دنیا مشغولید، بسیار یاد کنید مرگ را، از آنکه همه‌ی لذتها را غارت کند. هم در این کتاب است: یاد کردن مرگ بر سه وجه است: یکی یاد کردن غافل که به دنیا مشغول باشد، یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از لذات شهوات دنیا باز ماند. پس مرگ را نکوهد^۸ و گوید که این بد کاری است که در پیش است و دریغاً^۹ که این دنیا بدین خوشی می‌باید گذاشت؛ و این یاد کردن بر این وجه، وی را از خدای تعالی دور کند.^{۱۰} دویم یاد کردن

تایب: برای آن کند که^۱ تا خوف بر وی غالب شود و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک گذشته حریص تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تایب، مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ببايد رفت ناساخته، و کراهیت به این وجه زیان ندارد سیوم یاد کردن عارف بود که وعده‌ی دیدار، پس از مرگ است. همیشه چشم بدان دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حُذیفَه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در وقت مرگ گفت: "حَبِيبِي جَاءَ" گفت: "دوست آمد" و ورای این درجه، درجه‌ای دیگر است بزرگتر از این که مرگ را نه طالب باشد و نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر آن دوست تر دارد که حکم کرده است^۲ و در مقام رضا و تسلیم آمده باشد و این آن وقت بود [که] مرگ با یاد او آید و در بیشتر احوال از مرگ بیندیشد که خود در این جهان مشاهد باشد و ذکر وی در دلش غالب بود و مرگ و زندگانی وی هر دو یکی باشد و در همه احوال مستغرق باشد به ذکر و دوستی حق تعالی.

هم در این کتاب است: بدان که مرگ کار عظیمی است و خطر بزرگ است و خلق از آن غافلند و اگر یاد مرگ کنند در دل آن کس اثر نکند که او به مشغله‌ی دنیا مشغول باشد و مستغرق. پس در مشغولی دنیا چیز دیگر [را] جای نمانده باشد و از این بود که از تسبیح و ذکر خدای تعالی، این مشغول دنیا نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوت طلب کند و یک ساعت، دل از این کارها فارغ کند و با خویشتن بگوید: "مرا مرگ نزدیک رسید و باشد که امروز بود." و اگر تو را گویند که در جای تاریک شو و بدانی که در آن تاریکی چاهی است یا پیلی در راه است و هیچ خلاف نیست که زهره‌ی تو پاره شود، چرا نشاید که اندیشه کنی که کار تو از پس مرگ و خطر تو در گور کمتر از این نیست؟ غفلت از این به چه دلیری است؟ و علاج بهترین آن بود که در اقران^۳ خود نگرد که مرده‌اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در کار خویش چگونه بودند و شادی ایشان^۴ در دنیا به چه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود. پس ناگاه کار ناساخته، اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بر بود. اکنون اندیشه کن که در گور، صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم فرد شده است و کرم در

گوشت و پوست و زبان ایشان چگونه تصرف کرده است؟ و ایشان بدین حال شده و وارث ایشان، مال قسمت کرده، خوش می‌خورند و زنان ایشان با شوهر دیگر تماشا می‌کنند و وی را فراموش کرده‌اند. پس^۱ از اقران خویش بیندیش و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان، به تدبیر ایشان بنگر که رنج بسیار می‌کردند و کفن ایشان^۲ در دکان کار زشت بود و ایشان از آن بی‌خبر. تو نیز چون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است. تو را از این دولت برآمد که از پیش بشدند، تو تا عبرت بگیری: "فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ" نیکبخت آن است که او را به دیگری پند دهند. پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کن که همه از یکدیگر جدا خواهند شد و هرچند زودتر علف کرم و مار و مور و کژدم و حشرات زمین خواهد شد و صورت خویش در گور، در خیال خویش آورد؛ مردار گنده و تباه شده [و] از هم فرد شده. این و امثال این، هر روز یک ساعت با خویشتن می‌گوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن به ظاهر در دل اثری ندارد و آدمی همیشه می‌دیده است که جنازه می‌برند و همیشه خویشتن را نظارگی دیده است، پندارد که همیشه نظاره‌ی مرگ خواهد کرد و خویشتن را هرگز مرده ندیده است و هرچه ندیده باشد در وهم وی نیامده. بیشتر سبب یاد ناکردن مرگ طولِ اَمَل است^۳ و اصل همه‌ی فسادها از وی است. هم در این کتاب است: بدان که هرکه در دل خویش صورت کرد^۴ که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه نوبت مرگ وی نخواهد بود، و می‌گوید که روزگار دراز است و هرگاه که خواهی، توانی کرد؛ در حال راه آسایش گیرد و چون مرگ خویش نزدیک پندارد به همه حال، به تدبیر مشغول شود و این اصل همه‌ی سعادت‌ها است و رسول، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، ابن عمر را -رضی‌الله‌عنه- گفت: "که چون بامداد برخیزی مگوی که شبانگاه زنده خواهم [بود] و شبانگاه با خویشتن مگوی که بامداد زنده خواهم بود. از زندگی، زاد مرگ بستان و از تندرستی^۵ زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا چه پیش^۶ خواهد آمد و در قیامت نزد خدای تعالی چه خواهی گفت" و گفت: "از هیچ چیز بر شما چنان نمی‌ترسم که فکر از دو خصلت: از پس هوا شدن و

امید زندگانی دراز داشتن. ^۱ و اُسَامَةُ ابْنِ زَيْدٍ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چیزی خرید. به نسیه بود تا یک ماه؛ رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ^۲ گفت: "عَجِبْتُ مِنْ أُسَامَةَ طَوَّلَ الْأَمَلَ عَجَبٌ دَارِمٌ مِنْ أُسَامَةَ" که چیزی به یک ماه خریده است که دراز امید است. ^۳ به آن خدای که یقین من به نزد وی است ^۴ که چشم برهم نهم که پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ درآید و هیچ لقمه در دهان نهم که پندارم که به سبب مرگ در گلوی من خواهد ماند. "آنگاه گفت با مردمان: "اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید که بدان خدای که جان من در قدرت وی است که آنچه شما را وعده داده، بیاید و از آن خلاصی نیابید" و رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، در وقتی تيمم کردی گفتندی: "آب نزدیک است" گفتی: "باشد که تا بدان وقت زنده نباشم". بدان که آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است؛ آن از دو سبب است: یکی جهل، و دیگر دوستی دنیا غالب باشد ^۵ و مرگ آن دوست وی را از وی بستاند و دنیا خویشتن را عشوه می دهد و همه در دل خویش آن صورت کند که بر وفق آرزوی وی بوده، زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا می نماید و مرگ را که مخالف آرزوی وی است، فراموش کند و اگر وقتی به خاطر وی درآید، می گوید که ای مردا روزگار در پیش است، کار مرگ بتوان ساخت. چون بزرگ شود، گوید که ای فلان صبر کن تا پیر شوی، چون پیر شود گوید: چندان که این عمارت را تمام کنم و این فرزند را جهاز سازم و دل از وی فارغ کنم و این ضیاع را آب بر وی برآرم و آبادان کنم تا دل از قوت فارغ ^۶ باشد. آنگاه لذت عبادت یابم و این دشمن که به من شماتت کرد، گوشمالش دهم. همچنین تأخیر می کند و از هر شغلی ده شغل دیگر می افزاید و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نشود الا به ترک وی و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد و همچنین روز به روز تأخیر می کند، ناگاه مرگ درآید و حسرت در دل وی بماند و از این است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و بیخ این همه، حب دنیا است اما جهل آن است که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد، هزاران کودک و جوان بمیرد و در هر شهری عدد پیران کمتر از جوانان باشند که جوانان اکثر آن بود که بمیرند و به پیری نرسند الا اندکی و دیگر آنکه مرگ مفاجا، بعید پندارد و این قدر نداند که اگر

چه مرگِ مفاجاة نادر است اما^۱ بیماریِ مفاجاة نادر نیست. ہم در این کتاب است: بدان کہ خلق در طول امل متفاوتند: کسی بود کہ ہمیشہ در دنیا باشد،^۲ چنانکہ حق تعالی گفت: **أَيُّوْدُ أَحَدِكُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ**^۳ و **كُلُّ كَسِيٍّ يَأْتِي بِشَيْءٍ** [کہ] خواهد پیر شود و کسی باشد کہ بیش از یک سال امید ندارد [و] تدبیر دیگر سال نکند؛ و کسی باشد کہ بیش از یک روز امید ندارد، و تدبیر فردا نکند و کسی بود یک ساعت امید ندارد و کسی باشد کہ مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود چنانکہ رسول، **عَلَيْهِ السَّلَامُ**، از معاذ پرسیدند از حقیقت^۴ ایمان. وی گفت: **"هیچ گام برنگرفتم، [کہ] نپنداشتم کہ دیگری برگیرم."** و اسود حبشی ہر جانب می‌نگریستی گفتند: **"چه می‌نگری؟"** گفت: **"تا ملک الموت از کدام جانب آید؟"** ابوموسی اشعری، رضی اللہ عنہ، بہ آخر عمر جہد بسیار می‌کرد، گفتند: **"اگر رفق کنی چه شود؟"** گفت: **"اسب را کہ بدوانند ہمہ جہد خویش با خر و میدان بکند و این آخر میدان عمر من است کہ مرگ نزدیک رسیدہ."**^۵ از جہد هیچ بازنگیرم تا حسرت کمتر باشد. ہم در این کتاب است: بدان کہ اگر آدمی ترسد^۶ کہ عوانی از در خانہ در خواهد آمد وی را نزد دَبُّوسِ بَرَنْدِ از بیم آن، از خوردن و خفتن لذت نیابد و باشد کہ خواب نیاید و آمدن ملک الموت و ستانیدن^۷ جان یقین است و بہ هول، نزدیکتر است از دَبُّوسِ^۸ و یک نفر ناپرسیدن از غفلت است. علی، رضی اللہ عنہ، می‌گوید کہ جنگ کنید تا کشته شوید کہ ہزار ضربت شمشیر آسانتر از جان کندن است.

گروہی از بنی اسرائیل بہ گورستان بگذشتند؛ دعا کردند تا یکی را خدای، تعالی، زندہ کرد. برخاست و گفت: **"یا مردمان چه خواستید از من کہ پنجاه سال است کہ بمردهام [و] هنوز تلخی جان کندن با من است؟"** ہم در این کتاب است: نقل است کہ ملک الموت مؤمنی را دید و گفت: **"با تو راز دارم"** گفت: **"آن چیست؟"** گفت: **"منم ملک الموت!"** گفت: **"مرحبا! دیر است کہ تا در انتظار توام و هیچ کس از تو عزیزتر بہ نزدیک من نخواہد بود. جان برگیر"** گفت: **"حاجتی کہ داری بگذار"** گفت: **"من کار مهمتر از آن ندارم کہ خداوند خویش را بینم"** الہی ما بیچارگان را پیرو این چنین مشتاقان گردانی! **بِمَنْكَ وَ كَرَمِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.**

هم در این کتاب است: آن دو فرشته که بر هر کس موکل است، در خبر است که [چون] وقت مرگ بیاید آن هر دو در دیدار وی آیند، اگر مطیع باشد، گویند که "جَزَاكَ اللهُ خَيْراً بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت به ما رساندی" اگر عاصی باشد، گویند: "لَا جَزَاكَ اللهُ خَيْراً بسیار فضایح و معاصی در پیش ما کردی" و این در آن وقت بود که چشم مرده نگردد که نیز بر هم نزنند. هم در این کتاب است: اگر سعادت‌مند باشد جایگاه خویش در وقت مرگ از بهشت بیند و ملک‌الموت گوید: "یا دوست! خدای بشارت داد تو را به بهشت و گناهکار را گوید یا دشمن! خدای بشارت باد تو را به دوزخ" و رنج آن از رنج جان‌کندن زیادت گردد و العیاذُ بالله این از احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است در نزد آنچه در گور بیند. رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: "در آن وقت که مرده را در گور نهند، گور گوید: وَيَحْكُ يَا ابْنَ آدَمَ! به چه غره بودی؟ ندانستی که من خانه‌ی محتتم و من خانه‌ی ظلمتم و من خانه‌ی تنهایی‌ام؟ خانه‌ی کرم، خانه‌ی کژدم و مارم، به چه فریفته شدی؟ به من که می‌گذشتی، ایمن می‌گذشتی [و] متحیروار یک پای باز پیش می‌نهادی و یک پای باز پس. اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که "چه گویی ای گورا در کسی که به صلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرده بود؟" گوید: "لاجرم، بر وی بوستانی کردم سبز." آنگاه بر وی نوری گردد و روح وی به آسمان شود و در اثر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند، همسایگان وی آواز دهند که "یا متخلف! تو باری باز پس آمدی و ما از پیش آمدیم، چرا عبرت نگرفتی؟ ندیدی که بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه فوت شد ما را، تو تدارک نکردی؟" همچنین هم گوشه‌های زمین ندا کنند که "ای فریفته به ظاهر دنیا! چرا عبرت نگرفتی به کسانی که پیش از تو رفته بودند و همچون تو فریفته شده بودند؟"

در خبر است که بنده‌ی شایسته را چون در گور نهند، کردارهای نیکوی وی گرداگرد او [را] فروگیرند و وی را نگاه می‌دارند و چون ملائکه‌ی عذاب از جانب پای درآیند، نماز در پیش بایستد و گوید: "نه که بسیار بر پای ایستاده است، برای خدای تعالی" و چون از جانب سر درآیند، روزه گوید: "نه که تشنگی بسیار کشیده است برای خدای تعالی در

دنیا و چون از جانب تن در آیند، حج و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است به تن و چون از جانب دست در آیند، صدقه گوید که "دست از وی بدارید که وی به این دست صدقه داده است" ملائکه گویند: "خوش مبارکت باد!" و ملائکه‌ی رحمت بیایند، و فرش از بهشت فروکنند و گور را بر وی فراخ کنند چندان که چشم وی کار کند و قنديل از بهشت بیاویزند تا در نور آن بود تا روز قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که "چون بنده بمیرد، دو فرشته در گور بیایند یکی را نام "منکر" و دیگری را "نکیر" گویند: "چه می‌گویی در حق پیغمبران؟" اگر مؤمن بود گوید: "بنده‌ی خدای، تعالی، بودند و رسولان خدایند و گواهی دهیم که خدا یکی است و محمد رسول وی است." هفتاد آرش در هفتاد آرش گور بر وی فراخ کنند و روشن و پر نور گردانند و گویند: "بگذارید تا به نزدیک قوم شوم و با ایشان بگویم." گویند: "بخسب. چنانکه عروس بخسبد؛ خفتنی که هیچ کس تو را بیدار نکند، مگر آنکه دوست‌تر داری." و اگر منافق بود؛ گوید: "ندانم! می‌شنیدم از مردمان که چیزی می‌گفتند و من نیز می‌گفتم." پس زمین را گویند فراهم آید تا پهلوهای وی به یکدیگر رسد [و] همچنان در عذاب می‌باشد تا قیامت. ای عزیز! سختی عذاب قیامت و آنچه در قیامت است و عذاب دوزخ را توصیف نتوان کرد. پس این قدر راه در پیش است، آدمی زاد غافل در چه اندیشه است؟ الهی ما را و احبنا را توفیق و هدایت عنایت فرمای و از بلای معاصی خلاصی بخشای [و] در دنیا و آخرت به عفو و مغفرت، عیوب ما مگشای و از جمله‌ی رضی الله عنهم و رضوا عنه گردانیده، به خلعتِ عبودیت بیارای. بِمِنِّكَ وَ كَرَمِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

بیا نفسا مکن خود را فضاحت
 تو را گویند الله یار جویا
 سرای عمر با نغمه سرایی
 در سازندگی را ساختی باز
 در این کوبنده کوبندهی دل از خوف
 ز هم جنسان تو ای ناخردمند
 تو اینجا همدم اهل خلافتی
 ز پر گفتن مکن خود را مبذّر
 دم مردم تو را آرد به فریاد
 دلا طول است ره پیش است با زار
 به هر روزی از این کو، چند کوچند؟
 امیر قافله ناگه ندا داد:
 بود جاروب عصیان توبه‌ی پاک
 به همت روفتی بیت از گذشته
 چه خوش باشد تو را در وقت پیری
 مقام فقر لیکن هست فایق
 به ظاهر هر که را جا هست جاه است
 ولی با مدعی این مدعا نیست
 الهی بنده را صاحب ندم ساز
 ملفزانی به نیران معاصی
 نصیبیم را بهشت معرفت ساز
 الهی خاطی ام، عاصی و جافی
 بگردان با رضای خود دل ما

نه صحت باطنی با این نصیحت
 نئی جویانی خالی گویا
 چه نالایق تھی کرده برآیی
 کنون بس سازا تاکی این چنین ساز؟
 بود بهتر ز پالان تھی جوف
 ز خاموشی همه دلها پر از قند
 به کام خالی و مملو ز لافی
 نوا کردن نه واکردن بود سر
 اگر این ناله است از باد، پس بادا
 به خود باز آر در گرمی بازار
 شنیده، دیده، نگرفتی به خود پند
 نداری^۴ زاد ره ای آدمیزادا
 به این جاروب زینجا روب خاشاکا
 مگردانی ملوث بازگشته
 غریبی و فقیری و حقیری
 به هر کس کی بود این رتبه لایق؟
 به معنی فقر محبوب اله است
 که را خوف و رجایی نیست، جانست
 صراط شرع را ثابت قدم ساز
 ز دود شبهه بخشایی خلاصی
 به مشتاقان واصل هم صفت ساز
 به این امراض جز تو نیست شافی
 به اصلاح آوری آب و گل ما

به رحمت ای خدای عالم آرا
به زنجیر غلامی ساخته بند
به لطف و رحمت پروردگاری
به مسکینی در این بابایم، با یم

گرفتاری به خود بخشای ما را
مرا مگذار با ما ای خداوند
سوی خود ز قلب ما برآری
وراجی از ترخّم، تا چه یابیم؟

نسخه بدل‌ها

صفحہ (۱)

۱- الف: اللمتقین، ب و ج: للمتقین؛ ۲- ج: این حقیر فقیر؛ ۳- الف: «آنگاہ» ندارد از «ب» و «ج»؛ ۴- ج: «باب» ندارد؛ ۵- ج: «کہ» ندارد؛ ۶- ج: نثر؛ ۷- ج: کتب معتبر؛ ۸- ب و ج: تا، ۹- الف: «عز اسمہ» ندارد، ب: تعالیٰ، ج: عز اسمہ؛ ۱۰- ب و ج: «فایحہ» ندارد؛ ۱۱- الف: نہادہ شد، ج و ب: نہادہ اند.

صفحہ (۲)

۱- ج: برگ و شاخ و ریشہ؛ ۲- ج: در آن؛ ۳- ج: نگاری؛ ۴- ج: عالم؛ ۵- الف: بیت را ندارد از «ب» و «ج»؛ ۶- ج: سرورانت؛ ۷- ج: کہ در آن؛ ۸- الف: چہ جویم از «ب» و «ج»؛

صفحہ (۳)

۱- ج: شبہ و ہم؛ ۲- ج: اگرچہ کردنی، ب: اگر نادانی ای؛ ۳- الف: ہوا ابرست و بادست تاریک متن از ب و ج؛ ۴- ج: قوت؛ ۵- ب و ج: بہ نخجیر آنکہ؛ ۶- ج: زہی؛ ۷- ب: چندین؛

صفحہ (۴)

۱- ج: کوهها را قوت پری کہ؛ ۲- ب: بودن سرور؛ ۳- ج: از در نیست بالا؛ ۴- ج: کنندش؛ ۵- ب: مصراعها جابجا. ۶- ج: القاب چہار یار باصفا؛ ۷- ب و ج: عین؛ ۸- ج: مقرر؛ ۹- ج: علوم ایشان است بر چند فصل بنا نہادہ شد انشاء اللہ، ب: بر چند فصل آمدہ است.

صفحہ (۵)

۱- الف: «در بیان... انجامیدہ اند» ندارد از «ب» و «ج»؛ ۲- ج: خواندہ اند؛ ۳- ب و ج: پاکیزہ گردانیدہ باشند؛ ۴- ج: از؛ ۵- ج: نباشد. ۶- ج: «کعبہ» ندارد؛

صفحه‌ی (۶)

۱- ج: «نماز» ندارد؛ ۲- ج: از وی التفات؛ ۳- ج: رسول علیه‌السلام؛ ۴- ب و ج: بیرون گردانند؛ ۵- ج: «منسوب کرد» ندارد، ۶- ج: می‌داشتند؛ ۷- ب: آن مقدار سدّ جوع؛ ۸- ج: «به قدر» ندارد؛ ۹- ج: «زیرا» ندارد؛ ۱۰- ج: خوانند. ۱۱- ج: به؛ ۱۲- ج: آیند؛

صفحه‌ی (۷)

۱- ج: التفات؛ ۲- ج: بیرون آمدن؛ ۳- ج: بیرون رفتند، ب: بیرون بوده‌اند؛ ۴- ج: مردند؛ ۵- ج: دیگر در غربت؛ ۶- ج: بدی کرده نتواند، ب: بدخویی کرده نتواند؛ ۷- ج: نیست و ج متن عربی را ندارد؛ ۸- ج: الْمَلِكِ الْحَيِّ؛ ۹- ج: نمی‌شود؛ ۱۰- ب: از او؛ ۱۱- ج: هم؛ ۱۲- ج: از آن دمی؛ ۱۳- ب و ج: یعنی ستر عورت یا آنقدر که خوردنی باشد به آن سدّ جوع شود؛ ۱۴- ب و ج: نگرفتن، الف: نگرفتند؛ بعدی نیز؛ ۱۵- ب و ج: مثاب؛ ۱۶- ج: «از پیغامبر» ندارد؛ ۱۷- ج: «نه» ندارد. ۱۸- ج: چون نامیدن به این اسم وجه بسیار دارد؛

صفحه (۸)

۱- الف: گشتن ندارد. ب و ج: گشتن؛ ۲- الف: تنگی وقت، ب و ج: در وقت تنگی‌ها؛ ۳- ج: برند؛ ۴- ج: لا يعلم الرجل؛ ۵- الف: «نام» ندارد از ب و ج؛ ۶- الف: «بربهم» ندارد؛ از ب و ج؛ ۷- ج: گرفتند.

صفحه‌ی (۱۱)

۱- ب: «از جاهل تا مردمان» را ندارد؛ ۲- ب: «کند» ندارد؛ ۳- ب و ج: «شود» ندارد؛ ۴- ج: میسر نشود؛ ۵- ج: سخن ابن عباس را ندارد؛ ۶- ج: آفت کار؛ ۷- ج: پدر و مادر؛ ۸- ج: بیم؛ ۹- الف: کرده ب و ج: کرده‌اند؛ ۱۰- ج: مخالط کردن و قیام کردن؛ ۱۱- ج: شوند؛ ۱۲- ج: گردد؛ ۱۳- ج: «اراجیف» ندارد؛ ۱۴- ج: تخم؛ ۱۵- ج: «حدیث» ندارد.

صفحه‌ی (۱۲)

۱- ج: ندارد؛ ۲- ب: «هاویه» و «زاویه» ندارد؛ ۳- ج: اگر همه؛ ۴- ج: گاورس؛ ۵- ج: در این؛ ۶- ب: پخته؛ ۷- ج: «کمترین» ندارد؛ ۸- ج: رهزه؛ ۹- ج: در؛ ۱۰- ج: نیز بود درجه اعلا آن است؛ ۱۱- ج: «است» ندارد؛ ۱۲- ب و ج: از روی زهد؛ ۱۳- الف: نگاه داشتی، ب و ج: بنهادی؛ ۱۴- ج: نداشتی؛ ۱۵- الف: یک و ده بار، ب و ج: یک و دو بار؛

صفحه‌ی (۱۳)

۱- ج: نگه ندارد؛ ۲- ج: می‌شده باشد؛ ۳- ج: خدای تعالی وی را دشمن گیرد؛ ۴- ب: چنان بودی که گویا جامه‌ی روغنگر است، ج: چنان می‌شد که جامه‌ی روغنگران؛ ۵- یکبار جامه‌ی نیکو آورند؛ ۶- ج: اول درویش را به اوی داد؛ ۷- ب و ج: مقصود از مسکن آن است که از سرما و گرما بازدارد؛ ۸- ب: برای فرعون برآورده، ج: برای فرعون برآورد؛ ۹- ج: یا هامان ابن لی علی الطین؛

صفحه‌ی (۱۴)

۱- ج: ای فاسق بر این فاسقان کجا می‌برایی ۲- ب و ج: و علا درجه‌ی زهد...؛ ۳- ب و ج: سلف رضی الله عنه؛ ۴- ج: با یک چیز به چند کار به کار دارند؛ ۵- ج: ادیم بود و لیف خرما درون او بود؛ ۶- ب: بدان که درم دنیا ایشان را بود و ما را، ج: بدان که ایشان را در دنیا بود و ما را؛ ۷- ب: چه زاهدترین خلق؛ ۸- ب: ایشان را نه زن بود؛ ۹- زاهدی وی؛ ۱۰- ب: فصل در بیان نکاح؛ ۱۱- ج و ب: نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد؛ ۱۲- ج: اولی‌تر؛ ۱۳- ج: تریاک، ب: تریاک است؛ ۱۴- ب: هر چه لابدی این است از دنیا است، ج: هر چه لابدی است از دنیا نیست؛ ۱۵- ج: دنیا دشمن داری، الف: دنیا را دشمن خواهی داری، ب: دنیا دشمن است دنیا را دشمن داری؛

صفحه‌ی (۱۵)

- ۱- ج: هر چه بدان حاجت بود نه از دنیا است، ب: هر چه بدان حاجت تو بود دنیا نبود؛
 ۲- ب: از این حاجت برهد. ۳- ب: از برای خلق الله و قوت اسلام جمع کرده بودند، ج:
 از برای فانی نفس و قوت اسلام جمع کرده بودند نه از برای نشاط نفس؛ ۴- ب: یصبرُ
 فَهَلْ فَانَ جَاعٌ، ۵- ج: «ثُمَّ» ندارد؛ ۶- ب و ج: چون در خزینهای او نان را نهایت نیست؛
 ۷- ب و ج: که هر حیوانی که سیر خورد ۸- ب: گرسنه دارد، ج: گرسنه باید دارند؛

صفحه‌ی (۱۶)

- ۱- ب: ندارد؛ ۲- ب: به لاشه‌ی؛ ۳- ب: گذشتن از جهاد گشت هادی؛ ۴- ب: به اموال
 خودم، ج: به اموال خدم؛ ۵- الف: بر دل، ب و ج: از دل؛ ۶- ب: حال خود؛ ۷- ب و
 ج: مسروری تو؛ ۸- ب: بین؛ ۹- ب و ج: غریق؛ ۱۰- ب: ز آتش کس نماند هم مخلد؛

صفحه‌ی (۱۷) ع

- ۱- ب: بده ای چشمه‌ی خوف و رجاء آب، ج: بده از چشمه‌ی حرف و رجاء آب؛ ۲-
 ب: زن از زور ریاضت؛ ۳- ب: سریر خیل دشمنها جدا ساز، ج: سری سر خیل دشمن را
 جدا ساز؛ ۴- ب و ج: هزیمت می شود چندین مناهی. ۵- ج: کند ذوق ثواب و
 معرفت خوش، ب: «خوانده نمی شود»؛ ۶- الف: اگر دو ضم شود، ب: اگر او خم
 شود، ج: اگر او هم شود؛ ۷- ب: رضائی سر، ج: این بیت را ندارد؛ ۸- ب: بدین نحو.

صفحه‌ی (۱۹)

- ۱- ب: و حقیقت ایشان است در شرح تعرف که، ۲- ج: مقارن؛ ۳- ب: تا کسی را؛
 ۴- ب و ج: «نیز» ندارد؛ ۵- ب و ج: غافل است، ۶- الف: تخیل الیهم من، ب: تخیل
 الله من، ج: تخیل الیه؛ ۷- ج: به قتال ازدها گشت؛

صفحہ (۲۰)

۱- ج: باز گردد؛ ۲- ج: در ضلالت افتد؛ ۳- ب: غافل نباید بودن و از... ج: ایمن نیست از...؛
 ۴- ج: در خواندن قرآن خبر داد به حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم، ب: بر رسول انس و
 جان در خواندن قرآن فرمان کرد؛ ۵- ب: ظاہر و باطن است؛ ۶- ب و ج: می شدی؛ ۷- ج:
 پس درستی ظاہر دلیل محبت باطن است؛ ۸- ب: سلیم و صحیح باطن تر بودند؛ ۹- ج: به
 اظهار با ادب تر بودند؛ ۱۰- ب: کہ حرکت وجد نماید کہ از بعضی صوفی صورتان ظاہر
 می شود، ج: حرکت وجودی کہ در بعضی صوفیہ ظاہر می شود؛ ۱۱- ب: داند، ج: گردانیده؛
 ۱۲- ب و ج: فیض؛ ۱۳- ب: قابل خواندن نیست، ج: محروم.

صفحہ (۲۱)

۱- ج: تبدیل کند موافقت شرع نبی گرداند؛ ۲- ب: در رسالہ اسماعیل رحمہ اللہ علیہ
 است... ج: در رسالہ اسماعیلیہ کہ ؛ ۳- ب: ورثی، ج: ازلی؛ ۴- ب و ج: یافته شود؛ ۵- ب:
 علوم اعمالی را کسب کند و بہ آن عمل کند تا، ج: علوم اعمالی پیدا کند و بدان علم عمل
 کند تا؛ ۶- ب: و طریق آنکہ بر وجوب، ج: و طریقت آنکہ بر موجب؛ ۷- ج: برکت این
 اعمال و آن احوال؛ ۸- ب: حقیقت مشاہدہ است و مشاہدہ تعییہ بہ مجاہدہ است، ج: و
 حقیقت مشاہدہ تعییہ بہ مجاہدہ است؛ ۹- ج: آن کسانی کہ؛ ۱۰- ب و ج: «دین» ندارد.

صفحہ (۲۲)

۱- ج: و بعضی فساد او؛ ۲- ج: این ہمہ بدعتها از؛ ۳- ج: علمہا؛ ۴- ج: مناسب؛ ۵-
 ج: ہمہ دوستہا؛ ۶- ب: فاصل میان اسلام است؛ ۷- ب: بہ تمامہ، ج: تمامی؛ ۸- ب و
 ج: فرمایند؛ ۹- ب: اسرار معاملت این چیست؛ ۱۰- ب: چون سبب تفرقہ دل، ج: ندارد؛
 ۱۱- الف: ثلاثا و سبعون فرقہ، ب: ثلاثہ و سبعین فرقہ، ثلاث و سبعین فریقاً؛ ۱۲- ب:
 کہ یا رسول اللہ آن؛ ۱۳- ب: معاملہ من باشد و شما کہ یاران منید و حق تعالی؛ ج: معاملہ
 من است و شما ہمہ یاران من ہستید و باشد و خدای تعالی؛ ۱۴- ب: نہی نمی کند، ج:
 نہی می کند؛ ۱۵- ب: باطن خود را آراید عمارت کند، ج: باطن خود را عمارت کند؛

صفحه‌ی (۲۳)

۱- ب: هر که را آداب در شریعت بیشتر، ج: هر چه آداب شریعت بیشتر؛ ۲- ج: علم عامله؛ ۳- ب: در خبر آمده است؛ ۴- ج: العالم الواحد؛ ۵- ب و ج: از ضرر غروری که؛ ۶- ج: که بدین علم تعلق ندارد؛ ۷- ج: علم دین را چگونه کس حجاب گوید و اگر کس نداند نشناسد؛ ۸- ج: نعوذ بالله من ذلک؛ ۹- ب: عذر نباشد مگر واقعه‌ی نادره؛ ۱۰- ج: حاصل شود؛ ۱۱- ب: نرفته بودند، ج: نرفته‌اند؛

صفحه‌ی (۲۴)

۱- ج: و هم محاسبه؛ ۲- ب: نصیبی یافته‌اند، ج: نصیب یافته‌اند؛ ۳- ب: چه عهد قریب‌تر از نصیب بیشتر بود، ج: چقدر قرب عهد قریب‌تر از این، نصیب بیشتر بود؛ ۴- ب: به بعضی آدمیان شود؛ ۵- الف: خودها؛ ۶- ب: یافته؛ ۷- ب و ج: اعتقادی که؛ ۸- ب: دانستندی، ج: دانستند؛ ۹- ج: فضل اهل دل چنان؛ ۱۰- ب و ج: وی خود بی‌تعلیم بداند؛ ۱۱- الف: مطوغان ب: مطوقات، ج: مطعینان؛ ۱۲- ب: در جامع اعتقاد؛ ۱۳- ب و ج: می‌گوید؛

صفحه‌ی (۲۵)

۱- ب: شیخ عبدالله الانصاری؛ ۲- ب و ج: صلی الله علیه و سلم؛ ۳- ب: تا به جهل در کفر نیفتد، ج: تا به سبب جهل در کفر نیفتند؛ ۴- ج: فَمَنْ؛ ۵- ج: دوست کش؛ ۶- ب و ج: کشته او حرام است؛ ۷- ب: وی را کار پیش آید، ج: وی را کاری پیش (فعل)؛ ۸- ب و ج: نی؛ ۹- ج: به مخالفت بدعت و ضلالت؛ ۱۰- ج: حدود شرع؛ ۱۱- ب و ج: هوا و نفس؛ ۱۲- ب: دل از مجموع متعلق صافی شده، ج: دل از جمیع تعلقات خالی شده؛

صفحه‌ی (۲۶)

۱- ب: صالحین. ۲- ب و ج: از جهل مذموم‌تر نیست؛ ۳- ب و ج: چگونه گوئیم که صاحب حال است؛ ۴- ب و ج: در این وقت؛ ۵- ج: من عرف نفسک فقد عرف

ریک؛ ۶- ب: چون خود را به نیستی بشناخت، ج: چون خود را دانستی که اول بهتر شناختی؛

صفحه‌ی (۲۷)

۱- ب و ج: بدان؛ الف: آب سفیدی که صفت بود؛ ۲- ب: آبی سفیدی که بدین صفت بود؛ ۳- ب و ج: به خودی خود؛ ۴- ب: ذات خویش هستی ذات، ج: ذات خویش و هستی ذات؛ ۵- ج: هر چه؛ ۶- ب: بشناسد بی‌نهایت؛ ۷- ب و ج: چندین علم؛ ۸- ب و ج: حکمتها پیش؛

صفحه‌ی (۲۸)

۱- ج: خواست و خواسته؛ ۲- ب: اسماعیل زاهد بخاری؛ ۳- ج: راه نماینده حق سبحانه و تعالی است؛ ۴- ب و ج: مؤمنان؛ ۵- ج: نه؛ ۶- ج: از بهر آنکه؛ ۷- ب: همه حال؛ ۸- ب: به طبع؛

صفحه‌ی (۲۹)

۱- ب: در بیان قولهم فی التوحید، ج: در بیان توحید؛ ۲- ب: چیزی و چونی و چگونگی را به وی راه نیست، ج: چندی و چونی و چگونگی را به وی راه نیست؛ ۳- ب: آن همه صفات آفریده وی، ج: آن همه صفات آفریده وی است؛ ۴- ب: راه نی؛ ۵- ج: بلکه اصلا خود جایگیر و جای‌پذیر نیست، ب: اصلا بلکه جای‌گیر نیست و جای‌پذیر نیست؛ ۶- ج: پس او را خدایی را نشاید؛

صفحه‌ی (۳۰)

۱- ج: و جناب اعزه از تمکن؛ ۲- ج: از ملازقت؛ ۳- ب: و از آنچه؛ ۴- ب و ج: عجز ادراک؛ ۵- ج: محدثات؛ ۶- ب و ج: کیفیت نیست؛ ۷- الف و ب: شبه، ج: المشبه؛ ۸- الف: «که» دارد، ب و ج: «که» ندارد؛

صفحه‌ی (۳۱)

۱- الف: یابند، ب و ج: باشند؛ ۲- الف: مخلوقان، ب و ج: مخلوقات؛ ۳- ب: خواهیم گفت، ج: خواهیم بیان کرد. ۴- ب: حلّ فی العبد او العبد، ج: حلّ فی الرّب؛ ۵- ب: گرفتاری به مصیبت؛

صفحه‌ی (۳۲)

۱- ج: باشد؛ ۲- ب: نبود؛ ۳- ج: هیچ؛ ۴- ب و ج: مخلوقات؛

صفحه‌ی (۳۳)

۱- ب: نه شنیدن ما، ج: نه چون شنیدن ما؛ ۲- ب: هر چیز را که خواست، ج: هر چیزی را که خواست؛ ۳- ج: همان ساعت؛ ۴- ج: ندارد؛ ۵- ب: خواست بکند؛ ۶- ج: مقهور است و مسخر؛ ۷- ب: حاجت نیاید؛ ۸- ج: پوشیده بود؛ ۹- الف: نادیده را می‌داند، ب و ج: نابود می‌داند؛ ۱۰- ج: بجنابند یا بر جای بدارند؛^۴

صفحه‌ی (۳۴)

۱- ج: عاجز آیند؛ ۲- ب: دفع آن نتواند کرد، ج: دفع نتواند؛ ۳- الف: طاعتی که خواه فرض است و خواه واجب و خواه حسنه، ب و ج: طاعتی که هست خواه واجب و خواه حسنه؛ ۴- ج: این جمله را ندارد؛ ۵- ج: نه به رضای او و نه به مراد اوست؛ ۶- الف: شنیدنی و از دور...، ب: شنیدنی از دور...، ج: شنیدنی و دور؛ ۷- ج: نیست؛ ۸- ب: خبر وی از هر چه خبر داد راست است، ج: خبر وی از همه خبر داده است؛ ۹- ب: کلام؛ ۱۰- ب: و صفت وی است، ج: ندارد؛

صفحه‌ی (۳۵)

۱- ب: مقروء نامخلوق و قراءت نامخلوق، ج: و حفظ ما مخلوق؛ ۲- ب: سخن گفته، ج: سخن گفت؛ ۳- ب: سخن گفته؛ ۴- الف: الثواب، ب و ج: الصواب؛ ۵- ب: ابی خسرو. ۶- ج: ملائکه

صفحہ (۳۶)

۱- ب: طفل، ۲- ب: از برای تعظیم و تفضیل، ج: از برای تفضیل؛ ۳- ب و ج: آن را نمی‌شاید؛

صفحہ (۳۷)

۱- ب: پیغمبری به حکم بیرون آمدن از جان، ج: پیغمبری باشد تا؛ ۲- ب: از تن وی از مقام و مرتبہ پیغمبری معذول نی، ج: از تن وی در مقام او از مرتبہ پیغمبری معذول نیست؛ ۳- ب: اندر اصول دین ایشان، ج: اصول دین ایشان؛ ۴- ب: سبکروی؛ ۵- ب: آراسته ۶- الف و ج: می‌کند، ب: می‌کنند؛ ۷- ج: بسی مسلمانان را؛ ۸- ب: اعتقاد؛ ۹- ب: معصیت و عداوت میان پیغمبران، ج: معصیت از پیغمبران؛

صفحہ (۳۸)

۱- ج: در معتمدالمعتقدات؛ ۲- ب: که اولوالعزم‌اند، ج: از او اولوالعزم بوده‌اند؛ ۳- ب: روایت کرده‌اند؛ ۴- ب: غالب آنکه، ج: و غالب است؛ ۵- ب و ج: این نزد خداست؛ ۶- ب و ج: اقتضا؛

صفحہ (۳۹)

۱- ب: تا عزیز مصر بداند که من، ج: تا بدانند عزیز که من؛ ۲- الف: خوانده، ب و ج: خواند؛ ۳- ب: باشد؛ ۴- ب: خوانیم؛ ۵- ب: «برادران» ندارد؛ ۶- ب: علی؛ ۷- ج: به نص قطعی؛ ۸- ب: ندارد، ۹- ب: باشند، ج: باشد؛

صفحہ (۴۰)

۱- ب: نیز اصلاً روا نبود؛ ۲- الف: یکی از آحاد امت، ب و ج: یکی از آحاد امت را؛ ۳- الف: حایل میان یوسف، ب و ج: حایل شد میان یوسف؛ ۴- الف و ج: و فتوی، ب: مدد فتوت؛ ۵- ج: حریم؛ ۶- ب: پاک کرده شده است، ج: پاک کرده شده از؛ ۷- ب: حرام نقل کرده‌اند؛ ۸- ج: از قول اهل کتاب؛ ۹- ب: از این قصه؛ ۱۰- ب: قصه.

صفحه‌ی (۴۱)

۱- ب: علی رضی الله عنه، ج: علی؛ ۲- الف و ب: المنقري، ج: المفتري؛ ۳- ب و ج: قول که؛ ۴- ج: عوام مسلمانان؛ ۵- ج: باور کردن؛ ۶- ب: و این دروغ محض است و بهتان است صریحاً، ج: این دروغ محض و بهتان صریح است؛ ۷- الف و ب: اعتداری، ج: اعتمادی؛ ۸- الف: اعتمادی توان کرد نکرده است، ب: اعتماد در توان بود آن را یاد نکرده است، ج: اعتمادی توان بود آن را یاد نکرده‌اند؛

صفحه‌ی (۴۲)

۱- ب: از این عادت بازاستادند حق تعالی مر رسول الله، ج: باز ایستادند از این عادت و حق تعالی مر رسول الله؛ ۲- الف و ج: خواهم کرد، ب: خواهد بود؛ ۳- ب: ایشان از صحبت زنان متنفر بودی، ج: ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی؛ ۴- ج: معاونت به سر نشود؛ ۵- ب و ج: از محبت زینب؛ ۶- ج: بی موجب طلاق مده؛ ۷- ب: پسر خوانده را به زنی کرده است، ج: پسر خود به زنی خواسته؛ ۸- ج: می خواند؛ ۹- ج: تا آنجا که؛

صفحه‌ی (۴۳)

۱- ب: قصه؛ ۲- ب: اهل نزدیکتر؛ ۳- ب: از دو وجه به روی بیرون نیست به روی محل مواخذه است؛ ۴- ب: به نقل وی اعتمادی نباشد؛ ۵- ب و ج: باید؛ ۶- خاموشی از آن واجب است؛ ۷- ب: مقترن؛ ۸- ج و ب: فهمی داشته باشد؛

صفحه‌ی (۴۴)

۱- ج: منیه؛ ۲- ج: ثواب؛ ۳- الف و ج: «و» ندارد، ب: «و» دارد؛ ۴- یوسف علیه السلام؛

صفحه‌ی (۴۵)

۱- ج: به جد؛ ۲- ج: او کافر است؛ ۳- ب: آخر کننده باشد؛ ۴- ب و ج: بود؛ ۵- ج: و هر چه آسانتر بهتر گویند؛ ۶- ب و ج: شما بهترین امتان گشتید؛

صفحہ (۴۶)

- ۱- ج: عامہ؛ ۲- ب: در کافی؛ ۳- ب: در کتاب الصلوہ است آمدہ است کہ، ج: در کتاب الصلوہ؛
 ۴- ب: المرسلین؛ ۵- ب: الرسل؛ ۶- ج: از بہر؛ ۷- ب: «و» ندارد؛ ۸- ج: بنی آدم؛

صفحہ (۴۷)

- ۱- ب: کند؛ ۲- ب: موافقت نباید ۳- ج: نیاید؛ ۴- ب: دارد؛ ۵- ج: عیب کند یا انکار
 سستی کند کہ؛ ۶- ج: اختیار؛

صفحہ (۴۸)

- ۱- ب: کردہ است؛ ۲- ب: چون اجل درآید، ج: چون درآید اجل؛ ۳- ج: و ایام مکافات
 جان را؛ ۴- الف و ب: دهند؛ ۵- ج: ظاہر گردد؛ ۶- ب و ج: گرداند؛ ۷- ب و ج: ماند؛ ۸-
 ج: بازگذاریم. ۹- ج: سازیم؛ ۱۰- ج: کالجواد السرع؛ ۱۱- ب: کالماء؛ ۱۲- ج: تنزل؛

صفحہ (۴۹)

- ۱- ج: کل واحدہ سیاتہ؛ ۲- ب و ج: فی الجنہ الحق؛ ۳- ب و ج: فرستند؛ ۴- ب و
 ج: کفار را. ۵- ب: فی الحال؛ ۶- ج: ندارد؛

صفحہ (۵۰)

- ۱- ج: صلی اللہ علیہ وسلم؛ ۲- ب: نہب، ج: مہیب؛ ۳- ب و ج: جز از اوی؛ ۴- ج:
 بی تحقیقی و تعینی تمام؛ ۵- ب و ج: ناکردن؛ ۶- ب و ج: داشتن؛ ۷- ج: مرتبتی؛ ۸- ج: از
 سہ فرقہ بیرون نیست؛ ۹- ج: متشبہات؛ ۱۰- ج: حلولین؛ ۱۱- ج: ہر کس دعوی کند؛

صفحہ (۵۱)

- ۱- ب: کذابی چندانکہ، ج: کذابی چندند؛ ۲- ب: دیدہ؛ ۳- ب: مراد ایشان، ج: مراد؛ ۴- ب
 و ج: چیزی نباشد؛ ۵- ج: صفات حق بر او؛ ۶- ج: در نزد؛ ۷- ج: بس تجلی را خبر بر سہ؛

صفحه‌ی (۵۲)

۱- ب: حدوث خلق؛ ۲- ب: قدم صانع داند، ج: ندارد؛ ۳- ج: نزد او ایستاده وی را می‌بیند؛ ۴- ج: از او می‌گیرد؛ ۵- الف: نگیردم ج و ب: نگیرم؛ ۶- ب: مخلوقات، ج: مخلوق؛ ۷- ب: چنانکه همچنان معاینه، ج: چنان گشت که همچون معاینه؛ ۸- ب و ج: گشاده گشتن؛ ۹- ب و ج: روا نبود؛

صفحه‌ی (۵۳)

۱- ب: هر کسی را؛ ۲- ج: نامند؛ ۳- ب و ج: نیکو؛ ۴- ج: تفضیل این از این پیش گفته‌ایم. ۵- ج: بر فاعل شاهد و دلیل است؛ ۶- ب و ج: گویا؛ ۷- ب و ج: گویا؛ ۸- ب: یعنی به حکمت، ج: یعنی به حکمت صانع؛ ۹- ب: پیش همه؛ ۱۰- ج: داند؛ ۱۱- ج: رعب، ب: ندارد؛

صفحه‌ی (۵۴)

۱- ب: نادیدن؛ ۲- ج: مشاهده گردد؛ ۳- ب: در جامع الرموزه؛ ۴- ب و ج: ذکر کردیم؛ ۵- ج: آنکه شاهد کردی؛ ۶- ب: معاینه معاینه سر؛ ۷- ب: نیاورد، ج: نیابد؛ ۸- ب و ج: شمار کردن؛ ۹- ج: شاید؛ ۱۰- ب: شود؛

صفحه‌ی (۵۵)

۱- ب: گویا؛ ۲- ب: در ساعت؛ ۳- ج: معصیت؛ ۴- ج: بزن؛ ۵- ب و ج: حقوق؛ ۶- ج: «آن» ندارد؛ ۷- ج: از حظ نفس؛ ۸- ب: کرده است؛ ۹- ج: و آن است که باشد؛ ۱۰- ج: پس او را چه اختیار؟ مخلوق را بر خالق چه اعتراض؟ ۱۱- ج: چه منازعت؛

صفحه‌ی (۵۶)

۱- ب و ج: از بهر؛ ۲- ج: دارالفنا؛ ۳- ج: دارالفنا؛ ۴- ب: حاضر گردد؛ ۵- ج: الاعیان؛ ۶- ب: دون او را نزد مقدار نمانده، ج: دون او مقداری نمانده؛ ۷- ج: از ورای؛ ۸- ج: شنید؛ ۹- ج: عین الیقین؛ ۱۰- ب: گرفته باشد؛

صفحه‌ی (۵۷)

۱- ب: اعتقاد؛ ۲- ب و ج: اهل تصوف؛ ۳- ب: خواهیم، ج: بیان خواهد شد؛ ۴- ج: امام؛ ۵- ب: گوینده مقاومت باید کرد، ج: گوینده را مداوا نماید؛

صفحه‌ی (۵۸)

۱- ج: داشتن؛ ۲- ج: تحت؛ ۳- ب: فرع است فرع را، ج: فرع و فرع را؛ ۴- ج: یابد؛ ۵- ب: قبول نکند؛ ۶- ب و ج: عالم‌تر؛ ۷- ج: افتد؛ ۸- ج: او را افتد؛ ۹- ب: در شک؛ ۱۰- ب و ج: به این دفع کند؛ ۱۱- ب: نگذارم، ج: نگذارد.

صفحه‌ی (۵۹)

۱- ب: اگر تو سرد سازی سردابه درس، ج: اگر تو قلب سازی؛ ۲- ج: دو جادویی که شیطان و هواست؛ ۳- ج: اختلال؛ ۴- ج: نفس؛ ۵- ج: خوانی؛ ۶- ج: بین گر یک الف بر خط زیاد است؛ ۷- ب: خدایت کرد فرمان هر چه خوب است، ۸- ب: از نادانستن کار؛ ۹- ب و ج: نابودن؛

صفحه‌ی (۶۰)

۱- ج: بردی؛ ۲- ب و ج: باشد؛ ۳- ب: «اما» ندارد؛ ۴- ابیاتی که در این قسمت آمده در نسخه الف و ب است ولی در نسخه ج نیست؛ ۵- ب: نه همچون مستی، ج: ندارد؛ ۶- ب: وی، ج: ندارد؛

صفحه‌ی (۶۱)

۱- ب: بدان که تو را آفریده است، ج: بدان که آفریده‌ای؛ ۲- ب: وی را به چشم ظاهر توان دید، ج: پس آن را به چشم ظاهر توان دید؛ ۳- ب: خوانیم، ج: خواهیم کرد؛ ۴- ب: گوشت پاره است که در سینه؛ ۵- نهاده شده است؛

صفحه‌ی (۶۲)

۱- ج: دیگری را؛ ۲- ب: اینچنین؛ ۳- ب: پیدا شود، ج: آید؛ ۴- ج: و درجه تو چه چیز است؛ ۵- ج: لشکرند دل را؛ ۶- ب: و به دیدن؛

صفحه‌ی (۶۳)

۱- ب و ج: تن مردار می‌باشد؛ ۲- ب: عن. ۳- ب: نیست؛ ۴- ب: نباشد؛

صفحه‌ی (۶۴)

۱- ب: بر آنند؛ ۲- ب: من گویم. ۳- ج: گفته است؛ ۴- ج: نشاید این سخن را شنیدن؛ ۵- ج: ملاحظه‌اند؛ ۶- ج: صنعی، ب: ندارد؛ ۷- ب: امره و کلامه لیس مخلوق، ج: امر و کلامه لیس بمخلوق؛

صفحه‌ی (۶۵)

۱- ب: پیغمبر علیه‌السلام، ج: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم؛ ۲- ب: اهل تفسیر؛ ۳- ج: متقلب؛ ۴- ب: گردنده است، ج: گردان است؛ ۵- ب: او را نام قلب است، ج: او را قلب نام کرده‌اند؛ ۶- ب: لشکرهای؛

صفحه‌ی (۶۶)

۱- ج: خواهیم گفت؛ ۲- ب و ج: به فرمان دلند؛ ۳- ب: شحنه او را گرفته؛ ۴- ب: می‌دارد؛

صفحه‌ی (۶۷)

۱- ب: شهوت را. ۲- ب و ج: گردد؛ ۳- ب: «بر» ندارد. ۴- ب: نشود؛

صفحه‌ی (۶۸)

۱- ج: باشد؛ ۲- ج: علاقه است؛ ۳- ب: اخلاق بد بود باشد که؛ ۴- ب: آید؛ ۵- ب: از برای آنکه، ج: به سبب آنکه؛ ۶- ب: چون دانستن اهل صالح؛ ۷- ج: بلکه به صفت سگ پیدا کند و به مردم در افتد؛ ۸- ب: به شکر نتوان فرمود، ج: شکر نتواند فرمود؛

صفحه‌ی (۶۹)

۱- ب ج: می‌نمایند، ۲- ج: آشکار؛ ۳- ج: سگی؛ ۴- ب: مذموم؛ ۵- ب و ج: افتادن؛ ۶- ج: کار وی سراپا بدی است؛

صفحه‌ی (۷۰)

۱- ج: نوری است؛ ۲- ج: مر وی را؛ ۳- ب و ج: عجایب عالمهای دل؛ ۴- ب: برآرد، ج: بردارد؛

صفحه‌ی (۷۱)

۱- ج: رسول صلی الله علیه وسلم؛ ۲- ب: حدیث رسول، علیه السلام، آخر الزمان است، ۳- ب: نیارد، ج: نه آرد؛ ۴- ج: نهادن نتواند؛ ۵- ج: کرده؛ ۶- ج: غافل. ۷- الف: مهارت؛ ب و ج: بر طاعت؛

صفحه‌ی (۷۲)

۱- ب: رحمه الله رضی الله عنهم گفتند، ج: رضی الله عنهم گفتند؛ ۲- ب: و سخن تو تأثیر در دلها نمایان نمی‌کند؛ ۳- ب: شمایان؛ ۴- ب و ج: خاطر ملک؛ ۵- ج: حث بر طاعت باشد؛ ۶- ج: که طالبت شهوت است؛ ۷- ب: در خواه؛ ۸- ج: شهوات و مراد؛ ۹- ج: سر چون؛ ۱۰- ب: است، ج: گردد؛ ۱۱- ج: صواب نویسند؛

صفحه‌ی (۷۳)

۱- ب: که بعضی دل‌هایی که قویتر و شریفتر بود و به جواهر ملائکه مانندتر، ج: که دل‌ها نیست از دل‌های دیگر قویتر و شریفتر بود و به جواهر ملائکه مانندتر؛ ۲- ب: معنی عجایب است؛ ۳- ب: و در هر رکن حکمت‌هاست، ج: و در هر رگی و شعبه‌ی حکمت‌هاست غرایب؛ ۴- ب و ج: شکل و صفتی؛ ۵- ب: و لیکن حکمت‌هاست که آن را ندانی، ج: و لیکن در ضمن این هر یک حکمت‌هاست تو آن را ندانی؛ ۶- ب: از این دو یکی کمتر شود، ج: از اینها یکی کمتر شود؛ ۷- ج: بر سر آن خون که در جگر است کف زرد بر سر او گرد آید و آن صفرآید بود؛ ۸- ب: بستاند و بکشد؛ ۹- ج: صفرآوی؛

صفحه‌ی (۷۴)

۱- ب: به کار تو مشغول، ج: به کاری مشغول؛ ۲- ب: و تو ایشان را ندانی، ج: و تو ایشان را شناسی؛ ۳- ب: اگر کسی یک غلام، ج: اگر کسی غلام؛ ۴- ج: شکر او به جای آری . ۵- ب: بجا نیاوری، ج: به جاناری؛ ۶- ج: دین را علم تشریح گویند، ب: و این علم را علم تشریح؛ ۷- ج: نخوانده‌اند؛ ۸- ب: صنع خدای تعالی را بوییند؛ ۹- ب و ج: صفات؛ ۱۰- ب و ج: قادر است؛ ۱۱- ب: هر که خواهد؛ ۱۲- ب و ج: قطره آب؛ ۱۳- ج: با همه محیط است؛ ۱۴- ج: آنچه حاجت بدان باشد؛ ۱۵- ب و ج: مفتاح علم است؛ ۱۶- ج: و دل در او سوار؛

صفحه‌ی (۷۵)

1- ب و ج: شناخت؛ ۲- ب: همچون مفلسی باشد که خود را به آن نتواند و دعوای کند. ۳- ب: درویشان همه نان وی می‌خوردند، ج: که درویشان شهر همه نان از سفره او می‌خورند؛ ۴- ب: گوهر دل است؛ ۵- طلب کنی؛ ۶- ب: ضایع کنی و از وی غافل باشی، ج: ضایع سازی و غافل از او بودند؛ ۷- ب و ج: «چندان» ندارد؛ ۸- ج: شرف و کمال

وی؛ ۹- ب: بی فنا و قدرتی ملاحظہ نماید؛ ۱۰- ب و ج: و اگر نام مرغ ضعیف ساختگی را بر وی مسلط کند؛

صفحہ (۷۶)

۱- ب: چند بار از خویشتن بہ دست خویش شوید، ج: چند بار از خویشتن بیفکنند؛ ۲- ب: شرافت دل را بشناختی، ۳- ب: بر ہمہی اسباب عبادات، ج: سر باب ہمہی عبادتہا؛ ۴- ج: باید؛ ۵- ب: کردہ باشد، ج: کردہ اند؛ ۶- ج: بہ غفلت حدیث؛ ۷- ج: و اعظم بود؛ ۸- ب: شود.

صفحہ (۷۷)

۱- ج: ہمین حکم است؛ ۲- ب: بر دوام باید بی انقطاع، ج: بر دوام و بی انقطاع؛ ۳- ب: و چون بندہ از غفلت برخواست، ج: غفلت از سر بندہ برخاست؛ ۴- ب: خاموش؛ الف: فراموش ۵- ب: و صدق با کذب ضدین و، ج: و صدق با کذب و ضدند و؛ ۶- ج: در سخن بودی؛ ۷- ب: چون ذکر از دل غایب گردد؛ ۸- ب و ج: ہمیشہ ملازم باشد و مراقبت دل را؛ ۹- ب: چگونہ تو را ثنا؛ ۱۰- ب: بہ مشاہدہ؛ ۱۱- ب: نمی تواند کردن، ج: نمی تواند گفتن؛

صفحہ (۷۸)

۱- ب: نخستین یاد کرد فعل است؛ ۲- ب: باز آید؛ ۳- ج: و حقیقت گردد؛ ۴- ب: اگر جان جدا گردد، ج: چون جدا گردد؛ ۵- ب: حیات زایل و موت لازم شود، ج: حیات زایل گردد و موت لازم شود؛ ۶- ب: آن پیشین با نفس ممتزج بود، ج: آن سہ کہ قبل بیان شد، با نفس ممزوج بود؛ ۷- ب: بہ مشاہدہ مذکور پدید است، ج: مشاہدہ مذکور پدید آید؛ ۸- ب: در گذشتن؛ ۹- ب: و ہر چند مشاہدہ بیش و ذکر بیش گردد، ج: و ہر چند مشاہدہ بیش گردد. ۱۰- ج: فقد؛ ۱۱- ب: فان الانس باہل ولایۃ اللہ تعالیٰ من الانس اللہ تعالیٰ، ج: فان الانس باللہ تعالیٰ؛

صفحه‌ی (۷۹)

۱- ب: ففکروا؛ ۲- ج: فی ذات الله؛ ۳- ب: الرهبة و فكرة فی الجفاء النفوس بجنب
الاحسان الله تعالى اليها يتولد منها الحياء و النوم؛

صفحه‌ی (۸۰)

۱- ب: در وی؛ ۲- ب: بی کسی کی افتد آتش؛ ۳- ب: گشادی دل گشادی، ج: گشاد
دلگشادی؛ ۴- ج: بی روی ما باز؛ ۵- ج: دو سه روز است گل را؛ ۶- ب و ج: بی نه
حوالی؛ ۷- ب و ج: طیران رافع؛ الف: طیران و رافع

صفحه‌ی (۸۱)

۱- ج: ندارد؛

صفحه‌ی (۸۳)

۱- ب و ج: بر سر بادیه‌ی قیامت نهاده؛ ۲- ج: آخرت نامند؛ ۳- ج: مقصود از دنیا و
آخرت آن است؛ ۴- ب و ج: نظاره جمال حضرت الهیت گردد؛ ۵- ب: معرفت
نظاره حاصل نشود؛ ۶- ب: کلید دل؛ ۷- ب: پس کلید معرفت نفس خویش، ج: پس
به کالبد نفس خویش؛ ۸- ج: که مشهور است و مدرک است؛ ۹- ب: جان سوسی؛

صفحه‌ی (۸۴)

۱- ج: این حواس از او وداع کند؛ ۲- ب و ج: سبب بودن آدمی در دنیا این است؛ ۳-
ب و ج: «محبت» ندارند؛ ۴- ب و ج: سبب هلاک دل آن است؛ ۵- ب و ج: که تن
فانی است؛ ۶- ب و ج: اشتر است؛ ۷- ب: به ضرورت ستوران تعهد می‌باید کرد تا
آنگاه که به کعبه برسد؛ ج: ضروری است که تعهد نمایند تا به کعبه رسد؛ ۸- ب و ج:
همچنین اگر آدمی؛ ۹- ب: برای سرما و گرماست، ج: برای نعمت سرما و گرماست؛

۱۰- ب و ج: اصل دنیا؛ ۱۱- ب: تا تن وی مرکب وی هلاک نشود، ج: تا تن وی مرکب وی است هلاک نشود؛ ۱۲- ج: بایستد؛

صفحه‌ی (۸۵)

۱- ج: سرکشی آغاز کرد و عقل؛ ۲- ب: بیاید؛ ۳- ج: جادویی است؛ ۴- الف: فریفته ب: فریضه؛ ۵- ب: باید دانست؛ ۶- ج: اما؛ ۷- ج: لیکن ذره ذره به تدریج؛ ۸- ب: که بر دوام؛ ۹- ب: همچون بر دوام می‌رود، ج: این چنین دام می‌رود؛ ۱۰- ب: غره می‌کند تا عاشق کند آنگاه به خانه برد، ج: فریفته به خانه برد؛ ۱۱- ب: مثل دیگر وی چون پیره زنی، ج: مثل آن پیرزنی؛

صفحه‌ی (۸۶)

۱- ب: زشت روی سبز چشم ۲- ج: بدین فزیحتی و رسوایی؛ ۳- ب: و قطع صله‌ی رحم گردید؛ ۴- ب: اول جای آدمی مهد است، ج: اول منزل مهد است؛ ۵- ج: آدمیزاد در طلب دنیا تدبیرها می‌کند تا جسم آرد عاقبت؛ ۶- ب: طعام خوش و چرب شیرین بسیار خورد، ج: طعام خوش چرب شیرین بسیار خورد؛ ۷- ج: عاقبت لذت زشت؛ ۸- ب: هر که را نعمت بسیارتر، ج: هر که را نعمت بسیار؛ ۹- ب: مثل جوینده‌ی دنیا، ج: مثل طالب دنیا؛

صفحه‌ی (۸۷)

۱- ب و ج: صلی الله علیه وسلم؛ ۲- الف: همچون ب: همچنان، ج: همچنانکه؛ ۳- ب: مثل اهل دنیا، ج: اهل دنیا؛ ۴- ب: و کشتی بر آن منادی کرد، ج: و ندا کرد؛ ۵- ب: خوشتر بود و موافقتر بود؛ ۶- الف: فراغ ج: فراخ، ب: فراخی؛ ۷- ب: آمدند، ج: آمدن گیرد؛ ۸- ج: می‌کشند؛ ۹- ب: کشتیانان را؛ ۱۰- ب و ج: الحیوة الدنیا؛ ۱۱- ج: می‌کردند؛ ۱۲- الف: مذمت ب و ج: مذمتی که؛

صفحه‌ی (۸۸)

۱- ب: بدین قناعت کند، ۲- ب: علیه‌السلام؛ ۳- ج: الله تعالی؛ ۴- ب: و هو؛ ۵- ج: حلالاً کان فی؛ الف: حَلِّ ۶- نسخه‌ی «ب» «قال» را ندارد؛ ۷- ب و ج: فالمؤمن؛ الف: للمؤمن

صفحه‌ی (۸۹)

۱- ج: کر و با چشمان؛

صفحه‌ی (۹۰)

۱- ب و ج: بوسم؛ ۲- ب: وی؛ ۳- ج: زیر و پامال؛

صفحه‌ی (۹۱)

۱- ج: که همتها را یک همت؛ ۲- ب: پرهیز؛ ۳- ب: تفرقه و همت؛ ۴- ب و ج: موافقت گردد؛ ۵- ج: جمع گوئیم؛

صفحه‌ی (۹۲)

۱- ب: با راه حق، ج: با یاد حق؛ ۲- ج: بهاست؛ ۳- ج: تا خود را؛ ۴- ب: بسیار گردد، ج: بسیار کرد؛ ۵- ب: مفارقت نمودن ایشان، ج: مفارقت نمودن از آنها؛ ۶- ب: با حق؛ ۷- الف: کند ب و ج: نکند؛ ۸- ب و ج: از راه نتوان بردن؛

صفحه‌ی (۹۳)

۱- ب و ج: خلاف نفسی؛ ۲- ب: «به صفت... بجویند» ندارد ۳- ب: و از صفات؛ ۴- ج: همه حق بیند؛ ۵- ب: اهانت است؛ ۶- ب: در رساله‌ی نوریه است که، ج: در رساله نوریه؛ ۷- ب: فریقند؛ ۸- ج: رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌اند؛ ۹- ب: درجه متابعت افعال او علیه‌السلام‌اند، ج: به درجه او علیه‌السلام‌اند؛

صفحہ (۹۴)

۱- ب: جہاد نفس؛ ۲- ب: می کنند؛ ۳- ب و ج: زاہد و مقام رضا، عارف در مقام شکر؛
 ۴- ب: می باید، ج: می یابد؛ ۵- ب: در مقام رضا است؛ ۶- ج: آمد؛ ۷- ج: متفاوت اند؛ ۸-
 ب: در میان افراد ہمدیگر؛ ۹- ب و ج: الا ہو؛ ۱۰- ب: می نشانند، ج: رفع نگردد؛ ۱۱-
 ب: و خودی حال، ج: و خود حال؛ ۱۲- ج: برترش دہد؛

صفحہ (۹۵)

۱- ج: ماسوی را از دل؛ ۲- ب: بدہ سازی؛ ۳- ج: جنگ گاہ؛ ۴- ب: و مسافتی جسمانی
 نی، ج: و مسافت نی و جسمانی؛ ۵- ج: رسد؛ ۶- ب: ما با خدای تعالی راست، ۷- ب و
 ج: عبدالرحمن ابن عبداللہ بن مسعود، ۸- ب و ج: از امیرالمؤمنین عمر، ۹- ج: رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم، ۱۰- ب: می کنم،

صفحہ (۹۶)

۱- ج: قوم؛ ۲- ب: و حال قوی می سازد؛ ۳- ب: باطل است و زندیقی؛ ۴- ب: و نیز
 بدانکہ؛ ج: و نیز بدانند کہ؛ ۵- ب: احوال باطن نیز از باطلی، ج: احوال باطن نیز باطلی؛ ۶-
 ب: و مثاب وی و معاقب وی؛ ۷- ب: در این تبع وی، ج: در این ہمہ تبع وی؛ ۸- ب و
 ج: صفات وی؛ ۹- ب: حق سبحانہ و تعالی را، ج: حق سبحانہ؛ ۱۰- الف: نباشد، ج: ندارد؛

صفحہ (۹۷)

۱- ب: داری؛ ۲- ب: و رقت قلب، ج: و رافت؛ ۳- ج: ظلم سیئات؛ ۴- ب: الحسنہ؛ ۵- ب:
 ملکوت افکند؛ ۶- ب: فرستادہ اند؛ ۷- ب: و سودی از فضل؛ ۸- ب و ج: تا کیفیت
 تجارت؛ الف: تجارت ندارد. ۹- ب و ج: آخرتی؛ ۱۰- ج: ثواب آن روزی گردانند؛ ۱۱- ج:
 زمین دل بروید. ۱۲- ب: بحکم اللہ الیہ یصعد؛ ۱۳- ب و ج: تجرید و تفرید؛ ۱۴- ج:
 خالص الخلوص؛

صفحه‌ی (۹۸)

۱- ب و ج: لفظ تجرید و تفرید؛ ۲- ج: که ظاهر او برهنه باشد؛ ۳- ب: نالیدن؛ ۴- ج: خوردی؛ ۵- ب و ج: لاجرم بعد صفت او آمد. ۶- ب و ج: آرام گرفت؛ ۷- ب: هر کسی که کسی را، ج: یکی مر دیگری را؛ ۸- ب: نه بیند؛ ۹- ب: و چون کسی که کسی را؛

صفحه‌ی (۹۹)

۱- ب و ج: بیشتر نوازند؛ ۲- ب و ج: مقامی؛ ۳- ب و ج: گردد؛ ۴- ب: تا در قرب قربت؛ ۵- ج: خلقت؛ ۶- ب: است؛ ۷- ب: انفرادی باشد، ج: از خلق منفرد گردد؛ ۸- ب: صدیقین؛ ۹- ب: «هم» ندارد ۱۰- ج: فی الاحوال؛ ۱۱- ب و ج: در اوامر؛ ۱۲- ب و ج: هر فعل که بیارد؛ ۱۳- ب: و حق با جمله؛ ۱۴- ب: که احوال افعال او؛

صفحه‌ی (۱۰۰)

۱- ج: که زانی از زنا؛ ۲- الف: او گفت ب و ج: او تعالی گفت؛ ۳- ب: به جایی رسید؛ ۴- ب: الذین؛ ۵- ج: فمن الاحوال؛ ۶- ب و ج: از دیدن احوال؛ ۷- ب: تحول احوال؛ ۸- ب و ج: گردد؛

صفحه‌ی (۱۰۱)

۱- ب: و این مفرد ظاهر است؛ ۲- ج: در حال حضور؛ ۳- ب: آزار یابد؛ ۴- ج: به طمع ناکردن؛ ۵- ب: «اعمال ... دنیا و عقبی» ندارد. ۶- ب: درجه ایشان را؛ ۷- ب: با شهوت‌ها همه را؛ ۸- ج: قدم گیرد؛ ۹- ج: به معنی سکون ناگرفتن با خلق؛

صفحه‌ی (۱۰۲)

۱- ج: از بلای نفس؛ ۲- ب: مفرد آورند، ج: تفرد آوردن؛ ۳- ج: حال این چنین باشد؛ ۴- ب: مواجهات؛ ۵- ج: خبر دارند؛ ۶- ج: غالب گردد؛ ۷- ب: آلهای توحید؛ ۸- ج: مانند شدی؛ ۹- ب: هم قدیم و هم محدث بودی؛ ۱۰- ب: لم یکن باشد؛ ۱۱- ب: که محدثان او را دریابد، ج: که محدثان او را دریابد؛ ۱۲- ب و ج: به معنی؛

صفحہ (۱۰۳)

۱- ج: سمع؛ ۲- ب: الی ماینہی و محدث مالایتناہی محال است. ۳- ج: از تمیز؛ ۴- ج: از برای آنکہ؛ ۵- ب: و تمیز صفت جاہلان؛ ۶- ب و ج: از خیر؛ الف: خیر ۷- ج: عواقب امور باشد و او تعالی نابودہ می داند؛ ۸- ب: قیاس دو باید، ج: قیاس را دوش باید؛ ۹- ب: معلوم نیست؛

صفحہ (۱۰۴)

۱- ب: نہ بر صفت مخلوقان، ج: نہ صفت مخلوقان؛ ۲- ب: پس توحید باید کہ در توحید فرد باشی، ج: پس باید کہ در توحید باشی؛ ۳- ج: بہ آن معنی کہ او را یگانہ دانی جز او را نبینی؛ ۴- ب: تا نظارہی منت او گردی، ج: تا نظارہی منت فعل گردی؛ ۵- ب و ج: نہ نظارہی فعل خویش؛ ۶- ج: وجود او بہ ایجاد؛ ۷- ب: و بقا با بقای او بینی، ج: ندارد؛ ۸- ب و ج: جان بذل کنی؛

صفحہ (۱۰۵)

۱- ج: هیچ حق بہ جای نیارودہ باشی؛ ۲- ب: خوف خوف گرایان؛ ۳- ب و ج: آری؛ ۴- ب: ربود، ۵- ب و ج: یعنی سر او را چنان از خلق جدا گردانیدہ؛ ۶- ب و ج: بہ ما مشغول گرداند؛ ۷- ج: پس آمدہ نتواند؛ ۸- ب: اگر پا پس آرند، ج: اگر پس برند؛ ۹- ج: پیش رفتہ نتواند؛ ۱۰- ج: مار؛ ۱۱- ب: «جانوری ... نماند» ندارد.

صفحہ (۱۰۶)

۱- ب: بہ جهت قوت و غلبہ دارد مغلوب، ج: بہ جهت قوت و غلبہ کہ دارد مغلوب؛ ۲- ب: در نشأ ثانیہ او وجود باقی بخشد، ج: نشاء ثانیہ او را وجود باقی بخشد؛ ۳- ب و ج: نگردد؛ الف: گردد؛ ۴- ج: غیر مخلوق معنی ہا دارد، ب: غیر مخلوق گفتن ہا دارد؛ ۵- ب و ج: شد؛ ۶- ب و ج: شد؛ ۷- ب: کہ رسیدن و حیرت روی می دہد، ج: کہ رسیدند مستی و

حیرت روی دهد؛ ۸- الف: ملازمت ب و ج: مماثلت؛ ۹- ب: و از مشارکت و از مشاکلت، ج: و از مشاکلت؛ ۱۰- ب و ج: و از مخلوق می نماید.

صفحه‌ی (۱۰۷)

۱- ب و ج: حادثی؛ ۲- ج: انا الحق گفتن؛ ۳- ب و ج: سبحان؛ ۴- ب: بویزید؛ ۵- ب: داشته اند؛ ۶- ب و ج: بالای آتش معاصی؛ ۷- ب: به هم زد؛ ۸- ج: معرفت حق؛ ۹- ب: فرستادند؛ ۱۰- ج: سکری است؛ ۱۱- ب و ج: بنده هر چند به مقام عالی برسد. الف: هر به مقام عالی برسد.

صفحه‌ی (۱۰۸)

۱- ب و ج: جدا نداند؛ الف: داند ۲- ب: «قول او» ندارد. ۳- ب: به ذات اصلاً؛ ۴- ب و ج: هیچ کس را درجه، به درجه؛ ۵- ب و ج: اعتبار؛ ۶- ب: اشرك است؛

صفحه‌ی (۱۰۹)

۱- ج: از جهال صوفیه؛ ۲- ب: گرفتاری؛ ۳- ب و ج: حکم بر ظاهر او نکند؛ ۴- ج: از خود دور نکند؛ ۵- ج: بیان فنا و بقا؛ ۶- ب: به نزدیک؛

صفحه‌ی (۱۱۰)

۱- ب: چیز؛ ۲- ب و ج: ملذذ؛ ۳- ب: نکرده اند؛ ۴- ب: تفسیر کرده اند؛ ۵- ب: گذاریدن امر حق تعالی امر حق را به جا آورد، ج: گذارد امر به جا آورد؛ ۶- الف: به جا بگذارد. ب: به وقت ترک نهی الله تعالی ترک نهی را بجا آورد، ج: به وقت ترک نهی، نهی به جای بگذارد آورد؛ ۷- ج: چون امر را؛ ۸- ب: چون او را دوستانند؛

صفحه‌ی (۱۱۱)

۱- ب: «معنی آن حدیث» را ندارد؛ ۲- ب: که مقام سید عالم است صلی الله علیه وسلم؛ ۳- ج: صوفی؛ ۴- ب: ابویزید رحمة الله علیه، ج: ابویزید؛ ۵- ب و ج: اصلیت؛ ۶- ب:

بر طریق اصلیت است و مرتبه‌ی اولیا بنا بر تبعیت است، ج: به طریق اصلیت و اولیا را بر تبعیت است؛

صفحه‌ی (۱۱۲)

۱- ج: به درجه امیری که ولایت خود عملی شده نمی‌رسد، ب: به درجه امیری که ولایت خود عطا شده است نمی‌رسد؛ ۲- ج: تا بشارت رضی‌الله‌عنه در یابد؛ ۳- ج: لیکن قصد او نیابد؛ ۴- ب: گذاریدن؛ ۵- ب: بنده را منہی است، ج: بنده منتهی است.

صفحه‌ی (۱۱۳)

۱- ب و ج: کفران را؛ ۲- ج: معنی آن باشد؛ ۳- ج: که بشریت طبیعی است؛ ۴- ب: و تا تمیز این دو صفت از او خالی نگردد؛ ۵- ج: چنان شادی مفرد؛ ۶- ج: امثال است؛ ۷- ب: و فنای حال چنان باشد؛ ۸- ب و ج: صد کار بکنند؛ ۹- ب: اندوه بزرگی رسد یا مصیبتی بزرگ رسد، ج: اندوهی و محنتی بزرگ رسد؛ ۱۰- ج: این درد؛ ۱۱- ج: راحت گردد؛

صفحه‌ی (۱۱۴)

۱- ب: و آن نعمت بهشت؛ ۲- ب و ج: و فانی است؛ ۳- ب: اینکه فنای شریعت؛ ۴- ب: نه از مخالفت او؛ ۵- ب: بیند؛ ۶- ب و ج: و برتر از این آن است که؛ ۷- ب: بندگی خدا را فراموش نکند؛ ۸- ب: خلاف کردن کجا راه ماند،

صفحه‌ی (۱۱۵)

۱- ب و ج: از بهر آنکه خدا هر چه فرماید؛ ۲- ج: جلب منفعت کند؛ ۳- ب: از غیر حق و مفارق باشد، ج: از غیر حق؛ ۴- ب و ج: از بهر آنکه این هر دو زوال عقل است؛ ۵- ب مذموم و ناقص باشد، ج: مذموم و ناقص است؛ ۶- الف: محمودت؛ ب و ج: فنا محمدمت؛ ۷- ب: و الهیت را از مریم و عیسی؛ ۸- از دیدن حظوظ خویش،

ج: که از دیدن حظوظ خویش؛ ۹- ب: و مراد حق را بر مراد خویش اختیار کند، ج: این جمله را ندارد؛ ۱۰- ج: و از مخالفت هوا فنا باشد؛

صفحه‌ی (۱۱۶)

۱- ج: آرام گرفتن جدایی از حق است؛ ۲- الف: انداختن ب و ج: نواختن؛ ۳- ب: که وظایف حق را نگاه دارد، ج: که وظایف حق نگاه دارد؛

صفحه‌ی (۱۱۷)

۱- ب: نه آن اسم نهان ای عبد درگاه؛ ۲- ب و ج: حالات؛ الف: حالاتی ۳- ج: بینی؛ ۴- ب و ج: بخویشی؛ ۵- ب و ج: برکندی؛ ۶- ب و ج: رضای حق مریدی؛ ۷- ب و ج: پدیدگی؛ ۸- ب: بخود؛ ۹- ب و ج: خواند؛ ۱۰- ج: هر آن کس که کرم را از کرم خواست؛ ۱۱- ج: نظر او را نسازد از قدم دور؛ ۱۲- ب: راضی بر آن است؛

صفحه‌ی (۱۱۸)

۱- ب: چیزی که یک دست؛ ۲- ب: شخصی؛ ۳- ب: شبانه؛ ۴- ب: فنا گشتیم گویانند بر غور؛

صفحه‌ی (۱۱۹)

۱- ب: ندارد؛ ۲- ب: خواهد که قدم در راه طریقت نهی، ج: چون خواهی که قدم در راه طریقت نهی؛ ۳- ب: صاحب ولایت راه رفته و راه دیده را طلبی که راه طریقت، ج: صاحب ولایت را طلبی که راه طریقت؛ ۴- ب: نتوان نهادن، ج: نتوان نهاد؛ ۵- ب و ج: علایقات؛ ۶- ج: تبعات حیوانی؛ ۷- ج: چون از او بگذری؛

صفحه‌ی (۱۲۰)

۱- ب: ترا کی رهبری سازد؟، ج: تو را کجا راهبری سازد؟؛ ۲- ج: و حال آنکه؛ ۳- ب: از صالحان، ج: در صالحان؛ ۴- ب: در تنبیه الضالین و مضلین است، ج: در تنبیه الضالین

و المضلین است؛ ۵- ب و ج: بر خلاف؛ ۶- ب: و این شاگرد علمی که اوستادش می‌دانست خواند، ج: پیش آن علم خواند؛ ۷- ب: من از تو راضی نیستم، ج: من از تو بیزارم؛ ۸- ب: که آن بنده ایمان بر باد کند، ج: که آن گوینده ایمان به باد بدهد؛

صفحه‌ی (۱۲۱)

۱- ب و ج: عبادت؛ ۲- ب: چنانچه؛ ۳- ب و ج: خبردار باشد؛ ۴- ج: «افعال» ندارد؛ ۵- ب و ج: سنن؛ الف: منت ۶- ج: این حرام و این حلال و این مکروه؛ ۷- ب: بی‌چون و چگونه دانست و بی‌تنبه؛

صفحه‌ی (۱۲۲)

۱- ب: قرار کردن که تو را؛ ۲- ب: که آنگاه که شاید، ج: که هر گاه شاهد؛ ۳- ج: سر او شاهد حق گردد؛ ۴- ج: به خدایی آن باشد؛ ۵- ج: متحیرتر گردد؛ ۶- ب: که حق تعالی را به جا آرد، ج: که خواهد بندگی خدای تعالی را به جای آرد؛ ۷- ب و ج: از گذارد شکر آن متحیر گردد؛

صفحه‌ی (۱۲۳)

۱- ب و ج: رحمة الله علیه؛ ۲- ج: چنانکه پادشاهی کسی را بنوازد؛ ۳- ب: گذاردن حق، ج: گذار حق؛ ۴- «این» ندارد؛ ۵- ب و ج: پیش برد؛ ۶- ب: جای سرگردان باشد، ج: جای سرگردانی باشد؛ ۷- ب و ج: گفت یتیهون؛

صفحه‌ی (۱۲۴)

۱- ب: مغلوب شریعت باشد؛ ۲- ب و ج: می‌گوید؛ ۳- ب و ج: همه کس را؛ ۴- ب: نبود ۵- ج: موالم؛ ۶- ب و ج: و وظایف شریعت از او؛ ۷- ب و ج: آمده است شناساتر؛ ۸- ب: بر سر سخن آییم، ج: از سر سخن آییم؛ ۹- ج: در مبتدع، ب: خوانا نیست؛ ۱۰- ب: و باطلها، ج: و با باطلها را؛

صفحه‌ی (۱۲۵)

۱- ب و ج: و از زمره‌ی سایرین؛ ۲- ج: اعتراض، ب: خوانا نیست؛ ۳- ب: گروه کرده می‌راند؛ ۴- به راه حق سبحانه و تعالی می‌خواند، ج: به راه حق سبحانه و تعالی خواند؛ ۵- ب: پس رونده را راه؛ ۶- ب و ج: جِبَّة الدنیاست؛

صفحه‌ی (۱۲۶)

۱- ب: طاعات؛ ۲- ب: نهایت را مسلمانان رونده راه آخرتند، ج: نهایت عوام مسلمانان روندگان راه آخره‌اند؛ ۳- ب و ج: گفته‌ایم؛ ۴- ب: افکنده باشد، ج: افکنند؛ ۵- ب و ج: مخرجاً بدانکه مدار کار جمله‌ی دین بر تقوی است؛

صفحه‌ی (۱۲۷)

۱- ج: و مراد حق نیز؛ ۲- ج: شکم او به خون زه کمان شود؛ ۳- ج: تا به زانو سوده شود؛ الف: تا به زانو شود ۴- ب: بی‌احتمال نفع ندارد؛ ۵- ب و ج: از دنیا و شهوات نفس منع نیست؛ ۶- ج: از اشتغال دنیا اجتناب نی؛ ۷- ب: در قطع عقبات صفات ذمیمه نی، ج: در قطع عقبات و صفات ذمیمه نی؛ ۸- ب: تاریک نگرداند، ج: تاریک نمی‌گردانند؛ ۹- ب: و بر مرکب توسن بر زمانی، ج: و توسن بر فرمای.

صفحه‌ی (۱۲۸)

۱- ب: زیرا که منشأ همه فساد است، ج: زیرا که منشأ همه افسادات؛ ۲- ج: رسول صلی الله علیه وسلم؛ ۳- ج: در یکجا، ۴- ب و ج: چه کار کار دل است؛ ۵- ب: خصوصاً است شیخ گفتن ترا با خدای رساند، ج: خصوصاً است شیخ گرفتن است که شیخ تو را با خدا رساند؛ ۶- ب: از آسمان افتادن است، ج: از آسمان افتادن؛ ۷- ب: آن الفجار لفی سجین، ج: کل ان الفجار لفی عجین؛ ۸- ج: زینت داد؛ ۹- ج: عرضه کرد؛ ۱۰- ب: بر باطلی این مبتدعان، ج: بر باطنی آن به مبتدعان؛

صفحه‌ی (۱۲۹)

۱- ب: می‌گریزند؛ ۲- ب و ج: در آتش درآید سر بیرون آید و؛ ۳- ب: وقتی بود که، ج: وقت بود که؛ ۴- ج: و از نفس خود در عالم دینی گفته‌اند؛ ۵- ب و ج: علم فراوان باید؛ ۶- ب: رسالت پناهی صلح آید و در نظر صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین آید حرام را رد کردند، ج: رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و با اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین آید حرام را رد کرده‌اند؛ ۷- ب و ج: به حکم طلب الحلال فریضه علی کل مسلک و مسلمة طلب حلال بر وی فریضه بود؛ ۸- ب: ب: نیز فریضه است، ج: بر وی فریضه بود؛

صفحه‌ی (۱۳۰)

۱- ب و ج: خواص؛ ۲- ب: فضول حلال را با خود به زیان می‌داشته‌اند، ج: از فضول حلال را نخورد بیان دارد و این آخر زمانیان؛ ۳- ب: این چنان؛ ۴- ب و ج: و نادانسته به هر کس دست نباید داد که پشیمانی آرد؛ ۵- ب و ج: فواید بسیار است و نفع بی‌شمار؛ ۶- ب: به صدق اختیار و اراده‌ی نفس از پیش او برخیزد، ج: به صدق دهد و اختیار و ارادت نفس از پیش او رود؛ ۷- ج: فایده دیگر او را اثر محبت است؛

صفحه‌ی (۱۳۱)

۱- ب و ج: چه شیخ به همگی وجود؛ ۲- ج: رسول صلی الله علیه وسلم؛ ۳- ب: همچنین در طرف نقیضش، ج: همچنین معصیت در طرف نقیضش؛ ۴- ب و ج: خوضهم؛ الف: خوض ۵- ب و ج: از اهل لغو بر سبیل کرام به کرانه می‌گیرند؛ ۶- ب: که نظر به سوی ایشان نکنند از غایت، ج: بلکه نظر با خلق از غایت؛ ۷- ج: در میان کنند و خود را از خطا؛ ۸- ب: نگاه داشتن نمی‌توانند، ج: داشته نتواند؛ ۹- ج: اثر عزت؛ ۱۰- ب و ج: با خلق از آن نکند که خود را

صفحه‌ی (۱۳۲)

۱- ب: نماند؛ ۲- ب: حضرت رسالت پناهی، ج: رسالت پناه؛ ۳- ج: رسول صلی الله وسلم؛ ۴- ج: محبت آن حضرت صلی الله علیه وسلم به درجه کمالات رسیدند، ب: محبت رسول علیه السلام را همه‌ی کمالات رسیدند؛ ۵- ج: چون دست بیعت به او دادند؛ ۶- ب: رسول علیه السلام گفت، ج: رسول صلی الله علیه وسلم گفت؛ ۷- ب: فاضلتر از تبع تابعین به سبب شرف محاسبه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و باز تبع تابعین فاضلتر از ثقه و ثقه فاضلتر از مادون، ج: فاضلتر از تبع تابعین به سبب شرف رضوان علیهم اجمعین و باز تبع تابعین فضالتر است از ثقه و ثقه فاضلتر است از مادون؛

صفحه‌ی (۱۳۳)

۱- ب: مساعدت کند، ۲- ب: ادب دیگر؛ ۳- ب و ج: دادن؛ ۴- ب: ادب دیگر؛ ۵- ب: ادب دیگر؛ ۶- ب و ج: و الا غرض؛ ۷- ج: سخن نکند؛ ۸- ب و ج: افتدش؛ ۹- ج: که صوت؛ ۱۰- ب: با رسول الله صلی الله علیه وسلم،^۴

صفحه‌ی (۱۳۴)

۱- ب: «مخصوص... است» ندارد ۲- ج: در نوریه است؛ ۳- ج: شیخ ادب رعایت دارد؛ ۴- ب: بلکه نپرسد تا اوستادش نپرسد؛ ۵- ب: و او نپرسد تا از آن نطلبد، ج: تا از آن نطلبد؛ ۶- ب و ج: که استاد بر خیزد؛ ۷- ب: تا غایتی که منزلش، ج: تا غایتی که به منزل. ۸- ب: علم را؛ ۹- ج: بی هیبت؛ ۱۰- ب و ج: و سستی کردن؛ ۱۱- ب و ج: بدو بازگشتن؛ ۱۲- ج: متعلم به فرض کفایت؛ ۱۳- ج: در نوریه است؛ ۱۴- ج: هم از او روی گرداند؛

صفحه‌ی (۱۳۵)

۱- ب: و هم از ایشان شود، ج: هر گاه دوستی آرد از ایشان شود؛ ۲- ب و ج: امان کرامت فرماید؛ ۳- ب: عظیم‌تر از این که گفتیم، ج: عظیم‌تر از این نیست که گفتیم؛

۴- ج: به این طریقہ باطلہ می خوانند؛ ۵- ب و ج: اعمال ظاہر شریعت؛ ۶- ب: و ہر معاملہ خواہد، ج: و ہر معاملہ کہ خواہد؛ ۷- ج: مباحات؛ ۸- ب: و چہ آنکہ بہ مسجد نشیند، ج: و چہ احتیاج آنکہ بہ مسجد نشیند؛ ۹- ب و ج: آری این نیز حق است؛ ۱۰- ج: و لیکن راہ شریعت در جنب طریقہ؛

صفحہ ۱۳۶

۱- ب: این گفتن با بدعتہا چہ بود، ج: این گفتنہا بدعت چہ بود؛ ۲- ج: این طایفہ مسلمانی را بہ زبان مسلمانی براندازند؛ ۳- ب: و امر و نواہی، ج: آخر الامر اوامر و نواہی؛ ۴- ج: بہ اسقاط اعمال قائل گردد و مساہلت نماید؛ ۵- ب: از این است کہ، ج: از این وجہ کہ؛ ۶- ب: فروختن؛ ۷- ج: انسان نمی تواند شد؛

صفحہ ۱۳۷

۱- ج: کامل کہ مراد او بقای؛ ۲- ب و ج: خلق؛ ۳- ب: انداختہ اند؛ ۴- ب و ج: ساختہ؛ ۵- ج: کمال مکر اوست؛ ۶- ب: بودہ اند اما مشہور نبودہ اند زیرا کہ علما دین دار بسیار بودہ اند و دمار از دیار ایشان بر آورده اند لاجرم، ج: لکن عالمان با عمل دمار از ایشان بر می آورند لاجرم؛ ۷- ب: علما روی بہ دنیاداری مشغولند، ج: علما بہ دنیاداری مشغول دارند؛ ۸- ب: از تخلیط مبتدعہ تا راہ عوام را نزنند، ج: تا از تخلیط مبتدعہ راہ عوام برہند؛ ۹- ب: اللہ تعالی الغرض بہ سبب مساہلت علما این زمان، ج: اللہ تعالی داخل باشد. این زمان؛ ۱۰- ب: بدعت خود کجا بودی، ج: بدعت کجا پیدا شدی؟

صفحہ ۱۳۸

۱- ب: فتحی و ہدایت یابد، ج: فتحی و ہدایتی یابد؛ ۲- ب: یک «نی» دارد؛ ۳- ج: الرجس؛ ۴- ج: بہ سبب نجات دوزخ و راحت بہشت و حیات جان؛ ۵- ج: مسبب سستی؛ ۶- ب و ج: رضوان اللہ علیہم اجمعین؛ ۷- ب و ج: ثبت کردہ اند؛ ۸- ج: نام

کرده‌اند؛ ۹- ب: به خدای تعالی رسیدی و پیوستی و، ج: به خدا رسیدن و پیوستن؛
۱۰- ب و ج: مقربان؛ ۱۱- ج: و حال آنکه؛

صفحه‌ی (۱۳۹)

۱- الف- رنج ب و ج: ورع؛ ۲- نعوذ بالله من ذلک؛ ۳- ب و ج: در اعمال صالحان
بوده است؛ ۴- ب و ج: محروم بیند و از خدای تعالی دور در آن ساعت؛ ۵- الموت
در حال آواز بردارد؛ ۶- ب و ج: بازگردانید؛ ۷- ب و ج: داشته است؛ ۸- ب: نومید
گردد؛

صفحه‌ی (۱۴۰)

۱- ب و ج: شریعت را؛ ۲- ب: که از وی چیزی فرو گذاشته نشود، ج: که چیزی
فرو گذاشت نشود؛ ۳- ب و ج: بعضی راه را خوب، می‌داند و؛ ۴- ب: مراد از حقیقت
نیز از حقیقت شریعت است، ج: مراد از حقیقتی، حقیقت شریعت است؛ ۵- ج:
ظاهر. ۶- ج: امر اخلاص؛

صفحه‌ی (۱۴۱)

۱- ب: در خلاصة الحقایق است که، ج: در خلاصة الحقایق؛ ۲- ج: در نوریه است؛ ۳-
ب و ج: و از ارباب مشاهده؛ ۴- ب: در ضلالت و اباحت و بدعت افکنند، ج: در
اباحت و بدعت و ضلالت افکنند؛ ۵- ب: ندیده است و ندانسته؛

صفحه‌ی (۱۴۲)

۱- ب: که ره بری دراز است، ج: که ره بر دراز است؛ ۲- ج: شناسایی دوکان کان و
حال است؛ ۳- ب: دار دشوار؛

صفحه‌ی (۱۴۳)

۱- الف: اخطر؛ ب و ج: ابتر؛ ۲- ب: ز کورانی که ز کورانی سرایند، ج: ز کورانی ز کورانی سرایند؛ ۳- ج: درد باشی؛ ۴- ب و ج: نرمی؛ ۵- ب و ج: بر ما؛ ۶- ب: ای پاکیزه کردار.

صفحه‌ی (۱۴۵)

۱- ب و ج: اراده؛ ۲- ب و ج: آخرت کرد؛ ۳- ب: از افعال زشت، ج: از افعال و اقوال زشت؛ ۴- ب و ج: پیشه‌ی شیطان است؛ ۵- ب و ج: کار آدمیان است؛ ۶- ج: از دست دشمن شیطان؛ ۷- ب و ج: بیرون گرداند.

صفحه‌ی (۱۴۶)

۱- ب: الحقایقه؛ ۲- ج: فرجوعه الاحسان الاسلام و ان کان؛ ۳- ج: الی ما کان محمود؛ ۴- ب: علی المسلمین المذنبین و العالمین؛ ۵- ب: او کبری؛ ۶- ب: خدای عزوجل؛ ۷- ب و ج: گناه وی را؛ ۸- ب: پیغمبر علیه السلام، ج: پیغمبر صلی الله علیه وسلم؛ ۹- ب: و تو روزی چندین بار گناه می کنی، ج: و تو را که روزی چندین گناه صادر می شود؛ ۱۰- ب: باز بر سر؛ ۱۱- ب و ج: نشود؛ ۱۲- ج: اختار ۱۳- ب و ج: هم در این کتاب است؛ ۱۴- ب: زلة واحد التایب بعد التوبه اقبیح، ج: زلة واحدة اقبیح؛

صفحه‌ی (۱۴۷)

۱- ب: بر حق دارند؛ ۲- ب: سازد، ج: سازند؛ ۳- ب: آن در را نه بندد؛ ۴- ب: خدای تعالی است؛ ۵- ج: معرفت ایمان؛ ۶- ب و ج: به ضرورت پشیمانی و هراسی؛ ۷- ب: آن کس بداند که زهر گناه؛ ۸- ب: سوخته گرداند؛ ۹- ب: به بسط و شادی؛ ۱۰- ب: عن الله تعالی، ج: عن الله؛

صفحه‌ی (۱۴۸)

۱- الف: معانی، ب و ج: معاصی؛ ۲- ج: این همه اجناس خبایث؛ ۳- ب: از ذکر خالی باشد در بعضی احوال خالی نباشد، ج: از ذکر حق تعالی نباشد؛ ۴- ج: بهتر نه؛ ۵- ب:

که گوهری بدست آید توانست کرد که بهتر از وی آرزو این کس از تقصیر خویش
پشیمان شود، ج: که گوهری بدست آرد. از کار اول خود پشیمان شود؛ ۶- ب:
برفته اند؛ ۷- ب: نصیب خورم؛ ۸- ب: چند صبر کنم دوست تر دارم از آنکه برادران از
برادران خویش دور مانم، ج: چند صبر کنم تا از برادران خویش نمانم؛ ۹- ب:
روزهای بسیار که در پیش بود؛ ۱۰- ب: و هیچ ساعتی نماند؛

صفحه‌ی (۱۴۹)

۱- ب و ج: دیگر نگذاشته توبه کند؛ ۲- ب: و آنی که نیامرزد، ۳- ب: و هر آنچه رنج
مسلمانی حاصل شده باشد، ج: و هر آنچه رنج مسلمانان حاصل شده باشد؛ ۴- ب و ج:
به رسول آن روزگار؛ ۵- ج: از راه حق بردی؛ ۶- الف: یکی را در هزار بود. ب و ج: گناه
ایشان یکی هزار بود؛ ۷- الف: یکی را هزار بود؛ ب و ج: یکی هزار بود؛ ۸- ب و ج:
واجب تر است؛ ۹- ب: و اگر به یکبار کنند؛ ۱۰- ب: بر غفلت از آن حذر کند، ج: بر سر
غفلت از آن حذر کند؛ ۱۱- ب و ج: نتیجه آن؛ ۱۲- ب و ج: بر دوام؛

صفحه‌ی (۱۵۰)

۱- ب و ج: معلوم است که؛ ۲- ب و ج: در میان جان؛ ۳- ب: همچون؛ ۴- ب: ز تلخی
خوف پوشیده شود؛ ۵- ج: امثال زنا؛ ۶- ج: و دروغ گفت؛ ۷- ب: هر زنی که شوهر
دارد، ج: به زنی که شوهر داشته باشد؛ ۸- ب: تا شوهر آن زن نگذرد برداشته نشود به
توبه، ج: تا شوی آن زن نگذرد برداشته نشود به توبه؛

صفحه‌ی (۱۵۱)

۱- ج: بینه؛ ۲- ب: دست و پای و زیان و همه‌ی اعضا، ج: دست و پای و زیان و معده
جمله‌ی اعضا؛ ۳- ب: شراب خمر و شراب مسکره، ج: شراب منکره ۴- ب: به
معصیت و توبه نمی‌کنند سبب آن است که مگر آخرت را ایمان نداشته باشند یا شک
بود، ج: بر معصیت دو سبب است اول آن است که مگر به آخرت ایمان نداشته باشند

یا شک بود؛ ۵- ب: گوید این رانیز بکنم، ج: گوید این بکنم؛ ۶- ب: نیکو باشد؛ ۷- ب: کار نکند؛ ۸- ج: پس آن نقد نسیه شود و نقدی که دارد چون خواهد گردد، ب: چون خوابی گردد؛ ۹- ب و ج: نمی‌دارد؛ ۱۰- ب و ج: خوشتر از آب نبود؛ ۱۱- ج: ترک می‌سازی برای امید شفا؛

صفحه‌ی (۱۵۲)

۱- ج: اما آمدن فردا به دست تو نیست؛ ۲- ج: درخت شهوات نیز روز به روز قوی‌تر و تو نیز ضعیف‌تر؛ ۳- ب: که هر ساعت او را بیم آن بود که هلاک شود، ۴- ب و ج: اینکه؛ ۵- ج: طاعات؛ ۶- ب: قول پیغمبر علیه‌السلام، ج: حدیث که قال النبی علیه‌السلام؛

صفحه‌ی (۱۵۳)

۱- ب و ج: به معنی؛ ۲- ب و ج: و بر ایشان؛ ۳- ج: بازداشتن؛ ۴- ب: که چنان شاید کردن، ۵- ب: جنید رحمة‌الله و ز معنی تضاد نیست، ج: جنید است رحمة‌الله لیکن در معنی؛ ۶- ب: ب: تا بوقت مرگ آن یک بگذرانی، ج: تا به وقت مرگ بعد از یک گناه بگذرانی؛ ۷- ب: گفت الله تعالی، ج: گفت قوله تعالی؛ ۸- ب: از غفلت بازگشتن است، ج: از غفلت بازگشتن؛

صفحه‌ی (۱۵۴)

۱- ج: باطن را بی‌دل قصد معصیت؛ ۲- ب و ج: خواهند؛ ۳- ج: قوله تعالی، ب: ندارد. ۴- ب و ج: و ایشان را فرمود که به خدا باز گردید؛ ۵- ج: غیر این موافق؛ ۶- ب: به جای آوردی، ج: به جا آرد؛ ۷- ج: و به عذر سزاوار دیدی؛ ۸- ب: همچنان کسی که در نقصان باشد، ج: همچنانی که کسی پیوسته در نقصان باشد؛ ۹- ب: و للعين الغمض عن النظر المحارم و لیلید ترک، ج: و للعين الغمض و لیلید ترک؛ ۱۰- ب و ج: ترک

السعی و للسمع ترک الاصفاء؛ ۱۱- ب و ج: و باز از این برتر رجوع است؛ ۱۲- ب: با آن مقام، اصحاب است ج: به آن مقام؛ صحابه حجاب است.

صفحه‌ی (۱۵۵)

۱- ب و ج: گردی سرافراز؛ ۲- ب: میفکن چشم هر سو دیده‌ی سر؛ ۳- ج: توأب. ۴- ب: عنانش چشم با جانش نمائی، ج: عنانش چشم باحالش نمائی؛ ۵- الف: «تو» ندارد. ۶- ج: محبت؛ ۷- ج: پوشید؛ ۸- ب: که با فرزند خود صید پویند، ج: که با فرزند خود می‌داد این پند؛

صفحه‌ی (۱۵۶)

۱- ب و ج: چه؛ ۲- ب و ج: نمون شد؛ ۳- ب و ج: فزون.

صفحه‌ی (۱۵۷)

۱- ج: مقامی؛ ۲- ب: زهد را استوار نکرده باشد، ج: زهد استوار نکرده باشد؛ ۳- الف و ج: چون دوستی اینها؛ ۴- ب: بدعت کردن ۵- ب: التبع؛ ۶- ب: سلیمان علیه‌السلام بود و شک است که سلیمان علیه‌السلام زاهد بوده‌اند، ج: سلیمان را بود علیه‌السلام و شک نیست که سلیمان علیه‌السلام زاهد بود؛ ۷- ب: با وجود ملک بر از خلوید است در ملک، ج: با وجود ملک بهتر بود از خلوید از ملک؛ ۸- ج: و این محمد مصطفی؛

صفحه‌ی (۱۵۸)

۱- ب: زاهدان از زهد؛ ۲- ب: آن را بهتر است، ج: آن را از بهره نیست؛ ۳- ب: ظاهری؛ ۴- ج: به حاصل آید؛ ۵- ج: نیازمند است؛ ۶- ب: فقر؛ ۷- ب: چنانکه خدای تعالی گفت، ج: چنانکه قوله تعالی؛ ۸- ب: گردند؛ ۹- ج: به وجود ملک غنی نگردد، ب: به عدم ملک فقر نگردد و چون بنده را فقر صفت ذات باشد موجود ملک غنی نگردد؛ ۱۰- ب و ج: هیچ چیز به ذات خویش غنی نیست؛ ۱۱- ب و ج: زیادت.

صفحه‌ی (۱۵۹)

۱- ب: حقیقت ذات خویش، ج: به حقیقت به ذات خویش؛ ۲- ب و ج: بنده را از دنیا طلب کردن؛ ۳- ب و ج: گذاردن؛ ۴- ب و ج: قایم است؛ ۵- ب: طلب کردن؛ ۶- ب: خسروانی است عظیم، ج: خسروانی است؛ ۷- ب: چون موجود را بیافت؛ ۸- ب: به غیر او نیاز چرا باید، ج: و نیاز چرا باید؛ ۹- ج: صلی الله علیه وسلم؛ ۱۰- ج: مرا دوست دارد؛ ۱۱- ج: محمد صلعم؛ ۱۲- ب: تقوی بستن.

صفحه‌ی (۱۶۰)

۱- ج: نعت او به ظاهر پیدا باشد؛ ۲- ب و ج: نادان از بهر اصلاح؛ ۳- ب: اصلاح ما را از ما؛ ۴- ب: بر منت جزای اکرام و شکر چه کند، ج: بر منت او جز آرام و شکر چه کند؛ ۵- ب: چون وعده را راست داند، ج: چون وعده او راست داند؛ ۶- ج: فارغ باید ساخت؛ ۷- ج: اعتقاد کردن؛ ۸- ب: که خدای تعالی آن کند که باید کرد، ج: که باید کرد؛ ۹- ج: کرم الله وجهه؛ ۱۰- ب: می گویند؛ ۱۱- ب و ج: شکایت و خشم بود قضای؛ ۱۲- ب و ج: و شکر گذاردن است؛ ۱۳- ب: که پنهان داشتن؛

صفحه‌ی (۱۶۱)

۱- ج: رسول صلی الله علیه وسلم گفت؛ ۲- ب و ج: گفتند کجا؛ ۳- ب: درم بدهد محال باشد؛ ۴- الف: به آن معنی است خویشتن را؛ ب و ج: و به آن معنی است که خویشتن را؛ ۵- ب: زبان سؤال نه بندد، ج: زبان سؤال بر بندد؛ ۶- ب: که داند که می داند او چون داند به اعلام حاجت نیاید، ج: که داند که آن را می داند و چون داند به اعلام حاجت نیاید؛

صفحه‌ی (۱۶۲)

۱- ب و ج: گذاردن؛ ۲- ب و ج: با صبر حواله کرده است؛ ۳- ب: حصدا؛ ۴- ب: خیران؛ ۵- ب: و در تنعم و فراخ بود؛ ۶- ب و ج: دشوار کرد؛ ۷- ب: و بدانند که

اینها عاریت است، ج: و بداند که اینها عاریتی است؛ ۸- ج: زود در وی خواهد
ستدن؛ ۹- ب: موافق نبود، ج: موافق احوال نبود؛

صفحه‌ی (۱۶۳)

۱- ب: و به هیچ. ۲- ب: می‌گذارد، ج: گذارد؛ ۳- ب و ج: آسانتر؛ ۴- ب: درشتی
کند، ج: زشتی کند؛

صفحه‌ی (۱۶۴)

۱- ب و ج: به وی رسیدی؛ ۲- ب: از جنب برآوردی؛ ۳- ب و ج: تا حد امکان. ۴-
ب و ج: آیا درد نمی‌کند؛ ۵- ب: از درد غافل گردانید، ج: از درد فارغ گردانید؛ ۶-
ب: عمامه ساختن، ج: عمامه ساختی؛ ۷- ب: زیضا؛ ۸- ب و ج: باز آمد؛ ۹- ب:
گفتم در آرام است، ج: گفتم با آرام است؛ ۱۰- ب و ج: چیزی به همسایه دادم به
عاریت؛ ۱۱- ب و ج: خورند؛ ۱۲- ج: رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم؛ ۱۳- ب: از
مکاشفات؛

صفحه‌ی (۱۶۵)

۱- ب: مصطفی را صبر فرمود، ج: رسول را صلی‌الله‌علیه‌وسلم صبر فرمود؛ ۲- ب و
ج: نهاد؛ ۳- ب: به تو رسید، ج: به تو رسد؛ ۴- ب و ج: منع کرد؛ ۵- ج: برترین
خدمت‌ها؛ ۶- ب: که در صبر صبر کنی؛ ۷- ب و ج: چنان گفته‌اند که؛

صفحه‌ی (۱۶۶)

۱- ب: با ابراهیم؛ ۲- ب و ج: رساننده‌ی خلق منم؛ ۳- ب و ج: لانک ارحم
الراحمین؛ ۴- ب و ج: در بلای ادبی او صبر نتواند کردن؛ ۵- ج: نه بلا استحقاق؛ ۶-
ب و ج: طاقت داشتن؛ ۷- ب: هم بلا توانم کشید، ج: همه‌ی بلا را توانم کشید؛ ۸-
ب: در زیر این سرّی دیگر هست، ج: در زیر این سرّی هست؛ ۹- ب: هم به
دوست نالیدن، ج: به دو دست نالیدن؛

صفحہ (۱۶۷)

۱- ج: نالید؛ ۲- ب: آموزیدن، ج: آمرزدین باشد؛ ۳- ب: تا قرب را بشاید، ج: و قرب را بشاید؛ ۴- ب: کنند، ج: کند؛ ۵- ج: محبت را کامل کردن است؛ ۶- ب و ج: مقابلهی جفای بندگان است؛ ۷- ب و ج: باعث دین است؛ ۸- ج: شہوت؛ ۹- ب: تواند نگاه داشت، ج: نگاه نمی تواند داشت؛ ۱۰- ب: صبر نمی تواند کرد، ج: صبر نداشته باشد؛ ۱۱- ب: باز داریم، ج: باز گیرند؛

صفحہ (۱۶۸)

۱- ب و ج: شہوت؛ ۲- ب: در فصل اسم صوفیہ درویشان از، ج: درویشان از؛ ۳- ج: اختیار کنند؛ ۴- ب و ج: منقاد باشند؛ الف: منقاد کرد ۵- ب: اگر از حرام، ج: از حرام؛ ۶- ب: می بودم؛ ۷- ب: در دہان نہادم، ج: در دہن کردم؛ ۸- ب: ای خاین؛ ۹- ب و ج: ایثار کنی؛ ۱۰- ب و ج: یا جاہل؛ ۱۱- ب و ج: دراز کردن؛ ۱۲- ب: از سبب عذاب کرد نپرسید، ج: از سبب عذاب پرسید؛ ۱۳- ب: باز آورد، ج: جان داد؛

صفحہ (۱۶۹)

۱- ج: کہ تا مردہام؛ ۲- ب: از بخل بگرفته، ج: از بخل بود؛ ۳- ج: چہ؛ ۴- ب و ج: شفقت و تادیب؛ ۵- ب: کہ بہ وقتی چنان باشد کہ ہمہ دنیا را تجارت کند و وقتی چنان باشد کہ بہ ذرہای راضی نشود، ج: کہ بہ وقتی چنان باشد بہ ذرہای راضی نشود؛ ۶- ب و ج: شنت؛ ۷- ب: پدرش مرد چون او قدری بود، ج: پدرش قدری بود؛ ۸- ب و ج: چیزی کہ من؛ ۹- ب و ج: حق تعالی نہ از وی فریضہ پذیرد و نہ سنت؛ ۱۰- ب و ج: رسول علیہ السلام گفت؛ ۱۱- ب: بستہ باشد؛

صفحہ (۱۷۰)

۱- ب: بہشت کوڑہ شود، ج: پشتت گوڑہ شود؛ ۲- ج: موی باریک باریک شوی؛ ۳- ب و ج: و از تو نپذیرد؛ ۴- ج: باز آییم بر سر خوردن از حلال؛ ۵- ج: حکمت کند؛ ۶- ب و

ج: طالب به حقیقت را؛ ۷- ب: هیچ مجاهده او را گرسنگی نباشد، ج: هیچ مجاهده وراء گرسنگی نباشد؛ ۸- ج: که من کیستم؛ ۹- ج: آنگاه گفت من کیستم؟ نفس گفت؛ ۱۰- ب: یک روز گرسنگی را بر وی گماشت، ج: یک روز در گرسنگی بداشت؛ ۱۱- ب: گفت تو خدای من و من بنده‌ی تو، ج: تو خداوند و من بنده تو؛ ۱۲- ب: چرا نان بر قاعده نمی‌خوری، ج: چرا نان بر قاعده نخوری؛ ۱۳- ب: بیاید خاییدن، ج: باید خاییدن؛ ۱۴- ب و ج: چهارصد و پنجاه بار باشد؛

صفحه‌ی (۱۷۱)

۱- ب: هیچ بدتر از گولی نیست، ج: هیچ بدتر از پرخوری نیست؛ ۲- ج: از وی به هفت اندام می‌شود؛ ۳- ج: این حسد و این حقد؛ ۴- ب: از بهر آنکه بهر پیش از این نبود، ج: از بهر آنکه هر چه پیش آید از این بود؛ ۵- ج: تا هلاک شود؛ ۶- ب: و دیگر می‌فرماید؛ ۷- ج: بر اتفاق؛

صفحه‌ی (۱۷۲)

۱- ب: به شرح نوشته‌اند، ج: است به شرح نوشته‌اند؛

صفحه‌ی (۱۷۳)

۱- ب: صوری بیم؛ ۲- ب: با گشت خوف تست؛ ۳- نه کم خواری؛ ۴- ب و ج: بگذاری؛ ۵- ب: پر خوار پر خار؛ ۶- ب: دهر دانی؛ ۷- ج: حمیم؛

صفحه‌ی (۱۷۴)

۱- ب: به صبر و شکر او قدرت فزونی است، ج: به صبر و شکر نعمت را فزونی است؛ ۲- ب: گر رنج است.

صفحہ (۱۷۶)

۱- ب و ج: از توفیق نبیند؛ ۲- ب: بر طاعت نیاید؛ ۳- ب: زیادت دهد؛ ۴- ج: نباشد؛ ۵- ب: باید تا زیادت باشد، ج: باشد تا زیادت باشد؛ ۶- ب: چون گردد دیگر کہ پدید آید؛ ۷- ب: شکر سر بہ قربت و مشاهده است؛ ۸- ب: تا در عجایب صنع خدای تعالی نظارہ کنی، ج: تا در عجایب صنع الہی نظارہ؛ ۹- ب و ج: نامحرم نگری؛ ۱۰- ج: چشم کردہ باشی؛ ۱۱- ب و ج: کفران نعمت آوردی کہ از، ج: کفران نعمت دست کردہ باشی و از؛ ۱۲- ج: کہ تشریف شریف را؛ ۱۳- ج: و تحقیر حقیر را بود؛ ۱۴- ب: و اگر نہ بہیمہ برابر باشی و از حکمت و عدل را از میان برداشته باشی، ج: و گر نہ بہیمہ وار باشی؛

صفحہ (۱۷۷)

۱- ج: نشاید؛ ۲- ب و ج: برابر داری؛ ۳- ب: و تو بہ مثل از درختی بشکنی، ج: چنانکہ از درخت شاخی بشکنی؛ ۴- ب و ج: باطل کردہ باشی؛ ۵- ب و ج: چون علم و خلق نیکوتر؛ ۶- ب: قسم دویم آنکہ؛ ۷- ب و ج: و مثل این گرسنہ ۸- ب: عاقل بودی بلای و از آن، ج: و اگر عاقل بود بلا داند و از آن؛

صفحہ (۱۷۸)

۱- ب و ج: در حق دیگران بلا باشد؛ ۲- ب: جہل است کہ ہم ناخوش است و زشت و ہم زیان کار، ج: جہل است ہم ناخوش و زشت و ہم زیان کار؛ ۳- ب و ج: مال است از دست وی؛ ۴- ج: و بر آن مشغول اند؛ ۵- ب: کشتی کردن، ج: کشت کردن؛ ۶- ب و ج: خسیس است؛ ۷- ب و ج: ہر کہ لذت وی جز در این نیست؛ ۸- ب و ج: ہیچ لذت نیست اصلاً ناقص است؛ ۹- ب: ہالک است؛

صفحه‌ی (۱۷۹)

۱- ب: غایت شکر ضرر است؛ ۲- ج: به شکر من نی؛ ۳- ب: بی‌نیاز را نتوان کرد، ج: بی‌نیاز را ادا نتوان کرد؛ الف: نیازمند حق نیاز نتوان کرد. ۴- ج: نامتناهی نیست؛ ۵- ج: نتواند گذاردن؛

صفحه‌ی (۱۸۰)

۱- ب: هیچ به حقیقت بلا نیست، ج: هیچ نیست؛ ۲- ب و ج: خدای تعالی خیر تو از تو بهتر داند؛ ۳- ب: اگر شیطان دل تو شدی و ایمان بردی، ج: اگر شیطان در خانه دل تو شدی و نقد ایمان تو بردی؛ ۴- ب و ج: تا بدتر از این بلا به وی نرسد؛ ۵- ب: بر سر او ریختند از بالا، ج: بر سر ریختند و؛ ۶- ب: کردند؛ ۷- ب و ج: بسیار؛ ۸- ج: در لوح محفوظ؛ ۹- ج: به خواست؛ ۱۰- ج: هر که در دنیا الفت یافت، به بلا گرفتار گردد؛

صفحه‌ی (۱۸۱)

۱- ب: او را به بلای مبتلا سازد و بدان درجه برساند، ج: او را به بلای او بدان درجه برساند؛ ۲- ج: از آن من‌اند و بلا و نعمت؛ ۳- ج: ابن عمر را خبر کردند؛ ۴- ج: گفت قالوا ان؛ ۵- ب: معونتى، ج: مونتى؛ الف: مومنى ۶- ب و ج: نماز کرد؛ الف ندارد ۷- ب: محمد رسول الله؛ ۸- ب و ج: برگذارد حق تعالی؛ ۹- ب: شکر به جای نتوانستم آوردن، ج: شکر من به جا نتوانستم آوردن؛

صفحه‌ی (۱۸۲)

۱- ج: شکر درست بر گردن؛ ۲- ب: حبل من قطعک؛ ۳- ب: چرا بریده‌ای؛ ۴- ج: که از وی نخواهد؛ ۵- ب: ابراهیم خلیل علیه الصلوة و السلام را؛ ۶- ب: مهمان افتاد گونه‌ای طعام پیش وی نهاده؛ ۷- ج: لطمه‌ای، ب: جایش در متن خالی گذاشته شده؛ ۸- ب: ان ابراهیم لحیم اواه منیب، ج: ان ابراهیم الحلیم اواه منیب؛ الف: ان ابراهیم لاواه حلیم

صفحہ (۱۸۳)

۱- ب: فرستاده است؛ ۲- ب: فلانی روز روزہ می‌دارد؛ ۳- ب: رحمة الله عليه؛ ۴- ب: صوفی کہ خوی نیکو است، ج: صوفی کہ خوی نیکی است؛ ۵- ب: هیچ چیز سود ندارد؛ ۶- ب: چنانچه علت کہ از؛ ۷- ب: علاج سردی خورده است.

صفحہ (۱۸۴)

۱- ج: بیماری تن؛ ۲- ب و ج: «چنانکہ» ندارد؛ ۳- ب: هوای نفس بہ قول صاحب شریعت؛ ۴- ب: کہ آن گرمی نیز علتی گردد، ج: کہ علت را افزایش؛ ۵- ج: باید کہ معیار آن را نگاهدارد و مزاج بہ اعتدال باشد؛ ۶- ب: می‌دهد، ج: دهد؛ ۷- الف: واسلموا ب و ج: و یسلموا ۸- ب: کوتاه دست و نہ دشنام و خندہ بود، ج: کوتاه دست و بی‌طمع و نہ دشنام و خندہ بود؛ ۹- ب: و نہ غیبت کنندہ و سخن چینی کنندہ و نہ فحش گویندہ و نہ شتاب زدہ بود و نہ کبر، ج: و نہ غیبت و نہ سخن چین و نہ فحش گو، نہ شتاب کین و نہ کینہ جو؛

صفحہ (۱۸۵)

۱- ج: خشنودی او برابر و ہمہ قول و حول او برای خدای تعالی بود؛ ۲- ب و ج: کافران بسیاری؛ ۳- ب: دندان مبارک او را بشکستند گفت، ج: دندان مبارک آن حضرت را شہید کردند با وجود آن گفت؛ ۴- ج: جواب داد کہ چیزی نماندہ برفت؛ ۵- ج: بازگشت تا چند بار این چنین کرد می‌خواند می‌آمد؛ ۶- ب و ج: از من دیدی خوی سگ است؛ ۷- ج: از جای بلند بر سر ریختند، ب: بر سر وی ریختند؛ ۸- ب: اصف قیس را؛

صفحہ (۱۸۶)

۱- ب: و عن النبی صلی الله علیہ وسلم انه قال، ج: عن النبی علیہ السلام انه قال؛ ۲- ب: لایجازیک، ج: لایجاوز؛ ۳- ب و ج: دیوث؛ الف: دیوس ۴- ب: از سوی کوچہ؛ ۵- ب: اگر بہ دستوری بیرون آید؛ ۶- ب: بہ بیمار پرسی و سرای بیگانگان و بہ مهمانی گذاشتن نبود؛

صفحه‌ی (۱۸۷)

۱- ب: تا زیانت را زیانت؛ ۲- ب: گر قاهری قهر است چندان؛ ۳- ج: منه پا این مقام از آن سرا پا؛ ۴- این بیت در نسخه‌ی «ج» نیست؛

صفحه‌ی (۱۹۲)

۱- ب: و یا بعضی از آن شأن اثبات کنم؛ ۲- ب و ج: تا در آب کردی و بیاشامیدی؛ ۳- ب: در این جای ننگریسته‌ام، ج: در این جای هستم نه بنگریسته‌ام؛ ۴- ج: خطا دیده باشد؛ ۵- ج: سجود شبهای دراز ۶- ب: سقطی رحمة‌الله علیه کسی ندیده‌ام، ج: سقطی رحمة‌الله کس ندیدم؛ ۷- ب: که نباید که به، ج: که مبادا به؛ ۸- ب: که بیست سال بود که تا؛

صفحه‌ی (۱۹۳)

۱- ب: حاجت بعد طهارت نبود به سبب آن نبود که؛ ۲- ب: و امیرالمؤمنین، ج: نماز بامداد به طهارت خفتن گذاردی و؛ ۳- ب: اعتقادات به خاطری که غیر ثواب است؛ ۴- ب: بیست سال شد؛ ۵- ب: گفتندی؛ ۶- ب: «بعضی... گفتار» ندارد.

صفحه‌ی (۱۹۴)

۱- ج: آینه روشن گردد و بروی بیداری قبول کنند؛ ۲- ج: نکند؛ ۳- ج: نفس تو؛ ۴- ب: لشکرها در شهر باشند؛ ۵- ج: کسان؛ ۶- ج: پس از این احمق‌تر باشد که مردگان بر در شهر، ب: پس از وی احمق‌تر که باشد و آن لشگر مردگان باشند بر در شهر؛ ۷- ب: اگر امروز برند، ج: اگر امروز نبود؛ ۸- ج: چه حماقت از این بدتر که روز و شب با نفس به معاصی مشغول بود، ب: چه حماقت بود که با نفس روز و شب به معاصی مشغول بود؛ ۹- ب: «که» ندارد. ۱۰- ب: بی طاقتی خویش را بدانی و بویینی؛ ۱۱- ب و ج: پس به قرآن کافری؛ ۱۲- ب: غفور است و رحیم است؛ ۱۳- ج: تا قدری سیم به دست آری؛ ۱۴- ج: اگر گویی که آری همین است؛

صفحہ (۱۹۵)

۱- ب: بدان کس کہ رنج بسیار نتوان کشید، ج: برای کسی کہ رنج بسیار کشیده نتواند؛ ۲- ب: می گوید دمی کہ با شهر خویش خواهم شد، ج: گوید کہ با شهر خویش خواهم شد؛ ۳- ب: گویی از معصیت و از طاعت من چه سود، ج: گویی از معصیت و طاعت من چه سود؛ ۴- ب: «در جامع ... ساز» ندارد؛ ۵- ب: صلی اللہ علیہ وسلم؛

صفحہ (۱۹۶)

۱- ب: و گفت داوود علیہ السلام، ج: ندارد؛ ۲- ب: به بینوا خدای تعالی او را بی نیاز دارد، ج: بینوایی را خدای تعالی وی را بی نیاز گرداند؛ ۳- ب: درویش افکار است. نزد رسول علیہ السلام سؤال کردند، ج: روزی افکار نزد رسول صلی اللہ علیہ وسلم سؤال کرد؛ ۴- ب و ج: کراهیت؛ ۵- ج: مبلغ میان بنده و یا ملکی؛ ۶- ب و ج: کشید بلا را؛ ۷- ب: کہ آن کنی کہ خدای تعالی پسند، ج: کہ فعلی کنی کہ خدا پسندد؛

صفحہ (۱۹۷)

۱- ب: فرمود این سخن را بنوشتند؛ ۲- ب: تو کہ من آن نطفہ ای کہ؛ ۳- ب: چیز نیست؛ ۴- ج: کرم اللہ وجہہ؛ ۵- ج: چون پادشاه شود؛ ۶- ب: عطای علمی رحمة اللہ علیہ گفت؛ ۷- ب و ج: گفتی کہ این از شوخی من است؛ ۸- ب: الاکبر، ج: الکبری؛ ۹- ج: از باد کبیر؛ ۱۰- ج: و قدر اهل خدمت خویش شناسد؛ ۱۱- ب: این بند تا «ترک باید کرد» را ندارد

صفحہ (۱۹۸)

۱- ب: تا کجا شد، ج: تا کجا باشد؛ ۲- ج: و سجده نکرد؛ ۳- ب: آن هفت سبب است، ج: آن هفت است؛ ۴- ج: عالم خویش را با کمال آراسته بیند؛ ۵- ب: بزرگ خویشان است، ج: بزرگی خویشان است؛ ۶- ب: و به تکبر نرسد و نہ پردازد؛ ۷- ج: و از این علم درد و شکستگی افزاید؛ ۸- ج: خلاف از این جز؛ ۹- ج: این عبارت

را ندارد؛ ۱۰- ب و ج: امامی کرد؛ ۱۱- ب: مذموم است از وی حذر باید کرد، ج: مذموم باشد یا محمود از او حذر باید کرد؛

صفحه‌ی (۱۹۹)

۱- ج: هلاک شدند یعنی به چشم؛ ۲- ب و ج: نکرد؛ ۳- ج: بعضی را مسلمان گردانید؛ ۴- ب: کسی مؤمنی تقوی می‌کند؛ ۵- ج: قطع کند از آن بهتر است؛ ۶- ج: حبط کند؛ ۷- ب: این بند را ندارد.

صفحه‌ی (۲۰۰)

۱- ج: قطع کردن؛ ۲- الف: مال و نعمت من؛ ب و ج: نعمت من؛ ۳- ب: و امثال و قصه؛ ۴- ب و ج: هر چه کسی آن را نعمت شناسد؛ ۵- ب: بود؛ ۶- ج: بدان که هر علتی؛ ۷- ب و ج: بوبند الف: ندارد. ۸- ب و ج: کار وی با وی؛

صفحه‌ی (۲۰۱)

۱- ب: نه وی را نام و نه نشان بود، ج: نه وی را نام بود و نه نشان؛ ۲- ج: از نیستی هست، ب: خوانا نیست؛ ۳- ب: ساخت کرد؛ ۴- ب: پای و چشم و جمله اعضا؛ ۵- ب و ج: آفریدگار را؛ ۶- ج: بلای معلق مختلف بر سر وی بیاویخت، ب: خوانا نیست؛ ۷- ج: از وی عاجزتر و فروماندگی هیچ چیز نباشد؛ ۸- ج: بداند؛ ۹- ب: فرو ریخته شود؛ ۱۰- ب: بدل گردانیده شده.

صفحه‌ی (۲۰۲)

۱- ب: و ملائکه صحیفه‌ها در دست یک یک دهند، ج: و ملائکها صحیفه‌ها یک یک به دست می‌دهند؛ ۲- ب: والعیاذ بالله پس اگر؛ ۳- ب: از این عهده بیرون نتواند آمد، ج: از این عهده نتواند آمد؛ ۴- ج: که همه از این عذاب رسته‌اند؛ ۵- ج: و در زندان کرد، ب: خوانا نیست؛ ۶- ج: این مسهل وی باشد؛ ۷- ج: بر چشم و جامه و برهنه و بر همه

حرکات، ب: بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات؛ ۸- ج: تکلف تابع گرداند؛ ۹- ج: دوزخی از، بشناسد کسی را بیند که نشسته، ب: خوانا نیست؛

صفحه‌ی (۲۰۳)

۱- ج: به زیارت او شود؛ ۲- ب: همه کارهای خانه بکردی، ج: همه کار بکردی؛ ۳- ب: هرگز مهمان را نفرماید هر که از مرد است نیست، ج: مهمان را خدمت نفرمایم؛ ۴- ب: خدمت وی کردی؛ ۵- ج: در بازار می‌شد؛ ۶- ب: تا جامه‌ی تجمل نبود، ج: تا جامه تجمل نپوشد؛

صفحه‌ی (۲۰۴)

۱- ج: شوریده؛ ۲- ج: نگهداشتی؛ ۳- ب: افکنده داشتی؛ ۴- ج: میان تو و میان نطفه پدر و علقه و مضغه؛ ۵- ج: راه گذرد که آمدند بول است؛ ۶- ج: نه این رفتن کمی بود. ۷- ب: زشت کند، ج: زشت گرداند؛ ۸- ج: اگر به قوت تکبر کند، ب: اگر تکبر به قوت می‌کند؛

صفحه‌ی (۲۰۵)

۱- ب: گاو خر بدان سبقت دارد، ج: گاو و خر بر آن در تو سبقت دارد؛ ۲- ب: هر چه به تو نبود؛ ۳- ب: «عظیم... تأمل کند» ندارد. ۴- ب: وی ندانست در معصیت، ج: وی ندانسته معصیت کند؛ ۵- ب: درجات؛ ۶- ب: می‌باید، ج: باشد؛ ۷- ب: گفت است؛ ۸- ب: قدر آن قدر وقت است، ج: قدر، آن وقت بود که؛ الف: آنقدر وقت بود. ۹- ب: علیه‌السلام؛

صفحه‌ی (۲۰۶)

۱- ب: همیشه بودند؛ ۲- ب و ج: باشد؛ ۳- ج: نگرداند؛ ۴- ج: بردارد؛ ۵- ج: «و اغلظ علیهم» را ندارد؛ ۶- ب: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفتند؛ ۷- ب: خدای تعالی، ج: خدا؛ ۸- ج: از بهر نظاره حق؛ ۹- ج: درست داشتن؛ ۱۰- ب و ج: نشود؛

صفحه‌ی (۲۰۷)

۱- ب: فلان کس دیدی؛ ۲- ب: شده است؛ ۳- بنده نجاست آب گنده؛

صفحه‌ی (۲۰۸)

۱- ب و ج: بسان؛ الف: چو ۲- ب: به سر مستی رو از مجموع هستی؛

صفحه‌ی (۲۰۹)

۱- زیادی خویش و در افکن زیادی ۲- اختر؛ ۳- ج: کلام لام الف هست؛ ۴- این بیت را نسخه‌ی «ب» ندارد؛ ۵- ب: مگر از حرفهای؛ ۶- ب: نیکو بخت؛ ۷- ب: نطفه‌ای؛ ۸- ب: مردم.

صفحه‌ی (۲۱۱)

۱- ج: فی قولهم فی الیقین؛ ۲- ب: بر خواستن یقین شک است؛ ۳- ب: و سکوت ظاهر؛ ۴- ب: از این مشاهده مقصود معاینه سر خواهد بود نه معاینه عین، ج: مقصود معاینه است، معاینه عین؛ ۵- ج: گویی اینجا همه حاضر است؛

صفحه‌ی (۲۱۲)

۱- ج: دوزخ را معاینه؛ ۲- ج: آن فعل را نکند؛ ۳- ب: و راحت بهشت؛ ۴- ج: تا بنده اندک؛ ۵- ب: ناظره است؛ ۶- ج: محبت. ۷- ب: تا حق الیقین تا باز عین الیقین گردد، ج: تا حق الیقین گردد تا عین الیقین؛ ۸- ج: غرق شدن نیست؛ ۹- ج «الاخلاص» را ندارد؛

صفحه‌ی (۲۱۳)

۱- ب: قوم؛ ۲- ب: حق لغت، ۳- ب: شرک آرند خدا و غیر خدا، ج: شرک آرند با خدا و غیر خدا؛ ۴- ب و ج: مخلص بود معنی آن. ۵- ب و ج: هیچ نفسی را در این صفت انباز ندانی؛

صفحه‌ی (۲۱۴)

۱- ب و ج: از معانی مفسده؛ معانی مفید ۲- ج: هست؛ ۳- ب: یعنی رضا باز برترین اخلاق است، ج: باز برترین اخلاق است؛ ۴- آن باشد که؛ ۵- سلامت یابد تباه کننده عمل است؛ ۶- ج: آن را ادا سازی؛

صفحہ (۲۱۵)

۱- ب: وداع سازی، ج: وداع کنی؛ ۲- ب و ج: رسول علیہ السلام؛ ۳- ج: بہ عظمت حق سبحانہ و تعالیٰ؛ ۴- ب و ج: برای آنکہ؛ الف: بنا بر آنکہ ۵- ب و ج: نظر گاہ حق است؛ الف: «حق» ندارد. ۶- ب و ج: پر تشویر؛ ۷- ج: تا یکدل شود؛

صفحہ (۲۱۶)

۱- ج: و در قعدہ؛ ۲- الف: سبب است، ج: و این ہم سنت است؛ ۳- ب: استند؛ ۴- ب و ج: در قیامت یاد کند؛ الف: قیام یاد کند. ۵- ب: شتاب نکند؛ ۶- ب و ج: پیش از این بہ بندہی بیچارہ؛

صفحہ (۲۱۷)

۱- ج: دیدار خلق و حاضر بودن بہ حق و روزہ بہ سہ درجہ است و روزہ بہ مراد است؛ ۲- ج: آنکہ؛ ۳- ب: غایت آن نگاہداشتن فرج است و بطن؛ ۴- ج: و در ہر چہ اندیشہ جز او کند. ۵- ج: ندارد؛ ۶- ج: کہ یاری دہندہ بود؛ ۷- ج: گردانیدہ بود؛

صفحہ (۲۱۸)

۱- ب: جبرئیل است علیہ السلام، ج: جبرئیل (فعل ندارد)؛ ۲- ب: رحمۃ اللہ علیہ، ۳- ب: کردہی خود بہ خدا بازگشت. ۴- ب: کہ او را ثواب بنویسد؛ ۵- ب: «کردن» ندارد؛ ۶- ج: خلاف باشد؛

صفحہ (۲۱۹)

۱- ب: کہ خود عبادتی کنند، ج: کہ چون عبادتی کند؛ ۲- ج: مرد مردانہ است. ۳- ب: بر آن کردی تا گویند، ج: برای آن دادی کہ گویند؛ ۴- ب: علم و قرآن؛ ۵- ب: و جزا خویش را طلب کنید، ج: و جزای خویش طلبید؛

صفحه‌ی (۲۲۰)

۱- ج: نماید ۲- الفک می‌دارد. ۳- ج: یاد می‌کرد؛ ۴- ب: شتاب از هر سوی بنگرد؛

صفحه‌ی (۲۲۱)

۱- ب: و کسانی که ظاهر تلبیس ملحدانند؛ ۲- ج: بود ۳- ب: رائی غرض باشد، ج: مرائی را غرضی باشد؛ ۴- ب: تا از آن فسق و معصیتی رسد، ج: تا از آن به فسقی رسد. ۵- ب: و امثال او؛ ۶- ج: عبارت حق سبحانه را؛ ۷- ب: از پیش؛ ۸- ب: حق و راه سعادت و راه آخرت؛

صفحه‌ی (۲۲۲)

۱- ب: دل از خالی ریا گر نیست خالی، ج: دل از خال ریا گر نیست خالی؛ ۲- ج: نهانی باد این راز؛ ۳- ج: نهان گوهر نهاد؛ ۴- ب: سبکبار؛ ۵- ب و ج: خروش؛ ۶- ب: با مردی، ج: با مردم؛

صفحه‌ی (۲۲۳)

۱- ب: زهر سو رو شدی سو زد به یک بار؛

صفحه‌ی (۲۲۵)

۱- ب و ج: فلیتوکلوا؛ ۲- ب و ج: المؤمنین؛ ۳- ب: هر چه بیابی آن به قوت خویش بیابی، ج: هر چه بیابی آن قوت به قوت خویش یابی؛

صفحه‌ی (۲۲۶)

۱- ج: بنده را به غیر حق توکل روا نیست، ب: بنده را معلوم گشت بر غیر حق توکل روا نیست؛ ۲- ب و ج: بر مثال طفلی که؛ ۳- ج: ماکول؛ ۴- ب: به او روی آورد، ج: به او روی نمود؛ ۵- ب و ج: بنگر که حال او؛ ۶- ب و ج: توکل درست گشته باشد؛ ۷-

ج: براند، هیچ اضطراب پدید ناید؛ ۸- ب: رحمة الله علیه؛ ۹- ب: روزی بی شک به شما رساندی، ج: روزی شما بی شک رساند؛

صفحه‌ی (۲۲۷)

۱- ب: گیرد؛ ۲- ب: رحمة الله علیه؛ ۳- ج: اصل است؛ ۴- ج: شرح کرده‌اند؛ ۵- ج: و از مار و کژدم و شیر نگریزد؛ ۶- ب: و توکل بر شرع بندد؛ ۷- ج: بنا کرده شد؛ ۸- ب: مخالف شود شرعی را؛ ۹- ب: نگاه کند؛

صفحه‌ی (۲۲۸)

۱- ج: که قطع نبود، ب: خوانا نیست؛ ۲- ب و ج: کرده باشد؛ ۳- ج: نموده باشد؛ ۴- ج: گیاه هم در آنجا نبود؛ ۵- ج: هلاک کردن است؛ ۶- ج: بلکه کسب نیت بدان کند. ۷- ب: نمی‌نموده‌اند؛ ۸- ب: در دست او می‌دهد، ج: در دست دارد می‌دهد؛

صفحه‌ی (۲۲۹)

۱- ب: هر که نفاق یک ساله‌ی ادخار از بهر خود بنهاد، ج: هر که عفاف ادخال کند از بهر خویش؛ ۲- ابراهیم خواص رحمة الله گوید؛ ۳- ج: و ضعیفان؛ ۴- ب: نگذاشتی و اگر بگذاشتی و بر وی، ج: نگذاشتی بر وی؛ ۵- ب: همچنین اما؛ ۶- ج: اعرابی نزد رسول آمد؛ ۷- ج: شتر؛ ۸- ج: بر آدمی؛ ۹- ج: گزد؛ ۱۰- ب: از دشمن متوکل با خدای تعالی بود بر سلاح و قفل اعتماد بکند، ج: اما بر قفل و سلاح اعتماد نکند؛

صفحه‌ی (۲۳۰)

۱- ب: دزد برد؛ ۲- ب: فضل رحمة الله علیه؛

صفحه‌ی (۲۳۱)

- ۱- ب: این هم علم قدر است، ج: این هم از قدر است؛ ۲- ب و ج: از کیست؛ ۳- ج: روزی خود می‌خورند؛ ۴- ج: به علم حال است؛ ۵- ب و ج: حتی خوردنی که؛ ۶- ب: و لیکن از وی توکل افکند، ج: لیکن کردن او از توکل افکند؛

صفحه‌ی (۲۳۲)

- ۱- ج: خواست؛ ۲- ج: من می‌کنم چیزی را خواهم؛ ۳- ب و ج: بخوانیم؛ ۴- ج: طیب؛ ۵- الف: خور؛ ب و ج: خوری؛ ۶- ب: قوم؛ ۷- ج: اندازی؛ ۸- ج: بسیار کند؛

صفحه‌ی (۲۳۳)

- ۱- ج: و از این وجه گفته‌اند؛ ۲- ج: هموطنی خالی از سه چیز نبود؛ ۳- ب و ج: خواری؛ الف: خاری؛ ۴- ب: اسبابی؛ ۵- ج: نرود؛ ۶- ج: نیاید؛ ۷- ب: و برمگیزیم؛ ۸- ب: الا به عذر بروی؛

صفحه‌ی (۲۳۴)

- ۱- ج: ندا می‌کند؛ ۲- ب: یا پسر آدم که تو را کفایت بود؛ ۳- ب: بهتر بود از بسیاری که از ان بهتر و غفلت بود، ج: بهتر از بسیار چیزی که سبب بود؛ ۴- ب: و ثمط بن عجلان رحمة الله علیه گوید؛ ۵- ب: به طمع نبود؛ ۶- ب: از وی پیش بود اندر این؛ ۷- ب: خویشان را هیچ نظیر نبیند؛

صفحه‌ی (۲۳۵)

- ۱- ج: آواز برآورد؛ ۲- ب: روزی است که من چیزی نخورده‌ام، ج: هژده روز است گرسنه‌ام هیچ نخورده‌ام؛ ۳- ب الف: درویش را دیگر گرسنگی از وی برفت، ج: درویش را یاد گرسنگی از وی رفت؛ ۴- ب: شدند؛ ۵- ب: گفتندی؛ ۶- ب: نگوید؛ ۷- ب: نومید بازگرداند، ج: نان دهد؛ ۸- ب: رحیم دلی؛ ۹- ب: فتوای؛ ۱۰- ب: لاتسلون؛ ۱۱- ب: عمامه؛ ۱۲- ب: خویشان فرود آمدی؛ ۱۳- ج: قال النبی علیه السلام؛

صفحه‌ی (۲۳۶)

۱- ج: مرد توانا مطلق سوال حرام است؛

صفحه‌ی (۲۳۷)

۱- ب: نیمی اشکم؛ ۲- ب: نه بینی؛ ۳- ب: ز خان حرص؛ ۴- ج: به نان جو؛ ۵- این دو بیت در نسخه‌ی «ج» نیست؛

صفحه‌ی (۲۳۸)

۱- ج: نه دوا نه؛ ۲- ب: به یک سرد؛ ۳- ب: مرد؛ ۴- ب: اگر زندان روی مطلب تو زندان، ج: اگر زندان روی مطلب تو زین دان؛ ۵- این بیت در «ب» نیامده؛ ۶- ج: صدق غریب؛ ۷- ب: میان ریم خون پرورد ما را، ج: میان خون ریم پر درد ما را؛

صفحه‌ی (۲۳۹)

۱- ب: کرم وضع هر آنچه، ج: کرام وضع هر آنچه؛ ۲- ب: غیر بازی؛ ۳- ب: فرق خورشید و ش خورشید کردی به خود زادی بر ما بند کردی؛ الف: پند کردی ۴- ب و ج: کیف گیری؛ ۵- ج: به لطف خوش غبار از دل بر آری؛ ۶- ب: کرم چون؛ ۷- الف: که از مشرق به شرف... ب: که از شرق شرف آید به گرمی، ج: که از مشرق به غرب آید به گرمی؛ ۸- ب: طرح نرمی؛ ۹- ب: اهالی را بود از حرف خوش جوش به قدر لطف از قدر کرم نوش، ج: رهایی یابی هم از حرف خوش جوش به قدر لطف در قدر کرم کوش؛ ۱۰- ج: عجب شیرین بود انگور کم برگ.

صفحه‌ی (۲۴۱)

۱- ج: الموفی؛ الف: الوفاء ۲- ج: و ذکر؛ ۳- ب: گویند که کسی را کرد جای و آنکس باز نیامد، ج: گویند کسی را وعده کرد به جایی آن کس باز نیامد؛

صفحه‌ی (۲۴۲)

۱- ج: دل را؛ ۲- ب و ج: مهم باشد؛ ۳- ب و ج: چون میان؛ ۴- ب: خواهد داد، ج: خواهد؛ ۵- ج: و چون طاقت ندارد؛ ۶- ب: طلب کرد، ج: طلب کنند؛ ۷- ج: و ابن معارض گوید؛ ۸- ب: برخاست و پیش‌تر بنشست، ج: برخواست و پس‌تر نشستند؛ الف: برخواست ۹- ج: پرهیز کند؛ ۱۰- ب و ج: بود؛ ۱۱- ب و ج: یا خوف باشد از عقاب؛

صفحه‌ی (۲۴۳)

۱- ب و ج: خویش؛ ۲- ب: بیارآمد؛ ۳- ب: توانگرترین، ج: توانگرین؛ ۴- ب: و از نفس جدا گشتن است، ج: و از نفس جدا گشتن؛ ۵- ب و ج: بعید است؛ ۶- ب: ترک نهی نگردد، ج: تارک نگردد. ۷- ب: تا همه مراد او را زیر قدر نیارد؛

صفحه‌ی (۲۴۴)

۱- ب: که انبیا دون‌اند؛ ۲- ب: و هر چند که تبری از سر اخلاص درستتر، ج: و هر چند که تبرا درستتر؛ ۳- ب: قول خدای تعالی است، ج: قول خدای تعالی راست؛ ۴- ب: شایسته لذت جمال حضرت نگردد؛ ۵- ب: که تا وی را می‌راند، ج: که وی را می‌تازاند. ۶- ب: «واو» دارد؛ ۷- ب: از او دشمن؛ ۸- ب: دوشمنی؛ ۹- ب: فراخی بود، ج: فراغی بود؛

صفحه‌ی (۲۴۵)

۱- ج: نفس بنده را دایم به معصیت بگیرد؛ ۲- ب: که من زیادت خیرم، ج: که من در زیاده خیرم؛ ۳- ب و ج: شرح کرده آید؛ ۴- ب: همه چیزها از وی بترسند؛ ۵- ب: اگر چند پر مگس باشد، ج: هر چند مثل پر مگس باشد؛ ۶- ب و ج: حرام کند؛ ۷- ب: باد گوئیم برگ از درخت؛

صفحہ (۲۴۶)

۱- ب: در میان بدن پدید آید از درد معرفت خیزد، ج: در میان بدن پدید از او معرفت خیزد؛ ۲- ج: خود را قاصر بیند؛ ۳- ج: ہلاک این بیچارہ؛ ۴- ب: من عالمترین شمایانم، ج: من عالمتر شمام؛ ۵- ب: و پروار تن نبود؛ ۶- ب: و از روی بود؛ ۷- ب: نام وی ورع و تقوی بود، ج: نام او ورع بود؛

صفحہ (۲۴۷)

۱- ب: رحمۃ اللہ علیہ؛ ۲- ب: کہ در جان؛ ۳- ب: صلی اللہ علیہ و سلم؛ ۴- ب و ج: آخر علم آنکہ؛ ۵- ب و ج: باز ستانند؛ ۶- ب: بندہ دایم از این لرزان ہو باید، ج: بندہ دایم از این خوف لرزان و ترسان بود؛ ۷- ب: دین بہ یقین معرفت است، ج: دین متین معرفت است؛ ۸- ب: تفویض و شرف خیزد؛ ۹- ب: این ہمہ تبع محبت است، ج: این ہمہ طبع محبت است؛ ۱۰- ب: در کیمیای سعادت است،

صفحہ (۲۴۸)

۱- ج: بہ شرح راست نیاید؛ ۲- ج: نیامد بہ من؛ ۳- ب: گفت تا آتش بیافریدہ شد، ج: گفت تا آتش دوزخ را بیافریدند؛ ۴- ب: بشنیدندی؛ ۵- ب و ج: قدمی آب؛ ۶- ب: باز شود، ج: جدا نشود؛

صفحہ (۲۴۹)

۱- ج: در آب پای نہادہ؛ ۲- ب: گوشت روی وی را بسوختہ بود، ج: گوشت وی را سوختہ بود؛ ۳- ب: و اگر دو پارہ نمد اشک وی بیاغشتی، ج: آن دو پارہ نمد در اشک وی بیاغشتی؛ ۴- ب: فرا کردہ آوردی بر خاک نہادی. ۵- ب: برخواستہ؛ ۶- ب: درآمد؛ ۷- ب: بہ عیادت وی شدندی؛ ۸- ب: بر روی او خطی بودی از اشک بسیار؛ ۹- ب: بردندی؛

صفحہ (۲۵۰)

۱- الف: برخواست ب و ج: برخاست

صفحه‌ی (۲۵۱)

۱- ب: که تو را رحمت نخواهم کرد؛ ۲- ب: امةالرجا؛ ۳- ب: و ان کان؛

صفحه‌ی (۲۵۲)

۱- ب: اگر تو ملهمی فهم ز طاعات، ج: اگر چه ملهمی فهم ز طاعت؛ ۲- الف: ترسنده‌تر
ب: ز حق ترسنده شو تو توکل ساعات، ج: ز حق ترسنده‌تر شو کل ساعت؛ ۳- ب:
مگس پرت و شاهین سلامت؛ ۴- ج: ز پا رفتند؛ ۵- ب: ولی ترسنده‌تر؛ ۶- ج: آه و
بی غم، ب: خوانا نیست؛

صفحه‌ی (۲۵۳)

۱- الف دیر دریافت ج: از دید دریافت، ب: خوانا نیست؛ ۲- ج: اگر باری است؛ ۳-
ج: روی طاعت؛

صفحه‌ی (۲۵۵)

۱- ب و ج: هم از ثمرات؛ ۲- ب: پس‌ترین اسباب موصل محبت است، ج: و بس
بهترین اسباب موصل محبت است؛ ۳- ب: از هر چه که هست دوستر ندارد، ج: از
هر چه دوستر نداریم. ۴- الف رسول علیه‌السلام؛ ندارد ۵- ج: و دوستی خود را مرا
دوستر گردان؛

صفحه‌ی (۲۵۶)

۱- ج: که وصف مخلوقات باشد؛ ۲- ب: طبع به آن ۳- ب و ج: اعراض سازد؛ ۴- ج:
پس او به مقام؛ ۵- ج: که مردد گردد؛ ۶- ج: به درجه رابع رسد محبت گردد؛ ۷- ج: در
موضع لغت. ۸- ب: دل چنان صافی گردد، ج: دل او چنان صاف گردد؛ ۹- ب و ج:
جای نیابد؛

صفحہ (۲۵۷)

۱- ج: هوا را اتفاق؛ ۲- ج: هر میل و مراد دوست گردد؛ ۳- ب و ج: منع کند؛ ۴- ج: بی‌اذن شرع روا نیست؛ ۵- ب و ج: قول اول اهل اصول آن است؛ ۶- ب: ارادت خیره است؛ ۷- ب و ج: نشاط در طاعت زیادتر می‌گردد؛

صفحہ (۲۵۸)

۱- ب: همچنین مراد او به یک بار ارادت خواهد؛ ۲- ج: که اهل تصوف؛ ۳- ج: بلکه تأثیر اوست؛ ۴- ب: «اگر نبود» ندارد؛ ۵- ب و ج: بود؛ ۶- ب و ج: و وصف کردن او را معلوم نشد؛ ۷- ج: پیران گفتند؛ ۸- ب: بفرماید، ج: می‌فرماید؛ ۹- ج: پیش سه چیز نیست؛ ۱۰- ج: از قاضی الحاجات استغنا بودن است؛

صفحہ (۲۵۹)

۱- ج: که از موافقت محبت خالی باشند؛ ۲- ب و ج: در مخلوقان؛ ۳- ب: جنس با جنس لقا یابد؛ ۴- ب و ج: بقا نیابد؛ ۵- ج: در محبت حق نفس مقهور گشت؛

صفحہ (۲۶۰)

۱- ج: «او این است» دارد؛ ۲- ب: به هر سه بلا مبتلا کرد؛ ۳- ب و ج: فرزند را خدا کرد؛ ۴- ب: توان یافتن؛ ۵- ب و ج: محال است؛ ۶- ب: توان یافتن؛ ۷- ب و ج: محال‌تر باشد؛

صفحہ (۲۶۱)

۱- ج: حب او باید؛ ۲- ب: «باشد» ندارد؛ ۳- ب: که معلولی صفت مخلوقان است، ج: که معلول صفت مخلوق است؛ ۴- ب: درست آورد؛ ۵- ب: و از این معنی مؤمنان؛ ۶- ب: ایمان و اقرار است؛

صفحه‌ی (۲۶۲)

۱- ب: و حب دنیا نماند؛ ۲- ب: رویت احوال مجرد نگردد؛ ۳- ج: فراغت یافت دیدن غیر او؛ ۴- ج: شهیدان است؛

صفحه‌ی (۲۶۳)

۱- ب: به معنی بی‌بصر و بی‌سمع گردد؛ ۲- ج: «است» ندارد؛ ۳- ب: نهایت نیست؛ ۴- ب: که خلق تعلق به وی دارد؛ ۵- ب و ج: گویند؛ ۶- ج: «را» ندارد؛ ۷- ب و ج: بر سر او؛

صفحه‌ی (۲۶۴)

۱- ب: خواسته است، ج: خواسته؛ ۲- ب: یا زندق گردد؛ ۳- ب و ج: هلاک شود؛ ۴- ج: و درد آن آرمیده باشد؛ ۵- الف: وی بیزار گردد؛ ب: وی نزار گردد، ج: وی نزار شود؛ ۶- ج: صبر نماید؛ ۷- الف: شود ج: نشود؛ ۸- ب و ج: ضعف و بلا؛

صفحه‌ی (۲۶۵)

۱- ب: مشاهدات وجد بشارت حق است جل و علا بر شدن مقامات مشاهدات، ج: وجد بشارت حق است به ترقی شدن مقامات مشاهدات؛ ۲- ب و ج: یا چیزی را؛ ۳- ج: «که» ندارد؛ ۴- «گفته‌اند» در «ب» نیست؛ ۵- ج: کل غالب؛ ۶- ب: او را اشارت گردد، ج: او را بشارت کرد؛ ۷- «مغلوب شد» در نسخه‌ی «ب» نیامده؛ ۸- ب و ج: یا از غفلت حق؛

صفحه‌ی (۲۶۶)

۱- ب و ج: که او را افتد؛ ۲- ب و ج: یا هم عظیم؛ ۳- در آن حال، ج: آن حال؛ ۴- ب: چون ایشان نمی‌گردند؛ ۵- ب: «باید» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۶۷)

۱- ب: گشته‌اند؛ ۲- ب: معاتب؛ ۳- ب: این دو طایفه؛ ۴- ب: جدا نداند کردن و منفعت را از مضرت باز نداند، ج: جدا نداند و منفعت از مضرت باز نداند؛

صفحہ (۲۶۸)

۱- ب: می باشد؛ ۲- ب: ساکن نشود و آن؛ ۳- ج: بقید؛ ۴- ب: و لیکن نهاد دیدار حق؛ ۵- الف: خوانند ب: او را جان نیست بر مسلمانی؛ ۶- ج: بنده را آن کند کہ جان نثار کند؛ ۷- ج: سری خواهند؛

صفحہ (۲۶۹)

۱- ب و ج: از حظوظ نفس خویش؛ ۲- ج: مشغول آن گردد؛ ۳- ج: فارغ نگردد؛ ۴- ب: کہ آنچه کرد؛ ۵- ج: الشہود الایمان؛ ۶- ب: بر تو گشته باشد؛ ۷- ب: چنان مشاہد گشته باشی، ج: چنان مشاہدہ باشی؛ ۸- ب: کہ دل او نزد او در نزد تو مقدار نماوند باشد، ج: کہ دون او در نزد تو مقدار نماوند باشد؛

صفحہ (۲۷۰)

۱- ب: شود؛ ۲- ج: نکرد؛ ۳- ب: اندر بنده ہزار چوب بزند؛

صفحہ (۲۷۱)

۱- ب: بر کنار؛ ۲- ج: و بدانکہ راضی باشی؛ ۳- ب: یا باد بلا باشد، ج: یا وبا یا بلا؛ ۴- ب: در دل شکستگی و تضرع و عجز، ج: در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز؛ ۵- ب و ج: محمودہ است؛ ۶- ب و ج: فرمودہ است؛ الف: فرمودہ ۷- ج: «اما» ندارد؛

صفحہ (۲۷۲)

۱- ج: ہذا القریۃ و اہلہا؛ ۲- ب: «کہ» ندارد؛ ۳- ج: بیند؛ ۴- ج: مگر کہ طاعت بود کہ گرینختن از آن منہی است؛ ۵- ب: در آن است، ج: در آن باشد.

صفحه‌ی (۲۷۳)

۱- ج: عابد شمار؛ ۲- ب: بالا رود دم؛ ۳- ج: اگر گردن نهی بر حکم خاور؛ ۴- ب: اگر شیر تو پاک است؛ ۵- ب و ج: تا خود حد بدانی؛ ۶- ب: با عشاق، ج: بر عناق؛ ۷- ب: روز خیالات.

صفحه‌ی (۲۷۴)

۱- اگر مخلص در آتش دان نسوزد؛ ۲- ب: صاحب حکم بود؛ ۳- این بیت در «ج» هست؛ درب و الف نیست. ۴- ب: بگفت او هر چه می‌خوانی همانم، ج: بگفتا هر چه می‌خوانی همانم؛ ۵- ج: به هر خدمت به من خواهی تو هستم.

صفحه‌ی (۲۷۵)

۱- ب: بر خاک، ج: در خاک؛ ۲- دو بیت در «ج» نیامده است؛

صفحه‌ی (۲۷۷)

۱- ب: نی؛ ۲- ب و ج: حاجت؛ ۳- ب و ج: راضی باشد؛ ۴- ب: رحمة الله علیه، ج: ندارد؛ ۵- ب: «است» را ندارد؛ ۶- ب و ج: «که» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۷۸)

۱- ب: تا حسن خود دید، ج: تا حسن خود را بیند؛ ۲- ب: «است» ندارد. ۳- ب و ج: «که» ندارند؛ ۴- ج: در حالت مستی گفته‌اند؛ ۵- ب: توجیه دیگر بسازیم و توجیه دیگر اینجا درست نیاید، ج: ندارد؛ ۶- ب: اربعه؛ الف و ج: ندارد ۷- ب: قبول ناکرده باشند، ج: قبول نداشته باشند؛ ۸- ب: چرا که علما؛ ۹- ب: جهلا راسا گردد؛

صفحه‌ی (۲۷۹)

۱- ب: «پس» ندارد ۲- ج: نباشد ۳- ب: «را» ندارد ۴- ج: این آیت ۵- متابعان

صفحہ (۲۸۰)

۱- ب: خواندہ؛ ۲- ب: جزای آن قوم آن است، ج: جزای آن قوم این است؛ ۳- ج: صریح کردہ؛ ۴- ج: مغفرت نیز نیست ہست؛ ۵- ب: سردار؛ ۶- ب: بطلان، ج: بطلان بود؛ ۷- ب: باشند؛

صفحہ (۲۸۱)

۱- ب: فلان دیار را بہ من بخشید و یا چند فرسنگ را بہ من بخشید و یا آن مرا بخشید جواب؛ ۲- ب: «است» ندارد؛ ۳- ب: ہیچکس هذاالشرع ایمن نیست؛ ۴- ب: «و» ندارد؛ ۵- ب: نمی داند؛ ۶- ب: ہرگز از غیب نگفتی؛

صفحہ (۲۸۲)

۱- ب: گرداندی؛ ۲- ب: «کہ» ندارد ۳- ب: حدیث‌ها؛ ۴- ب: برآورده اند؛ ۵- ب: نوشته است؛

صفحہ (۲۸۳)

۱- ب: متصدی دیگران کجا باشیم؛ ۲- ب: نکند؛ ۳- ب: خویش شاکر باشد خویشتن را. ۴- ب: صدہزار جاہل؛

صفحہ (۲۸۴)

۱- ج: «ولایت» ندارد؛ ۲- ب: در رفتن بر آب، ج: رفتن بر روی آب؛ ۳- ب: و لیکن دیگری نداند؛ ۴- ج: بہ این ہمہ؛ ۵- ج: خطر بیشتر. ۶- ب: ہر کہ بہ حقیقت اولی او از قله؛ ۷- ب: گشتہ است. ۸- ج: «بیت» ندارد؛ ۹- ب و ج: خطا است؛ ۱۰- ج: «موافق» ندارد؛ ۱۱- ب و ج: می سازد؛ ۱۲- ج: «العلی العظیم» ندارد؛ ۱۳- ب: اگر معشوق گوید؛ ۱۴- ج: «باطل» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۸۵)

- ۱- ب: نبود. ۲- ج: سهل باشد؛ ۳- ب و ج: برسد؛ ۴- ج: «ای عزیز» ندارد؛ ۵- ج: می‌گردد؛
۶- ج: چون بی‌علم؛

صفحه‌ی (۲۸۶)

- ۱- ب: آمد نهفت است، ج: آمده است نهفته است؛ ۲- ب: عاقل طبقی می‌برد؛ ۳- ب:
که بهشتی نمی‌باید؛ ۴- ج: این قول ناپسند است؛ ۵- ج: نعمتهای خوب؛ ۶- ب:
می‌باید که؛

صفحه‌ی (۲۸۷)

- ۱- ج: دوست دارند؛ ۲- ب و ج: این قدرت؛ ۳- ج: بالا باشد؛ ۴- ب: و گفت کف
خاک را بردار، ج: و گفت مشت خاک بردار؛ ۵- ب: باشد؛

صفحه‌ی (۲۸۸)

- ۱- ب: هر چند کثرت بود؛ ۲- ب: از این دوران اولی بود؛ ۳- ب: چاره ساخته
نتوانستند؛ ۴- ب: نموده‌اند؛

صفحه‌ی (۲۸۹)

- ۱- ب و ج: دعا و زاری است؛ الف: زاری ۲- ج: غرض آنکه؛ ۳- ج: تواند؛ ۴- ب:
«است» ندارد؛ ۵- ب: معنی چنان باشد، ج: جواب چنان باشد؛ ۶- ج: علم صوف؛ ۷-
ب: غالب باشد؛ ۸- ب: کند ۹- ج: بلکه جمیع علم مخلوقات؛ ۱۰- ج: آن بهتر است؛
۱۱- ب: می‌مانند؛

صفحه‌ی (۲۹۰)

- ۱- ب: سقوط او کفر است؛ ۲- ب: مست بودند؛ ۳- ج: ابوبکر

صفحہ (۲۹۱)

۱- ب: اعتقاد سازد؛ ۲- ب و ج: ہم در کشف الرموز؛ ۳- ج: گفته‌اند از مشاهده ایمان می‌شود؛ ۴- ج: نشود؛ ۵- ب: کہ به همین؛ ۶- ب و ج: «یعنی» ندارند؛ ۷- ب و ج: بہ زبان؛ ۸- ج: یا رسول خدا ایمان آوردیم؛ ۹- ج: «تورات» ندارد؛ ۱۰- ب: و پیغمبر ایمان نداریم، ج: و پیغمبران اقرار نداریم؛ ۱۱- ج: «و» ندارد؛

صفحہ (۲۹۲)

۱- ب و ج: سخنی گفته باشند؛ ۲- ب: برجای است پس؛ ۳- ب: محققان چنین گفته‌اند؛ ۴- ب و ج: در همه احوال. ۵- ب: است، ج: گویند؛ ۶- ج: در غلط؛ ۷- ب: ملاحظہ است؛

صفحہ (۲۹۳)

۱- ب و ج: نبی از انبیا؛ ۲- ج: در دین خدای افترا کرده چیزها گفته‌اند؛ ۳- ب: بر اعتقاد مغرور و مستور می‌باشند، ج: بر این اعتقاد باطل مغرور می‌باشند؛ ۴- ب: چنانکہ باشد؛ ۵- ب و ج: در مقام مزید؛ ۶- ب: «یا رجوع» ندارد؛

صفحہ (۲۹۴)

۱- ج: بوده‌اند؛ ۲- ب و ج: خدمت دل؛ ۳- ب: از متناہاتی کہ؛ ۴- ب: «اما» ندارد؛

صفحہ (۲۹۵)

۱- ب: من القرآن؛ ۲- ب: یعنی؛ ۳- ج: دلیل اینها از صنع. ۴- ب و ج: او را بینی چنانکہ؛ ۵- ب: زبان را باید نگاهداشت؛ ۶- ب: موجود است کہ؛ ۷- ب و ج: مشاهده است الف: مشاهده؛ ۸- ب و ج: مصلحتی است؛ الف: مصلح نیست ۹- ب و ج: کہ وکیلان شیطانند؛

صفحه‌ی (۲۹۶)

۱- ب: وجود می‌دارد؛ ۲- ب: ما اغوا نخواهند شد؛

صفحه‌ی (۲۹۷)

۱- ج: از عجایب الهی است؛ ۲- ج: «هم» ندارد؛ ۳- ج: از آن؛ ۴- ج: و حلاّ آوا جز در ولایت؛ ۵- ج: دل از وی سوز و رقت؛ ۶- ج: دل حرکت نشاط. ۷- ج: «و صفتی» ندارد؛ ۸- ب: «و زبان» ندارد؛ ۹- ج: نیکوتر؛

صفحه‌ی (۲۹۸)

۱- ج: «در شرح خواجه ابوالمکارم است» ندارد؛

صفحه‌ی (۲۹۹)

۱- این بیت و بیت بعد در «ج» نیامده است؛ ۲- ج: رفت از دهانت. ۳- ب و ج: احوال اشعار؛ ۴- ب: مصراع اول را ندارد؛ ۵- ج: چه داری غیر نقد است؛ ۶- این بیت در «ج» نیست؛ ۷- ب: به ماموری با خرما نفع نی، ج: دانی؛

صفحه‌ی (۳۰۰)

۱- ب و ج: بیا قابل؛ ۲- ب: چشم.

صفحه‌ی (۳۰۱)

۱- ج: فصل آخر در بیان فصل آخر احوال؛ ۲- ب و ج: آدمی که از مرده؛ ۳- ب: بدان که باید شناخت که؛ ۴- ب: موعود وی بهشت است، ج: مورد و بهشت است؛ ۵- ب: اندیشه و رأی مهمتر است؛ ۶- ب: «را» ندارد. ۷- ب: زاد آخرت غافل ماند؛ ۸- ب: نکوهیده داند، ج: نکوهیده دارد؛ ۹- ب: و ای دریغا؛ ۱۰- ب و ج: دورتر کند؛

صفحه‌ی (۳۰۲)

۱- ج: «که» ندارد؛ ۲- ب: حکیم کرده است؛ ۳- ب: عقربا؛ ۴- ج: «ایشان» ندارد؛

صفحه‌ی (۳۰۳)

۱- ب: «پس» ندارد؛ ۲- ج: ای غافل؛ ۳- ج: و کفری ایشان؛ ۴- ج: یا یادناکردن طول
امل است؛ ۵- ب: گیرد که؛ ۶- ب: و در تندرستی؛ ۷- ب: که فردا تو را چه پیش؛

صفحه‌ی (۳۰۴)

۱- ج: دراز کردن؛ ۲- ب و ج: علیه‌السلام؛ ۳- ج: درازی امید است؛ ۴- ج: به‌دست
وی است؛ ۵- ب: غالب شد؛ ۶- ب: «فارغ» را ندارد؛

صفحه‌ی (۳۰۵)

۱- ب: «اما» ندارد؛ ۲- ب: خواهد که همیشه در دنیا بود؛ ۳- الف: «و» ندارد. ۴- ج:
«چنانکه» ندارد؛ ۵- ج: از معاد جبل پرسیدند که حقیقت؛ ۶- که نزدیک رسید؛ ۷- ب:
می‌ترسد. ۸- ب: ستاندند؛ ۹- ب: به هول ترس است از دبوس.

فہرستاها

فهرست آیات

- أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ - نحل / ١٢٥ ص ١٢٥
- إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً - فرقان / ٦٣ ص ١٣١
- اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً - نوح / ١٠ ص ١٥٢
- أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ - آل عمران / ١٣٣ ص ١٢٧
- اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ - سباء / ١٣ ص ١٧٥
- أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَوَا النَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ - نجم / ١٩ ص ٤٣
- أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ - بقره / ٨٧ ص ١٢٥
- أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ - حج / ٧٨ ص ٩٥
- إِنَّمَا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ - فرقان / ٧٠ ص ٢١
- التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ - توبه / ٧٢ ص ٦
- الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ - يونس / ٦٣ و ٦٤ ص ١٢٧
- الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
- اعراف / ١٥٧ ص ٣٥
- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي - الاسراء / ٨٥ ص ٦٤
- أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا - نساء / ٩٧ ص ٦
- أُمَّةٌ صَدِيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ - مائده / ٧٥ ص ١١٥

- أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ - نمل / ۶۲ ص ۱۲۳
- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ - بروج / ۱۱ ص ۲۰
- إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ - هود / ۱۱۴ ص ۹۷
- إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ - آل عمران / ۱۵۹ ص ۲۲۵
- أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا - كهف / ۳۴ ص ۲۰۰
- أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ - اعراف / ۱۲ ص ۱۹۸
- أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ - اعراف / ۱۲ - ص ۷۶ / ص ۵۲ - ص ۲۱۸
- أَنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا - آل عمران / ۱۷۸ ص ۱۵۳
- أَنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا - نساء / ۱۰ ص ۱۳۰
- أَنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ - فاطر / ۲۸ ص ۲۱ - ص ۲۴۶ - ص ۲۴۵
- أَنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ - زمر / ۱۰ ص ۱۶۲ - ص ۱۶۵
- أَنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ - يوسف / ۲۴ ص ۴۰
- أَنِّي مَسَّنِي الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ - انبياء / ۸۳ ص ۱۶۶
- أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا - رعد / ۴۱ ص ۲۳
- أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ - بقره / ۱۳۱ ص ۲۵۸
- أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ - الزمر / ۲۲ ص ۵۱
- إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا - مائده / ۹۳ ص ۱۲۷
- إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ - فاطر / ۱۰ ص ۹۷
- إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا - نحل / ۱۲۸ ص ۱۲۷
- إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ - طور / ۷ ص ۲۴۹

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ - بقره / ٢٥٣ ص ٤٦
 تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - نور / ٣١ ص ١٤٦
 ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ - توبه / ٤٠ ص ٨
 ثُمَّ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا - مريم / ٧٢ ص ١٢٦
 ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ - نحل / ١٠٧ ص ١٢٨ - ص ٨٧
 ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ - يوسف / ٥٢ ص ٣٩
 رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ - مومنون / ٩٩ و ١٠٠ ص ١٣٩
 رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ - سجده / ١٢ ص ١٣٩
 رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ - اعراف / ٢٣ ص ٩٨
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ - مائده / ١١٩ ص ١١٢ - ص ٣٠٧
 شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ - آل عمران / ١٨ ص ٢٤
 فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ - نحل / ٩٧ ص ٢٠
 فَادْكُرُونِي أذكُرْكُمْ - بقره / ١٥٢ ص ٧٦
 فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ - آل عمران / ١٣٥ ص ١٥٢
 فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ - هود / ١١٢ ص ٩٦
 فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ - قصص / ٣٨ ص ١٣
 فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ - آل عمران /
 ٥٩ ص ٢٠٠
 فَسَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ - توبه / ٢ ص ٦

فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللهُ الْحُسْنَى نِسَاءً /
٩٥ ص ٩٤-٩٣

فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا
قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا - نساء / ٦٥ ص ١٨٤

فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ - اعراف / ٩٩ ص ٢٨٣
فَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ - قیامت / ٢ ص ٦٥

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ - انفال / ١٧ ص ٢٨٧

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا - احزاب / ٣٧ ص ٤٢

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ - اعراف / ١٧٦ ص ٢٥٠

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ - مومنون / ١٠٢ ص ٤٩

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا - كهف / ١١٠
ص ٢١٩ - ص ٩٦ - ص ٢٠

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ - زلزله / ٧ و ٨ ص ١٦٨
قَالَتْ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ
يوسف / ٥١ ص ٣٩

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا - بقره / ٣٢ ص ٢٨٩
قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ
فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ - عبس / ٢١ ص ٢٠٠

قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا - اسراء / ٨٥ ص ٢٨٩ - ص ٦٤

قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ - انعام / ٩١ ص ١٣١

- قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ - آل عمران / ٣١ ص ٩٣ - ص ٢٥٦ - ص ٩٤
- قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا - طه / ١١٤ ص ٢٨٥ - ص ٢٧٩
- قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ - اعراف / ١٨٨ ص ٢٨٧ - ص ٢٨٦
- قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ - توبه / ٧٧ ص ٧ - ص ٦
- قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَ
الاسباط - بقره / ١٣٦ ص ٣٩
- كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ - يوسف / ٢٤ ص ٤٠ - ص ٣٨
- كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ - رعد / ٤٣ ص ٢٤
- كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَىٰ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ - علق / ٦٧ ص ١٦٨ - ص ١٥
- كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا - اعراف / ٣١ ص ١٧٢
- كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ - آل عمران / ١١٠ ص ٤٥
- لَا تَأْخُذْهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ - بقره / ٢٥٥ ص ١١٥
- لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ - تحريم / ٧ ص ١٣٩
- لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ الْحَافًا بِقَرِهِ - / ٢٧٣ ص ٦
- لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ - نساء / ١١٤ ص ٢٩٧
- لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِ أَسْوَأُ حَسَنَةً - احزاب / ٢١ ص ٩٣
- لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ - يوسف / ٢٤ ص ٣٨
- لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ - بقره / ٢٧٣ ص ٦
- لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ - حشر / ٨ ص ٦
- لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ - يوسف / ٥٢ ص ٤٠

- ما عندكم ينفد وما عند الله باق - نحل / ٩٦ ص ١٦٠
- ما كان مُحَمَّدًا أبًا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ - احزاب / ٤٠ ص ٤٢
- مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيْعًا - روم / ٣٢ ص ١٤٧
- مِنَ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالصًا - نحل / ٦٦ ص ٢٤٤
- مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِيهِ - نساء / ١٢٣ ص ١٩٤
- نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ - انبياء / ٨٣ ص ١٦٦
- هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ - صف / ١٠ ص ٩٧
- هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا - انسان / ١ ص ٢٠١ - ص ٢٧
- هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ - زمر / ٩ ص ٢٤
- هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ - آل عمران / ٦ ص ٥٣
- هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي - يوسف / ٢٦ ص ٣٩
- وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ اعراف /
- ١٧٥ ص ١٠٠
- وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ - حجر / ٨٨ ص ١٩٨
- وَ إِذَا مَرَّوَا بِاللَّغْوِ مَرَّوَا كِرَامًا - فرقان / ٧٢ ص ١٣١
- وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ - احزاب / ٣٧ ص ٤٢
- وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا - مریم / ٥٤ ص ٢٤١
- وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ - بقره / ٤٥ ص ١٨١
- وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا - طور / ٤٨ ص ١٦٤

- وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - حجر / ٩٩ ص ١٠٨
- وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ - مجادلہ / ١١ ص ٢٦
- وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ - بقرہ / ١٦٥ ص ٢٦١
- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا - عنكبوت / ٦٩ ص ٢١
- وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ - يوسف / ٢١ ص ٢٦٥
- وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ - يونس / ٢٥ ص ٢٨٦
- وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا - ابراهيم / ٣٤ - نحل / ١٨ ص ١٧٦
- وَإِنْ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَصَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ - ص / ٢٤ ص ٤١
- وَإِنَّهُمْ لَفِتِيَّةَ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ - كهف / ١٣ ص ٨
- وَإِنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْهُ - مائدہ / ٧٢ ص ١٢٧
- وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ بقرہ / ١٥٥ ص ١٣١
- وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - نور / ٣١ ص ١٥٤
- وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ - فرقان / ٥٨ ص ٧
- وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا - يس / ٩ ص ١٨٩
- وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ - قصص / ٦٨ ص ١٢٤
- وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانَ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ - عنكبوت / ٣٨ ص ١٢٨
- وَذَكَرْنَا الذِّكْرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ - الذاريات / ٥٥ ص ١٩٤
- وَسَيَجْزِيَنَّهَا أَلْتَقَى الَّذِي - ليل / ١٧ ص ١٢٦
- وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - مائدہ / ٢٣ ص ٢٢٥
- وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ - ابراهيم / ٧ ص ١٧٦

- وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - ص / ۲۶ ص ۱۲۵
- وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ - يونس / ۱۰۶ ص ۱۰۰ - ص ۱۵۳
- وَلَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ - حجرات / ۲ ص ۱۳۳
- وَلَا تَطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا - كهف / ۲۸ ص ۱۳۱
- وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا - نساء / ۲۹ ص ۱۷۱
- وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ - مائده / ۵۴ ص ۱۰۰
- وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ - الاسراء / ۵۵ ص ۱۱۱
- وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ - اسراء / ۷۰ ص ۲۷۹ - ص ۲۵
- وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ - فصلت / ۳۰ ص ۷۲
- وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ - الرحمن / ۴۶ ص ۲۴۵
- وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ - مومنون / ۷۱ ص ۱۲۵
- وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي - يوسف / ۵۳ ص ۲۴۵
- وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ - بينه / ۵ ص ۲۱۳
- وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ - سبا / ۳۹ ص ۱۶۰
- وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا - حشر / ۷ ص ۹۳
- وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ - الذاريات / ۵۶ ص ۶۷
- وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا أَيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ - توبه /
- ۱۱۴ ص ۳۸
- وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ - صافات / ۱۶۴ ص ۲۹۴
- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى - نجم / ۳ ص ۷۱

- وَمَا أَمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ دِينَهُمْ - بينه / ٥ ص ١٤٠
 وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى - نجم / ٣ ص ٤٤
 وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا - الاسراء / ١٩
 ص ١٢٥
 وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ - شورى / ٢٠ ص ٩٧
 وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ - شورى / ٢٠ ص ١٢٥
 وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ - طارق / ٢ ص ١٢٦
 وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ - طلاق / ٣ ص ٢٢٥
 وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْتَهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - شمس / ٧ ص ٦٥
 وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ - انعام / ٦٠ ص ١١٥
 وَهُوَ يُعْطِمُ وَلا يُطْعَمُ - انعام / ١٤ ص ١١٥
 وَيَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ - رعد / ٢٢ ص ٩٧
 وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي - الاسراء / ٨٥ ص ٦٣
 وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ - آل عمران / ٧٨ ص ٣٨
 وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - جمعه / ١٠ ص ٧٦
 وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ - نساء / ٣٢ ص ١١٢
 وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ - محمد / ١٩ ص ٢٨٢
 وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ - نحل / ١٢٧ ص ١٦٥
 وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ - اعراف / ١٩٩ ص ١٣١
 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا - عنكبوت / ٦٩ ص ٩٢

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرُقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكَمِمْ وَصَّيْكُمْ بِهِ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ - انعام / ١٥٣ ص ٢٢

وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ - يونس /
١٠٧ ص ١٠٩

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ - فرقان / ٥٨ ص ٢٢٦

وَدَعِ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ - احزاب / ٤٨ ص ٢٢٩ - ص ١٦٣

وَصُورَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ - غافر / ٦٤ ص ٥٣

وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ - آل عمران / ١٢٢ مائده / ١١ توبه / ٥١ ص ٢٢٥

وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ - مائده / ٥٤ ص ١١٠

وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا - نحل / ١٠٦ ص ١٢٨

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ - روم / ٢٠ ص ٢٠١

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً - فجر / ٢٨ ص ٦٥

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ - توبه / ١١٩ ص ١٢١

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا - آل عمران / ٢٠٠ ص ١٦٥

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي

أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ - نساء / ١٢٦ ص ٢٩١

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ - توبه

٣٤ / - ص ١٢٩

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ - نساء / ٤٣ ص ٢٩٠

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ - اعراف / ٣١ ص ١٧١

- يا داودُ انا جعلناك خليفة في الارضِ فاحكم بين الناسِ بالحقِّ - ص / ٢٦ ص ٤١
 يتيهون في الارضِ - مائده / ٢٦ ص ١٢٣
 يحبهم و يحبونه - مائده / ٥٤ ص ٢٥٥
 يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف - بقره / ٢٧٣ ص ١٦١
 يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر - بقره / ١٨٥ ص ٤٥
 يريدون وجهه - انعام / ٥٢ - كهف / ٢٨ ص ٢١٤
 يضربون في الارضِ يتتغون من فضل الله و آخرون يقاتلون في سبيل الله - مزمل / ٢٠ ص ٢٢٨
 يغفر لمن يشاء و يعذب من يشاء - آل عمران / ١٢٩ ص ٢٨٢
 يخيل اليه من سحرهم انها تسعى - طه / ٦٦ ص ١٩

فهرست احاديث

- اذا اتى مائة وثمانون سنة حلت على امتي العزلة ١٣٢
اذا اظهر البدعة و سكّت العالم فقد لعنه الله ١٣٧
اذا اظهرت البدعة و سكّت العالم لعنه الله تعالى ١٣٥
اذا مات شاب تائب رفع الله العذاب عن مقابر المسلمين اربعين عاماً ١٤٧
اشراف امتي لا يسألون شيئاً ولا يدعون صلوة الليل ٢٣٥
اصحابي كالنجوم فبايهم اقتديتم اهتديتم ١٣٢
اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك ٢٤٥
اعوذ بك من نفخة الكبر ١٩٧
اكثروا ذكر الموت فانها هادم اللذات ٣٠١
... الا و رايت الله قبله ٥٤-٥٣
التائب من الذنب كمن لا ذنب له ١٤٦
التدارس في الفقه ساعة خير من عبادة سنة ٢٣
الدعاء مخ العبادة ٢٧١
الدنيا سجن المؤمن ١٢٧
الدنيا مزرعة الآخرة ٩٧
الشيخ في قومه كالنبي في امته ١٣٣-١٣٤

الصَّراطُ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ يَمُرُّ عَلَيْهِ الْخَلَائِقُ بَعْضُهُمْ كَالْبَرْقِ وَبَعْضُهُمْ كَالرَّيحِ وَ
بَعْضُهُمْ كَالْجَوَادِ الْمُسْرِعِ وَبَعْضُهُمْ كَالْمَاشِي وَبَعْضُهُمْ كَالنَّمْلَةِ وَفُجِحَتِ التَّصَدِيقُ بِهِ ٤٨
الطَّيْرَةُ مِنَ الشُّرْكِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَذْهَبُهُ بِالتَّوَكُّلِ ٢٣٤

الْعُلَمَاءُ وَرَتَّةُ الْأَنْبِيَاءِ ٢٥

الْعَيْشُ عَيْشُ الْآخِرَةِ ١٧٩

اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ٢٨٨

الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ ١٣٥

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ ١٣٥

الْمُسْتَغْفِرُ بِلِسَانِهِ وَالْمُصِرُّ عَلَى ذَنْبِهِ كَالْمُسْتَهْزِي بِرَبِّهِ ١٥٤

النَّدَمُ تَوْبَةٌ ١٥٢

النَّظَرُ فِي وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ ١٣١

إِنَّ الدِّينَ بَدَاءٌ غَرِيباً وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ ١٣٧-١٣٢

إِنَّ الْغَضَبَ مِنَ الشَّيْطَانِ ١٨٢

إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ ١٨٢

إِنَّ اللَّهَ لَا يَبْقِضُ بِالْعِلْمِ انْتِزَاعاً نَتَزَعُهُ مِنَ النَّاسِ وَ لَكِنْ يُقْبِضُ الْعِلْمُ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ وَ إِذَا لَمْ

يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسَ رَأْساً جُهَالاً فَسُئِلُوا فَفَتُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا ٢٣

إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ الْمَضْغَةَ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ

أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ ٦٢

أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَ أَخَوْفُكُمْ مِنْهُ ٢٤٦

أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ ٤٦

- أنا غيورٌ و اللهُ تعالى أغيرُ مني و من لم يُغَيِّرْ قلبه فليس بمُحِبِّ ١٨٦
- أنا مُقَصِّرٌ في حقِّ الضيفِ ١٨٢
- أنه ليغانُ على قلبى فاستغفروا الله في كلِّ يومٍ مائةَ مرَّةٍ ١٥٢
- أني أخافُ على أمتي من بعدى [من] رجلٍ مُتَعَبِّدٍ جاهلٍ يدعى العلمَ و ليسَ عندهُ العلمُ ٢٤
- أني استغفِرُ الله في كلِّ يومٍ مائةَ مرَّةٍ ١٥٤
- أولُ ما كتَبَ في لوحِ المَحْفُوظِ أنني أنا اللهُ لا إلهَ إلا أنا من لم يرضَ بقضائِي و لم يصبرِ على بلائِي و لم يشكرِ لنعمائِي فليطلبِ ربًّا سِوائي ٢٧٠
- آفةُ العلمِ الخيلاءُ ١٩٨
- آلا و قولُ الزورِ ٢٤١
- بي يُبصرُ و بي يسمعُ ٢٦٣
- بي ينطقُ و بي يُبصرُ ١١٠
- تعلّمُ ما في نفسِي و لا أعلمُ ما في نفسِكِ ١٢٢
- تفكّرُ السّاعةِ في اختلافِ الليلِ و النّهارِ خيرٌ من عبادةِ ثمانينَ سنّةٍ ٧٩
- تفكّرُ ساعةٍ خيرٌ من قنوتِ ليلةٍ ٧٩
- تفكّروا في خلقِ اللهِ تعالى و لا تتفكّروا في اللهِ ٧٩
- جددُ إيمانِكِ بكرةٌ و عشياً ٢٩٢
- حُبُّ الدُّنيا رأسُ كلِّ خطيئةٍ ١٥٩
- حُبُّ المالِ و الجاهِ يَنْبِتانِ النِّفاقَ كما يَنْبِتُ الماءُ البَقْلَ ١٢٨
- خلقَ اللهُ تعالى القلمَ و آدمَ و الفردوسَ بيدهِ و قالَ لها و غيرتِي و جلالِي لا يتجاوزُ فيكِ بخيلٌ و لا يشمُّ ريحكِ ديوثٌ ١٨٦

- خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ (الحديث) ١٣٢
 رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ ٢٤٥
 رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ ٦٥-٩٥
 صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ ١٨٢
 صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ ٢٩٠
 طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ ١٢٩
 طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ ٢٥
 عَالِمٌ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ ٢٣
 عَجِبْتُ مِنْ أَسَامَةِ طَوْلِ الْأَمَلِ ٣٠٤
 عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ ١٣٧
 فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا ١١١
 فَإِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ رُؤْسًا جُهَالًا فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَاضْطَلُّوا ٢٧٩
 فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أُمَّتِي " وَفِي رِوَايَةٍ " عَلَى أَدْنَاكُمْ ٢١
 قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْإِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ أَيْ بَيْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ ٢٩٥
 كُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ بِالْحَرَامِ فَهُوَ بِالنَّارِ أَوْلَى ١٣٠
 لَا يَتَوَارَثُ أَهْلُ الْمَلْتَيْنِ شَيْئًا ١٦٩
 لِأَحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ ٧٧
 لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِلْغَنِيِّ وَالَّذِي مَرَّرَهُ سِوَى ٢٣٦
 لَا تَفْضِلُونِي عَلَى أَخِي يُونُسَ ٤٦
 لَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ بَطْنٍ أَشْبَعَ مِنْ حَلَالٍ ١٦٨

- ما الإحسانُ قال: أن تعبدَ اللهَ كأنك تراه ٢١٨
- مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خِيَانَةٌ الْأَعْيُنِ ٤٣
- مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ ٢٩٥
- مِنْ أُمَّتِي يَسْقُطُ فِي النَّارِ كَالْمَطَرِ ٤٩
- مَنْ أَهَانَ صَاحِبَ الْبِدْعَةِ آمَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ وَمَنْ انْتَهَى مَلَأَ اللَّهُ تَعَالَى قَلْبَهُ أَمَانًا وَإِيمَانًا ١٣٥
- مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثِ دَاوُدَ عَلِيٍّ مَا يَرَوِيهِ الْقِصَاصُ جُلِدَ بِهِ جِلْدَةَ الْمُفْتَرِي ٤١
- مَنْ سَأَلَ مَسْئَلَةً وَهُوَ عَنْهَا غَنِيٌّ فَإِنَّمَا يَسْتَكْثِرُ مِنَ النَّارِ ٢٣٥
- مَنْ سَعَى عَلَى عِيَالِهِ مِنْ حَلٍّ فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا فِي عِفَافٍ كَانَ فِي دَرَجَةِ الشُّهَدَاءِ ٨٨
- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ٢٦-٢٨-٢٧٩
- مَنْ لَيْسَ الصَّوْفَ رَقَّ قَلْبُهُ ٧
- مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا ١١٩-١٢٦-١٢٧
- وَعَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِهِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، سَأَلَ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ "رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ: "أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟" قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ: "لَيْسَ شَيْءٌ أَفْضَلَ عِنْدِي مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَىَّ وَالرِّضَاءِ بِمَا قَسَمْتُ ٢٣٤
- وَدَعِ أَدْيَهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ١٦٣-٢٢٩
- يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلِمُ لِلرَّجُلِ دِينُهُ حَتَّى يَفِرَّ مِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ وَمِنْ جَبَلٍ إِلَى جَبَلٍ ٨
- يَقُولُ اللَّهُ مَنْ شَغَلَ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي أُعْطِيَتْهُ أَفْضَلُ مِنَ السَّائِلِينَ ١٠٥

فهرست اقوال مشايخ

أَصْدَقُ النَّاسِ الْقَائِمُ عَلَى التَّوْبَةِ وَ أَكْذَبُ النَّاسِ الْعَائِدُ فِي ذَنْبِهِ وَ أَجْهَلُ النَّاسِ الْفَاخِرُ
بِحَسَنَاتِهِ وَ أَعْلَمُ النَّاسِ أَخَوْفُهُمْ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى ١٤٧

أَفْضَلُ الْمَجَالِسِ مَجْلِسٌ فِي قَعْرِ بَيْتِكَ لَا تَرَى وَ لَا تُرَى ١٢

الْإِخْلَاصُ أَنْ لَا يَكُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ فِيهِ نَصِيبٌ طَرْفَةً عَيْنٍ مِنْ قَوْلٍ وَ عَمَلٍ وَ ضَمِيرٍ ٢١٢

الْإِخْلَاصُ نِسْيَانُ رُؤْيَةِ الْقَلْبِ الْخَلْقَ بِدَوَامِ النَّظَرِ إِلَى الْخَالِقِ ٢١٢

الْإِسْتِقَامَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَنْوَاعٍ: إِسْتِقَامَةُ اللِّسَانِ وَ إِسْتِقَامَةُ النَّفْسِ وَ إِسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ وَ
إِسْتِقَامَةُ السَّرِّ. فَاسْتِقَامَةُ اللِّسَانِ عَلَى النُّطْقِ بِالْحِكْمَةِ وَ إِسْتِقَامَةُ النَّفْسِ عَلَى حُسْنِ الْخِدْمَةِ وَ
إِسْتِقَامَةُ الرُّوحِ عَلَى تَعْظِيمِ الْحُرْمَةِ وَ إِسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ عَلَى صِدْقِ الْهَيْمَةِ وَ إِسْتِقَامَةُ السَّرِّ عَلَى

الِاسْتِغْنَالِ بِالْمُنْعَمِ عَلَى النِّعَمِ ٢٩٨

الْأَنْسُ بِاللَّهِ هُوَ أَنْ يَسْتَوْحِشَ مِنَ الدُّنْيَا وَ مِنَ الْخَلْقِ إِلَّا مِنْ أَهْلِ وِلَايَةِ اللَّهِ فَإِنَّ الْأَنْسَ

بِأَهْلِ وِلَايَةِ اللَّهِ مِنَ الْأَنْسِ بِاللَّهِ تَعَالَى ٧٨

الْإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنْ اللَّهِ

تَعَالَى وَ الْبَعْثِ بَعْدَ الْمَوْتِ ٣٦

الْإِيمَانُ لَا تَزِيدُ وَ لَا يَنْقُصُ عِنْدَ الْإِمَامِ الْأَعْظَمِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ حُجَّتُنَا: إِنَّ الْإِيمَانَ عِبَارَةٌ عَنِ
التَّصَدِيقِ لَا يَقْبَلُ الزِّيَادَةَ وَ النُّقْصَانَ " وَ أَمَّا قَوْلُهُ: "لِيَزِدَادُوا إِيْمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ" ذَلِكَ فِي

حَقُّ الصَّحَابَةِ لِأَنَّ الْقُرْآنَ يَنْزِلُ فِي كُلِّ وَقْتٍ فَيُؤْمِنُونَ بِهِ فَيَكُونُ تَصْدِيقُهُمُ الثَّانِي زِيَادَةً عَنِ
الْأَوَّلِ أَمَا فِي حَقِّنَا فَلَا لِأَنَّهُ اِنْقَطَعَ الْوَحْيُ ٢٩١

الْإِيمَانُ هُوَ التَّصْدِيقُ بِمَا جَاءَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ وَبِمَا جَاءَ بِهِ نَبِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ وَ
الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ ٣٥

الْبَاقِي الَّذِي لَا يَزَالُ ٢٨

الَّتَفَكَّرَ سِرَاجُ الْقَلْبِ يَرَى بِهِ خَيْرَهُ وَشَرَّهُ وَمَنَافِعَهُ وَمَضَارَّهُ وَكُلُّ قَلْبٍ لَا يَتَفَكَّرُ فِيهِ فَهُوَ فِي
الظُّلُمَاتِ ٧٩

الَّتَقْوَى تَرَكَ مَا دُونَ اللَّهِ ٢٤٤

التَّوْبَةُ اسْتِغْفَارُ بِاللِّسَانِ وَنَدَمٌ بِالْقَلْبِ وَتَرْكُ بِالْجَوَارِحِ وَاخْتِيَارُ أَنْ لَا يَعُودَ ١٤٦

التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ عَمَّا كَانَ مَذْمُومًا فِي الشَّرْعِ إِلَى مَا هُوَ مَحْمُودًا فِي الدِّينِ ١٤٦

التَّوْبَةُ الرَّجُوعُ فَرُجُوعُ كُلِّ أَحَدٍ عَمَّا فِيهِ فَإِنْ كَانَ فِي الْكُفْرِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْإِيمَانِ وَإِنْ كَانَ
فِي الْإِسَاءَةِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْإِحْسَانِ، إِنْ كَانَ فِي الْجَهْلِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْعِلْمِ وَإِنْ كَانَ فِي

السَّفَاهَةِ فَرُجُوعُهُ إِلَى الْحِلْمِ ١٤٦

التَّوْبَةُ فَرَضٌ عَلَى جَمِيعِ الْمُذْنِبِينَ وَالْعَاصِينَ صَغُرَ الذَّنُوبُ أَوْ كَبُرَ وَلَيْسَ لِأَحَدٍ عُذْرًا فِي

تَرْكِ التَّوْبَةِ بَعْدَ ارْتِكَابِ الْمَعْصِيَةِ لِأَنَّ الْمَعَاصِيَ كُلَّهَا قَدْ تَوَاعَدَ اللَّهُ عَلَيْهَا أَهْلِهَا ١٤٦

الْجَهْلُ مَطِيَّةٌ مَنْ رَكِبَهَا ضَلَّ ٢٥

الْخَوْفُ وَالرَّجَاءُ يَقْتَرِنَانِ فِي الْمَعْنَى وَإِنْ كَانَا مُخْتَلِفِينَ فِي اللَّفْظِ فَالْخَوْفُ - لَا يَخْلُوعَنِ الرَّجَاءِ -

الْخَائِفُ مِنَ الشَّيْءِ الَّذِي يَخَافُ وَقَوْعَهُ بِهِ رَاحَةً أَنَّهُ يَتَجَاوَزُهُ وَكَذَلِكَ الرَّاجِي أَنَّهُ خَائِفٌ أَنْ يَفُوتَهُ

مَاطَلَبٌ فَالرَّجَاءُ مُتَّصِلٌ لَخَوْفٍ خَفِيَ وَأَنَّ الْخَوْفَ مُتَّصِلٌ بِرَجَاءٍ خَفِيَ ٢٥١

الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلُهُ ٢٩٣

الذِّكْرُ دَوَاءٌ وَ التَّقْوَى إِحْتِمَاءٌ فَقَدِّمِ إِحْتِمَاءَ يَنْفَعُكَ الدَّوَاءُ وَ قَدْ قَالُوا إِحْتِمَاءُ بِلَادَوَاءٍ أَنْفَعُ
مِنَ الدَّوَاءِ بِلَا إِحْتِمَاءٍ وَ يُشِيرُ إِلَى ذَلِكَ ١٢٧

الذِّكْرُ طَرْدُ الْغَفْلَةِ فَإِذَا ارْتَفَعَتْ فَأَنْتَ ذَاكِرٌ وَ إِنْ سَكَتَتْ ٧٧

الرِّضَاءُ سُكُونُ الْقَلْبِ إِلَى أَحْكَامِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مُوَافَقَةُ الضَّمِيرِ بِمَا رَضِيَ ٢٧٢

الرُّوحُ اسْتَأْثَرَ اللَّهُ بِعِلْمِهِ وَ لَمْ يَطَّلِعْ أَحَدٌ مِنْ كَيْفِيَّتِهِ وَ لَا يَجُوزُ الْعِبَارَاتُ عَنْهُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ٦٤

الرِّيَاءُ مَا لَا يَقْبَلُهُ الْحَقُّ وَ لَا يَحْمِدُهُ الْخَلْقُ ٢١٩

الزُّهْدُ أَنْ تَزْهَدَ فِي مَا سِوَى اللَّهِ تَعَالَى ١٥٨

الزُّهْدُ خُلُوقُ الْأَيْدِي عَنِ الْأَمْلاكِ وَ الْقُلُوبُ عَنِ التَّتَبُّعِ ١٥٧

الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الرِّضَاءِ وَ الشُّكُورُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْبَلَاءِ ١٧٥

الشَّاكِرُ مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْمَوْجُودِ وَ الشُّكُورُ الَّذِي يَشْكُرُ مَعَ الْمَفْقُودِ وَ الْمَوْجُودِ ١٧٥

الشُّكْرُ ثَلَاثَةٌ أَوْجَهٍ شُكْرُ الْعَامَّةِ حَمْدُهُمْ عَلَى الْمَطْعَمِ وَ الْمَلْبَسِ وَ الْمَشْرَبِ مِنَ الْحَلَالِ وَ

شُكْرُ الْخَاصَّةِ مَا وَرَدَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِكْرِ الْمُحْسِنِ الْمُنْعِمِ وَ شُكْرُ الْأَخْصِ مَا خَطَرَ عَلَى

قُلُوبِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْمُنْعِمِ حَتَّى سَقَطَ عَنْ قُلُوبِهِمْ عَزْمُ كُلِّ شَيْءٍ دُونَهُ ١٧٥

الصُّحْبَةُ مُؤَثَّرَةٌ ١٣١

الصَّحِيحُ أَنَّ الرُّوحَ مَعْنَى وَ مَخْلُوقٌ كَالْجَسَدِ ٦٤

الْعَالَمُ بِجَمِيعِ أَجْزَائِهِ مُحَدَّثٌ ١٠٧

الْعَبْدُ حُرٌّ إِذَا قَنَعَ وَ الْحُرُّ عَبْدٌ إِذَا طَمَعَ ٢٣٦

الْعُبُودِيَّةُ لِلْمَعْبُودِ وَ الْجُودُ بِالْمَوْجُودِ وَ تَرَكَ السَّعْيَ فِي الْعُقُودِ وَ [الْخِدْمَةُ] لِلْمَعْبُودِ الْعُقُودِ وَ

حِفْظُ الْحُدُودِ وَ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ ٢٤١

- العجزُ عنِ دَرَكَ الإدراكِ إدراكاً ٣٠
 العِلْمُ رُوحٌ وَ العَمَلُ جَسَدٌ وَ العِلْمُ أَصْلٌ وَ العَمَلُ فَرْعٌ ... لِأَنَّ العِلْمَ حَاكِمٌ عَلَى العَقْلِ وَ
 لَا يَحْكُمُ العَقْلُ عَلَى العِلْمِ ٢٤
 الغيرةُ منِ أخَصِّ صِفَاتِ الصّٰدِقِيْنَ وَ أَعْمَالِ المُتَّقِيْنَ ١٨٥
 الفَقِيرُ إِذَا جَاعَ يَوْمًا مَا يَصْنَعُ؟ قَالَ يَصْبِرُ فَإِنْ جَاعَ يَوْمَيْنِ قَالَ يَصْبِرُ وَ قِيلَ جَاعَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ
 فَإِنْ غَلَبَ أَنْ يَمُوتَ ثُمَّ قَالَ مَنْ كَانَ قَاتِلُهُ مَوْلَاهُ فَدَيْتُهُ لِقَائِهِ ١٥
 الفِكْرَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجِهٍ فِكْرَةٌ فِي آيَاتِ اللَّهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا المَعْرِفَةُ وَ فِكْرَةٌ فِي آلاءِ اللَّهِ وَ
 نِعْمَاتِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا المُحَبَّةُ وَ فِكْرَةٌ فِي وَعْدِ اللَّهِ وَ ثَوَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرُّغْبَةُ وَ فِكْرَةٌ فِي وَعِيدِ
 اللَّهِ وَ عِقَابِهِ يَتَوَلَّدُ مِنْهَا الرُّهْبَةُ ٧٩
 القَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ ٢٨
 القُرْبُ هُوَ الطَّاعَةُ ٣٠
 الكَاسِبُ حَبِيبُ اللَّهِ ٢٢٨
 اللِّسَانُ قِيَمَةُ الْإِنْسَانِ فَمَنْ قَوَّمَهُ زَادَتْ قِيَمَتُهُ وَ اللِّسَانُ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ حَفِظَهُ بِالصَّمْتِ
 وَ القَوْلِ الصَّوَابِ ٢٩٧
 اللَّهُ تَعَالَى الْآنَ كَمَا كَانَ ٢٨٧
 اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ مِمَّا سَأَلَكَ نَبِيُّكَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ نَسْتَعِيدُكَ مِمَّا اسْتَعَاذَكَ نَبِيُّكَ
 مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ ٢٨٦
 المَحَبَّةُ اللَّذَّةُ فِي المَخْلُوقِ وَ الاسْتِهْلَاكُ فِي الخَالِقِ ٢٥٩

المحبة على وجهين محبة الاقرار و هي للخاص و العام و محبة الوجد من طريق الإصابة
فلا يكون فيه رؤية النفس و الخلق و لأروية الاسباب و الأحوال بل يكون مستغرقاً فى
رؤية ماله عزوجل و ما منه ٢٦١

المحبة هي الموافقة معناها الطاعة له فيما أمر و الإنتهاء عما زجر و الرضاء بما حكم و
قدر ٢٥٨

المستغفر بلسانه و المصير على ذنبه كالمستهزى بربه ١٥٤

المعرفة هي المعرفة بالجهل ٢٧٩

المعرفة هي المعرفة بالجهل و الله تعالى أعلم ٢٧٨

المواصله ملازمة على العبودية مع قطع القلب عما سوى الله تعالى ٣١

الناس كلهم فى الفقه عيال أبى حنيفة ٢٨٣

النبي الواحد أفضل من جميع الأولياء ٢٩٣

النبي الواحد أفضل من جميع الأولياء ٢٧٩

الوفاء الخروج عن العهدة التي يجب على الوافى شرعاً و عقلاً ٢٤١

الولاية أفضل من النبوة ٢٩٢-٢٩٣

أمره كلامه و كلامه ليس بمخلوق ٦٤

إن الأقوى الملائكة يرون ربهم كما نص عليه ابوالحسن الأشعري فى الكتاب الابانة ٥٠

إن الخواص من الملائكة مثل جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل، عليهم السلام،

أفضل من أبى بكر و غيره من الصحابة ٢٩٤

إن الدنيا ثلاثة أجزاء: جزء للمؤمن و جزء للمنافق و جزء للكافر؛ فالمؤمن يتزود و

المنافق يتزين و الكافر يتمتع ٨٨

ان الرّسولَ اَفْضَلُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَ الرَّسُلُ بَعْضُهُمْ اَفْضَلُ مِنْ غَيْرِهِمْ ٤٦
 ان كُنْتَ صَادِقًا فَغَفَرَ اللهُ لِي وَ اِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَغَفَرَ اللهُ لَكَ ١٨٢
 اَنَا غَيْرُ مَخْلُوقٍ ١٠٨

اَنَا الْحَقُّ ١٠٧-١٠٨

اَوَّلُ شَيْءٍ كَتَبَ اللهُ فِي اللّٰوْحِ الْمَحْفُوظِ اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلِي مَنْ
 اسْتَسْلَمَ بِقَضَائِي وَ صَبَرَ عَلٰى بَلَائِي وَ شَكَرَ لِنِعْمَائِي فَلَا يَخْتَارُ الْهٰ اُغْيَرٰى ١٨١
 اٰمَنْتُ بِاللّٰهِ وَ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ الرَّسُوْلِ وَ الْمُرَادُ مَا اَرَادَ الرَّسُوْلُ ٢٩٤
 اٰمَنْتُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَ الْمُرَادُ مَا اَرَادَ اللهُ ٢٩٤

اَحِبُّ الْمَوْتَ اسْتِيْقًا اِلٰى رَبِّي وَ اَحِبُّ الْمَرَضَ يَكْفِرُ خَطِيئَتِي وَ اَحِبُّ الْفَقْرَ تَوَاضَعًا لِرَبِّي ٢٦٨
 الْاٰمِنُ مِنَ اللهِ تَعَالٰى كُفْرًا وَ الْيَاسُ مِنَ اللهِ تَعَالٰى كُفْرًا ٢٨٢

اَلْعَيْنُ يَدْخُلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَ الْحَمَلُ الْقَدْرَ ١٣٨

اِنَّ اللهَ اَوْحٰى اِلٰى نَبِيٍّ مِنْ اَنْبِيَائِهِ قُلْ لِقَوْمِكَ مَنْ اٰمَنَ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلٰى وَ مَنْ لَمْ يَتَوَكَّلْ عَلٰى
 فَلَمْ يُؤْمِنْ بِي ٢٣٤

بَلْ يَكُوْنُ مُسْتَفْرَقًا فِي رُوْيَةِ مَا لِلّٰهِ وَ مَا مِنْهُ ٢٦٢

تَجَلٰى لَهٗ كَلَامُهٗ فِي اَخْبَارِهٖ فَصَارَ كَالْمُعَايِنَةِ ٥٢

تَفْضِيْلُ غَيْرِ النَّبِيِّ عَلٰى النَّبِيِّ باطِلٌ بِالْاِجْمَاعِ ٢٩٢

تَكَلَّمُوا فِي رُوْيَةِ اللهِ تَعَالٰى فِي الْمَنَامِ وَ قَالَ بَعْضُ الْمَشَايِخِ يَجُوْزُ وَ اَكْثَرُ مَشَايِخِ سَمَرْقَنْدِ
 لَمْ يَجُوْزُوا وَ قَالَ اَبُو مَنْصُوْرٍ الْمَاْتْرِيدِي رَحْمَةً اللهُ: مَنْ قَالَ رُوْيَةَ اللهِ تَعَالٰى فِي الْمَنَامِ وَ هُوَ شَرٌّ

مِنْ عَابِدِ الصَّنَمِ وَ عَلَيْهِ الْحَقَّقُونَ مِنْ مَشَايِخِ بُخَارَا مِنْهُمْ الْاِمَامُ ظَهِيْرُ الدِّيْنِ ٥٧

جَلِيْسُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ ١٣١

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ١٥٧

حَبِيبِي جَاءَ ٣٠٢

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ ١٤٨

حَقِيقَةُ الذِّكْرِ مَا تُنْسِي مَا سِوَى الْمَذْكُورِ فِي الذِّكْرِ ٧٦

حَقِيقَةُ مَعْرِفَةٍ مَا وَجَبَ عَلَى الْمُكَلَّفِ شَرْعاً وَعَقْلاً ١٤١

خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مِنَ الدُّنْيَا وَ لَمْ يَشْبَعِ هُوَ وَ أَهْلُهُ مِنْ خُبْرِ الشَّعِيرِ ١٦٨

زِلَّةٌ وَاحِدَةٌ بَعْدَ تَوْبَةٍ أَقْبَحُ مِنْ سَبْعِينَ زِلَّةً قَبْلَهَا ١٤٦

سُئِلَ الْجَنِيدُ هَلْ يَسْقُطُ الْخَوْفُ عَنِ الْعَبْدِ قَالَ لَا بَلْ مَا كَانَ الْعَبْدُ أَعْلَمُ بِاللَّهِ كَانَ أَشَدُّ لَهُ خَوْفاً

وَ الْخَائِفُونَ عَلَى طَبَقَاتٍ: خَائِفٌ مِنَ السَّيِّئَاتِ أَنْ لَا يُغْفَرَ وَ خَائِفٌ مِنَ الْحَسَنَاتِ أَنْ لَا يُقْبَلَ وَ

خَائِفٌ مِنَ الْعَوَاقِبِ. قَالَ اللَّهُ: وَ لَا يَخَافُ عُقْبَاهَا ٢٥١

سُئِلَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَمَّنْ قَالَ بِأَنَّ اللَّهَ لَا يَرَى نَفْسَهُ وَ لَا يَسْمَعُ كَلَامَ نَفْسِهِ هَلْ يَحْكُمُ بِكُفْرِهِ أَمْ

لَا قَالَ نَعَمْ ٢٧٨

سُئِلَ: الْخَوْفُ أَفْضَلُ أَمْ الرَّجَاءُ؟ قَالَ: الْخَوْفُ أَفْضَلُ مَا دَامَ الرَّجُلُ صَاحِحاً فَإِذَا نَزَلَ بِهِ

الْمَوْتُ فَالرَّجَاءُ أَفْضَلُ مِنَ الْخَوْفِ ٢٥١

سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي ١٠٧

عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُ تَوْبَةٌ فَلِلْقَلْبِ تَرَكَ وَ لِلرَّجْلِ تَرَكَ السَّعْيَ وَ لِلْعَيْنِ الْغَضُّ وَ لِلسَّمْعِ

تَرَكَ الْإِصْفَاءَ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى كُلِّ جَارِحَةٍ بِالْوَفَاءِ ١٥٤

فَالْخَيْرُ يَأْتِي بِهِ الْمُشْتَرَى وَ لَا الشَّرَّ يَقْضِي عَلَيْنَا رَجُلٌ وَ مَا الْأَمْرُ إِلَّا بِرَبِّ الَّذِي هُوَ الْخَالِقُ

الْخَلْقِ عَزَّوَجَلَّ ٣٣

فَانِ قِيلَ قِرَاءَةُ الْكِتَابِ اَسْبَقُ اَمِ الْمِيزَانِ قُلْنَا لَيْسَ فِيهِ نَصٌّ وَلَكِنْ اِسْتَنْبَطَ الْعُلَمَاءُ عَنِ طَرِيقِ
الِاسْتِدْلَالِ اِنَّ قِرَاءَةَ الْكِتَابِ اَسْبَقُ يَدُلُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى "فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَاُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ" وَ هَذَا يُدَلُّ عَلَيْهِ لِاِيْبَقِي عَمَلٌ بَعْدَ الْمِيزَانِ. فَاِنْ قِيلَ اَيْنَ الْحِسَابُ وَ اَيْنَ الْمِيزَانُ
قُلْنَا الْحِسَابُ وَ الْمِيزَانُ عَلَى الصَّرَاطِ فَيُوزَنُ حَسَنَاتُ كُلِّ وَاحِدٍ وَ سَيِّئَاتُهُ فَمَنْ ثَقُلَتْ
مَوَازِينُهُ يَمْضَى اِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ كَانَ مِنْ اَهْلِ الشَّقَاوَةِ يَسْقُطُ فِي النَّارِ لَمَّا رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ مِنْ اُمَّتِي يَسْقُطُ فِي النَّارِ كَالْمَطْرِ ٤٩

فَاِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ ٣٠٣

فَمَنْ لَمْ يَتَجَرَّدْ عَنِ الْخَلْقِ لَمْ يَتَفَرَّدْ لِلْحَقِّ ٩٩

قَالَ اَهْلُ اللُّغَةِ نَفْسُ الشَّيْءِ وَجُودُ ذَلِكَ الشَّيْءِ وَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ هِيَ الْاِنْسَانُ دُونَ غَيْرِهِ وَ
قَالَ اَهْلُ الشَّرْعِ النَّفْسُ مَرْكَبُ طَلَالِ الْاٰخِرَةِ ٦٤

قَالَ مَشَايِخُ سَمَرْقَنْدٍ رَحِمَهُمُ اللهُ رُوِيَةَ اللهُ تَعَالَى فِي الْمَنَامِ لَا يَجُوزُ لَانَ مَا يَرَى فِي الْمَنَامِ
خِيَالَةً وَ اللهُ تَعَالَى مَنْزَعَةٌ عَنِ الْخِيَالِ وَ تَرَكَ الْكَلَامَ فِي هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ اَحْسَنَ ٥٧

قَالَتِ الْجَهْمِيَّةُ لَعَنَهُمُ اللهُ اِنَّ اللهَ تَعَالَى بِكُلِّ مَكَانٍ وَ اِحْتَجَّوْا بِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَ هُوَ الَّذِي فِي
السَّمَاءِ اِلَهٌ وَ فِي الْاَرْضِ اِلَهٌ" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: "اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ
" وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: " مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ " وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: " وَ هُوَ مَعَكُمْ
اَيْنَمَا كُنْتُمْ " وَ الْجَوَابُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: "وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ اِلَهٌ" وَ فِي الْاَرْضِ اِلَهٌ اَي
تَقْدِيرُهُ وَ تَدْبِيرُهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: "ءَاْمَنْتُمْ مِنْ فِي السَّمَاءِ اَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْاَرْضَ فَاِذَا هِيَ
تَمُورُ اَي مَنْ ظَهَرَتْ اَثَارُ قُدْرَتِهِ فِي السَّمَاءِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: " مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ اِلَّا هُوَ
رَابِعُهُمْ " عَلِمَهُ وَ تَمُورُ " هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ " اَي بِالْعِلْمِ وَ مَنْ قَالَ بِاَنَّهُ فِي كُلِّ مَكَانٍ
لَوْ دَيَّ اِلَى اَمْرٍ قَبِيحٍ كَفَرَ

قَالَتِ الْمُشَبَّهَةُ يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى نُورٌ وَقَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ لَا يَجُوزُ بَلْ هُوَ خَالِقُ النُّورِ لِأَنَّ النُّورَ لَوْنٌ وَ لَوْ قُلْنَا أَنَّهُ نُورٌ يَلْزِمُ التَّشْبِيهُ وَاللَّهُ تَعَالَى مَنْزَعٌ عَنِ التَّشْبِيهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ حُجَّةُ الْمُشَبَّهَةِ قَوْلُهُ تَعَالَى «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ» فَسُمِّيَ نَفْسُهُ نُورًا وَالْجَوَابُ عَنْهُ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَي مَنُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ٣٠

قُلِ الْخَيْرَ وَإِلَّا فَاسْكُتْ ٢٩٨

كُلُّ خَائِفٍ هَارِبٌ وَكُلُّ رَاغِبٍ طَالِبٌ ٢٦٥

كُلُّ شَيْءٍ ذَكَرَ الْعُلَمَاءُ بِالْفَارِسِيَّةِ مِنْ صِفَاتِ الْبَارِي عَزَّ اسْمُهُ تَعَالَى وَصِفَاتُهُ فَجَائِزُ الْقَوْلِ سِوَى الْيَدِ بِالْفَارِسِيَّةِ ٢٩٥

لَا يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ اللَّهُ تَعَالَى نُورٌ لِأَنَّ النُّورَ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ وَالشَّيْءُ الَّذِي يَكُونُ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ لَا يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ رَبًّا وَقَوْلُهُ يَا نُورُ أَي مَنُورُ النُّورِ ٣٠

لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُ إِنَّ الْعَبْدَ صَارَ هُوَ الرَّبُّ وَإِنَّ الرَّبَّ حَلَّ فِي الْعَبْدِ وَالْعَبْدُ فِي الرَّبِّ وَنَعُودُ بِاللَّهِ عَنْ قَوْلِ الظَّالِمِينَ يَجْرِي اللِّسَانُ بِأَمْثَالِ هَذَا الْمُحَالَاتِ ٣١

لَا يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْعَبْدَ صَارَ هُوَ الرَّبُّ أَوْ إِنَّ الرَّبَّ حَلَّ فِي الْعَبْدِ؛ نَعُودُ بِاللَّهِ عَنْ قَوْلِ الظَّالِمِينَ الضَّالِّينَ ١٠٨

لَا يَنْبَغِي أَنْ يَقْرَأَ كُتُبَ الصُّوفِيَّةِ إِلَّا مَنْ رَسَخَ فِي الشَّرَائِعِ قَدَمُهُ وَقَوِيَ فِي الْحَقَائِقِ ذِهْنُهُ وَإِلَّا وَقَعَتْهُ فِي الضَّلَالِ لَمْ يَكُنْ مِنْهُ الْخُرُوجُ ٥٧

لَوْ صُدِرَ الذَّنْبُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْنَا مُتَابَعَتُهُ وَذَلِكَ بَاطِلٌ وَرَسُولُ اللَّهِ بَرِيٌّ عَنِ الْبَاطِلِ ٤٤

لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ ١٠٧

مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ إِظْهَارَ الْآيَاتِ وَالْمُعْجَزَاتِ كَذَلِكَ فَرَضَ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ كِتْمَانُ
الْكَرَامَةِ ٢٨١

مَا مَثَلُ مَعْرِفَةِ الْخَلْقِ وَعِلْمِهِمْ بِالنَّبِيِّ، عَلَيْهِ السَّلَامُ. إِلَّا مَثَلُ نُدْوَةٍ تَخْرُجُ مِنْ رَأْسِ الذُّقِّ ١١١
مَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ مِنَ الْيَدِ وَالْوَجْهِ لِلَّهِ هَلْ يَجُوزُ إِطْلَاقُ هَذِهِ بِالْفَارْسِيَّةِ؟ قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ
رَحِمَهُمُ اللَّهُ يَجُوزُ إِذَا لَمْ يَعْتَقِدِ الْجَوَارِحَ وَقَالَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَصِحُّ وَعَلَيْهِ الْإِعْتِمَادُ ٢٩٥
مَحَا عَنْ سِرِّهِ دُونَ الْحَبِيبِ وَبَتَّ أَي قَطَعَ عَنْ سِرِّهِ ذِكْرَ غَيْرِ الْحَبِيبِ ٢٥٦
مَنْ اسْتَأْنَسَ بِالذِّكْرِ كَمَنْ اسْتَأْنَسَ بِالْمَذْكُورِ ٧٨

مَنْ آنَسَ بِالدُّنْيَا سَفَلَ وَمَنْ آنَسَ بِالْخَلْقِ خَذَلَ [و] مَنْ آنَسَ بِالْمَالِ عَزَلَ وَمَنْ آنَسَ
بِالْمَوْلَى وَصَلَ ٧٩

مَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ ٤٦
مَنْ قَالَ لَوْ أَعْطَانِي الْجَنَّةَ لَا أُرِيدُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَا أُدْخِلُهَا دُونَكَ أَوْ قَالَ لَوْ أُمِرْتُ أَنْ أُدْخَلَ
الْجَنَّةَ مَعَ فُلَانٍ لَا أُدْخِلُهَا أَوْ قَالَ لَا أُرِيدُ رُؤْيَتَهُ فَهَذَا كُلُّهُ كُفْرٌ ٢٨٦
مَنْ كَانَ هِمَّتُهُ، مَا يَدْخُلُ فِي بَطْنِهِ كَانَ قِيمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ ١٧١
نِعْمَ الصَّوْمَعَةُ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ يَكْفِي نَفْسَهُ وَسَمْعُهُ وَبَصَرُهُ ١٢
وَأَجْمَعَ الْجُمْهُورُ عَلَى الرُّوحِ مَعْنَى يُحْيِي بِهِ الْجَسَدُ ٦٣
وَأَجْمَعُوا عَلَى أَنَّهُ لَا يُرَى فِي الدُّنْيَا بِالْأَبْصَارِ وَلَا بِالْقُلُوبِ إِلَّا مِنْ جِهَةِ الْإِيقَانِ ٥١

وَالصَّرَاطُ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَأَحَدٌ مِنَ السِّيفِ يَعْْبُرُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ
وَتَزَلُّ بِهِ أَقْدَامُ أَهْلِ النَّارِ ٤٨

وَإِذَا أَشْكَلَ عَلَى الْإِنْسَانِ شَيْءٌ عَنْ دَقَائِقِ عِلْمِ التَّوْحِيدِ فَيَنْبَغِي أَنْ يَعْتَقِدَ فِي الْحَالِ مَا هُوَ
الصَّوَابُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى أَنْ يَجِدَ عَالِمًا فَسَأَلَهُ مِنْهُ وَلا يَسْعَهُ تَرْكُ الطَّلَبِ وَلا يَعْذِرُ
بِالْوَقْفِ وَلا يَكْفُرُ أَنْ وَقَفَ ٣٥

وَإِذَا قَالَ إِنَّهُ نَهَ مَكَانِي مِنْ تَوْ خَالِي وَ نَهَ تَوْ دَرِ هَيْجِ مَكَانِي فَهَذَا كَفْرٌ يَنْبَغِي أَنْ يَقُولَ جَمِيعُ
الْأَشْيَاءِ مَعْلُومٌ لِلَّهِ تَعَالَى ٢٩٦

وَاعْلَمْ أَنَّ الْخَوَاصَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِثْلُ جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ اسْرَافِيلَ وَ عِزْرَائِيلَ أَفْضَلُ مِنْ
أَبِي بَكْرٍ وَ غَيْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ ٤٦

وَ الْإِلَهَامُ لَيْسَ مِنْ أَسْبَابِ الْمَعْرِفَةِ بِصِحَّةِ الشَّيْءِ عِنْدَ أَهْلِ الْحَقِّ ٢٨٢
وَ الْإِسْتِهْلَاكُ أَنْ لا يَبْقَى لَكَ حَظٌّ وَ لا يَكُونُ لِمَحَبَّتِكَ عِلَّةٌ وَ لا يَكُونُ قَائِمًا بِعِلَّةٍ ٢٥٩-٢٦٠-٢٦١
وَ الْحَوْضُ فِي الْقِيَامَةِ حَقٌّ وَ الْكَوْثُرُ فِي الْجَنَّةِ حَقٌّ ٤٩
وَ الشُّهُودُ أَنْ يَرَاهَا بِاللَّهِ لا بِنَفْسِهِ ٥٥

وَ الْمَنْسُوخُ لا يُوْجِبُ الْعَمَلَ وَ لَكِنْ يُوْجِبُ الْإِيْمَانَ فِيهِ ٤٥
وَ الْيَدُ مِنْ صِفَاتِ الْأَزَلِيَّةِ بِمَا كَيْفٍ وَ لا تَشْبِيهِ وَ لا جَارِحَةَ فَتَقْرَأُ وَ الْمُرَادُ مَا أَرَادَ اللَّهُ ٢٩٤
وَ أَمَّا الصِّرَاطُ فَهُوَ جِسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى مَتْنِ جَهَنَّمَ أَدَقُّ مِنْ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنْ السَّيْفِ وَ أَظْلَمُ
مِنَ اللَّيْلِ ٤٨

وَ أَمَّا الْفَرَضُ الدَّائِمُ فَهُوَ الْإِيْمَانُ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَهَذَا دَائِمٌ
يُلْزِمُهُ فِي الْأَوْقَاتِ ٢٩٠

وَ إِنْ زَنَى أَمْرَأَةً لَهَا زَوْجٌ بَلَغَ الْخَبْرُ إِلَى زَوْجِهَا فَإِنْ عَفَى عَنْهُ زَوْجُهَا فَتَابَ تَابَ اللَّهُ تَعَالَى إِنْ
شَاءَ وَ يَكْتَفَى أَنْ يَقُولَ خَصْمُهُ عَفَوْتُكَ عَنْ كُلِّ خُصُومَةٍ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ ١٥١

وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْجَنَّةِ لَيْلٌ وَ لَكِنْ يَعْرِفُ بِالذَّلَائِلِ مِقْدَارَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لِأَنَّهُ إِذَا مَضَى اثْنَا عَشَرَ سَاعَةً يَهْبُ الرِّيحُ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فَيَعْلَمُ أَنَّهُ مَضَى اللَّيْلُ ٥٠

و رَوَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، رَأَى مَعَاذَ ابْتَكَى فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ يَا مَعَاذُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ أَدْنَى الرِّيَاءِ الشُّرْكُ ٢١٩

و عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ: "لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ الصَّابِرُونَ؟ فَقَالَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "الَّذِينَ صَبَرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ صَبَرُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ صَبَرُوا فِيمَا أَصَابَهُمْ مِنَ الْمَصَائِبِ وَ الْأَمْرَاضِ وَ كَسَبُوا طَيِّبًا وَ أَنْفَقُوا قَصْدًا ١٦٢

و عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَتَدْرُونَ مَنْ التَّائِبُ؟ قَالُوا لَا فَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا تَابَ الْعَبْدُ وَ لَمْ يَرْضَ الْخُصَمَاءَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَتَعَلَّمِ الْعِلْمَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَتَغَيَّرْ خُلُقُهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يُقْصِرْ أَمَلُهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ مَنْ تَابَ وَ لَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ وَ إِذَا اسْتَبَانَ عَلَى الْعَبْدِ هَذِهِ الْخِصَالُ فَهُوَ تَائِبٌ حَقًّا ١٤٩

و عَنْ بَعْضِ أَهْلِ التَّفْسِيرِ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: "عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ." "أَيُّ إِنْ صَبَرْتُمْ عَلَيْنَا فَوَصَلْتُمْ إِلَيْنَا!" وَ عَنْ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ أَنَّهُ قَالَ: الصَّبْرُ صَبْرَانِ: أَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخَرِ، الصَّبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَسَنٌ وَ الصَّبْرُ عَمَّا نَهَى اللَّهُ تَعَالَى أَحْسَنُ ١٦٢

وَ كُلُّ مَنْ لَهُ عَلَى دَرَجَةٍ فَإِنَّهُ يَرَى الرَّبَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا أَمَّا الرَّؤْيَةُ لِلْعَامَّةِ يَكُونُ فِي كُلِّ يَوْمٍ الْجُمُعَةِ فَهَذَا كُلُّهُ قَدْ رَوَى عَنْ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ٥٠

وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي قَصْرَةٍ يَرَى رَبَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الرَّبُّ لَيْسَ فِي الْمَكَانِ وَ يَرَاهُ الْعَبْدُ بِالْكَيفِ وَ لَا تَشْبِيهِهُ وَ لَا حِجَابٍ ٤٩

وَ لَا يُقَالُ يَدُهُ قُدْرَةٌ ٢٩٤

وَلَوْ قَالَ لِلْمُسْلِمِ الْأَجْنَبِيِّ يَا كَافِرًا وَقَالَ لِأَجْنَبِيَّةٍ يَا كَافِرَةٌ وَلَمْ يَقُلْ الْمَخَاطَبُ شَيْئًا أَوْ قَالَتْ لِزَوْجِهَا يَا كَافِرٌ وَلَمْ يَقُلْ الزَّوْجُ شَيْئًا كَانَ الْفَقِيهُ أَبُو بَكْرٍ الْأَعْمَشُ الْبَلْخِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ يَكْفِرُ هَذَا الْقَائِلُ وَقَالَ غَيْرُهُ مِنْ مَشَائِخِ بَلْخٍ لَا يَكْفِرُ وَأُرْسِلَتْ هَذِهِ الْمَسْئَلَةُ إِلَى بَخَارَا فَاجَابَ بَعْضُ أئِمَّةِ بَخَارَا إِنَّهُ كَفَرَ فَرَجَعَ الْجَوَابُ إِلَى بَلْخٍ فَمَنْ أَفْتَى بِخِلَافِ الْفَقِيهِ أَبِي بَكْرٍ رَجَعَ إِلَى قَوْلِهِ وَيَنْبَغِي أَنْ لَا يَكْفِرَ هَذَا الْقَائِلُ عَلَى قَوْلِ الْفَقِيهِ أَبِي اللَّيْثِ وَبَعْضُ أئِمَّةِ بَخَارَا وَالْمُخْتَارُ فِي الْفَتَوَى فِي الْجِنْسِ هَذِهِ الْمَسَائِلُ أَنَّ الْقَائِلَ بِمِثْلِ هَذِهِ الْمَقَالَاتِ إِنْ كَانَ الْقَائِلُ أَرَادَ الشُّتْمَ وَلَمْ يَعْتَقِدْ كَافِرًا لَا يَكْفِرُ وَإِنْ كَانَ مُعْتَقِدُهُ كَافِرًا مُخَاطَبُهُ بِنَاءً عَلَى إِعْتِقَادِهِ إِنَّهُ كَافِرًا يَكْفِرُ لِأَنَّهُ لَمَّا اعْتَقَدَ الْمُسْلِمَ كَافِرًا فَقَدْ إِعْتَقَدَ دِينَ الْإِسْلَامِ كَافِرًا وَمَنْ إِعْتَقَدَ دِينَ الْإِسْلَامِ كَافِرًا كَفَرَ ٢٩١

وَلَوْ قَالَ مَنْ خَدَائِمِ عَلَى وَجْهِ الْمِزَاحِ يَعْنِي خُودَائِمٍ فَقَدْ كَفَرَ ٢٩٢
وَلَوْ كَانَتْ صِفَةٌ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ تَعَالَى مُحَدَّثَةً لَكَانَ ذَاتُهُ قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ عَنْ صِفَاتِ الْكَمَالِ فَيَلْزِمُ أَنْ يَكُونَ ذَاتُهُ نَاقِصًا قَبْلَ حُدُوثِ تِلْكَ الصِّفَةِ وَمَعَ ذَلِكَ فَتَبَيَّنَ أَنَّ حُدُوثَ الصِّفَةِ لِذَاتِ اللَّهِ مُحَالٌ ٢٧٨

وَمَا هُوَ مِنْ كُفْرٍ صَرِيحٍ كَإِعْتِقَادِ الْكُلِّ إِلَهًا ٢٩٦
وَمُشَاهِدَةُ السَّرِّ كَالْمُعَايَنَةِ ٥٤

وَيَتَفَرَّدُ فِي الْأَحْوَالِ عَنِ الْأَحْوَالِ، فَلَا يَرَى لِنَفْسِهِ حَالًا بَلْ يُغِيبُ بِرُؤْيِيهِ مُحَوَّلَهَا عَنْهَا ١٠٠
وَيَكُونُ الشُّهُودُ شُهُودًا غَلْبَةً لَا شُهُودًا أَعْيَانًا ٦٩-٥٦

وَيَنْبَغِي لِلرَّجُلِ أَنْ لَا يُكْثِرَ الْأَكْلَ فَإِنَّ ذَلِكَ مَذْمُومٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ النَّاسِ "قَوْلُهُ تَعَالَى: "كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا." لِأَنَّ الْإِسْرَافَ فِي الْأَكْلِ يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْأَمْرَاضُ؛ وَقِيلَ إِذَا كَانَ الرَّجُلُ قَلِيلُ الْأَكْلِ كَانَ أَصْحَ جِسْمًا وَأَجْوَدَ حِفْظًا وَأَزْكَى فِهْمًا وَأَقْلَ نَوْمًا وَأَخْفَ نَفْسًا؛ وَ

الاسراف في الطعام أنواع: فمن ذلك أن يأكل فوق الشبع فإنه حرام و من المتأخرين من استثنى إذا كان له غرض صحيح في الأكل فوق الشبع فج لا بأس به و ذلك فيأكل لأجل الضيف أو يريد صوم الغد ١٧٢

والصحيح عندنا أن خواص بني آدم عليه السلام و هم الانبياء و المرسلون أفضل من جملة الملائكة و خواص الملائكة و هم المقربون أفضل من عوام بني آدم و هم الأتقيا أفضل من عوام الملائكة ٤٦

والمحدث للعالم هو الله أي الذات الوجود الذي يكون وجوده من وجوده و ذاته و لا يحتاج الى شيء أصلاً ٢٨٧

يا ذالنون قيدي بقيد^٢ و غلني بغله قل له و الله لو قطعني ما ازددت لك الأحباً حباً ٢٦٨

يا محمد! تبتك الله بالقول الثابت ١٥٩

يد الله يجوز بالعربية و لا يجوز بالفارسية ٢٩٥

فهرست اصطلاحات عرفانی و کلامی و فقهی

اباحت ۹۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۱

ابدال ۱۹۱

اتحاد ۲۵۹

اتصال ۳۱، ۷۷، ۷۹، ۱۲۳، ۲۱۲

احسان ۹۶، ۱۴۶، ۲۱۸

احوال ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۴۱، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۲،

۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲

اختیار ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۳، ۵۶، ۸۱، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۶۳، ۲۱۱، ۲۲۷،

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹

اخلاص ۱۷، ۹۰، ۸۹، ۹۵، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۸۴

اریاب حقیقت ۲۱، ۱۲۷، ۱۳۸

ازلی ۱۲۲، ۱۰۴، ۱۰۰، ۲۹۵

استدراج ۹۹، ۱۲۰

استغراق ۵۱، ۵۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶،

استغناء ۱۵۹، ۲۵۹، ۲۸۶

استهلاک ۲۵۹، ۲۶۰

اسقاط عمل ۹۶، ۱۳۶

اسماء الله ۲۵۷

اصحاب مبشره ۲۸۱، ۲۸۲

اصحاب یمین ۱۶۱

اعمال ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۳۴، ۳۰۶

اعیان ثابت ۲۶۹

افتقار ۱۲۳، ۱۵۹

اماره ۶۵، ۹۴، ۲۴۳

امانت ۲، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۵۰

امر معروف ۸، ۲۸۹، ۳۰۶

انا گفتن ۱۰۷، ۲۲۷

انالحق ۱۰۶، ۱۰۸

اناغیر مخلوق ۱۰۷، ۱۰۸

انس ۱۰، ۲۰، ۳۳، ۵۴، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۸، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۴،

۱۹۵، ۲۴۷، ۲۴۹

اهل استغراق ۵۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۶

اهل اسلام ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۹۳

اهل الجنة ۴۸

اهل النار ۴۸

اهل بیت ۲۸۸

اهل حدیث ۴۳

اهل سنت و جماعت ٢٢، ٤٨، ٦٣، ٦٤، ١٠٢، ١٠٧، ١٦٩، ١١٩، ٢٨٢، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢١٩

اهل صفة ٦

اهل يقين ٢٢

آخر الزمان ٧١، ١٣٧

بعد ٢٤، ٣٠، ٣١، ٥٦، ٩٣، ٩٨، ١٠٦

بدعت ١٠، ٢٥، ١٢٤، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٧، ١٤٩، ١٨٥،

٢٤٧، ٢١٦

بقا ٥٢، ٥٧، ٧٥، ١٠١، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٩، ١١٢، ١١٤، ١١٥، ١٢١، ١٢٤، ١٣٧، ١٦٦،

١٧٦، ٢٤٤، ٢٥٩، ٢٦٥، ٢٦٩

بلا ٧٨، ٨١، ٨٥، ١٠٢، ١١٣، ١١٧، ١٢٧، ١٦١، ١٦٥، ١٦٣، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٥، ١٧٧،

١٨٠، ١٨١، ١٩٩، ٢٠١، ٢٠٦، ٢٠٨، ٢١٢، ٢٢٦، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٥٠، ٢٦١، ٢٦٨، ٢٦٦،

٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣٠٧

تابعين ٢٤، ١٣٢، ٢٨٨

تأويل ٢٣، ٣٧، ٤١، ٤٨، ٩٨، ١٠٨، ١٣٠، ٢٤٤، ٢٥٦، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٠، ٢٩٢، ٢٩٣،

٢٩٥، ٢٩٤

تجلى ٥١، ٥٢، ٥٣

تسليم ٥١، ١٢٦، ١٣٢، ١٨١، ١٨٤، ١٨٧، ٢٢٦، ٢٣٢، ٢٥٩، ٣٠٢

تصفيه ٢٠

تصوف ١، ٢٤، ٢٢٠

تفرقه ٢٢، ٥٧، ٩١، ٩٣، ١٠٦، ١٣٥

تفريد ٥٧، ٩٧، ٩٨، ٩٩

تواجد ٢٦٤

توبه (عام، خاص، خاص الخاص) ٢١، ٣٦، ٤٤، ١٣٥، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩،
١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٦٢، ١٩٥، ٢١٥، ٢٣٢، ٢٤٥، ٢٤٧، ٣٠٢، ٣٠٨

توجید ٢٦٤

توحید اخص ١٠٥، ١٠٨

توکل ١٧

جبار ٢٤٧

جذب ٢٠، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٥٧

جلال ٣٧، ٥٥، ٧٧، ٧٨، ١١٣، ١١٧، ١٢٣، ٢٠١، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٦٦، ٢٧٠

جمال ٧٨، ٢٠١، ٢٤٤

جهاد ٦٥، ٦٧، ٩٤، ٩٥، ١٢٧

جهنیه ٢٦٩

جهودان ٥٠

جوهر ٢٨، ٢٩، ٧٢، ٨٨، ١٤٥

حال ٨، ٩، ١٩، ٢٣، ٢٤، ٢٦، ٢٧، ٣٥، ٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٥

٥٦، ٥٩، ٦٠، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧١، ٧٨، ٨٠، ٩١، ٩٢، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٨، ٩٩، ١٠٠

١٠١، ١٠٢، ١٠٦، ١١٠، ١١٣، ١١٧، ١١٨، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٢، ١٣٨، ١٤١، ١٤٢، ١٦٠

١٦٢، ١٦٣، ١٦٩، ١٧٤، ١٧٨، ١٩٠، ١٩٢، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١١، ٢١٢، ٢١٨، ٢٢١

٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥٣

٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٤، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٩٢

٣٠١، ٣٠٣

حجاب ٣، ٢٣، ٣٥، ٤٩، ٥٦، ٧٧، ٩١، ١١٩، ١٥٤، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٤، ٢١٢، ٢٣٢، ٢٤٤

حدوث ٣١، ٤٧، ٥٢، ١٠٠، ١٠٧، ١٠٩، ٢٧٨

حرام ٥، ٧، ١٠، ٢٥، ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٧، ٩٥، ١٢١، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٣، ١٣٥، ١٥٨،
١٦٠، ١٦٣، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٨٨، ١٩٠، ٢٣١، ٢٤٢، ٢٤٦، ٢٤٧،
٢٨٦، ٢٩٧

حشر ٢، ٢٠١

حق اليقين ٥٦، ٢١٢، ٢٠

حلال ٣٢، ٤٧، ٤٨، ٩٥، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٥، ١٥٨، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣،
١٧٥، ١٩٠، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٤٧

حلم ١٣٤، ١٤٦، ١٨٢

حلوليان ٥٠، ١٠٦

حيراني ٣

حيرت ٢٣، ٧٨، ١٠١، ١٠٦، ١٢٢، ١٢٣، ١٧٩

خاص الخاص ٩٤، ١٢٨

خلوت ٨، ١١، ١٠١، ١١٧، ١٣١، ١٣٨، ١٩٠، ١٩١، ٢١٣، ٢٧٠، ٢٩٣، ٣٠٢

خوف ٥، ٧، ١٦، ٣١، ٣٧، ٥١، ٥٢، ٥٣، ١٠٤، ١٠٥، ١١٢، ١١٤، ١١٧، ١٢٠، ١٣٢،
١٣٥، ١٤٧، ١٥٥، ١٧٣، ١٨٢، ٢٠٥، ٢٣٢، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨،
٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٦٥، ٢٧٤، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٠،
٣٠٢، ٣٠٨، ٣٠٩

خير ٢٣، ٣٣، ٤٥، ٤٦، ٧٩، ٨٨، ٨٩، ٩٥، ٩٨، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٩، ١٣١، ١٣٢، ١٥٧،

١٦٨، ١٧١، ١٧٧، ١٧٨، ١٨١، ١٨٨، ١٩٣، ١٩٨، ٢٠٧، ٢١٨، ٢٣٣، ٢٣٩، ٢٤٥، ٢٦٨،

٢٩٤، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٦

دارالفنا ٥٠

داريقا ٥٢، ٥٦

دهری ۱۰۳

ذوق ۲، ۱۷، ۲۹، ۶۶، ۷۸، ۱۷۰، ۲۵۵، ۲۷۴

رؤیت ۱۰۰، ۱۵۷، ۲۸۶

رجا ۱۶، ۵۳، ۱۰۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۹

رسول (ص) ۱، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،

۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷،

۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۶،

۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸،

۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴،

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۴،

۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷

رضا ۲، ۱۷، ۳۴، ۵۵، ۷۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۶،

۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۰،

۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۰۹

رضاء اخص ۱۷۵

رندان ۲۳۷

روح ۱۷، ۲۴، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۹۴، ۹۷، ۱۳۸، ۱۶۸، ۱۷۰،

۱۷۳، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۶

ریا ۵، ۹۱، ۹۶، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۶۲،

ریاضت ۱۰، ۱۷، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۳۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۲۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،

زاهد ۶، ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۹۳، ۹۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰،

زاويه ١١، ١٢، ١٩١

زنديق ٩٥، ٩٦، ١٠٥، ٢٦٤، ٢٩٣

زهد ١٢، ١٣، ١٤، ١٧، ٢٢، ٦٠، ١٠٧، ١٢٦، ١٤٣، ١٥٧، ١٥٨، ١٦١، ١٦٨، ١٦٩، ١٩٩،

٢٣٠، ٢٤٧

سبحانى ١٠٦، ١٠٧

سُكْر ١٠٦

ستارى ٣

سمع ٣٧، ٢٦٤

شبهه ٢٢، ٥٨، ١٢١، ١٢٧، ١٣٠، ١٣٣، ١٥٨، ١٧٣، ٢٦٩، ٢٨٣، ٢٩٠، ٣٠٩

شبهات ١٢٧، ٢٢١، ٢٤٧

شريعت ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٢٦، ٣١، ٣٨، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٣، ٧١،

٧٦، ٧٧، ٨٤، ٩٥، ١٠٧، ١٠٩، ١١٠، ١١٣، ١١٦، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧،

١٢٩، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٥٠، ١٥٩، ١٧٧، ١٨٣،

١٨٤، ١٩٠، ٢١٧، ٢٢١، ٢٥٩، ٢٥٧، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٨٠، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٦

شطحيات ٥٧، ١٠٧، ٢٨٣، ٢٨٦

شفاعت ٢، ٤٣، ٤٩، ٢٥٨

شفيع ٤، ٢٠٥

شوق ٢، ١٧، ٧٨، ١٠١، ٢٣٩، ٢٤٨، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٥، ٢٦٨

صاحب ولايت ١١٩

صبر ١١، ١٢، ١٥، ٤١، ٥٥، ٦٩، ٩٤، ١٢٦، ١٣٣، ١٤٨، ١٥١، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١،

١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٨، ١٧٤، ١٨١، ١٨٢، ١٩١، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٥،

٢٤٥، ٢٤٧، ٢٦٤، ٢٧٩، ٣٠٤

صحابه ۱۳۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۷۶، ۲۳۳، ۲۸۹

صحو ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۰۹، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۶

صراط ۲، ۹، ۲۲، ۴۸، ۴۹، ۱۰۷، ۱۹۸، ۲۵۰، ۲۷۰، ۳۰۹

صغیر ۴۷، ۴۹

صفات ثبوتی ۱۲۱، ۱۷۹

صفات سلبی ۱۲۱، ۲۷۹

صوفی ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۵، ۷، ۲۰، ۵۹، ۱۰۶، ۱۸۳، ۱۹۹

صوفیه ۴، ۱۹، ۲۳، ۵۷، ۷۱، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۶۸

صومعه ۱۲

طالب ۱۳، ۱۵، ۴۱، ۶۱، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۰۷

۲۶۵، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۲

طریقت ۲۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

طلب ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۲۵، ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۵۸، ۶۲، ۶۵، ۷۵، ۸۸، ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۴

۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۱۹

۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۶

۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۲

طهور ۲، ۲۷۳

عاشورا ۲۲۱

عدل ۳۱، ۵۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۷۶

عرش ۱، ۲، ۲۹، ۶۵، ۲۰۶، ۲۵۰

عرض ۲۸، ۲۹، ۶۳

عرفه ۲۲۱

- عزلة ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٣٢، ١٩١
- عصمت ٢، ٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٣، ٤٧، ٢٢٦، ٢٩٠
- علم اليقين ٥٦
- عين اليقين ٤، ٥٦، ٢١٢
- غنا ٦، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ١١٤، ١١٨، ١٥٣، ١٥٨، ١٥٩، ٢٦٢
- غيبة ٤١، ٥٥، ٥٦، ١٣٤، ١٣٩، ١٥٠، ١٨٤، ٢٠٥، ٢٦٥، ٢٦٩
- غيرت ٩٥، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨
- فاسق ٨، ١٣، ٢١، ٤٧، ١٢٠، ١٨٣، ٢٦٤، ٢٩٠
- فرض عين ١٣٤، ٢٠٠
- فرض كفايت ١٣٤
- فرض واجب ١٣٤
- فسق ٩، ٤٧، ٢٢١، ٢٤٣، ٢٧١
- فضل ٢، ٣، ٤، ٢٠، ٣٢، ٥٤، ٩٥، ٩٧، ١٠٤، ١١٦، ١١٩، ١٢٤، ١٣٩، ١٦٦، ١٩٥، ١٩٧
- ٢٢٨، ٢٣٤، ٢٤٥، ٢٨٥
- فقر ٦، ٥٢، ١١٤، ١٥٣، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٧٤، ١٧٩، ٢٥٣، ٢٦٨، ٣٠٨
- فقير ١٥٩، ١٥٨، ١٥٦، ١٥٣، ١٥٤، ١٥
- فنا ٥٢، ٥٦، ٧٨، ٩١، ١٠١، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧
- ١١٨، ١٢١، ١٢٤، ١٣٢، ١٤٢
- فيض ٣، ١٧، ٢٤، ٨٠، ١١٨، ١٢٥، ٢٢٣، ٢٣٩، ٢٨٢
- قال ١٢، ١٥، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٨، ٣٠، ٤٦، ٤٨، ٤٩، ٥٧، ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٧٧، ٧٩، ٨٨، ٩٥
- ١١١، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٤٢، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٦، ١٨٢، ١٨٦
- قله ٥، ٤٧، ٥٣، ٦٧، ١٧٦، ١٧٧، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٩، ٢٤٩

قدری مذهب ١٦٩

قدیم ١٠٤، ١٠٨، ١٢١، ١٢٢، ١٧٩، ١٩٧، ٢٥٦، ٢٦٠، ٢٧٩

قرب ٢٣، ٢٤، ٢٦، ٣٠، ٣١، ٤٩، ٥٦، ٧٧، ٧٩، ٩٣، ٩٨، ٩٩، ١٠٦، ١٦٧، ٢٤٣، ٢٩٤

قضا ٢٣، ٣٤، ٨٦، ٨٧، ١٠٤، ١٥٠، ١٦٠، ١٧٧، ١٨٠، ١٩٩، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٥٩، ٢٦١

٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٩، ٢٨٨

قطیبت ٩٩

قنوط ٩٣، ٢٤٤

قهار ١١٤، ٢٤٧، ٢٨١

کاشف الضر ٤

کبیر ٤٧، ٤٩

کرامت ٢، ١٩، ٢٢، ٣٦، ٨١، ٩٣، ١٢٠، ١٣٨، ١٩٩، ٢٨٢، ٢٨٦، ٢٨٨

کرامتیه ٢٩٣، ٢٩٤

لوامه ٦٥، ٩٤

لوح المحفوظ ١٨٠، ١٨١، ٢٧٠

مباح ٧، ٢٥، ٣٢، ١٢١، ١٣٥، ١٤٩، ١٧١، ٢١٧، ٢٥١، ٢٦٤

مجاهد ١٠، ٢١، ٩١، ٩٥، ١٤٠، ١٧٠، ١٧٧، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٥، ٢٢٨

مجاهدات ٢٣، ١٢٦، ١٣٢، ١٣٨، ١٣٩، ١٩١، ٢١٧

مجدوب ٢٢٣

محبّت ٨، ٢٠، ٣٤، ٥٢، ٥٦، ٧٩، ٨٤، ٩١، ٩٤، ٩٥، ٩٧، ٩٨، ١٠٤، ١٠٥، ١٢٥، ١٢٦،

١٢٧، ١٥٩، ١٦٧، ١٧٦، ١٩٣، ١٩٥، ٢٢٥، ٢٣٩، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧

٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٥، ٢٩٣

محدث ٢٩، ٣٥، ٦٤، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٧، ١٠٨، ١٧٩، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٠

مرقد ٤٧، ١١٩، ١٢٠

مرشد ١١٩، ١٢٠، ١٢٤، ١٣٥، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣

مريد ٩٢، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٢

١٤٥، ١٥٧، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٦٤

مسبب الاسباب ١٠٠

مشاهده ٥، ٢١، ٣١، ٥٢، ٥٤، ٥٦، ٥٧، ٦٧، ٧٠، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ١٠١، ١٠٦، ١١٠، ١١٤

١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٦، ١٤٠، ١٤١، ١٥٢، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٦، ١٧٥، ١٧٦

١٧٩، ٢١١، ٢١٢، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٩٠، ٢٩٣، ٣٠٥

مشبهان ٥٠

معامله ١٩، ٢٢، ٢٣، ٧١، ٩٤، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٥، ١٩٠، ٢١٤، ٢٤٣

معجزه ٤٥

معرفت ٢، ١٠، ١٧، ٢٣، ٢٦، ٢٨، ٥٨، ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٢، ٧٤، ٧٥

٨٣، ٨٤، ٩١، ٩٦، ٩٨، ١٠٧، ١٠٨، ١١١، ١١٥، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٦، ١٣٨، ١٤٧

١٦٦، ١٧٨، ١٩١، ١٩٥، ١٩٨، ٢٠٢، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٧٩

٢٨٠، ٢٨٥، ٣٠٩

معصوم ٣٦، ٣٧، ٢٤٦، ٢٨٢، ٢٨٣

مقام ٤٦، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٧٨، ٩١، ٩٤، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٧، ١١١، ١١٤، ١١٥، ١٢٥، ١٣٨

١٤٨، ١٥٤، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٥، ١٨٢، ١٩١، ٢٠١، ٢١٢، ٢١٦

٢٢٠، ٢٢٧، ٢٥٠، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٠، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٨٣

٢٨٥، ٢٨٤، ٣٠٨

مقامات ٥٤، ٩٤، ٩٩، ١٢٦، ١٣٨، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ٢١٢، ٢٢٧، ٢٤٧

٢٦٥، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦

مکاشفات ٢٣، ٣١، ١٦٤، ٢٨٤،

مکمل ١١٩

ملک‌الموت ١٤٨، ٢١٦، ٣٠٥، ٣٠٦

منازل ٨٣، ١٢٦

منسوخ ٣٢، ٤٥، ٤٦

نبوت ٢٩٤، ٤، ٨، ٣٦، ٣٩، ٤٠، ٤٦، ١٣١، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣

نسخ ٣٢، ٤٥

نفس ٢، ٥، ١١، ١٢، ١٥، ٢٥، ٢٦، ٢٨، ٣٠، ٣٦، ٣٧، ٣٩، ٤٢، ٥٥، ٥٦، ٦١، ٦٤، ٦٥،

٦٨، ٦٩، ٧١، ٧٢، ٧٤، ٧٦، ٧٨، ٨٠، ٨٦، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٧، ٩٨، ٩٩،

١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١١٢، ١١٩، ١٢٢، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٥،

١٣٦، ١٣٧، ١٣٩، ١٤١، ١٤٥، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٨، ١٧٠، ١٧١،

١٧٣، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٨، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٧،

٢١٨، ٢٢٦، ٢٣٧، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٩، ٢٧٤، ٢٧٥،

٢٧٨، ٢٧٩، ٢٩١، ٢٩٤، ٢٩٨

نماز ٢٢، ٤٢، ٤٣، ٤٧، ١١٦، ١٢١، ١٢٥، ١٢٧، ١٣٥، ١٤٠، ١٥٠، ١٥٩، ١٦٣، ١٦٦،

١٧٠، ١٧١، ١٨١، ١٨٣، ١٨٥، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٠، ٢٢١،

٢٤٨، ٢٤٩، ٢٦١، ٢٦٦، ٢٧٩، ٢٨٤، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٣٠٧

همت ٢٢، ٢٥، ٣٨، ٧٥، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٥، ١١٢، ١٢٧، ١٣٥، ١٧١، ١٧٨، ٢٢٢، ٢٨٦،

٣٠١، ٣٠٨

وادی ١٢، ١٦، ٩١، ١٤٢، ٢١٦، ٢٢٢، ٢٥٣، ٢٨٦

واجد ١٠٦، ٢٢٣

وجد ١٠٦، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٥٥، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٨٦

وجد ٢٠، ١٠٦، ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٢٢، ٢٥٥، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٨٦،

وحدت ٩٧، ٩٨، ١٠٢، ٢٢٢

و٣ ١٧، ٢٥٦

ورع ١١٨، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٩، ١٤٥، ٢٤٧

وعيد ٢٠، ٣٤، ٣٧، ٧٩، ١٧٠، ٢١١

ولایت ٢٦، ٢٨، ٤٧، ٧١، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٩، ١٦٩، ٢٠٥، ٢٢١، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥،

٢٩٣، ٢٩٧

فهرست اعلام

- آدم ۲۰، ۲۵، ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۸۴، ۹۸، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۷۸، ۳۰۱.
- ابراهیم ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۲۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۹.
- ابراهیم ادهم ۱۵، ۱۸۳.
- ابراهیم خواص ۲۲۹.
- ابلیس ۳۶، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۸۳.
- ابن سماک ۱۹۶، ۲۳۴.
- ابن عباس ۱۲، ۳۰، ۳۸، ۸۸.
- ابن عطا ۲۱۴.
- ابن عمر ۱۳۲، ۱۹۱، ۳۰۲.
- ابن المکدر ۱۸۶.
- ابن اویس ۲۲۰.
- ابن آدم ۶۲، ۲۳۴، ۳۰۶.
- ابن سیرین ۹.
- ابن مسعود ۹۵، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۳۴.
- ابوالحسن اشعری ۵۰.
- ابوالحسن نوری ۱۷۹، ۲۱۱.
- ابوالقاسم صفار ۲۷۸.
- ابوامامه‌ی باهلی ۵۰.

ابوبكر ٤، ١٣٠، ١٣٢، ١٧٠، ١٩١، ١٩٩، ٢٠٣، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٢٠، ٢٣٣، ٢٥٠، ٢٨٢، ٢٩٤

ابوحامد دستان ٢٦٦

ابوحفص ١٦٨

ابوحنيفه كوفى ٢٩٤

ابوحنيفه ١٣٤، ١٩٣، ٢١٥، ٢٤٢، ٢٨٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٨

ابودرداء ٩، ١٢، ١٤، ١٩٢، ١٩٨، ٢٦٨

ابوسعيد ١١٥، ١٨٠

ابوسعيد خراز ١٨١

ابوطلحه ١٦٤

ابوعثمان ١٦٨، ١٦٩، ١٨٥

ابومحمد دمشقى ١٦٦

ابومنصور ٥٧

ابوموسى اشعري ٣٠٥

ابوهريه ٢٠٣

ابويزيد ١٠٧، ١١١

احمد بن بزاز ١٩٢

احنف قيس ١٨٥

اسامه بن زيد ٣٠٤

اسامه ٣٠٤

اسحاق ٣٩، ٤٠

اسرافيل ٤٦، ٢٩٤

اسود حبشى ٣٠٥

- اصحاب کھف ۸، ۲۰۰
 اللہ قلی ۱
 اللہ یار ۱، ۳۰۸، ۱۵، ۱۵۶
 امام اسماعیل بخاری ۲۸، ۲۸۲
 امام حسین ۴۷
 امام شہاب الدین ۵۰
 امام محمد مقاتل ۲۸۱
 امیر المومنین حسین ۲۸۸
 امیر حسین واعظ ۴۰
 انس بن مالک ۲۴۸
 اوریا ۴۱
 اویس قرنی ۱۸۵
 ایوب ۳۷، ۱۶۶
 باباطاھر ۲۰۷
 برسبسا ۲۸۳
 بشرحافی ۱۶۱، ۲۳۰، ۲۷۱
 بلعم ۱۰۰، ۲۵۰
 بنی اسرائیل ۱۳۷، ۱۴۹
 بنی آدم ۴۶، ۲۸۰
 بویان ۲۳۵
 بوذر ۲۳۲
 پسر آدم ۲۳۴

جبرئيل ٢١٨، ٣٥، ٤٣، ٤٦، ١٥٩، ١٦٤، ١٨١، ١٩٦، ٢٢٧، ٢٤٨، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٨٢،
٢٨٧، ٢٩٤

جعفر بن محمد ٢٣٤

جنيد ٦٣، ٩٦، ١٥٠، ١٥٣، ١٥٧، ١٩٢، ٢١٤، ٢٣٦، ٢٥١، ٢٧١

حاتم ٦، ٩

حاتم اصم ٦، ٩

حارث محاسبى ١٦٩

حامد لقاف ٩

حسن (ع) ١٣

حسن بصرى ٧٢، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٥١

حسين (ع) ٢٨٨

حضرت على (ع) ١١

حذيفه ١٩٨، ٣٠٢

خليل ١٤، ٣٨، ١٣٥، ١٨٢، ٢٤٨

خواجه عبدالله انصارى ٢٥

داود ٣٧، ١٥٧، ١٩٧

داود طابى ١٩٢

ذوالنون ١٢٣، ٢٤٧، ٢٦٨

ربيع هيشم ٢٣٢

رسول (ص) ١، ٧، ٨، ١٢، ١٣، ١٤، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٤، ٢٥، ٣٥، ٣٦، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣،

٤٤، ٤٥، ٤٨، ٥٠، ٥٨، ٦٢، ٦٨، ٧١، ٨٤، ٨٧، ٨٨، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٧، ١٢٠، ١٢٥، ١٢٧،

١٢٨، ١٢٩، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٥، ١٤٠، ١٤٦، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٧،

۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴،
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۴،

۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷

رمیضا ۱۶۴، ۱۶۵

روح الله ۱۶۸

رویم ۲۰۶

زلیخا ۳۸، ۳۹

زیدابن الحارث ۴۲

زینب ۳۷، ۴۱، ۴۲

سری سقطی ۱۹۲، ۱۷۱

سفیان ثوری ۱۴

سلیمان ۳۷، ۱۵۷، ۱۹۷

سلیمان بن عبدالملک ۲۵۰

سهل تستری ۱۴، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۷۰

سید محمد بشاغری ۲۱، ۹۳

شبلی ۱۵۸، ۱۹۷

شعبی ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۴۲

شمطین عجلان ۲۳۴

تمیم الداری ۱۹۳

شیخ روزبهان ۵۱

شيخ عطار ٢٧٧، ٢٧٨

شيطان ٢٠، ٢١، ٢٣، ٤٣، ٤٤، ٥٠، ٥٩، ٦٥، ٦٨، ٦٩، ٧١، ٧٢، ٧٩، ٩١، ١٠٠، ١٠٢،

١١٠، ١٢٠، ١٢٥، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٥، ١٨٠، ١٨٢، ١٩٠، ١٩٩، ٢١٨، ٢٤٥،

٢٥٢، ٢٨٢، ٢٩٣، ٢٩٦

صديق اكبر (ابوبكر) ٢٥، ٣٠

مهل ٢٠٧

طاووس العلماء ١٧٠

عائشه ١٢، ١٣، ٥٠، ١٤٦، ١٤٨، ٢١٥، ٢٤٩

عبدالرحمن بن عوف ١٦٨، ٢٣٣

عبدالله درزى ١٨٥

عبدالله بن عباس ١٦٨، ٢٠٦

عبدالله بن عمر ١٧٠

عبدالله طوسى ٢٨١

عبدالملك مروان ٢٥٠

عثمان ٤، ١٦٨، ١٦١، ١٨٥، ١٩٣، ٢٩٤

عزرائيل ٤٦، ٢٩٤

عزيز ٣٩، ٤٠

عطاي سلمى ١٩٦، ٢٥٠

علقمه بوقبيس ١٩٧

على اصغر ٥

على بن حسين ٢٥٠

على مرتضى ٢٨٨

علی ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۰، ۱۱، ۱۴، ۳۱، ۴۱، ۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۳۳، ۳۰۶

علی ابن ابی طالب ۱۸۶

علی اصغر ۲۵۳

عمر ۴، ۱۲، ۱۳

عمران بن حصین ۲۳۱

عمر بن عبید ۱۲

عمر نسفی ۲۸۲

عمر و ابن العاص ۱۶۳

عیسیٰ ۱۳، ۱۴، ۴۶، ۸۵، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۶۸، ۲۳۳، ۲۷۱

فاطمه زهرا ۲۸۸

فتح موصلی ۱۶۴، ۱۹۲، ۲۷۰

فرشته ۱۳، ۳۶، ۷۱، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۰۷

فرعون ۱۳، ۲۰، ۱۰۰

فقیه ابن الیث ۲۹۱

فضیل عیاض ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۳۰

قَدْری مذهب ۱۶۹

قیصر ۱۴، ۲۰۷

کتانی ۱۸۳

کسری ۱۴، ۲۰۷

لیلی ۱۱۸

ماروت ۳۶

مالک دینار ۹

مجدوب ٢٢٣

مجنون ١١٨، ٢٦٧، ٢٧١

محمد ا، ٣، ٢١، ٣٦، ٤٢، ٤٥، ٥٣، ٩٣، ٩٦، ٩٧، ١٥٩، ١٦٣، ١٦٦، ١٨١، ١٩١، ٢٣٤،

٢٧٠، ٢٨١، ٢٨٧، ٢٨٨، ٣٠٧

محمد جزى ٩٦، ١٩٢،

محمد بن واسع ٥٣، ١٩١، ٢٣٤،

مريم ١١٥

مصطفى ٢٠، ٢٤، ٤٥، ٧١، ٧٧، ١٥٧، ١٦٥، ١٨٣، ٢٨٨،

مطرف ٢٠٧

منصور ١٠٧، ١٠٨، ٢٢٢

منصور بن مخرم ٢٥٠

موسى ١٩، ٣٤، ٣٥، ٥٠، ١٢٣، ٢٣١، ٢٨٩، ٢٩٢،

ميكائيل ٢٩٤، ٤٦

نبى ٣، ٣٥، ٤٢، ٤٧، ١٣٣، ١٣٤، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٧، ١٨٢، ١٨٦، ١٩٦، ٢٣٤،

٢٣٥، ٢٤١، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٣، ٢٩٤

نوح ٢٨٩

هاروت ٣٦

هارون الرشيد ١٩٦، ١٩٧

هامان ١٣

وليد بن عبد الملك ٢٥٠

يحيى بن معاذ ١٨٣، ١٩٧، ٢١٣

يحيى بن زكريا ٢٤٩

یعقوب ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۲۱۳

یعقوب شوشی ۲۱۸

یوسف ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۱۰۲، ۱۱۰، ۲۴۵

فهرست مکان‌ها

بخارا ۵۷، ۲۹۱

بغداد ۶، ۲۷۱

بیت المقدس ۴۵، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۴۹

تسنیم ۲

چین ۲

شام ۱۳، ۱۵، ۱۳۲، ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۷۴

فردوس ۲، ۱۳، ۱۸۶

کریلا ۲۸۸

کعبه ۵، ۸۴

کوه حرا ۸، ۱۳۱

فهرست كتب

- اصول صفار ٣٦، ٣٧
انجيل ٣٤، ٣٥
انوار الاربعين ٢٨٧
آداب المريدين ١٠٨
تبصره ٣٠، ٣٥، ٤٨، ١٥٠، ٢٩١، ٢٩٥، ٢٩٦
تحفة الفقها ٣١، ٣٥، ٥٧، ٢٩٦
تحفة المتكلمين ٣٠، ٤٤، ٤٥، ٤٨، ٤٩، ١٥٠، ٢٧٨، ٢٩٤، ٢٩٥
ترجمه شرعيه ١٦٤
ترجمه كفايه ٢٣٥
ترغيب الصلوة ١٨٦
تفسير امير حسين واعظ ٤٠
تفسير قاضي ٤٠
تنبيه الضالين ١٢٠
ثبات العاجزين ١
جامع ابى خسرو ٨٤، ١٥٠
جامع المعتقدات ٣٥، ٤٥، ٤٦، ٢٩٥
حصن الايمان ٤٤، ٤٦

خالصة الحقايق ١٢، ٣١، ٣٣، ٤٤، ٧٨، ٧٩، ٨٨، ١٤١، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٩، ١٦٢، ١٧٥.

١٨١، ١٨٢، ١٨٥، ٢١٣، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٣٤، ٢٤١، ٢٥١، ٢٧٢، ٢٨١، ٢٩٧، ٢٩٨

ذخيرة الملوك ٣٠، ٣١، ١٦٣، ١٩٩

رسالة اسماعيليه ٢١

رسالة نوريه ٢١، ٣٠، ١١٩، ١٢٤، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٧، ١٤١

رساله سيد محمد بشاغرى ٩٣

رساله مخدومى ٢٥

زبور ٣٤

سيرت الصالحات ٢٤٨

شرح تعرف ٥، ١٥، ١٩، ٢٣، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣٢، ٣٣، ٤٥، ٤٨، ٥١، ٥٣، ٥٤، ٥٧، ٦٢،

٦٣، ٦٥، ٧١، ٧٧، ٧٩، ٩١، ٩٨، ١٠٢، ١٠٩، ١٢١، ١٥٢، ١٥٧، ١٥٧، ١٥١، ١٦٥، ١٦٨،

١٧٥، ١٧٩، ١٨١، ١٩٢، ١٩٧، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٤، ٢١٧، ٢٢٥، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٩، ٢٥٦،

٢٦٧، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٩٢

شرح خواجه ابوالمكارم ٢٩٨

عقايد امام اسماعيل ٢٨٢

عقايد شيخ الاسلام علاء الدين ٢٧٩، ٢٩٣

عقايد مسعودى ٢٨

عقايد نسفى ٢٧٨

عمدة الاسلام ٢٥٧

قرآن ٦، ٢٠، ٢٤، ٢٦، ٣٤، ٣٥، ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٥٣، ٧١، ١٣٢، ١٣٨، ١٦٢،

١٨٣، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٠، ٢١٤، ٢١٩، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٣

كشف الرموز ٢٠، ٢٣، ٢٦، ٣٠، ٥١، ٥٣، ٥٤، ٥٦، ١٠٦، ١٢١، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٤،

٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦

كيمياى سعادت ٨

محيط ٢٧، ٣٣، ٤٦، ٧٤، ١٧١، ٢٨٦، ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٦

مختصر المعتقدات ٣٨

مخزن المطيعين ١

مراد العارفين ١

مرآة الطالبين ٢٤، ١٦٨، ١٧٠، ١٨٢، ١٨٥، ٢٠٦، ٢٣٥

مفتاح الهدايه ١٠٦

منهاج الرشاد ٢٩٥

فهرست ابیات عربی

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ

ص ۲۵۷-۲۸۴

كَانَ الْوَلِيُّ أَمْ هُوَ مِنْ قَوْمِ الْأَنْبِيَاءِ

ص ۲۸۱

لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ

كُلُّ نَخْوَفٍ [نَخَافُ] خَاتِمَهُ إِلَّا الْأَنْبِيَاءَ

فهرست ابیات فارسی سروده دیگران

- | | |
|---|--|
| عاشقان را به از این معراج نه
ص ۲۷۷ | او به ما محتاج و ما محتاج نه |
| از مقام بندگی برتر مقام
ص ۲۷۷ | نیست هرگز در میان خاص و عام |
| کرد ما را خطاب تا دانیم
ص ۲۸۰ | داد ما را کتاب تا خوانیم |
| نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
وربی تو بوم نماز من جمله مجاز
ص ۲۸۴ | تا روی تو دیده‌ام من ای شمع طراز
گر با تو بوم مجاز من جمله نماز |
| زشت باشد جستجوی نردبان
شد طلبکاری علم اکنون قبیح
ص ۲۸۵ | چون شدی بر بامهای آسمان
چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح |
| این سخن کی باور مردم شود؟
ص ۲۸۹ | علم حق در علم صوفی گم شود |
| معبود تو پیر توست اول
ص ۲۹۲ | زان روی که چشم توست احول |
| منظور تو پیر توست اول
ص ۲۹۲ | زان روی که چشم توست احول |

فهرست منابع و مآخذ

- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم.
- انوشه، حسن، دانشنامه‌ی ادب فارسی در آسیای میانه، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰
- بهار، محمد تقی؛ سبک شناسی، انتشارات زوار، ۱۳۸۱
- قرآن مجید
- لغت نامه‌ی دهخدا
- مجموعه مقالات همایش صوفی‌الله‌یار ماوراءالنهر، تاشکند، ۱۳۸۳،
- معین، دکتر محمد، فرهنگ معین
- وفایی، دکتر عباسعلی، دانشنامه‌ی زبان و ادبیات فارسی قرن بیستم ازبکستان، انتشارات الهدی، ۱۳۸۵



انتشارات سخن منتشر کرده است

از مجموعه آثار دکتر عبدالحسین زرّین کوب

- پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد
درباره زندگی، آثار و اندیشه نظامی
۳۶۰ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۴۵۰۰ تومان
- شعله طور
درباره زندگی و اندیشه حلاج
۳۲۰ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۳۵۰۰ تومان
- صدای بال سیمرغ
درباره زندگی و اندیشه عطار
۲۳۸ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۴۵۰۰ تومان
- حدیث خوش سعدی
درباره زندگی و اندیشه سعدی
۱۹۲ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۴۵۰۰ تومان
- نامورنامه
درباره فردوسی و شاهنامه
۱۹۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- دیدار با کعبه جان
درباره زندگی، آثار و اندیشه خاقانی
۲۲۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۲۹۰۰ تومان
- از کوچه رندان
درباره زندگی و اندیشه حافظ
۲۸۰ ص، وزیری، چاپ هفدهم، ۲۹۰۰ تومان
- نقش بر آب
جستجویی چند در باب شعر حافظ، گلشن راز، ادبیات تطبیقی، گفت و شنودها و خاطرها
۶۱۲ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۴۵۰۰ تومان
- آشنایی با نقد ادبی
تاریخ نقد و ادبیات فارسی
۵۰۸ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۴۹۰۰ تومان
- روزگاران
تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی
۱۰۱۴ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۸۵۰۰ تومان
- دو قرن سکوت
سرگذشت حوادث و اوضاع ایران در دو قرن اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان
۳۸۴ ص، وزیری، چاپ بیستم، ۴۹۰۰ تومان
- آشنایی با تاریخ ایران
۴۰۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۶۵۰۰ تومان
- حکایت همچنان باقی (مجموعه مقالات)
مقاله‌های فارسی
۵۱۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۴۹۰۰ تومان
- از چیزهای دیگر
مجموعه نقد، یادداشت، بررسی و نمایشواره
۳۴۰ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۳۵۰۰ تومان
- یادداشتها و اندیشه‌ها
مقاله‌های فارسی
۴۳۲ ص، وزیری، چاپ ششم، ۴۵۰۰ تومان
- از گذشته ادبی ایران
مروری بر نثر فارسی، سیری در شعر فارسی با

نظری بر ادبیات معاصر

۵۷۶ ص، وزیری، چاپ دوم سخن، ۶۹۰۰ تومان

• نردبان شکسته

شرح توصیفی و تحلیلی دفتر اول و دوم مثنوی

۵۲۰ ص، وزیری، چاپ سوم، ۷۵۰۰ تومان

• سیری در شعر فارسی

بحثی انتقادی در شعر فارسی و تحول آن،

نمونه‌هایی از شعر شاعران و جستجویی در اقوال

ادبا و تذکره‌نویسان

۶۰۰ ص، وزیری، چاپ اول سخن، ۵۵۰۰ تومان

• تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن

ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی

۲۰۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان

• درخت معرفت

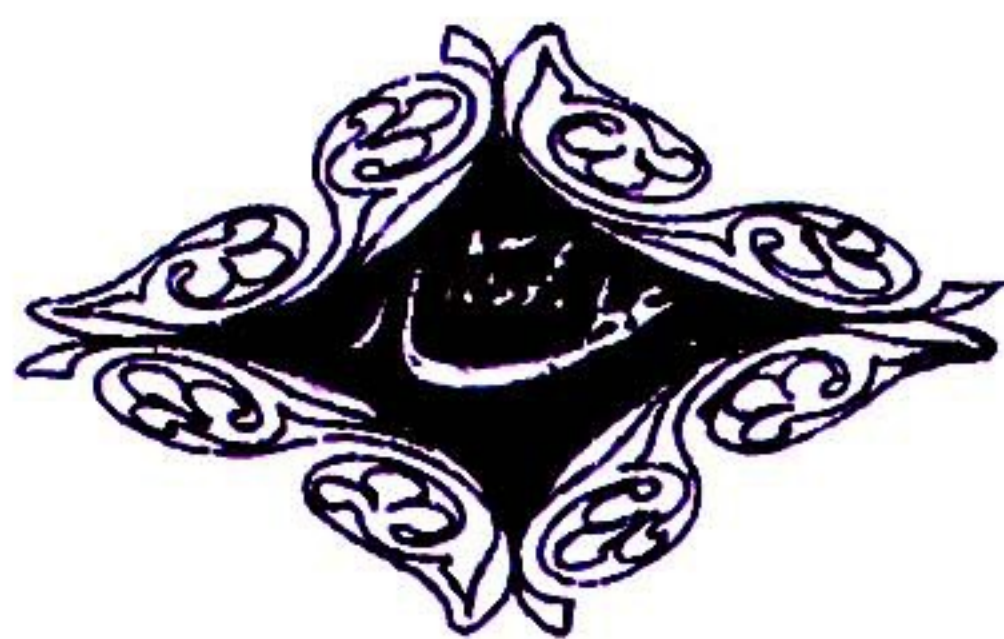
جشن‌نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

به اهتمام علی‌اصغر محمدخانی

۶۰۶ ص، وزیری، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان

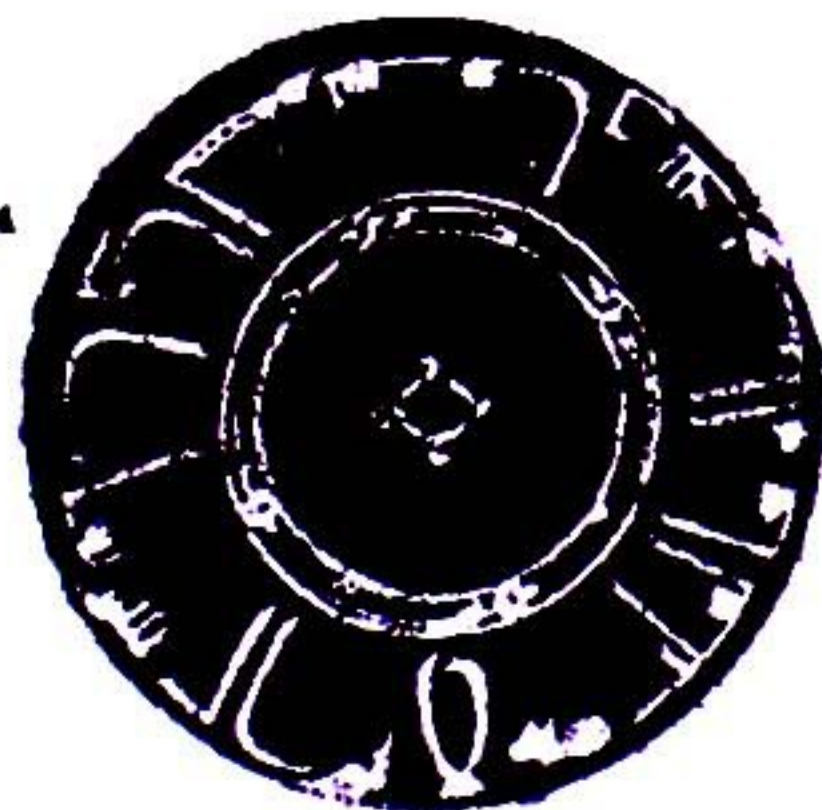
از مجموعه آثار دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- هزاره دوم آهوی کوهی (مجموعه شعر) ۵۱۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- آینه‌ای برای صداها (مجموعه شعر) ۵۲۸ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۵۵۰۰ تومان
- تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا
تألیف رینولدا نیکلسون، ترجمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ۲۰۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۱۷۰۰ تومان
- مرموزات اسدی در مزمورات داودی
تألیف نجم‌الدین رازی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ۳۳۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۶۵۰۰ تومان
- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر ۳۰۴ ص، رقعی، چاپ هشتم، ۵۵۰۰ تومان
- منطق الطیر (شمیز) ۴۴۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۴۳۰۰ تومان
- شعر معاصر عرب ۳۵۶ ص، رقعی، چاپ اول سخن (ویرایش جدید)، ۲۶۰۰ تومان
- قلندریه در تاریخ ۶۵۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان
- دگردیسیهای یک ایدئولوژی ۱۷۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۴۰۰ تومان
- ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت ۱۷۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۴۰۰ تومان
- با چراغ و آینه چشم‌انداز شعر ایران در قرن بیستم ۳۳۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۶۵۰۰ تومان
- جانب عرفانی مذهب کرامیه پژوهشی در نخستین تجربه‌های شعر عرفانی فارسی و زندگی خانقاهی در خراسان قرن سوم و چهارم ۳۳۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۶۵۰۰ تومان
- طراز‌الخبار تألیف عبدالنبی ابن خلف فخرالزمانی قزوینی مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ۳۳۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۶۵۰۰ تومان



از مجموعه آثار فریدالدین عطار نیشابوری
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- | | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| • اسرارنامه | • منطق الطیر |
| ۵۷۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۸۵۰۰ تومان | ۹۰۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۸۵۰۰ تومان |
| • مختارنامه | • مصیبت نامه |
| ۴۹۴ ص، وزیری، چاپ سوم، ۷۵۰۰ تومان | ۹۳۸ ص، وزیری، چاپ دوم، ۱۲۵۰۰ تومان |
| • تذکرة الاولیا | • الهی نامه |
| • دیوان قصاید و غزلیات | ۷۶۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۹۵۰۰ تومان |



از مجموعه میراث عرفانی ایران
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

- | | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| • دفتر روشنایی | • زبان شعر در نثر صوفیه |
| از میراث عرفانی بایزید بسطامی | مقدمه‌ای بر میراث عرفانی ایران |
| ۴۰۴ ص، رقعی، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان | • در هرگز و همیشه انسان |
| • نوشته بر دریا | از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری |
| از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی | • درویش ستیهنده |
| ۵۷۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۶۵۰۰ تومان | از میراث عرفانی شیخ جام |
| • چشیدن طعم وقت | |
| از میراث عرفانی ابوسعید ابوالخیر | |

از مجموعه فرهنگ‌های سخن به سرپرستی دکتر حسن انوری

روز و رسانه‌های صوتی و تصویری به‌واژه‌ای
ناآشنا برمی‌خورند، واژه ناآشنای خود را در این
فرهنگ خواهند یافت.

• فرهنگ کوچک سخن

۱۰۷۶ ص، جیبی، چاپ اول، ۶۹۰۰ تومان
چهارمین فرهنگ از سلسله فرهنگ‌های سخن،
فرهنگ کوچک سخن است. این فرهنگ برای
استفاده دانش‌آموزان تهیه شده است و فرهنگی
است که در کیف مدرسه هر دانش‌آموزی باید
باشد؛ همچنین در روی میز هر ایرانی.

• فرهنگ کنایات سخن (دوره ۲ جلدی)

۱۸۰۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۵۰۰ تومان
انسان برای بسیاری از مفاهیم زبان کنایی به کار
می‌برد. از این رو پرداختن به کنایات زبان از امور
مهم و واجب در زمینه مسائل فرهنگی است و ما
نخستین بار در زبان فارسی توانسته‌ایم کنایات را
به‌طور مستند در فرهنگ دو جلدی به جامعه ادب
ایران پیشکش کنیم.

• فرهنگ کودکان سخن

تألیف منیژه گازرانی
۳۶۰ ص، رحلی، گلاسه، ۶ رنگ، چاپ اول،
۲۲۰۰۰ تومان

کودکان سازندگان آینده جامعه هستند. هرچه در
تربیت کودکان بکوشیم و در فراهم آوردن مواد
فرهنگی برای آنان تلاش کنیم به آینده جامعه
کمک کرده‌ایم. فرهنگ کودکان سخن نخستین بار
در زبان فارسی با توجه به سنت‌های بومی و با
امعان نظر به تربیت صحیح کودکان تألیف شده و با

• فرهنگ بزرگ سخن (دوره ۸ جلدی)

۸۷۵۲ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۹۵۰۰۰ تومان
این فرهنگ با همکاری بیش از یک صد تن
(مشاور، مؤلف، ویراستار، نقاش، مترجم و جز
آنها) در طول هشت سال با تلاش شبانه‌روزی
فراهم گردیده است. حاوی بیش از ۷۵۰۰۰
سرواژه اصلی (مدخل اصلی)، ۴۵۰۰۰ سرواژه
فرعی (مدخل فرعی)، ۱۶۰۰۰ شاهد مستند،
۱۰۰۰۰ مثال، و ۱۵۰۰ تصویر است و شامل
واژه‌های به‌کاررفته در زبان فارسی قدیم و جدید
است. در این فرهنگ برای همه واژه‌ها و تعبیرات
(در حوزه واژگان عمومی، از قدیم و جدید) شاهد
مستند نقل شده است.

• فرهنگ فشرده سخن (دوره ۲ جلدی)

۲۸۳۲ ص، رقعی، چاپ سوم، ۲۵۰۰۰ تومان
فرهنگ فشرده سخن به منزله فرهنگ فشرده
جامع زبان فارسی و حاوی واژگان قدیم و جدید
فارسی است. این فرهنگ تلخیصی است از
فرهنگ ۸ جلدی سخن و هدف از تلخیص آن
بوده که به کسانی که به هر دلیل به فرهنگ بزرگ
سخن دسترسی ندارند یا حجم آن را مناسب
کتابخانه کوچک خود نمی‌دانند و در عین حال با
مستندات واژه کاری ندارند امکان بهره‌وری از
یک فرهنگ کوچک تر داده شود.

• فرهنگ روز سخن

۱۴۸۰ ص، وزیری، چاپ سوم، ۱۳۵۰۰ تومان
فرهنگ روز سخن سومین فرهنگ از سلسله
فرهنگ‌های سخن است و شامل واژگان روز
فارسی است. کسانی که در روزنامه‌ها و کتاب‌های

طرز نوین و با تصاویر ابتکاری در شش رنگ
روی کاغذ گلاسه عرضه شده است.

• فرهنگ دانش آموز سخن

۵۰۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان

فرهنگ دانش آموز سخن در صفحات اندک و با
جلد نازک تهیه شده است تا در هر کیفی به آسانی
جا شود و در هر موقعیتی مورد استفاده قرار گیرد.

• فرهنگ نام سخن

تألیف مرجان انصاری و سولماز شرکت افتخار
۳۰۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان

جامع ترین فرهنگ نامی که تاکنون با روشی
علمی منتشر شده است. در این فرهنگ علاوه بر
آوانگاری، ریشه، و معنی برای اغلب نام‌ها
شاهدی نیز نقل شده است.

• فرهنگ امثال سخن (دوره ۲ جلدی)

۱۶۰۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۵۰۰ تومان
فرهنگی است شامل بیش از ۳۰۰۰۰ مثل فارسی
که به ترتیب الفبایی تنظیم شده است. در این کتاب
سعی شده مآخذ اکثر امثال ذکر شود. در موارد
لازم، شأن نزول و نظیر امثال نیز آورده شده است.

• فرهنگ جیبی سخن

۵۲۰ ص، جیبی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان

فرهنگ جیبی سخن قابل استفاده برای
دانش آموزان و کسانی است که زبان فارسی را در
حد ابتدایی می دانند و به دلیل کوچکی می تواند

همیشه همراه آنها باشد.

• فرهنگ درست نویسی سخن

تألیف دکتر یوسف عالی عباس آباد
۴۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان

فرهنگ درست نویسی سخن شامل مطالب و
مباحثی درباره نگارش درست زبان فارسی است
و مطالعه آن ما را قادر می سازد واژه‌ها، ترکیب‌ها،
و جمله‌هایی را که درباره درست و نادرست بودن
آنها اختلاف نظر هست یا برخی از مبتدیان به سبب
ناآگاهی آنها را غلط به کار می برند، بشناسیم و
درست به کار ببریم.

• فرهنگ نوجوان سخن

تألیف منیژه گازرانی

فرهنگ نوجوان سخن فرهنگی است مصور با
حدود ۱۰۰۰۰۰ مدخل اصلی و فرعی که با زبانی
بسیار ساده برای نوجوانان گروه سنی ۹ تا ۱۳ سال
نوشته شده است.

• فرهنگ شاعران و نویسندگان معاصر سخن

تألیف دکتر داریوش صبور

کتابی در شرح حال و معرفی اجمالی بیش از هزار
تن از شاعران و نویسندگان قرن حاضر است.

• فرهنگ مشاهیر سخن (دوره ۳ جلدی)

این کتاب که در حقیقت از آن می توان به عنوان
اعلام فرهنگ بزرگ سخن نام برد، به صورتی
اجمالی شرح حال بزرگان ایران و جهان را معرفی
می کند.



از مجموعه شعر معاصر ایران

- **زیبای جاودانه**
منتخب دوازده دفتر شعر فریدون مشیری
۶۴۰ ص، رقی، چاپ هشتم، ۶۵۰۰ تومان
- **در جدال با خاموشی**
منتخب چهارده دفتر شعر احمد شاملو
۴۸۰ ص، رقی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- **شعله کبود**
منتخب پنج دفتر شعر فریدون توللی
۴۴۸ ص، رقی، چاپ دوم، ۳۳۰۰ تومان
- **از سال‌های آب و سراب**
منتخب هفت دفتر شعر سیمین بهبهانی
۴۸۰ ص، رقی، چاپ دوم، ۳۹۰۰ تومان
- **باران**
منتخب پنج دفتر شعر مجدالدین میرفخرایی
«گلچین گیلانی»
۲۸۸ ص، رقی، چاپ دوم، ۳۵۰۰ تومان
- **باران صبحگاهی**
منتخب دو دفتر شعر محمدحسن رهی معیری
۴۳۲ ص، رقی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- **به آفتاب سلامی دوباره**
منتخب پنج دفتر شعر فروغ فرخزاد
۴۳۲ ص، رقی، چاپ دوم، ۳۳۰۰ تومان
- **از خون سیاوش**
منتخب سیزده دفتر شعر سیاوش کسرای
۵۱۰ ص، رقی، چاپ چهارم، ۴۹۰۰ تومان
- **مرغ سحر**
- **منتخب اشعار ملک‌الشعراى بهار**
۴۲۴ ص، رقی، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- **راهی و آهی**
منتخب هفت دفتر شعر هوشنگ ابتهاج
(ا.سایه)
۳۶۰ ص، رقی، چاپ سوم، ۴۹۰۰ تومان
- **آن‌گاه پس از تندر**
منتخب هشت دفتر شعر مهدی اخوان ثالث (م)
امید
۴۴۰ ص، رقی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان
- **خانه‌ام ابری ست**
منتخب اشعار نیما یوشیج (علی اسفندیاری)
۳۲۰ ص، رقی، چاپ دوم، ۲۶۰۰ تومان
- **در طلسم شعر**
منتخب اشعار نادر نادرپور
۴۳۰ ص، رقی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- **وفا به عهد**
منتخب اشعار ابوالقاسم لاهوتی
۲۳۴ ص، رقی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- **سرود آبشار**
منتخب اشعار شهریار
۶۴۰ ص، رقی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- **ستایشگر مادر**
منتخب اشعار ایرج میرزا
۲۹۲ ص، رقی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان

از مجموعه شعر معاصر ایران به دو زبان فارسی-انگلیسی
(Contemporary Persian Poetry)

• عاشق همیشه تنهاست

The Lover is Always Alone

گزیده اشعار سهراب سپهری

ترجمه به انگلیسی: کریم امامی

۲۱۶ ص، رقعی، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان

• گرگی در کمین

A Wolf Lying in Wait

گزیده اشعار عباس کیارستمی

ترجمه به انگلیسی: کریم امامی و مایکل بی یرد

۲۰۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان

• خوش به حال غنچه های نیمه باز

Lucky Those Half-Opened Buds

گزیده اشعار فریدون مشیری

ترجمه به انگلیسی: سارا خلیلی

۲۴۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان

• به سرخی آتش، به طعم دود

As Red As Fire, Tasting of Smoke

گزیده اشعار سیاوش کسرایی

ترجمه به انگلیسی: سارا خلیلی

۲۳۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان

• دوباره می سازمت وطن

My Country, I Shall Build You Again

گزیده اشعار سیمین بهبهانی

ترجمه به انگلیسی: سارا خلیلی

• ترانه بزرگ ترین آرزو

Song of the Greatest Wish

گزیده اشعار احمد شاملو

ترجمه به انگلیسی: شیدا دیانی

• در غرویی ابدی

In an Eternal Dusk

گزیده اشعار فروغ فرخزاد

ترجمه به انگلیسی: شیدا دیانی

• گزیده اشعار شفیعی کدکنی

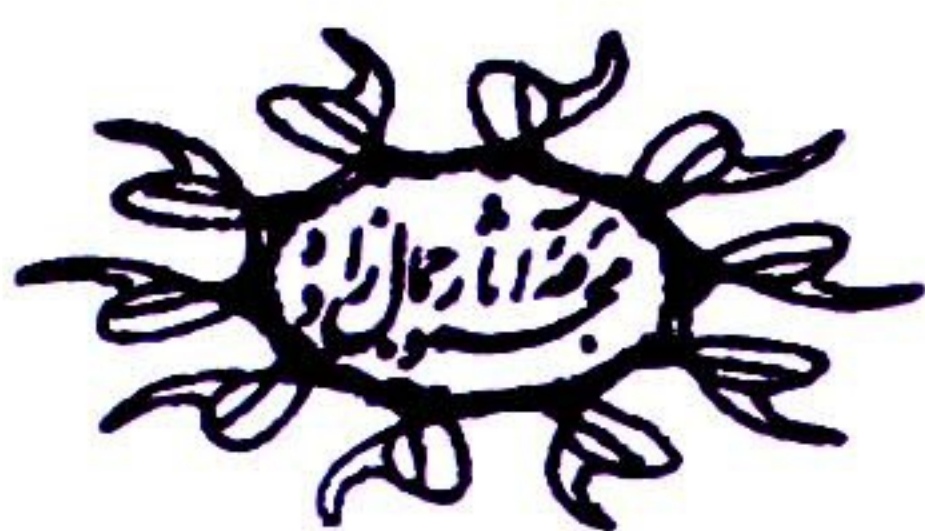
ترجمه به انگلیسی: پری آزر معتمدی

ویراستار: آلن ویلیامز



از مجموعه در ترازوی نقد نقد شعر معاصر ایران

- سفرنامه باران
- نقد و تحلیل اشعار شفیعی کدکنی (م. سرشک)
- به اهتمام دکتر حبیب‌الله عباسی
- ای عشق همه بهانه از توست
- نقد و تحلیل اشعار هوشنگ ابتهاج (ا. سایه)
- به اهتمام سارا ساور سفلی
- شهریار شهر سنگستان
- نقد و تحلیل اشعار مهدی اخوان ثالث (م. امید)
- به اهتمام شهریار شاهین‌دژی
- من زبان وطن خویشم...
- نقد و تحلیل اشعار ملک‌الشعراى بهار
- به اهتمام میلاد عظیمی
- معجزه پروین
- نقد و تحلیل اشعار پروین اعتصامی
- به اهتمام محمد افشین‌وفایی
- کهن دیارا
- نقد و تحلیل اشعار نادر نادرپور
- به اهتمام وحید عیدگاه طرهبه‌ای
- میوه این باغ
- نقد و تحلیل اشعار سهراب سپهری
- به اهتمام سارا ساور سفلی
- شبی هم در آغوش دریا
- نقد و تحلیل اشعار مهدی حمیدی شیرازی
- به اهتمام محمد خلیلی
- حرف آخر عشق
- نقد و تحلیل اشعار قیصر امین‌پور
- به اهتمام محمد افشین‌وفایی
- نقد و تحلیل اشعار احمد شاملو
- نقد و تحلیل اشعار فروغ فرخزاد
- نقد و تحلیل اشعار سیمین بهبهانی
- نقد و تحلیل اشعار نیما یوشیج
- نقد و تحلیل اشعار محمد حسین شهریار
- نقد و تحلیل اشعار فریدون مشیری
- نقد و تحلیل اشعار فریدون توللی
- نقد و تحلیل اشعار سیاوش کسرایی
- نقد و تحلیل اشعار رهی معیری
- نقد و تحلیل اشعار ایرج میرزا
- نقد و تحلیل اشعار ابوالقاسم لاهوتی



از مجموعه آثار جمال زاده

- هفت کشور
۲۷۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- قنبر علی
۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- کهنه و نو
۲۹۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- هزار بیشه
۳۸۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- آزادی و حیثیت انسانی
۴۳۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- گنج شایگان
۲۴۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- تاریخ روابط روس و ایران
۲۹۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- کشکول جمالی
۴۲۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- جنگ ترکمن
۳۱۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- نامه‌های ژنو
(نامه‌های جمال زاده به ایرج افشار)
- مقالات ادبی
- مقالات تاریخی
- نامه‌های جمال زاده در دانشگاه تهران
- آشنایی با حافظ
۲۱۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- قلشن دیوان
۲۴۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۲۰۰ تومان
- قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریشدار
۳۲۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۵۰۰ تومان
- یکی بود و یکی نبود
۲۳۶ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۲۹۰۰ تومان
- قصه ما به سر رسید
۴۲۴ ص، رقعی، چاپ سوم، ۴۹۰۰ تومان
- سر و ته یک کرباس
۵۰۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۹۰۰ تومان
- تلخ و شیرین
۳۰۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۵۰۰ تومان
- فرهنگ لغات عامیانه
۵۹۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۹۰۰ تومان
- برگزیده آثار جمال زاده
۸۴۰ ص، رقعی، چاپ سوم، ۹۵۰۰ تومان
- خاطرات سید محمد علی جمال زاده
۴۰۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۳۰۰ تومان
- قصه نویسی
۶۱۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- آسمان و ریسمان
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ سوم، ۵۵۰۰ تومان



از مجموعه میراث ادب فارسی

- **در آرزوی خوبی و زیبایی**
گزیده بوستان سعدی
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۵۷۶ ص، رقعی، چاپ دهم، ۴۵۰۰ تومان
- **دامنی از گل**
گزیده گلستان سعدی
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۴۷۶ ص، رقعی، چاپ دوازدهم، ۳۵۰۰ تومان
- **ره آورد سفر**
گزیده سفرنامه ناصر خسرو
تصحیح و توضیح: دکتر سید محمد دبیرسیاقی
۲۵۲ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰ تومان
- **نامه نامور**
گزیده شاهنامه فردوسی
تصحیح و توضیح: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
۷۷۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰ تومان
- **آن سوی حرف و صوت**
گزیده اسرارالتوحید
انتخاب و توضیح: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی
۳۴۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۱۰۰ تومان
- **مجموعه رنگین گل**
گزیده اشعار صائب تبریزی
انتخاب و توضیح: محمد قهرمان
۴۰۴ ص، رقعی، چاپ نهم، ۳۵۰۰ تومان
- **مفلس کیمیا فروش**
نقد و تحلیل شعر انوری
انتخاب و توضیح: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی
۳۶۰ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۳۰۰ تومان
- **درس زندگی**
گزیده قابوسنامه
انتخاب و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ دهم، ۲۹۰۰ تومان
- **تصویرها و شادی‌ها**
گزیده اشعار منوچهری دامغانی
انتخاب و توضیح: دکتر سید محمد دبیرسیاقی
۴۳۲ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۴۳۰۰ تومان
- **سخن گستر سیستان**
گزیده اشعار فرخی سیستانی
انتخاب و توضیح: دکتر سید محمد دبیرسیاقی
۳۶۸ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۳۵۰۰ تومان
- **شاعر صبح**
پژوهشی در شعر خاقانی شروانی
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاءالدین سجادی
۴۱۶ ص، رقعی، چاپ نهم، ۳۹۰۰ تومان
- **خمی از شراب ربانی**
گزیده مقالات شمس
انتخاب و توضیح: دکتر محمدعلی موحد
۴۰۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۴۰ تومان

- **بگشای راز عشق**
گزیده کشف الاسرار میبدی
انتخاب و توضیح: دکتر محمد امین ریاحی
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۶۹۰ تومان
- **گنجور پنج گنج**
گزیده اشعار نظامی
انتخاب و توضیح: عبدالمحمد آیتی
۳۴۴ ص، رقعی، چاپ سوم، ۳۳۰۰ تومان
- **گلشن عشق**
گزیده شرح گلشن راز لاهیجانی
انتخاب و توضیح: محمد برزگر خالقی، عفت
کرباسی
۲۸۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۸۰ تومان
- **در معرفت شعر**
گزیده المعجم فی معاییر اشعارالعجم
انتخاب و توضیح: دکتر سیروس شمیسا
۳۷۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۷۵۰ تومان
- **کهن ترین نثر تاریخی**
گزیده تاریخ بلعمی
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاء الدین سجادی
۲۸۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۸۴۰ تومان
- **کلید سعادت**
گزیده اخلاق ناصری
انتخاب و توضیح: دکتر صمد موحد
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۲۰ تومان
- **نغمه گر حدیقه عرفان**
گزیده اشعار سنایی
انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاء الدین سجادی،
دکتر جعفر شعار
۳۸۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۷۵۰ تومان
- **برگ خزان دیده**
- **گزیده اشعار سیف فرغانی**
انتخاب و توضیح: دکتر سید محمد ترابی، مقدمه:
دکتر ذبیح الله صفا
۳۵۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۹۸۰ تومان
- **رای و برهمن**
گزیده کلیله و دمنه
انتخاب و توضیح: دکتر فتح الله مجتبائی
۴۰۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۷۵۰ تومان
- **صدای سخن عشق**
گزیده غزلیات حافظ
انتخاب و توضیح: دکتر حسن انوری
۴۰۸ ص، رقعی، چاپ دهم، ۳۵۰۰ تومان
- **نظام نامه سیاست**
گزیده سیاست نامه (سیر الملوک)
انتخاب و توضیح: دکتر مهدی محقق
۳۸۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۳۵۰۰ تومان
- **از نی نامه**
گزیده مثنوی معنوی، انتخاب و توضیح: دکتر
عبدالحسین زرین کوب و دکتر قمر آریان
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۴۰۰ تومان
- **از جام شیخ جام**
گزیده آثار شیخ جام
انتخاب و توضیح: دکتر علی فاضل
۳۲۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **در باغ روشنایی**
گزیده حدیقه الحقیقه
انتخاب و توضیح: دکتر احمد مهدوی دامغانی
۲۹۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۱۶۰۰ تومان
- **زندانی نای**
گزیده اشعار مسعود سعد
انتخاب و توضیح: دکتر سیروس شمیسا

۲۰۰ ص. رقی، چاپ اول. ۱۱۰۰ تومان

• اسطراب حق

گزیده فی مایه

انتخاب و توضیح: دکتر محمدعلی موحد

۲۷۲ ص. رقی، چاپ اول. ۸۲۰ تومان

• درویش گنج بخش

گزیده کشف المحجوب

انتخاب و توضیح: دکتر محمود عابدی
۵۲۰ ص. رقی، چاپ چهارم. ۴۵۰۰ تومان

• بیفتی تصویرگر زمان

گزیده تاریخ بیفتی

انتخاب و توضیح: دکتر احسان اشراقی

۲۲۰ ص. رقی، چاپ اول. ۱۶۰۰ تومان



از مجموعهٔ جوانان و فرهنگ جهانی
به اهتمام دکتر حسین محی‌الدین الهی قمش‌ای

- | | |
|----------------------|-----------------------------------|
| • ۳۶۵ روز با نظامی | • ۳۶۵ روز با سعدی |
| • در صحبت فردوسی | • ۴۱۶ ص، رقی، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان |
| • ۳۶۵ روز با فردوسی | • در قلمرو زرین |
| • در صحبت شکسپیر | • ۳۶۵ روز با ادبیات انگلیس |
| • ۳۶۵ روز با شکسپیر | • ۶۵۶ ص، رقی، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان |
| • در صحبت افلاطون | • در صحبت مولانا |
| • ۳۶۵ روز با افلاطون | • ۳۶۵ روز با مولوی |
| • در صحبت دانته | • ۶۵۸ ص، رقی، چاپ دوم، ۸۵۰۰ تومان |
| • ۳۶۵ روز با دانته | • در صحبت قرآن |
| • در صحبت هومر | • ۳۶۵ روز با قرآن |
| • ۳۶۵ روز با هومر | • در صحبت حافظ |
| • در صحبت ارسطو | • ۳۶۵ روز با حافظ |
| • ۳۶۵ روز با ارسطو | • در صحبت نظامی |

از مجموعه آثار جبران خلیل جبران

به اهتمام موسی اسوار

- | | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| • عیسی پسر انسان | • پیامبر و باغ پیامبر |
| • پریان سبزه زارها و ارواح سرکش | • ۲۲۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان |
| • اشکی و لبخندی | • ماسه و کف و خدایان زمین |
| • طوفانها | • ۱۶۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان |
| • موسیقی و بالهای شکسته و مواکب | • دیوانه و پیشگام و گمشده |
| | • ۲۲۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان |

از مجموعه آموزش و درمانهای روان شناختی

تألیف سعید کاوه

(کارشناس ارشد روانشناسی و مشاور خانواده)

- | | |
|--|---|
| • ۲۲۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان | • روانشناسی ناسازگاری همسران |
| • بهداشت روانی طلاق | • ۲۰۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان |
| • ۲۹۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۰۰۰ تومان | • والدین بی اقتدار و فرزند ناسازگار |
| • سوءظن میان همسران | • ۲۱۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان |
| • ۲۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۰۰۰ تومان | • روانشناسی همسر ناسازگار |
| • روانشناسی بی وفایی و خیانت | • ۲۰۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان |
| • روانشناسی حریم شخصی | • عکس و فیلم پورنوگرافی |
| • مداخله و مشکل آفرینی در زندگی همسران | (برهنه‌نمایی) و پیامدهای آسیب‌زای آن در رفتار |
| • از عصبیت تا سلامت رفتار | جنسی |
| • راه دشوار مرد شدن | • ۲۱۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان |
| • زن، بودن یا شدن | • روانشناسی ارتباطی دختران و پسران |
| • همسران و بی وفایی و خیانت | • ۲۷۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان |
| | • انتخاب شغل مناسب |

مرجع

- فرهنگ ایران زمین (دوره کامل ۳۰ ساله در ۱۵ مجلد)
مجموعه‌ای از مقالات ایران‌شناسی که در طول قریب ۵۰ سال انتشار آن طول کشیده و اکنون دوره ۳۰ ساله آن در ۱۵ مجلد توسط انتشارات سخن منتشر شده است.
بنیادگذاران: محمد تقی دانش‌پژوه، دکتر منوچهر ستوده، مصطفی مقربی، دکتر عباس زریاب‌خویی، ایرج افشار
به اهتمام ایرج افشار
۱۲۲۰۰ ص، رقی، چاپ اول سخن، ۱۵۰۰۰۰ تومان
- متن و شرح مثنوی مولانا (دوره ۷ جلدی)
تألیف دکتر محمد استعلامی
۳۴۳۶ ص، وزیری، چاپ هشتم، ۵۵۰۰۰ تومان
- درس حافظ (دوره ۲ جلدی)
نقد و شرح غزل‌های حافظ
تألیف دکتر محمد استعلامی
۱۳۱۲ ص، وزیری، چاپ سوم، ۱۵۵۰۰ تومان
- فرهنگ واژه‌نمای حافظ
دکتر مهین‌دخت صدیقیان، با همکاری دکتر ابوطالب میرعابدینی
- ۱۳۶۰ ص، رقی، چاپ اول سخن، ۱۰۰۰۰۰ تومان
- کلک خیال‌انگیز (دوره ۵ جلدی)
فرهنگ تصویری و بسامدی دیوان حافظ
دکتر حسن انوری، احمد معین‌الدینی، دکتر فاطمه معین‌الدینی
۳۳۱۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۵۰۰۰ تومان
- دانشنامه ایران باستان (دوره ۵ جلدی)
قابدار
تألیف هاشم رضی
۳۲۷۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۵۰۰۰ تومان
- فرهنگ کنایات
تألیف دکتر منصور ثروت
۵۱۸ ص، وزیری، چاپ سوم، ۳۹۰۰ تومان
- فرهنگ لغات عامیانه و معاصر
تألیف دکتر منصور ثروت، دکتر رضا انزابی‌نژاد
۹۲۰ ص، وزیری، چاپ اول سخن، ۳۹۰۰ تومان
- اطلاعات عمومی سخن (جیبی)
تألیف سعید درودی
۱۰۴۲ ص، جیبی، چاپ هشتم (ویرایش جدید)، ۴۹۰۰ تومان
- اطلاعات عمومی سخن (وزیری)
تألیف مهندس مهدی یداللهی

۸۲۴ ص، وزیری، چاپ ششم، ۶۹۰۰ تومان

• اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و

سلجوقی

تألیف دکتر حسن انوری

رقعی، ۶۵۰ تومان

• فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار

به کوشش دکتر علی اشرف صادقی

۲۹۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان

• فرهنگ املائی و دستور خط

تألیف دکتر جعفر شعار

۲۴۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۹۵۰ تومان

• واژه نامه ساختمان (انگلیسی-فارسی و

فارسی-انگلیسی)

تألیف بزرگمهر ریاحی

۶۷۰ ص، وزیری، چاپ سوم، ۶۵۰۰ تومان

• فرهنگ امثال و حکم (فارسی-انگلیسی)

گردآوری سید اسماعیل ضیاء

ویرایش لطفعلی خنجی

۷۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان

• تاریخ ادبیات ایران (دوره ۲ جلدی)

تألیف یان ریپکا، ترجمه ابوالقاسم سری

۱۴۰۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۱۳۵۰۰ تومان

• فرهنگ ازبکی به فارسی (دوره ۲ جلدی)

تألیف محمدحلیم یارقین، شفیقه یارقین

۱۴۷۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۵۰۰ تومان

• فرهنگ شعر نو

شامل مفردات، ترکیب‌ها، مثل‌ها، تلمیحات،

اصطلاحات محلی، عامیانه و علمی، اسطوره‌ها،

نمادها، اعلام و شأن نزول اشعار بیش از ده شاعر

معاصر برتر

تألیف دکتر یوسف عالی عباس آباد

• فرهنگ لغات مخفف

تألیف دکتر عباسعلی وفایی

• فرهنگ عارفان

تألیف دکتر حبیب‌الله عباسی

دین - فلسفه - عرفان

- تاریخ جمع قرآن کریم
تألیف دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی
۴۹۶ ص، وزیری، چاپ اول سخن،
۵۹۰۰ تومان
- الاصنام
تاریخ پرستش عرب پیش از ظهور اسلام
دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی
۳۰۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- پژوهشهای قرآنی
تألیف محمد قطب؛ ترجمه دکتر حامد صدقی و
دکتر حبیب الله عباسی
- دین، فلسفه، قانون
مجموعه مقالات عرفانی
تألیف دکتر سیدمصطفی محقق داماد
۵۸۰ ص، رقی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- سبک شناسی احجاز بلاغی قرآن
تألیف دکتر محمدکریم الکوآز
ترجمه دکتر سیدحسین سیدی
- کارکرد تصویر هنری در قرآن کریم
تألیف دکتر عبدالسلام الراغب
ترجمه دکتر سیدحسین سیدی
- زیباشناسی واژگان قرآنی
تألیف احمد یاسوف
ترجمه دکتر سید حسین سیدی
- تحلیل زبان شناختی جزء سیام قرآن
تألیف محمود احمد نحلة
ترجمه دکتر سید حسین سیدی
- ویژگی های بلاغی بیان قرآنی
تألیف عبدالعظیم ابراهیم محمد
ترجمه دکتر سید حسین سیدی
- تاریخ اجمالی ادیان جهان
تألیف دکتر مسعود جلالی مقدم
- روایت هایی در آیین بودایی
با پیشگفتاری از لئو تولستوی
ترجمه صفدر تقی زاده
- باورهای ایران باستان
پژوهشی درباره دین ها و اعتقادات رایج در
ایران پیش از اسلام
دکتر ژاله آموزگار
- دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت
تألیف هاشم رضی
۴۹۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- زرتشت در گائاهها
جهان بینی، فلسفه، حکمت و عرفان از منظر
زرتشت
تألیف هاشم رضی
۴۸۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۹۰۰ تومان
- مزدک
پیامبر ایران باستان
هاشم رضی
- آیین زروانی - آیین میتراپی
باستانی ترین اساطیر تطبیقی ایرانی بر مبنای
فلسفه، حکمت و عرفان ایران
هاشم رضی

- **آیین مغان**
پژوهش دربارهٔ دین‌های ایران باستان
تألیف هاشم رضی
۲۷۲ ص، وزیری، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- **مانی**
پیامبر ایران باستان
هاشم رضی
- **سوشیانت**
ظهور پیامبران در آخر زمان
هاشم رضی
- **نیچه و مسیحیت**
تألیف کارل یاسپرس
ترجمه عزت‌الله فولادوند
۱۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **آخرین حجاب**
سفری به عالم تعلیمات دراویش
تألیف رشاد فیلد، ترجمه مریم بیات
۲۸۶ ص، رقعی، چاپ اول سخن، ۲۹۰۰ تومان
- **یک پیام از مجوگوریه**
تألیف وین و بیل، ترجمه مریم بیات
۴۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
- **فرستادگان نور**
نوشتهٔ جیمز توئین، ترجمهٔ مریم بیات
۳۱۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۶۰۰ تومان
- **آیین جوانمردی**
نویسنده: هانری کرین
ترجمهٔ احسان نراقی
۲۳۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۳۵۰۰ تومان
- **نمادهای سیر و سلوک در آثار پائولو کوئیلو**
دل آرا قهرمان
• **آوای حکمت تولتک**
- نوشتهٔ روی میکل رویز، ترجمهٔ دل آرا قهرمان
- **زویای تاریک حکمت**
پیتز کینگزلی، ترجمهٔ دل آرا قهرمان
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان
- **راه چهارتو**
نوشتهٔ آنجلس آرین، ترجمهٔ دل آرا قهرمان و
فیروزه پاکروان
- **بودلر**
نوشتهٔ ژان پل سارتر، ترجمهٔ دل آرا قهرمان
۱۹۱ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- **عرفان و جادوگری در تبت**
نوشتهٔ الکساندر دیوید نیل، ترجمهٔ دل آرا
قهرمان
- **خرد شرق، صوفی - تائو - ذن**
نوشتهٔ پریا همنوی، ترجمهٔ دل آرا قهرمان
- **انسان، خدا، عشق**
تألیف لینیا گلداشمیت
ترجمهٔ مژگان پرندیان
۱۷۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- **تبعات**
تألیف مونتنی، ترجمهٔ احمد سمیعی گیلانی
۲۶۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان
- **مجمع البحرین**
به کوشش دکتر محمدرضا جلالی نائینی
۷۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۸۵۰ تومان
- **تصوف و سوررئالیسم**
تألیف علی احمد سعید (ادونیس)؛ ترجمهٔ دکتر
حبیب‌الله عباسی
۳۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- **چهرهٔ مسیح در ادبیات فارسی**
تألیف دکتر قمر آریان
۳۵۲ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۲۰۰ تومان

ادبیات و شعر

- غزلهای سعدی
تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی
۸۴۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان
- گزیده‌ای از شعر عربی معاصر
تألیف دکتر مصطفی بدوی؛ انتخاب و ترجمه دکتر
غلامحسین یوسفی و دکتر یوسف بگار
- روانهای روشن
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- کاغذ زر
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
- فرهنگ و تاریخ (مجموعه مقالات)
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
۳۴۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۵۰ تومان
- یادداشت‌ها (مجموعه مقالات)
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
۲۶۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۲۰ تومان
- منابع و روش تحقیق در ادبیات فارسی
تألیف دکتر غلامحسین یوسفی
- تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام
تألیف دکتر احمد تفضلی
۴۵۲ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۶۵۰۰ تومان
- گمشده لب دریا
تأملی در معنی و صورت شعر حافظ
تألیف دکتر تقی پورنامداریان
۵۱۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- در سایه آفتاب
- شعر فارسی و ساخت‌شکنی در شعر مولوی
تألیف دکتر تقی پورنامداریان
۴۱۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- آواز پر جبرئیل
منتخبی از آثار شهاب‌الدین سهروردی
مقدمه و شرح از دکتر تقی پورنامداریان
- رهروان بی‌برگ (مجموعه شعر)
دکتر تقی پورنامداریان
۳۸۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- درآمدی بر شعر غنایی
دکتر تقی پورنامداریان
- زبان‌های ایرانی
یوسیف. م. ارانسکی، ترجمه دکتر علی‌اشرف
صادقی
۲۱۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان
- مسائل تاریخی زبان فارسی
تألیف دکتر علی‌اشرف صادقی
۳۰۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- تاریخ بیهقی
تألیف ابوالفضل بیهقی؛ تصحیح، فهارس،
نسخه‌بدلها و تعلیقات: دکتر محمدجعفر یاحقی
و مهدی سیدی
- تاریخ بیهقی
تألیف ابوالفضل بیهقی؛ توضیحات از دکتر
محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی
- حدیث کرامت
بررسی و نقد کرامات صوفیان

- دکتر محمد استعلامی
• یک حرف صوفیانه
دکتر محمود عابدی
۵۲۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- نفعات الانس
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمود عابدی
۱۲۲۲ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۱۲۵۰۰ تومان
- آیین نگارش
مقاله علمی-پژوهشی
دکتر محمود فتوحی
۲۳۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- شوریده‌یی در خزنه
اندیشه‌ها و آثار حکیم سنائی
به کوشش دکتر محمود فتوحی و علی اصغر محمدخانی
۳۵۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
- فارسی عمومی
تألیف دکتر محمود فتوحی و دکتر حبیب‌الله عباسی
۳۵۲ ص، وزیری، چاپ بیست و یکم، ۳۵۰۰ تومان
- بلاغت تصویر
تألیف دکتر محمود فتوحی
۴۹۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۹۰۰ تومان
- سبک‌شناسی
مکاتب، نظریه‌ها و روش‌ها
تألیف دکتر محمود فتوحی
• نظریه تاریخ ادبیات
نقد و بررسی تاریخ ادبیات‌نگاری در ایران
تألیف دکتر محمود فتوحی
• خورشیدهای پارسی در قونیه
- روایتی دیگر از شمس و مولانا
تألیف دکتر محمود فتوحی
• نقد ادبی در سبک هندی
دکتر محمود فتوحی
۴۳۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- پیشگامان نقد ادبی در ایران
تألیف دکتر محمد دهقانی
۳۵۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان
- شیوه‌نامه نقد ادبی
مریم مشرف
۲۱۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- صدای روز
گزیده شعر بعد از انقلاب
به کوشش دکتر صابر امامی
• شکفتن‌ها و رستن‌ها (دوره ۲ جلدی)
منتخب شعر معاصر
به کوشش فریدون مشیری
۹۲۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۷۵۰۰ تومان
- لحظه‌ها و احساس (مجموعه شعر)
فریدون مشیری
۱۶۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۱۱۰۰ تومان
- تشنه طوفان (مجموعه شعر)
فریدون مشیری
۲۰۶ ص، رقعی، چاپ سوم، ۲۳۰۰ تومان
- از خاموشی (مجموعه شعر)
فریدون مشیری
۱۷۶ ص، رقعی، چاپ ششم، ۱۴۵۰ تومان
- چشم‌انداز شعر معاصر ایران
به کوشش علی اصغر محمدخانی
• ادبیات داستانی (قصه، رمان، داستان کوتاه)
تألیف جمال میرصادقی
۵۹۲ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۶۹۰۰ تومان

- عناصر داستان
تألیف جمال میرصادقی
۶۳۸ ص، رقعی، چاپ پنجم، ۶۵۰۰ تومان
- راهنمای داستان‌نویسی
تألیف جمال میرصادقی
• گاورمنت و بانیدینگ
تألیف دکتر محمود فرخ‌پی
۳۰۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۱۴۰۰ تومان
- مفاهیم اساسی زبان‌شناسی
تألیف دکتر محمود فرخ‌پی
۳۰۸ ص، وزیری، چاپ سوم، ۲۷۰۰ تومان
- زبان‌شناسی نظری پیدایش و تکوین
دستور زایشی
تألیف دکتر محمد دبیرمقدم
۵۸۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- روشنگران ایرانی و نقد ادبی
تألیف دکتر ایرج پارسی‌نژاد
۴۷۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۳۰۰ تومان
- دستور مفصل امروز
تألیف دکتر خسرو فرشیدورد
۷۰۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۶۵۰۰ تومان
- مسأله درست و غلط و نگارش در زبان فارسی
تألیف دکتر خسرو فرشیدورد
• دستور امروز
تألیف دکتر خسرو فرشیدورد
• تمرین‌های کلاس دستور زبان فارسی
تألیف دکتر حسن انوری
۴۴۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان
- آیین ویرایش
تألیف احمد سمیعی گیلانی
• از فن نگارش تا هنر نویسندگی
- تألیف دکتر حسن احمدی گیوی
۳۲۰ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۲۹۰۰ تومان
- رساله سپهسالار
در مناقب حضرت خداوندگار (کهن‌ترین سند درباره زندگینامه مولوی)
تألیف فریدون بن احمد سپهسالار؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد افشین‌وفایی
۲۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- صد شعر از این صد سال
برگزیده شعر قرن بیستم ایران
(صد شعر نو، صد غزل و صد شعر در قوالب دیگر سنتی)
به کوشش محمد افشین‌وفایی
- تصنیف‌ها و ترانه‌های ماندگار این صد سال
به کوشش محمد افشین‌وفایی
- مجموعه ترجیعات
مجموعه منحصری از ترجیع‌بندهای شعر فارسی
مقدمه، تصحیح و توضیحات: محمد افشین‌وفایی
- شرح شکن زلف
بر حواشی دیوان حافظ
تألیف دکتر فتح‌الله مجتبیایی
۳۲۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- حافظ و پیدا و پنهان زندگی
تألیف دکتر منصور رستگار فسائی
۳۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۵۰۰ تومان
- دیوان حافظ
بر اساس نسخه‌های خطی سده نهم
مقدمه و تدوین از دکتر سلیم نیساری
- دیوان حافظ
تصحیح و مقدمه از دکتر سیدمحمدرضا جلالی
نائینی و دکتر نورانی وصال

- ۳۱۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۱۹۰۰ تومان
- تا سبز شوم از عشق (مجموعه اشعار نزار قبانی)
- ترجمه موسی اسوار
- ۴۰۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۵۰۰ تومان
- از سرود باران تا مزامیر گل سرخ
- پیشگامان شعر امروز عرب
- تألیف موسی اسوار
- ۷۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
- وقتی میان خاکستر و گل
- منتخب اشعار ادونیس
- به اهتمام موسی اسوار
- تاریخ ادبیات عرب
- تألیف دکتر عبدالحسین فرزاد
- ۲۰۴ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۲۵۰۰ تومان
- رویکردهای شعر معاصر عرب
- دکتر احسان عباس، ترجمه دکتر حبیب الله عباسی
- ۴۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
- سنت و تجدد (ثابت و متحول)
- تألیف ادونیس (علی احمد سعید)؛ ترجمه دکتر حبیب الله عباسی
- المنهج (نثر و شعر عربی)
- انتخاب و شرح از: دکتر جعفر شعار، دکتر عبدالحسین فرزاد
- ۴۱۶ ص، وزیری، چاپ سوم، ۲۹۰۰ تومان
- دیوان امیری فیروزکوهی (دوره ۲ جلدی)
- به کوشش امیربانو فیروزکوهی (مصفا)
- وزیری، ۲۲۰۰ تومان
- بر کران بیکران
- تألیف دکتر داریوش صبور
- ۵۳۸ ص، وزیری، چاپ دوم، ۳۹۰۰ تومان

- ۳۸۶ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۱۹۵۰ تومان
- کلیات سعدی سخن (قابدان)
- به کوشش کمال اجتماعی جندقی
- ۱۰۷۲ ص، وزیری، چاپ چهارم، ۱۲۵۰۰ تومان
- شاهنامه ژول مل (دوره ۳ جلدی)
- ۲۳۱۲ ص، وزیری، چاپ ششم، ۷۵۰۰ تومان
- چهل گفتار در ادب و تاریخ ایران
- تألیف دکتر محمد امین ریاحی
- ۶۰۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- واسطی نامه
- شرح احوال و بازسازی و تصحیح انتقادی آثار ابوبکر واسطی
- تألیف میلاد عظیمی
- سفینه شمس حاجی شیرازی
- (تألیف و کتابت ۷۴۱)
- مقدمه، تصحیح و تعلیقات: میلاد عظیمی
- سیمرخ در جستجوی قاف
- درآمدی بر سیر تحول عقلانیت در ادب فارسی
- تألیف دکتر مهدی محبتی
- ۵۳۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۳۹۰۰ تومان
- پهلوان در بن بست
- متن کامل رستم و سهراب و رستم و اسفندیار، با نگاهی تازه به فردوسی و عناصر داستانی در شاهنامه
- تألیف دکتر مهدی محبتی
- ۲۹۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- فارسی عمومی
- تألیف دکتر مهدی محبتی
- ۳۱۲ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۵۰۰ تومان
- بدیع نو
- هنر ساخت و آرایش سخن
- تألیف دکتر مهدی محبتی

- از کاروان حله
تألیف دکتر داریوش صبور
۸۴۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۷۹۰۰ تومان
- گزیده مخزن الاسرار نظامی
انتخاب و توضیح: دکتر کامل احمدنژاد
۱۶۰ ص، وزیری، چاپ سوم، ۱۶۰۰ تومان
- آتش اندر چنگ
مقدمه، شرح و تفسیر: دکتر مهدی ماحوزی
۳۴۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۱۲۰۰ تومان
- اسم گل (منتخب اشعار)
کمال اجتماعی جندقی (گلبنگ)
۱۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۶۵۰ تومان
- سروده‌های اعتراض
(مجموعه شعر)
ترجمه سعید توکلی پارسا
۵۴۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۹۰۰ تومان
- سروده‌های الوی
(مجموعه شعر)
ترجمه پیام نیکدست، ویرایش: م. آزاد
۵۱۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان
- الگوهای قهرمانی در درام
مونا انوری زاده
- با صبغ دمان
برگزیده شعر معاصر ایران
مقدمه و انتخاب از میمنت میرصادقی
۴۴۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۲۵۰ تومان
- سیب باغ جان
تألیف دکتر مریم خلیلی جهانتیغ
۲۹۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- تحفه‌های آن جهانی
سیری در زندگی و آثار مولانا جلال‌الدین رومی
به کوشش علی دهباشی
- ۷۵۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۷۹۰۰ تومان
- میراث مولوی
شعر و عرفان در اسلام
نوشته ویلیام چیتیک، آنه ماری شیمل،
کریستف بورگل و دیگران
ترجمه دکتر مریم مشرف
۴۴۸ ص، رقعی، چاپ دوم، ۵۵۰۰ تومان
- مفتاح الاسرار
شرح مثنوی مولوی
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر عباسعلی وفایی
۳۵۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۵۰۰ تومان
- ذره و نور در اندیشه‌های مولانا
سمیرا قیومی
- طرز تازه
سبک‌شناسی غزل سبک هندی
دکتر حسین حسن‌پور آلاشتی
۲۷۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- زلالی خوانساری و سبک هندی
بررسی جایگاه زلالی در شعر قرن یازدهم همراه
نمونه‌های شعر او
دکتر سعید شفیعیون
- برداشت آخر
نگاهی به طنز امروز ایران
رؤیا صدر
۴۶۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۵۹۰۰ تومان
- اصول نظریه‌های آموزش زبان فارسی به
غیرفارسی‌زبانان
دکتر سیدمحمد ضیاءحسینی
۲۲۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- روش تدریس زبان فارسی به
فارسی‌آموزان خارجی
دکتر سیدمحمد ضیاءحسینی

- ادبیات ایران در ادبیات جهان
- بررسی تطبیقی ادبیات ایران و جهان
- دکتر امیراسماعیل آذر
- سرود نیایش (گیت آنجلی)
- اثر رابندراناته تاگورا؛ ترجمه دکتر عبدالغفور
- روان فرهادی
- مرادالعارفین
- صوفی الله یار
- مقدمه و تصحیح: دکتر عباسعلی وفایی
- کوچ (دفتر شعر)
- دل آرا قهرمان
- اشعار شعرای جهان
- ترجمه دل آرا قهرمان
- لیلی عاشق (مجموعه سه دفتر شعر)
- دل آرا قهرمان
- ۱۴۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- بادهای مدور (مجموعه شعر)
- دل آرا قهرمان
- ۹۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- غم این خفته چند...
- مقالات
- دل آرا قهرمان
- آسوده بر کنار...
- یادداشت‌ها
- دل آرا قهرمان
- پاره ذهن
- تألیف استیو هریس، ترجمه پیام نیکدست
- ۴۴۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان

- ۲۷۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- آشنایی با مکتبهای ادبی
- دکتر منصور ثروت
- ۳۷۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- صهبای خرد
- شرح احوال و آثار حکیم عمر خیام
- تألیف دکتر مهدی امین رضوی، ترجمه دکتر
- مجدالدین کیوانی
- ۴۸۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۹۰۰ تومان
- ختم الغرایب
- تحفة العراقین
- تصحیح دکتر یوسف عالی عباس آباد
- ۷۲۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۸۵۰۰ تومان
- گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی
- (تشبیهات و استعارات)
- همراه با شرح و معنی همه ابیات مربوط به گل
- و گیاه در دیوان حافظ
- دکتر بهرام گرامی با مقدمه ایرج افشار
- ۵۲۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۵۰۰ تومان
- جامعه‌شناسی ادبیات داستانی (رمان و
- واقعیت اجتماعی)
- تألیف میشل زرافا؛ ترجمه نسرین پروینی
- ۳۴۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- علی دشتی و نقد ادبی
- تألیف دکتر ایرج پارسینژاد
- روانکاوی و ادبیات
- دو متن، دو انسان، دو جهان
- از بهرام گور تا راوی بوف کور
- تألیف حورا یاوری

رمان و مجموعه داستان

- **خجرت یک گیت**
نوشته آرتور گسن، ترجمه مریم بیات
۶۶ ص. رقصی، چاپ چهارم، ۶۵۰۰ تومان
- **بنوای**
نوشته برنار آلسه، ترجمه مریم بیات
۶۶ ص. رقصی، چاپ چهارم، ۳۹۰۰ تومان
- **قلب خود چه خورده؟**
نوشته سیمین بیبانی
۳۰۰ ص. رقصی، چاپ دوم، ۹۵۰۰ تومان
- **کبک و خنجر**
نوشته سیمین بیبانی
۳۷۰ ص. رقصی، چاپ اول، ۱۶۰۰ تومان
- **کوهستان جان**
نوشته گالوجینگ زین، ترجمه تل آرا قهرمان
۶۱۸ ص. رقصی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- **کاخ های خشم**
نوشته آلسه روبین کور، ترجمه تل آرا قهرمان
- **تک گوی هزارونهصد**
نویسنده نامشخص
نوشته آلسه روبین کور، ترجمه تل آرا قهرمان
۶۲ ص. رقصی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- **مسترو دینگو**
نوشته یل آستر، ترجمه تل آرا قهرمان
- **داستان های کوتاه**
نوشته خورخه بولیس بورخس، ترجمه تل آرا قهرمان
- **کاف**
نوشته دینویو تراتی، ترجمه تل آرا قهرمان
- **چشمه گلابی (مجموعه داستان)**
تل آرا قهرمان
- **زندگی یک نویسنده**
نوشته جولیا کمرون، ترجمه تل آرا قهرمان و مریم مطوتی
- **روایحی حوا (مجموعه داستان)**
نوشته تل آرا قهرمان
۱۶ ص. رقصی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **بقر سترگان**
نوشته کن کری، ترجمه تل آرا قهرمان
- **سوگ سیلوش**
به روایت پری صلیوی
۲۵۶ ص. رقصی، چاپ اول، ۳۴۰۰ تومان
- **شمس پرنگه**
نوشته پری صلیوی
رقصی، ۹۵۰۰ تومان
- **رنگ خلوت نشین**
نوشته پری صلیوی
۱۹۲ ص. رقصی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- **یوسف و زلیخا**
نوشته پری صلیوی
۲۱۶ ص. رقصی، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان

• اطلسی

نوشته پری صابری

۳۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان

• مرد جوان بی باک روی طناب بندبازی و

داستان های دیگر

نوشته ویلیام سارویان، ترجمه پونه پاک نشان؛

مقدمه و ویرایش: صفدر تقی زاده

۳۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان

• خبرنامه محرمانه (مجموعه طنز)

نوشته رؤیا صدر

۱۵۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۹۵۰ تومان

• فردا

ویلیام فالکنر

ترجمه صفدر تقی زاده

• تندیس سکندر

تألیف بهرام افراسیابی

• شراره های شهر اتوار

تألیف بهرام افراسیابی

• بانو

نوشته بانو ایراندخت

۴۹۸ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان

• دید و بازدید

نوشته تارا بهرام پور، ترجمه هرمز عبداللهی

۵۹۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان

• راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی؟

نوشته مارسین بلیک، ترجمه فرزانه طاهری

۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۰۰ تومان

• شاهزاده خوش بخت

نوشته اسکار وایلد، ترجمه دکتر حمید حقیقت

۱۷۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان

• تبردار

سردار دلیر خراسان

تألیف بهرام افراسیابی

۳۱۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۰۰ تومان

• ناگهان فرشته

نوشته هوشنگ خوش روان

۹۵۰ تومان

• ثمر تلخ سمرقند

تألیف بهرام افراسیابی

۶۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۲۰ تومان

• قتل در کرانه نیل

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۱۸۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۶۰ تومان

• ارتش سری

تألیف بهرام افراسیابی

• سیزده نفر سر میز شام

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۹۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۴۰ تومان

• سیانوژن نورانی

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۲۰ تومان

• پدر

نوشته دانیل استیل، ترجمه سعید درودی

• عشق، جدایی، و دیگر هیچ

نوشته ژرژ سیمنون، ترجمه بهرام افراسیابی

۱۷۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۸۰ تومان

• بازگشت به زندگی

نوشته دانیل استیل

ترجمه علی حسین قاسمی

• قلعه پری

رمان و مجموعه داستان

- **خاطرات یک گیشا**
نوشته آرتور گلدن، ترجمه مریم بیات
۶۴۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۶۵۰۰ تومان
- **پائولا**
نوشته ایزابل آنده، ترجمه مریم بیات
۴۴۰ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۳۹۰۰ تومان
- **با قلب خود چه خریدم؟**
نوشته سیمین بهبهانی
۲۳۲ ص، رقعی، چاپ دوم، ۹۵۰ تومان
- **کلید و خنجر**
نوشته سیمین بهبهانی
۲۷۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۶۰۰ تومان
- **کوهستان جان**
نوشته گائوچینگ ژیان، ترجمه دل آرا قهرمان
۶۸۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- **کاخ‌های خشم**
نوشته آلساندرو باریکو، ترجمه دل آرا قهرمان
- **تک‌گویی هزار و نهصد**
نوچنتو: پیانیست
نوشته آلساندرو باریکو، ترجمه دل آرا قهرمان
۶۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- **مستر ورتیگو**
نوشته پل آستر، ترجمه دل آرا قهرمان
- **داستان‌های کوتاه**
نوشته خورخه لوئیس بورخس، ترجمه دل آرا
- **قهرمان**
- **کاف**
نوشته دینو بوتزاتی، ترجمه دل آرا قهرمان
- **چشمه گیلان (مجموعه داستان)**
دل آرا قهرمان
- **زندگی یک نویسنده**
نوشته جولیا کامرون، ترجمه دل آرا قهرمان و
مریم سطوتی
- **رؤیای حوا (مجموعه داستان)**
نوشته دل آرا قهرمان
۴۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان
- **بذر ستارگان**
نوشته کن کری، ترجمه دل آرا قهرمان
- **سوگ سیاوش**
به روایت پری صابری
۲۵۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۴۰۰ تومان
- **شمس پرنده**
نوشته پری صابری
رقعی، ۹۵۰ تومان
- **رند خلوت نشین**
نوشته پری صابری
۱۹۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۳۰۰ تومان
- **یوسف و زلیخا**
نوشته پری صابری
۲۱۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۷۰۰ تومان

• اطلسی

نوشته پری صابری

۳۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان

• مرد جوان بی باک روی طناب بندبازی و

داستان های دیگر

نوشته ویلیام سارویان، ترجمه پونه پاک نشان؛

مقدمه و ویرایش: صدر تقی زاده

۳۳۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان

• خبرنامه محرمانه (مجموعه طنز)

نوشته رؤیا صدر

۱۵۲ ص، رقعی، چاپ اول، ۹۵۰ تومان

• فردا

ویلیام فالکنر

ترجمه صدر تقی زاده

• تندیس سکندر

تألیف بهرام افراسیابی

• شراره های شهر اترار

تألیف بهرام افراسیابی

• بانو

نوشته بانو ایراندخت

۴۹۸ ص، رقعی، چاپ چهارم، ۵۵۰۰ تومان

• دید و بازدید

نوشته تارا بهرام پور، ترجمه هرمز عبداللهی

۵۹۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان

• راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی؟

نوشته مارسین بلیک، ترجمه فرزانه طاهری

۳۲۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۸۰۰ تومان

• شاهزاده خوش بخت

نوشته اسکار وایلد، ترجمه دکتر حمید حقیقت

۱۷۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۱۱۰۰ تومان

• تبردار

سردار دلیر خراسان

تألیف بهرام افراسیابی

۳۱۶ ص، وزیری، چاپ اول، ۶۰۰ تومان

• ناگهان فرشته

نوشته هوشنگ خوش روان

۹۵۰ تومان

• ثمر تلخ سمرقند

تألیف بهرام افراسیابی

۶۸۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۵۲۰ تومان

• قتل در کرانه نیل

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۱۸۴ ص، رقعی، چاپ دوم، ۴۶۰ تومان

• ارتش سری

تألیف بهرام افراسیابی

• سیزده نفر سر میز شام

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۹۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۴۰ تومان

• سیانوژن نورانی

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۸۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۴۲۰ تومان

• پدر

نوشته دانیل استیل، ترجمه سعید درودی

• عشق، جدایی، و دیگر هیچ

نوشته ژرژ سیمون، ترجمه بهرام افراسیابی

۱۷۴ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۸۰ تومان

• بازگشت به زندگی

نوشته دانیل استیل

ترجمه علی حسین قاسمی

• قلعه پری

از کریم خان تالطفعلی خان

تألیف بهرام افراسیابی

۷۴۰ ص، وزیری، چاپ ششم، ۲۹۰۰ تومان

• عقاب کلات

خاطرات طبیب مخصوص نادر

گردآوری بهرام افراسیابی

۹۳۴ ص، وزیری، چاپ هفتم، ۳۵۰۰ تومان

• راز حباب ها

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۴۶ ص، رقعی، چاپ اول، ۳۷۰ تومان

• و آنگاه دیگر هیچ

نوشته آگاتا کریستی، ترجمه بهرام افراسیابی

۲۰۶ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۶۰ تومان



تاریخی-سیاسی

- تاریخ تمدن (دوره ۲ جلدی)
هنری لوکاس، ترجمه عبدالحسین آذرنگ
۱۴۷۰ ص، وزیری، چاپ دوم سخن، ۱۲۵۰۰
تومان
- برآمدن عباسیان
ایدئولوژی مذهبی و اقتدار سیاسی (پژوهشی
جامعه‌شناختی درباره انقلاب و عصر عباسی و
دولت مطلقه عباسیان)
تألیف دکتر نادر نادری، ترجمه عبدالحسین
آذرنگ و نگار نادری
۱۹۸ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۵۰۰ تومان
- تاریخ علم و فن‌آوری
تألیف جیمز مک کلی لن و هرولد دُرن ترجمه
عبدالحسین آذرنگ و نگار نادری
- ماکجاآباد
مسائل مبرم جهان در عصر جهانی شدن
گرت جونز
ترجمه عبدالحسین آذرنگ
۱۵۹ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- تاریخ تمدن و فرهنگ جهان
پیوندهای فراسوی زمان و مکان
گروه نویسندگان؛ ترجمه عبدالحسین آذرنگ
- تاریخ ایران باستان (دوره ۲ جلدی)
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ مصر باستان
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ یونان باستان (دوره ۲ جلدی)
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ روم باستان (دوره ۲ جلدی)
دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ تمدن و زندگی مردم جهان
تألیف: لوئیس پل تاد و کنت اس. کوپر، ترجمه
هاشم رضی
- تمدن و دین ایرانیان خاوری در قدیم‌ترین
ازمنه
هاشم رضی
- خاطرات یک مترجم
دل آرا قهرمان
- یادگار عمر (خاطرات)
دل آرا قهرمان
- مسافر (خاطرات سفر)
دل آرا قهرمان
- برج فرازان
تألیف باربارا تاکن، ترجمه عزت‌الله فولادوند

- سفرنامه حاج سیاح به فرنگ
به کوشش علی دهباشی
۵۴۴ ص، وزیری، چاپ پنجم، ۶۹۰۰ تومان
- مختصر تاریخ ایران در دوره افشاریه
تألیف دکتر رضا شعبانی
۶۵۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- تاریخ شیراز
تألیف دکتر حسن خوب نظر، به کوشش دکتر
جعفر مؤید شیرازی
۱۰۶۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۷۹۰۰ تومان
- مروری کوتاه بر تاریخ ایران
تألیف دکتر رضا شعبانی
۷۰۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۴۹۰۰ تومان
- خاطرات جعفر شریف امامی
به کوشش حبیب لاجوردی
۳۱۰ ص، رقعی، چاپ دوم، ۲۳۰۰ تومان
- انگلستان و روسیه در ایران ۱۹۱۹-۱۹۲۲
جلوه‌هایی از سلطه آنها و تلاش برای رهایی از
آن، از جمله استمداد از جامعه ملل
تألیف دکتر مصطفی دبیری
۱۶۰ ص، رقعی، چاپ اول، ۲۳۰۰ تومان
- زندگی سیاسی و اجتماعی مظفر فیروز
به کوشش علی دهباشی
۵۲۸ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۵۰۰ تومان
- یادداشت‌های الهیار صالح
به کوشش ایرج افشار
• یادهایی از گذشته
خاطرات دکتر فروتن، به کوشش علی دهباشی
۵۷۲ ص، وزیری، چاپ اول، ۳۹۰۰ تومان
- ۱۰۸۸ ص، رقعی، چاپ دوم، ۸۵۰۰ تومان
- جامعه و اقتصاد عصر ساسانی
ترجمه حسین کیان‌راد
۲۰۰ ص، وزیری، چاپ اول، ۲۹۰۰ تومان
- خاطرات دکتر علی اکبر سیاسی
به کوشش علی دهباشی
• نخبگان سیاسی ایران (دوره ۴ جلدی)
از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی
تألیف زهرا شجیعی
۲۲۰۰ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۲۵۰۰ تومان
- تاریخ انقلاب مشروطیت (دوره ۳ جلدی)
تألیف دکتر مهدی ملک‌زاده
۱۶۹۸ ص، وزیری، چاپ اول سخن، ۱۷۵۰۰
تومان
- خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی
تألیف بهرام افراسیابی
• بنگاله در قند پارسی
پژوهش‌هایی در روابط فرهنگی ایران و هند
تألیف دکتر فتح‌الله مجتبابی
• مصدق و مسائل حقوق و سیاست
تألیف ایرج افشار
۵۴۴ ص، وزیری، چاپ اول، ۴۵۰۰ تومان
- خاطرات اردشیر آوانسیان
از اعضای گروه ۵۳ نفر
به کوشش علی دهباشی
۵۴۴ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان
- خاطرات پرنس ارفع
به کوشش علی دهباشی
۶۰۶ ص، وزیری، چاپ دوم، ۲۹۰۰ تومان

**PUNJAB UNIVERSITY LIBRARY
QUAID-I-AZAM CAMPUS LAHORE**

Call No.

Accession No.

The book was drawn from the library on the date last marked. it can be retained for the period permitted by the rules governing the class of your membership.

Text books and current periodicals must be returned within three days.

--	--	--	--

صوفی‌الله‌یار، به نقلی به سال ۱۱۳۳ هـ ق در محله‌ی صوفی از توابع شهر تاریخی سمرقند چشم به دنیا گشوده است. برخی وی را به قبیله‌ی «مینگیه» ازبکستان نسبت می‌دهند و برخی دیگر با انتساب وی به به نژاد «اونارچی» او را از منطقه‌ی کته فرغان می‌دانند. محققانی نیز زادگاه او را روستای «مینگ‌لار» نزدیک شهر سمرقند ذکر کرده‌اند.

الله‌یار صوفی‌الله‌یار می‌نماید که چهره‌ی دینی و مذهبی وی بر دیگر چهره‌های او برتری داشته است. اگرچه در اواخر عمر گرایش جدی به حوزه‌های معرفتی پیدا می‌کند و در برخی از آثار غیر معتمد او را به نقشبندیه نیز منتسب می‌دارند، لیکن تألیف مخزن المطیعین و مسلک المتقین و ثبات العاجزین که هر سه در حوزه اعتقادی است، میزان توجه وی به تعلیم اندیشه‌های مذهبی و دینی را می‌نماید. در کتاب مرادالعارفین نیز این چهره فراوان نمود می‌یابد و علت تألیف این کتاب نیز آشتی دادن بین شریعت و طریقت است.

